



سُردار سپه و فروپاشی دودمان قاجار

(۱۳۰۴-۱۹۲۵ ه.ش / ۱۲۹۹-۱۹۲۱ م.)

حمدالله آصفی رامهرمزی و دکتر غلامرضا وطن دوست

The image shows a vertical strip of a book cover or endpaper. The top portion features a decorative border composed of stylized floral or geometric motifs in a light color against a dark background. A prominent, ornate floral design is centered in the upper half. The bottom portion of the strip is a solid, textured dark color. In the lower-left corner of this dark area, there is a circular emblem. The emblem contains the word "پیغمبر" (Peygamber) written in a stylized, decorative Persian calligraphic font. Below this, the number "(۱)" is printed in a smaller, standard font.

وَلِلْمُؤْمِنِينَ أَنْ يَرْجِعُوا إِلَىٰ مَا
كَانُوا يُفْسِدُونَ وَلَا يُغَنِّي
هُنَّا كُلُّهُمْ بِمَا يَحْكُمُونَ
أَنَّمَا يَنْهَا مُحَمَّداً وَالْمُؤْمِنُونَ
أَنَّمَا يَنْهَا مُحَمَّداً وَالْمُؤْمِنُونَ



Sardar Sepah and the Fall of the Qajar Dynasty

(A.D. 1921-1925/1299-1304 A.H.S.)

Hamdullah Asefi Ramhormozi
and

Dr. Gholamreza Vatandoust

Shiraz University



انتشارات نوید شیراز
۳۵۰۰ تومان

۹۷۲-۷۶۴-۱۱۷-۷
ISBN - 964-368-216-7
۹۰۲

سردار سپه و فروپاشی دودمان قاجار

(۱۳۰۴ - ۱۹۲۵ ش / ۱۲۹۹ - ۱۹۲۱ م)



تألیف:

حمدالله آصفی رامهرمزی دکتر غلامرضا وطن دوست

استاد دانشگاه شیراز استاد پیشین دانشگاه

انتشارات نوید شیراز



آصفی رامهرمزی، حمدادله و وطن دوست، غلامرضا
سردار سپه و فروپاشی دوران قاجار (۱۳۰۴-۱۲۹۹ ش/ ۱۹۲۵-۱۹۲۱ م)
شیراز انتشارات نوید شیراز: ۱۳۸۳.

ISBN: 964-358-216-7

Asefi Ramhormozzi, Hamdullah and Vatandoust, Gholamreza
Sardar Sepah and the Fall of the Qajar Dynasty

نهرستنويسي پيش از انتشار

۱. ايران - تاريخ - قاجار - پهلوی (۱۳۰۴-۱۲۹۹ هش/ ۱۹۲۵-۱۹۲۱ م).

جنگ جهانی اول - سردار سپه - کودتای ۱۲۹۹ - اوضاع اجتماعی ایران
کتابخانه ملی ایران



سردار سپه و فروپاشی دوران قاجار

تأليف: حمدادله آصفی رامهرمزی و دکتر غلامرضا وطن دوست

□ تایپ و صفحه‌آرایی: صدرا □ گرافیک: واصف □ چاپ: قلم □ تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

□ طرح جلد: فرانک بوب □ چاپ اول: ۱۳۸۳ □ حق چاپ محفوظ

ناشر: انتشارات نوید شیراز

دفتر شیراز - تلفن / نمبر ۰۷۱۱ - ۲۲۲۶۶۶۲ □ ص.پ.: ۷۱۳۶۵/۶۶۶

دفتر تهران - تلفن / نمبر ۰۲۱ - ۸۹۰۵۹۳۵

E-Mail: navid_publication @ yahoo.com پست الکترونیکی:

شابک: ۹۶۴-۳۵۸-۲۱۶-۷ ISBN: 964-358-216-7

سپاسگزاری

بر خود فرض می‌دانیم از تلاش‌های بی‌دریغ سرکار خانم فرشته مظلوم و خانم لاله راحمی برای حروف‌چینی و صفحه‌آرایی؛ از دوست گرامی آقای محسن طاهری برای نمونه‌خوانی متن، از دانشجویان کارشناسی ارشد بخش تاریخ دانشگاه شیراز، سرکارخانم مریم شیپری و آفرین توکلی برای بازخوانی متن و تهیه نمایه کتاب؛ از سرکارخانم فرانک بوب برای تهیه طرح جلد و از آقای داریوش نویدگوئی ناشر محترم و آقای اسماعیل حامدی فر همکار محترم انتشارات نوید تشکر و قدردانی بنماییم.

تصویر دو سوی جلد از کتاب یاد شیراز: عکسهای شیراز قدیم، اقتباس شده که بدینوسیله از پژوهشگر و تنظیم کننده اثر آقای منصور صانع سپاسگزاری می‌شود.

فهرست جُستارها

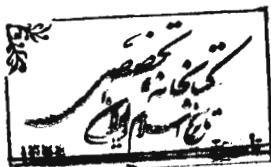
۹

پیشگفتار

بخش نخست: اوج گنگی

- | | |
|-----|---|
| ۱۹ | گفتار یکم: رهیابی سردارسپه به لایه حاکمیت |
| ۴۵ | گفتار دوم: سردارسپه و جمهوری خواهی |
| ۶۹ | گفتار سوم: شناختی از سردارسپه و جایگاه اجتماعی او |
| ۱۰۹ | گفتار چهارم: سردارسپه و امپریالیسم |
| | بخش دوم: فراچنگ آوری همه قدرت |
| ۱۴۷ | گفتار یکم: پیدایی دولت سردارسپه |
| ۱۷۹ | گفتار دوم: تلاش سردارسپه برای دستیابی به پادشاهی |
| ۲۲۹ | گفتار سوم: سردارسپه و زمینه فروپاشی دورمان قاجار |

۲۶۵	پسین گفتار
۳۰۹	سرچشمه‌ها (منابع)
۳۲۳	کتاب‌شناسی سردار سپه (رضا شاه پهلوی)
۳۴۵	نمایه
۳۶۵	تصویرها
Introduction	3
British Foreign Office Documents	9



پیشگفتار

باشد:

زمانی که خرد دستخوش سنتی و ناستواری است،
راستی به یاری ما آید،
و اندیشه ما را به هم نزدیک گرداند.

گات‌ها، ۱۳۰/۹

دانش‌های اجتماعی، بسی بیش از دانش‌های طبیعی، ارزش‌گزارانه و گزینشی‌اند. بدین‌سان که نه تنها فرد و یا گروه درگیر، در آفرینش و فراهم‌آوری پدیدار اجتماعی، با فرهنگ و باور و سمت‌گیری خویش به نقش‌آفرینی در پنهانی جامعه می‌پردازد، که پژوهشگر و بررسی کننده نیز، با باورها و سنجه‌های ویژه خویش دست به پژوهش و داوری می‌یازد.

هر اندازه جامعه بسته‌تر باشد، خطر درغليظیدن به سوی ارزش‌داری‌های گزافه‌گرا، بیشتر می‌شود. در این گونه جامعه‌ها، تریس از داوری‌های روشن و واقع‌گرایانه، و یا خموشی گزیدن در این راستا، پژوهش را دچار تنگناهای فاجعه‌باری می‌ساخته است. در سرزمین خود ما، که نتوانست همزمان با جهان اروپایی از زیر یوغ ساختار سیاسی شبان‌زمگی به درآید و مردم‌سالاری از گونه‌ی باختز زمینی را بیازمايد، بررسی‌های اجتماعی - از جمله بررسی‌های تاریخ سیاسی - گاه و بیگاه، به گزافه‌گرایی‌های فاجعه‌بار و یا خموشی‌های گمراه‌کننده‌ای دچار آمده است.

- ۱- گات‌ها، گزارش حسین وحدی (تهران: نشر آفتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۶)، ص ۱۵.

در برابر این ناسازگاری‌ها و نابسامانی‌ها، خوشبختانه، تاریخ آموزانیده است که، در بسیاری موردها، پژوهشگران آینده و پسین، به سبب فروکش کردن توفان مهر و کین‌های زمان یک رویداد، انتشار یافتن سندهای تازه، دستیابی به یادمان‌های تاریخی بیشتر، در فضایی بهتر و با دست ابزارهایی پرمایه‌تر، به پژوهش واقع‌گرایانه، درباره این و یا آن رخداد تاریخ سیاسی، بپردازند. با این همه، بررسی‌های اجتماعی - و، هم، تاریخ سیاسی - همچنان با تنگناها و چیستان‌هایی روبرو بوده و خواهد بود - چراکه، بررسی‌های اجتماعی، آمیخته‌ای از دوسازه‌ی زیرین‌اند:

- علت‌یابی

- ارزش‌گزاری.

علت‌یابی‌ها، روی هم‌رفته، ساخت‌هایی سه گانه دارند: سازواره‌ای^۱، یا زیست‌شناسانه‌ای^۲، و یا روح-اخلاق‌گرایانه‌ای^۳. ارزش‌گزاری‌ها، هم، وابسته‌ی پایگاه اجتماعی و جهان‌بینی پژوهشگر می‌باشند. در پیوند با هر یک از این ساخت‌ها، دبستان (مکتب)‌های بسیار به پژوهش و داوری پرداخته و می‌پردازند:

- دبستان اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم)^۴ گرایش به آن دارد که بر بنیاد علت‌یابی عینی به پژوهش بپردازد. برای هواداران این دبستان، «ارزش»^۵‌ها نقشی ندارند و نباید داشته باشند. به سخن دیگر، آنسان برآنند که در بررسی‌های دانشی، «ارزش»‌ها سترون‌اند.

- مارکس‌گرایی می‌کوشیده است که بررسی‌های اجتماعی - و، هم، تاریخ سیاسی - را بر بنیاد نگره‌ی تک بُنی^۶ اقتصادی پی‌بگیرد. برای این دبستان، سازه‌ی

1. Mechanistic.

2. Biological.

3. Spiritual-Moral.

4. Positivism.

5. Value.

6. Monistic.

برترین، هماناً شیوه‌ی تولید است و پدیدارهای اجتماعی روساختهای یک شیوه تولیداند.

- برخی دستان‌ها شخصیت‌گرای‌اند و نقش فرد - و بهتر گفته آید نقش شخصیت - را سازه‌ی بنیادین تاریخ می‌دانند؟

- برخی دستان‌ها پدیدارهای اجتماعی را زاده‌ی خواست و اراده‌ی نیروهای ناشناخته‌ی فراگیتیک (متافیزیک^۱) - برای نمونه قضا و قدر - می‌دانند و بدین سان سازه‌های بنیادین پدیدارهای اجتماعی را فرا - دانش^۲ می‌انگارند.

وابستگی به هر یک از این دستان‌ها و شاخه‌ها و زیربخش‌های آنها، داوری و برداشت پژوهشگر را به سمت و سویی ویژه می‌کشاند.

نکته برجسته دگر آن که، پژوهشگر پدیدارهای اجتماعی با انسان، اندیشه و کار او برخورد دارد. یعنی با سازه‌هایی درگیر است که، همواره، در حال دگرگونی‌اند. به سخن دیگر، شرایط بررسی پدیدارهای اجتماعی، بسیار شناورتر از شرایط بررسی پدیدارهای طبیعی‌اند، و روشن است که این شناوری فراوان، داوری‌ها را هم شناورتر می‌سازد.

افرون بر این‌ها، حوزه سیاست و بررسی‌های سیاسی، با تنگنایی دگر هم روبرو است. این حوزه، گسترده‌ی قدرت و سود و سودا است؛ گسترده‌ی «بزن تا زده نشوی» است؛ گسترده‌ی «بکش تا کشته نشوی» می‌باشد؛ اگر، در کارکردهای معماری، مهندسی و یا ادبی دیدگاه‌هایی ناهمگون رویارویی هم باشند، بگویگوها به سیز و نبرد خونبار و پرهزینه نمی‌انجامد. اما حوزه‌ی سیاست و قدرت، گسترده‌ی خشن‌ترین، و گاه خونبارترین، برخوردها است. ارزش - داوری‌های سیاسی، بروز از شعاع تأثیر این ویژگی‌های سیاست و قدرت نبوده است.

به هر آین، هر بررسی و پژوهش، خواه در حوزه فرایندهای طبیعت و خواه

1. Metaphysic.

2. Supra-Science.

در حوزه پدیدارهای اجتماعی، از سه گامه زیرین می‌گذرد: کشف (تشخیص)، گزینش، داوری، در حوزه دانش‌های طبیعی (دقیق)، بیشترین درنگ بر گامه‌ی نخست است. اما، در حوزه دانش‌های اجتماعی، دو گامه‌ی دیگر هم، به همان اندازه‌ی گامه‌ی نخست نقش آفرین‌اند^۱ - و حتی گفتنی است که، در حوزه دوم، در بیشینه‌ی موردها، کشف یا تشخیص، زیر تأثیر دو گامه‌ی دیگر انجام می‌پذیرد.

در این نوشتار، کوشش شده است که بر بنیاد نگره‌ی کل‌گرایی^۲ و، در همان حال، در چهارچوب دانش و نه فرا-دانش، در چهارچوب فرا-فرد^۳ و نه شخصیت‌گرایی (شخصیت‌پرستی)، جُستارها به پژوهش گرفته شوند. این پژوهش یا کتاب درباره کیستی و جایگاه سردار سپه و چگونگی رسیدن او به چکاد قدرت است. بدین سان، آن چه فراپیش نهاده می‌شود، نه درباره‌ی یک بُرشگاه آرام تاریخی است: رضاخان سردار سپه، از روند یک کودتا - و در آغازگه یک نظم نوین جهانی - به لایه قدرت راه یافت؛ در همه‌ی دوران قدرت و فرمانرواییش، حتی آن‌گاه که برای آبادگری‌های مادی و نوسازی‌های فرهنگی تلاش می‌کرد، برخوردها تن و پرشمار بودند؛ به سردمداری اوست که پادشاهی ۱۳۴ ساله قاجار فرو ریخته می‌شود؛ خود وی هم، در ۱۳۲۰ ش/۱۹۴۱ م، در فرایند جنگ دوم جهانی، از سوی انگلیس و روس، از تخت شاهی فرو کشیده شد و انگلیسیان او را، به تبعید، به جزیره موریس بردند. فرزند و دودمانش نیز، در یک بُرشگاه و شرایط سیاسی ویژه - درونمرزی و جهانی - در برابر یک انقلاب به زانو درآمدند و از پهنه تاریخ ایران بیرون نهاده شدند. به سخن دیگر، دوران سردارسپه (پهلوی یکم) یک دوران گذار پرفراز و نشیب بود و طبیعی است که داوری‌های گزافه‌گرایی، درباره وی - خواه هواخواهانه و خواه دشمنانه - کم نباشد.

1. Friedrich Meinecke, "Historicism and Its Problems," *The Varieties of History*, edited, selected and introduced by Fritz Stern (New York: Vintage Books, 1973), p. 274.

2. Wholism.

3. Supra-Individual.

جامعه‌های اروپای باختری، به مثابه نمادهای پیشرفت، در گذار به سوی روزگار نو، چنین گامه‌ها و فرایندهایی را پشت سر نهاده‌اند:

۱- بنیاد اقتدار و یکپارچگی سرمیانی. این فرایند با پایان جنگ‌های سی‌ساله و بستن قواردادهای وستفالی^۱ ۱۶۴۸ م، آغاز گردید.

۲- بنیاد یگانگی ملی (هویت ملی) - انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه، پیروزی این اندیشه و آرمان را استوار و پایدار ساخت.

۳- پایه‌ریزی توسعه سیاسی. انقلاب ۱۶۸۸ م انگلیس، انقلاب ۱۷۷۶ م آمریکا و انقلاب ۱۷۸۹ م فرانسه، پیام آور و زمینه‌ساز این فرایند گشتند. سده نوزدهم ميلادي روزگار اوچ‌گيری اين فرایند بوده است. هم‌چنانی كه اينك نيز، ژرفابخشی به اين فرایند، پيروزمندانه دنباله دارد.

در ايران ما، اين گامه‌ها و فرایندها، سيار دير آغاز يده شدند. رستاخيز مشروطه سنگ بنیاد اين گامه‌ها - به ویژه از ديدگاه آرمانی و اندیشه‌اي - گشت و، به دوران فرمانروايی سردار سپه (رضاشاه) بود که دو گامه‌ي نخست - از سه گامه‌ي ياد شده - واقعیت یافتند. اما گامه و فرایند سوم، نه تنها در آن دوران، که پس از آن هم، واقعیت نیافتداند - تنگنايی که همه‌ي کشورهایی که در دسته «جهان سومی‌ها» می‌گنجند، هم‌چنان، با آن دست و گربان‌اند. راستی را آن که، نظام سردار سپهی (رضاشاهی) يك نظام اقتدارگرا - دیوانسالار روزگار نو - سده بیستم - بود. همین که اين گونه نظام‌ها جاگير می‌شوند، سازه‌ی سیاسی، نقش نخست را در آنها باز می‌کند و همه چيز، به سود لایه‌ی فرمانرو، و به زيان آزادی‌های اجتماعی، «سياسي» می‌گردد و «سياسي» دیده می‌شود. تفاوت چشمگير اين گونه نظام‌ها با نظام‌های اقتدارگرا-ستني آن است که نظام اقتدارگرای سنتی می‌کوشد، هر توجيه به سود خود را در گذشته بجوييد، در حالی که نظام اقتدارگرای نوين، در پی توجيه و پذيراندن

1. Peace of Westphalia. See Sidney A. Burrell, *Handbook of Western Civilization* (New York: John Wiley & Sons, Inc., 1972), pp. 20-21. Also, *The Hutchinson Dictionary of World History* (Oxford: Helicon Publishing Ltd., 1999), p. 625.

نوگرایانه و روشنفکرانه خویش است. نظام اقتدارگرای نوین شیفتنه دگرگونی است. اما، تا آنجا که بتواند راه را بر توسعه سیاسی و مردم سالاری می‌بندد. به روزگار سردار سپه‌ی، هرچند که روزگار برانداختن بخش‌هایی بزرگ از «ارزش»‌های فیووالیسم و سده‌های میانه‌ای است، اما دوران بالندگی آزادی‌های اجتماعی و مردم سالاری نیست. هم از این روی، دوران فرمانروایی او و جانشین او دوران گذارهای پر از تنفس و چالش بوده است.

در این نوشتار، پرسمان برجسته همانا داستان وابستگی سردار سپه و چگونگی کارکردهای او در رهیابی به سوی نوک هرم قدرت می‌باشد. نگارندگان کوشیده‌اند، تا آنجا که بتوانند، بی‌طرفانه و نه حزب و گروه‌گرایانه، کیستی و کارکردهای سردارسپه را در میان نهند. کتاب در دو بخش فراهم آمده است: در بخش نخست، شناسه و شناسنامه‌ای از سردار سپه فraigرد آمده است؛ بخش دوم، پیرامون سیاست‌های کاربردی سردارسپه برای رسیدن به قدرت می‌باشد. هم از این روی، بخش دوم، در همسنجی با بخش نخست، زبان و آوای خشک‌تر دارد - به همان گونه که سیاست‌های کاربردی این دوران نیز، روندی هموار و فرایندی آرام نداشته‌اند؛ محور بخش دوم، سندهایی انتشار نیافته از وزارت خارجه انگلیس می‌باشد.^۱ این سندها را نگارندگان خود ترجمه و برگردان نموده‌اند؛ جای این یادکرد است که می‌شد سندهایی بیشتر را در بخش دوم گنجاند، اماً مجال این کار به دست نیامد. شماری اندک از این سندهای منتشر نشده در پیوست‌های کتاب ارائه

۱- مرکز باگانی عمومی بریتانیا (Public Record Office) یا آرشیو اسناد بریتانیا دارای هزاران سند درباره روابط ایران و انگلیس و اعمال سیاست‌های امپریالیستی این دولت در ایران است. اسناد وزارت خارجه انگلستان درخصوص روابط با ایران را گرچه می‌توان در هفده بخش شناسایی کرد، ولی به چهار بخش عمده قابل تقسیم است: F.O. 60، F.O. 371، F.O. 416 و F.O. 248. آن دسته از اسناد که در این پژوهش مورد استفاده قرار گرفته از مجموعه اسناد 416 است. شروع این مجموعه تحت عنوان «اسناد سحرمانه ایران» (Confidential Print) Persia-Iran (به سال ۱۳۱۷/۱۸۹۹ م گردید. اسناد مورد کنکاش در این پژوهش مربوط به سالهای ۱۳۰۵-۱۲۹۹ ش/ ۱۹۲۱-۱۹۲۶ م است. (برای آگاهی بیشتر پیرامون باگانی عمومی بریتانیا، از جمله، نگاه شود به غلامرضا وطن‌دوست، اسناد وزارت خارجه بریتانیا پیرامون شیراز و فارس: ۱۹۰۲-۱۹۰۳ میلادی. شیراز: بنیاد فارس شناسی، ۱۳۷۲، ص ص ۹-۱۸).

گردیده است. در پسین گفتار، یافته‌های این پژوهش به صورت یک جمع‌بندی ارائه شده است.

این پژوهش یا کتاب، گرچه بخشی کوچک از یک دوران تاریخی را دربرمی‌گیرد، اما کاستی‌های بسیار دارد. نگارندگان تلاش داشته‌اند که «چگونه» و «چرا»‌های یک بخش از تاریخ را، رهای از سود و سودای این و یا آن گروه - و برای دستیابی به گوشه‌هایی از حقیقت‌ها و واقعیت‌ها - بنگارند. داوری در این‌باره با پژوهشگران فرهیخته و دادگرای است. میتلند^۱ - یک سنجشگر تاریخ - می‌نویسد: «یک تاریخ [نویسی] خشک اندیشانه، در چشم من، یک تناقض‌گویی در بیان است»؛^۲ الکسی دو توکویل - جامعه‌شناس و تاریخ‌نگار نامدار - بر آن بود که تاریخ‌نویس حق ندارد خود را آموزگار جامعه بداند. او گفته است، به زمانی، در اروپا، برخی تاریخ‌نگاران، آن‌گونه تاریخ نوشته‌اند، که در نوشته‌هایشان: «نویسنده پشکوه می‌نماید، اما بشریت، هماره، کوچکواره‌ای بیش نیست»؛^۳ ویلیام جیمز، فرزانه‌ی امریکایی، رنج خود از حقیقت‌گریزی و واقعیت‌ستیزی برخی از پژوهشگران را از زبان خود آنها، چنین بازگو می‌نماید: «گزیریم نیست که، علیرغم واقعیت‌های کم‌رنگ ناشدنی و استوار، به جعل حکم بپردازم».^۴

بی‌گمان، تنها نجابت در اندیشه و بلندمنشی است که این گونه کثری‌ها را از میان برهمی دارد و یا کاهش می‌دهد. خوشابه حال آن پژوهشگران که از این دو ویژگی نیز، برخوردارند.

1. F.W. Maitland.

2. Fritz Stern, "Introduction," *The Varieties of History*, op. cit, p. 11.

3. Ibid., pp. 29-30.

4. Ibid., p. 26.

بخش نخست:
اوجگیری

گفتار یکم: رهیابی سردارسپه به لایه حاکمیت

تاریخ‌نویسی درباره سردارسپه (رضاشاه پهلوی) همانند تاریخ‌نویسی درباره بسیاری از فرمانروایان و دودمان‌های دیگر ایرانی، آلوده به تضادها - و حتی تناقض‌ها - در برداشت‌ها و گزارش‌ها است.

در اروپا، پیروزی مردم سalarی و آزادگاری - به ویژه در دو سده گذشته - راه را بر پژوهش دانش گرایانه و، یا دست کم آزادی در گفتار و نوشتار، باز کرده است. اما در جهان سومی‌ها - کشورهای واسی مانده - از جمله سرزمین‌ما، بود و یا کمبود این ره‌آوردهای بزرگ، نگذاشته است اندیشه، آزادانه، بر خامه آید و خامه آزادانه بر کاغذ نقش بیند. در سرزمین‌ما نیز، این آیین زشت دیرینه پایدار مانده است که هرگاه دودمان و دولتی در قدرت است، هواداران انگلواره به ستایش بی‌چون و چرای آن بپردازند و هیچ نقد و سنجشی را، درباره آن فرمانروایی در قدرت، برنتابند و در همان حال، همه‌ی گناهان، کاستی‌ها و کژی‌ها را از آن دودمان یا رازمان (نظام) فرو پاشیده بدانند و بشناسانند.

در ایران، ساسانیان چنان با اشکانیان به دشمنی پرداختند که گویا همه‌ی بزرگی خویش را در کوچک سازی و یا نابودی یادمان‌های اشکانی می‌دیدند؛ آغامحمدخان قاجار استخوان‌های کریم‌خان را به زیر پلکان بیرونی کاخ گلستان نهاد تا هرگاه که به کاخ درون شود و یا از آن بروان آید پا بر استخوان‌های آن شهریار خموش بنهد. ظل‌السلطان قاجار - برادر مظفرالدین شاه - بخشی بزرگ از

آفرینش‌های هنری دودمان صفوی در اصفهان را نابود نمود. کشتار گروهی خاندان‌های فرو افتاده و ویران کردن یادمان‌های آنها و شکافتن گور دودمان‌های شکست یافته، بارها و بارها، در ایران ما هم روی نموده است. چنان می‌نماید که برای دست یازندگان به این چنین آبین‌های زشتکارانه و کوتاه‌اندیشانه، نه فلسفه تاریخ، نه جامعه‌شناسی، نه جامعه‌شناسی تاریخی، نه فلسفه قدرت، نه فلسفه سیاسی... به پژیزی نمی‌ارزند.

تاریخ گواه است که هر نظام سیاسی، تنها یک پدیدار اجتماعی است. پس در گسترهٔ نظام ارزش‌ها، ارزش هر رأیمان یا نظام سیاسی، مگر یک ارزش اجتماعی نیست و بدین سان سخن راندن از فراسویی (متافیزیکی) بودن، ورجاوند و مقدس بودن نظام سیاسی، سخنی بی‌پایه و پنداری‌افانه می‌باشد. هراینه چنین است، هر رأیمان یا نظام سیاسی را، باید در چهارچوب‌هایی دانشی، واقع گرایانه، جامعه‌شناسانه و روانشناسانه فروگشایی کرد. بر این بنیاد، نکته‌هایی چند، دو پیوند با فرو افتادن قاجار و برآمدن رضاخان نوشته می‌آید:

از نکرگاه قدرت:

انسان‌ها، یا بیشینه انسان‌ها، دست‌یابی به قدرت را برترین آرزوی خویش می‌دانند. ماکس وبر، جامعه‌شناس و سیاست‌اندیش آلمانی، در تعریف قدرت می‌نویسد: «امکان تحمیل اراده فرد بر رفتار جمعی» و در جایی دگر می‌آورد قدرت یعنی آن که فرد یا گروهی «اراده خود را در اقدامی جمعی بر اراده کسانی که آنها هم در اقدامی مشابه آن مشارکت دارند، تحمیل می‌کنند».^۱ به سخن دیگر، فرایند قدرت فرایند دیالکتیک قدرت است. هر قدرت چیره، واکنش بر ضد خویش را می‌آفریند. قدرت، جستاری روانشناسیک و روانکاویک هم هست. ریمون آرون،

۱- جان کینت گالبرایت، کالبدشناسی قدرت، ترجمه احمد شهسا (تهران: چاپ آذر، ۱۳۶۶)، ص. ۲۳.

جامعه شناس و فیلسوف فرانسوی بر آن است: قدرت، عبارت از مجموع تمایلات برگزیدگانی است که، به عنوان نمایندگی از طرف تمام افراد جامعه، به جامعه حکومت می‌کند.^۱

آدلر آلمانی، بنیانگزار دبستان روانشناسی فردی، قدرت را «غریزه تسلط» می‌داند.^۲ زیگموند فروید، در نیمه دوم زندگی خویش، به این گمانه یا فرضیه رسیده بود که تجاوزگرایی، اقتدارگرایی و زمحتی بر یک «غریزه مرگ» تکیه دارد. «غریزه مرگ» در برابر «غریزه کامگیری» (لیبیدو) قرار می‌گیرد. به زبان اسطوره‌های یونانی، «خدای شهوت» - اروس^۳ - و «خدای مرگ» - تاتاتوس^۴ - در دل هر انسانی، به ستیز با هم ایستاده‌اند.^۵ تاتاتوس، هماره دست‌اندرکار واپس زدن اروس است. به باور فروید، مرگ، در همان حال که انسان را به خود می‌خواند، او را از خود هم می‌راند و بدینسان است که، در این گامه، انسان اراده خودشکنی را به دیگری و امی‌سپارد، یعنی گرایش به دیگرشکنی (تجاوز) پیدا می‌کند.^۶

از دیدگاه روانکاوی، ای بساکه اقتدارگرایی و تجاوز زاده پدیده «جبران»^۷ هم باشند. یعنی قدرتگرا می‌خواهد از راه اقتدارگرایی و زمحتی، توانایی خویش را برنمایاند و یا کمبودهای خویش را پوشاند.^۸ نورمن براون هم بر آن است که «تجاوز» زاده شورش غریزه‌های سرکوفته در برابر «دنیایی غیرجنسی و ناقص است».^۹

این نیز فراپیش نهاده شده است که آدم‌های کوتاه اندام (پیک نیک) و آدم‌های

۱- ولی الله یوسفیه، انسان سیاسی (تهران: انتشارات عطایی، بی‌جا، بی‌تا)، ص ۱۷۵.

۲- موریس دو ورزه، اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی (تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جهیزی، چاپ پنجم، ۱۳۵۸)، ص ۴۴.

3. Eros.

4. Thanatos.

5- موریس دو ورزه، پیشین، ص ۴۲.

6- همان.

7. Compensation.

8- موریس دو ورزه، پیشین.

9- همان، ص ۴۱.

پهلوان آسا (آتلتیک)، هر یک به گونه‌ای، به قدرت می‌نگرد و برای دستیابی به آن پویش و پیکار می‌کنند و سرانجام آن که، تشور آدنو، در ۱۳۲۹ ش/ ۱۹۵۰ م، در ایالات متحده آمریکا، در زمینه اقتدارگرایی، دست به بررسی‌هایی زد و به این بهره رسید که «شخصیت مقتدر» را باید چنین تعریف نمود: سخت هوادار هماهنگ سازی خویش با عرف و سنت است؛ پیروی وی از نظام‌های ارزشی متعارف، کورکورانه است؛ پدیدارها و مردمان برای او، یا خوب‌اند یا بد. میانه‌ای در کار نیست؛ همان اندازه که شیفتنه قدرت است، فرمانبر قدرتمدان بالاتر هم می‌شود؛ شخصیت‌های اقتدارگرای گاهی که نظم اجتماعی دلخواهشان در تیررس آسیب نیست به حزب‌ها و گروه‌های محافظه کار می‌پیونددند و آن گاه که نظم چیره‌ی آرمانی خویش را در تیررس آسیب بینند و یا چیرگی نظم آرمانی خویش را با سد و بندهایی رویارویی بیانند، به حزب‌ها و گروه‌های فاشیستی می‌گرایند و از ابزارهای فاشیستی بهره می‌گیرند؛ در حالی که از استواری درونی کمی برخوردارند، استواری بیرونی و ظاهری بیشتری برای خود دست و پا می‌کنند؛ حزب‌ها و گروه‌هایی که بر بنیاد قدرت سامان یافته‌اند، بیشتر، از هموندان (اعضاء) سست منش ترکیب یافته‌اند.^۱

داستان برخورد سردارسپه پهلوان آسا! ٹلدر با احمدشاه خپل و ترسو هم، بیرون از این جُستارها و برداشت‌ها نیست.

فرسودگی و فساد ساختار دولت قاجار

در مارکس گرایی، هر دولت بیان سلطه یک طبقه یا لایه است و تا آن گاه که این لایه‌ها رویارویی یکدیگراند، پیوندها قهرآمیزند، برای اندیشه پردازانی جامعه‌گرای چون میشل فوکو و گرامشی که جامعه - محوراند، یعنی نقطه آغاز را جامعه می‌گیرند، دولت، به معنای یک جامعه سیاسی، همانا چیرگی آمیخته به قهر

و اجبار است. میشل فوكو بر آن است که دولت، تنها بر بنیاد سازه‌های سلطه و سرکوب عمل می‌کند - و می‌تواند عمل کند.^۱ به دیگر سخن، چیستی (ماهیت) دولت همانا گفتمان بنیادین قدرت است.

برای دولت گرایی چون اسکاچپول میانه رو و رو دلینگر تندرو هم که دولت محوراند، یعنی نقطه آغاز را دولت می‌گیرند، دولت به مثابه یک بازیگر مستقل از جامعه، مجموعه‌ای از زور و مدیریت است.^۲

در واقع، دولت را هرگونه که بنگریم، این سوی ماهوی دولت پابرجای می‌ماند که چهره سازمان یافته‌ای از قدرت است. دولت می‌تواند قدرت را انتخاب نموده، مقوله بندی و سازمان یافته کند.^۳ تاریخ گواه است که دولت همواره - و تاکنون - انبوهی از پیوندهای دیالکتیکی بوده و در این فرایند دیالکتیکی، قدرت نقش برجسته‌تر را داشته است.

اینک ایستان دولت قاجار را، در این چهارچوب، به بررسی می‌گیریم:
اوج گیری و در اوج ماندن دودمان قاجار، تنها همان دوران آغا محمدخان است و جانشینان وی، هماره در کار واپسنیشی بوده‌اند. به سخن دیگر، از روزگار فتحعلی شاه تا زمان احمدشاه، فرمانتراوایی قاجار، در سراشیبی راه می‌رفته و، در واپسین سال‌ها، در سراشیب می‌دویده است.
از دیدگاه فلسفه تاریخ:

- مارکس گرایی، جانشینی بورژوازی به جا، فیودالیسم را فرایندی گریزناپذیر می‌داند. از این دیدگاه، جای شگفتی نیست که نظام فیودالی قاجار جای به نظام بورژوا - فیودال پهلوی بدهد.
- در نگرهی چهارگاهان (چهار فصل)، که اندیشه پردازانی چون اشپنگلر از آن

۱- نیرا چاندروک، جامعه مدنی و دولت، کاوش‌هایی در نظریه سیاسی، ترجمه فریدون فاطمی و وحید بزرگی (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷)، ص ۵۶.

۲- همان، ص ۴۵-۵۰.

۳- همان، ص ۶۵.

هواداری می‌نمایند، هر پدیده، اگر بهاری دارد خزانی هم در کمین اوست. از این چشم انداز، احمدشاه در پاییز چهارگاهان دودمان خویش، بر تخت پادشاهی نشست.

- در نگره گردش نخبگان، که کسانی چون پاره‌تو از آن هواداری می‌کنند، آن گاه که گروهی در جایگاه قدرت قرار می‌گیرند، گروهی دیگر و بیرون از قدرت، در کمین می‌نشینند و لبّه تیغ می‌کنند تا روزگار کارزار فوارسد. گروه سردارسپه هم، در کمین گروه احمدشاه، نشسته و تیغ‌ها را تیز و آخته می‌کردد.

- در چهارچوب هر یک از نگره‌های یاد شده در بالا که بنگریم، زمانه قاجاران سرآمدۀ بود. هراین نگره «نقش شخصیت در تاریخ» یا نگره «تصادف در تاریخ» را فرا پیش نهیم، باز، فروپاشی دودمان قاجار توجیه‌پذیرتر می‌گردد.

نظام سیاسی - اقتصادی قاجاران بنیادی پاتریمونیال^۱ داشت و، در پایان سده نوزدهم و آغاز سده بیستم میلادی، هنوز از چنبره‌ی شیوه اقطاع‌داری (بنیفیس و تیول) رهایی نیافته بود. این نظام به فرسودگی و پژمردگی فرجمامین خود رسیده بود. در برابر پیشرفت‌های شگرف باختزمیں، این ساختار مگر یک ساختار پیشاسرماهی‌داری وابسته و بیمار نبود. رستاخیز مشروطه کوبه‌ای کارساز بر آن فرود آورد و سر برآوردن سردارسپه واپسین کوبه - و شاید واپسین تلنگر - گشت.

دودمان قاجار و نظام آنها که، به زمان احمدشاه، در اوج تباہی و ناتوانی بود نه یارای زویارویی با یورش‌های همه‌سویه‌ی سیاسی - نظامی - اقتصادی - فرهنگی باختربیان را داشت و نه توان برخورد با ستیزها و چالش‌های خانگی را. گرچه برخی آمدگان به حوزه‌ی تاریخ‌نویسی - از جمله حسین مکی - تنها به انگیزه‌ی دشمنی با دودمان پهلوی در سوک احمدشاه و به سود او خامه روان

۱- در ساختار پاتریمونیال (patrimonial)، کار و حرفة از پدر به فرزند یا از بزرگترها به کوچکترها، به ارث می‌رسید. نسل پسین خانواده همان کار و حرفة نسل پیشین خانواده را دنبال می‌کرد. افزون بر این، در یک ساختار طبقاتی (پایگانی)، برون رفت از لایه خویش به آسانی انجام نمی‌گردید و کمتر اجازه داده می‌شد.

کرده‌اند، اما در دوران فرمانروایی این شهریار و همیاران اوست که:

- شیرازه‌ی کشور، بیش از پیش، از هم پاشیده می‌شود؛
- قرارداد ۱۲۸۶ ش/۱۹۰۷ م - برای بخش کردن ایران به منطقه‌های نفوذ، میان روسیه و انگلیس - به اجرا در می‌آید؛
- قرارداد سری ۱۲۹۴ ش/۱۹۱۵ م، میان روس و انگلیس، بر سر تقسیم منطقه بیطرف پیش‌بینی شده در قرارداد ۱۲۸۶ ش/۱۹۰۷ م بسته می‌شود؛
- قرارداد ننگین ۱۲۹۸ ش/۱۹۱۹ م و ثوق‌الدوله - کاکس از سوی دولت آماده شده و تقدیم مجلس شورای ملی - مجلس چهارم - می‌گردد. برخلاف دلسوزی‌های حسین مکی درباره احمدشاه^۱، شهریار قاجار، در جریان کامل قرارداد، قرار داشت. گواه آن که لودکرزون - وزیر خارجه وقت انگلستان - در یادداشتی که به تاریخ ۱۷ مرداد ۱۲۹۸ ش/۹ اوت ۱۹۱۹ م - روز امضاء قرارداد در تهران - به کاینه لوید جورج می‌فرستد چنین یاد می‌کند:

پادشاه ایران که در سرتاسر مذاکرات متنه به این قرارداد با نظری مساعد شرکت داشته در همین آینده نزدیک از کشورمان دیدن خواهد کرد تا بدین وسیله حسن نیت خود را نسبت به اولیای این کشور علناً ابراز دارد...^۲

یک سال پس از این هم، باز، لودکرزون، در مجلس لردان انگلیس، یادآور شد که:

بعد از انعقاد قرارداد، شاه به انگلستان آمد و شما آقایان لردانها ممکن است به خاطر بیاورید که او حتی بیش از یک بار موافقت صمیمانه خود را در قبول قرارداد اظهار داشت.

۱- حسین مکی، زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه قاجار (تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ جدید، ۱۳۵۷)، ص. ۲۶-۲۷.

۲- ابرج ذوقی، تاریخ روابط سیاسی ایران و قدرت‌های بزرگ ۱۹۰۰-۱۹۲۵ (تهران: شرکت انتشاراتی بازنگ، ۱۳۶۸)، ص. ۲۹۸.

[سنند: File, 1000 / 1919, Parts 5 & 6, Persia: Anglo-Persian Agreement 1919.
I.O.R. - L/P & S/10/736.]

[۵ H.L. Deb., Vol. 42, Col. 287, 16 November 1920. [سنند: ۳۰۴ همان، ص]

در همان سال ۱۲۹۸ ش/ ۱۹۱۹ م، احمدشاه در ۲۸ مهر ماه/ ۲۱ اکتبر به بندر ڈور انگلیس رسید و در ۳۱ نوامبر به لندن درآمد. او در پذیرایی در کارلتون هاوس لندن - یعنی در سومین پذیرایی - در پاسخ سخنان لرد گرزوں گفت:

بسیار خوشحالم که از این موقعیت استفاده کرده و به اطلاع شما برسانم که تا چه اندازه از قراردادی که اخیراً بین دولت ایران و بریتانیا منعقد شده راضی و مسرور هستم، قراردادی که در آینده سبب تحکیم بیشتر روابط سنتی بین دو کشور، خواهد گردید.^۱

در اینجا، درباره منش و روش احمدشاه، از یافته‌های روانشناسیک و روانکاویک زیگموند فروید، گوستاویونگ^۲ و ایسنک^۳ بهره نمی‌گیریم و به این حوزه اندر نمی‌شویم. تنها بستنده می‌کنیم به آن حوزه اندیشه که: سیاست و روندهای آن را، گستره‌ی پیکار برای برتری و پیروزی، گستره‌ی رقابت، و بیانی از داروین گرایی سیاسی می‌باورد. نورمن وزیر مختار انگلیس در تهران، در گزارش ۱۳ دی ۱۲۹۹ ش/ ۳ ژانویه ۱۹۲۱ م، به لرد گرزوں وزیر خارجه انگلیس می‌نویسد:

...اما من اعتقاد دارم که ناراحتی او [احمدشاه] تنها ناشی از ترس است. احتمالاً انگیزه واقعی او برای ترک کشور این است که در زمان آشوب در جای امنی باشد... اگر به جای تلاش برای کسب درآمد و پس انداز در اروپا، علاقه بیشتری به امور مملکتی نشان می‌داد محظوظ می‌شد. اماً بین تفاوتی او نسبت به همه چیز، همه طبقات را از او متوجه کرده است و اگر او کشور را ترک کند فکر نمی‌کنم بتواند بار دیگر به میهن باز گردد.^۴

درباره دیدار ۲۵ اسفند ۱۲۹۹ ش/ ۱۴ فوریه ۱۹۲۱ م، نورمن و آیرونسايد با

- ۱- همان، ص ص ۳۰۲-۳۰۳، [به نقل از: روزنامه تایمز لندن، ۱۰ نوامبر ۱۹۱۹].
- ۲- گوستاویونگ - در این زمینه - انسان‌ها را به دو گروه درون‌گرا و برون‌گرا بخش می‌کند.
- ۳- ایسنک (Eysenck) انگلیسی - در حوزه سیاست - آدم‌ها و گروه‌های انسانی را در دو محور مختصات جای می‌دهند: (الف) محور رادیکال-محافظه کار (ب) محور خشن-ملایم. (همان)
- ۴- ژنال سر ادموند آیرونسايد، خاطرات و سفرنامه - به ضمیمه اسناد و مکاتبات سیاسی وزارت خارجه انگلستان، ترجمه بهروز قزوینی (تهران: نشر آینه، ۱۳۶۱)، ص ۱۴۲.

احمد شاه، آیرونسايد، از جمله، می‌نویسد که: او [احمدشاه] روی صندلی خود قوز کرده بود و سرش عمیقاً در شانه‌هایش فرو رفته بود «او به ما گفت که خود را در وضعی جس می‌کند که گوبی به عصای شکسته‌یی تکیه کرده است.»^۱

آیرونسايد می‌افزاید: وزیر مختار نسبت به او کاملاً بی‌رحم بود... ». این هنگام ظاهراً، شاه از بناهه تراشی‌هایی که برای تبرئه‌ی خود کرده بود خسته شد و در صندلی اش پایین تر و پایین تر خزید و تصویر ناراحت کننده‌یی از شکست را در معرض دید ما قرار داد... ».^۲

محمد تقی بهار (ملک‌الشعراء بهار)، نیز، هنگامی که می‌خواهد درباره اندیشه کرج دادن پایتخت به اصفهان یا شیراز از ترس یورش بلشویک‌ها و فرار احمد شاه به جنوب ایران یا اروپا، سخن گوید، می‌نویسد: ولی رجال و سیاسیون و تجارت مانع شدن و شاه را از این خیال کودکانه مانع آمدند.^۳

درباره جیره‌بگیری - و به گفته حافظ شیرازی، وظیفه‌بگیری - احمدشاه، چه یخی دولت‌آبادی و چه محمد تقی بهار به کژراهه افتاده‌اند، چرا که از همه‌ی داستان پشت پرده آگهی نیافته بودند. حسین مکی هم بیهوده، به سود احمدشاه، سینه چاک می‌نماید و پای می‌فشد که احمدشاه از فرایندها وزد و بندها ناگاه بوده است. میروشینکف روسی هم حق دارد به واکنش باشند و بنویسد که: حسین مکی بیهوده کوشیده است تا آخرین شاه سلسله قاجار را به عنوان 'شخصیتی تاریخی' معروفی کند، زیرا سلطان نامبرده در واقع نقش سیاسی مهمی نداشت.^۴

سندهای زیرین گواه آن است، شهریار چگونه، خود در نزد بیگانه گروگان داشته است. سرپرسی کاکس، وزیر مختار وقت انگلیس در تهران، و امضاء کننده قرارداد ۱۲۹۸ ش/ ۱۹۱۹ م، در گزارشی به لرد گُرزون آورده است:

۱- همان، ص ۶۷.

۲- همان، ص ۶۸.

۳- محمد تقی (ملک‌الشعراء) بهار: تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران: انقراض قاجار (تهران: شرکت مهاجر کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۷)، جلد یکم، ص ۵۶.

۴- ابرج ذوقی، پیشین، ص ص ۲۹۶-۲۹۷.

از بین استنادی که فهرستشان را خدمتستان فرستاده‌ام، فقط دو فقره از آنها (قرارداد اصلی و نامه مربوط به خواسته‌های دولت ایران درباره تغییرات مرزی) انتشار یافته است. بقیه این استناد، حتی توافقنامه مربوط به اعطای وام هنوز منتشر نشده است.

متن دو سند بالا در روزنامه‌های یکشنبه پایتخت ([۱۸ مرداد ۱۲۹۸ ش] برابر دهم اوت ۱۹۱۹) منتشر شد و من مخصوصاً تمهد داشتم که هر دوی آنها با جلب رضایت قبلی شاه پیش از عزیمت ایشان به اروپا انتشار یابد، زیرا در غیر این صورت مخالفان حتماً شایع می‌کردند که چون شاه با قرارداد مخالف بوده، انتشار آن در غیاب معظلم می‌گرفته است...^۱

در تاریخ ۱۷ مرداد ۱۲۹۸ ش/۹ اوت ۱۹۱۹ م سرپرسی کاکس، در نامه‌ای به وثوق‌الدوله نخست وزیر وقت می‌نویسد:

عطف به قراردادی که امروز میان دولتین ایران و انگلیس امضاء شد... افتخار دارم نتیجه مکاتباتی را که با حکومت متبع خود درباره شخص اعلیحضرت سلطان احمدشاه انجام داده‌ام به استحضار برسانم... کایننه انگلستان چنین نظر داده است که جلب موافقت پارلمان بریتانیا با آن قسمت از درخواست اعلیحضرت که یک مقرری ثابت مدام‌العمر به ایشان پرداخت شود عملأً غیرممکن است.

اما در مقابل، دولت متبع من حاضر است پرداخت مقرری فعلی اعلیحضرت را کما کان ادامه دهد، مشروط بر آن که معظم له از صمیم قلب حامی کایننه عالی‌جناب باشند و آن را بر سر کار نگه دارند.

صرف نظر از اطمینان‌هایی که تا به حال داده شده، اجازه می‌خواهم این نکته را نیز شخصاً اضافه کنم که اعلیحضرت می‌توانند امیدوار باشند که پس از آن که وضع مالی ایران تحت قرارداد جدید [قرارداد ۱۲۹۸ ش/۱۹۱۹] سروسامانی پیدا کرد، شخص مقام سلطنت و کارمندان دربار ایشان بالمال از این افزایش درآمد داخلی سهمی شایان و قابل ملاحظه خواهند بود.^۲

عبارت «اطمینان‌هایی که تا به حال داده» در سند بالا همان‌هایی است که به سه وزیر - وثوق‌الدوله، صارم‌الدوله و نصرت‌الدوله - داده شده است:

۱- همان، ص ۲۹۹.

۲- همان، ص ۳۰۰-۳۰۱.

عطف به فراردادی که امروز - [۱۷ مرداد ۱۲۹۸ ش] نهم اوت ۱۹۱۹ - میان دولتين ایران و بریتانیا منعقد گردید، از جانب حکومت متبع خود اجازه دارم به اطلاع عالیجناب برسانم که اعلیحضرت احمدشاه قاجار و جانشینان ایشان مدام که بر وفق سیاست و صوابدید ما در ایران عمل کنند، از حمایت دوستانه دولت بریتانیا بهره‌مند خواهند شد.^۱

سید حسن تقی زاده هم درباره آن سه وزیر می‌آورد:

صد و سی و یک هزار لیره که چهارصد هزار تومان شد، دویست هزار تومانش را وثوق‌الدوله، صدهزار تومان صارم‌الدوله و صدهزار تومان هم نصرت‌الدوله [سیر فرمانفرما] برداشتند... اعلیحضرت رضاشاه که سرکار آمد گفت این حرامزاده‌ها پول از خارجه گرفته‌اند، باید پس بدهند. من وزیر مالیه بودم، مأمور شدم که این پول‌ها را پس بگیرم و گرفتم...^۲

این نوشته‌ها و سندها چند نکته زیرین را روشن می‌دارد:

- ترسو بودن و سست‌منش بودن احمدشاه و آماده برای بیرون رفتن - و در

واقع گریختن - از ایران؛

- پاره‌ستانی یا جیره‌ستانی از انگلستان.

تنها اگر کاستی‌های وی همین دو بوده باشد، در آن چالش‌های سرنوشت‌ساز نیمه نخست دهه نخست ۱۳۰۰ ش/۱۹۲۱ م، جایی برای وی و دودمانش باز نمی‌ماند - که نماند. هم‌اورد او سردارسپه قلندر، ترس، سرد و گرم روزگار چشیده و شیفته قدرت بود، که گردن کلفتانه از دارایان خودی باج می‌ستد، اما به جیره‌ستانی از بیگانه تن در نمی‌داد.

تروور سفید، و یا هر ۱ینگی کنار زدن؟

از پیامدهای رستاخیز مشروطه - و بر ضد مشروطه - که بگذریم، رخداد

۱- همان، ص ۳۰۰.

۲- همان، ص ۲۹۵.

جنگ نخست جهانی، فروپاشی روسیه تزاری و سربرآوردن دولت کمونیستی در روسیه، فرایندهایی سرنوشت ساز، در ایران فراپیش آوردند.

همین که در ۱۲۹۳ ش/۱۹۱۴ م، جنگ جهانی در گرفت، سرزمین ما جولانگه نبرد نیروهای عثمانی با نیروهای انگلیس و روسیه تزاری گردید. در سال ۱۲۹۵-۹۶ ش/۱۹۱۶-۱۷ م، جنگ بر همه‌ی سرزمین ما اثر نهاد؛ هر یک از نیروهای گریز از مرکز، برای خویش دستگاهی فراهم آوردن؛ ناامنی و راهزنی زندگی روزمره را می‌فرسود؛ دولت موقت ملی هم نتوانست نقشی کارآمد بیابد. میلسپو می‌آورد؛ تنها در یکی از ولایات شمال ایران، از ۲۴۱ دهکده، ۱۰۱ دهکده از میان رفته است.^۱ روزنامه ستاره ایران، در ۱۴ شهریور ۱۳۰۳ ش/۶ سپتامبر ۱۹۲۴ م، زندگی در خوزستان را در همین زمان، که در چنگ والی مکرم‌الدوله، شیخ خزعل و انگلیسی‌ها به سته آمده بود چنین بیان می‌دارد: خوانندگان عزیز تصورش را حتی نمی‌توانند داشته باشند که این سرزمین نفرین شده، چه روزگار دهشتناکی دارد.^۲

جنگ بر بازرگانی نیز، آسیب بسیار رساند. فراورده‌های کشاورزی و مواد خام ایران، که به تقاضای کشورهای باختری وابسته شده بود، خریدار نداشت. برای نمونه، صدور پنبه، در ۱۲۹۷ ش/۱۹۱۸ م، در همسنجی با سال‌های پیش از جنگ، ده بار کاهش یافت؛ فراورده‌های قالی‌باقی که بیش از ۲۰۰ هزار کارگر را به کار می‌گرفت، سرنوشت پنه را پیدا کرد. در برابر، جنگ، صدور کالاهای کشورهای دیگر به ایران را هم با تنگناهای بسیار روبرو ساخت. هم از این روی، کمبود کالاهای مصرفی، جامعه را فلچ و درمانده نمود.

در کنار این فرایندهای فاجعه‌آمیز، بشویسم پیروز در روسیه، پس از سه سال نبرد خانگی، رخته‌ی ترساننده و خطرناک خود را در استان‌های شمالی نشان می‌داد:

۱- ا.س. ملیک، استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران، ترجمه سیروس ایزدی (تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۸)، ص ۱۴.
۲- همان.

در اردیبهشت ماه ۱۲۹۶/آوریل - مه ۱۹۱۷، حزب سوسیال دمکرات، زیر نام حزب عدالت، از سوی ایرانیان کوچیده به رویه، در باکو سازمان یافت؛ در ۱۹۱۸، اتحادیه کارگران چاپخانه، آموزگاران، نانوایان و کارمندان پست و تلگراف پایه ریزی شد؛ دمکرات‌های آذربایجان، به رهبری شیخ محمد خیابانی تا فروردین ۱۲۹۹/مارس-آوریل ۱۹۲۰، بر بیشترین بخش این سامان چیره شدند؛ دولتی تشکیل دادند و نام آذربایجان را به آزادستان (آزادستان) برگرداندند؛ جنبش جنگل هم، در ۱۳ خرداد ۱۲۹۹/سوم ژوئن ۱۹۲۰ م، جمهوری گیلان را بنیاد نهاد. در روزهای ۱ تا ۳ تیرماه ۱۲۹۹/۲۲ ژوئن ۱۹۲۰، کنگره حزب عدالت در انزلی برپا شد و در این گردهم‌آیی، نام حزب کمونیست را جانشین حزب عدالت ساخت. جنوب باختری ایران - خوزستان - در چنگ انگلیسی‌ها و شیخ خزعل بود. شیخ با یک نیروی چربک - پیرامون ۲۵۰۰۰ تن - خواب بنیاد یک دولت را می‌دید. پلیس جنوب، که در واقع پلیس و ارتش انگلیس بود، از بوشهر تا اصفهان را در گستره‌ی مهارداری خود داشت. نیروهای انگلیسی، در آغازه‌های ۱۲۹۷ ش/۱۹۱۸ م، در شمال ایران، در راستای راه‌های همدان، قزوین، منجیل، رشت سنگر گرفتند و توان خرد کننده خود را به نمایش نهادند.

ولادیمیر لنین رهبر شوروی، به واکنش در برابر این چیرگی انگلیس در ایران، در تیر-مرداد ۱۲۹۸/ژوئیه ۱۹۱۹ فریاد برآورد: انگلستان ایران را تصرف کرده است.^۱ در تابستان ۱۲۹۹ ش/۱۹۲۰ م، نیروهای دنیکین سلطنت طلب، در دریای خزر، از ارتش سرخ شکست خورد و در بندر انزلی پناه گرفت. نیروی دریایی ارتش سرخ، بندر انزلی را بمباران نمود. گازانف دریاسالار ارتش سرخ دو شرط فراپیش نهاد:

- تسلیم گشتن کشتی‌های جنگی روسی و ارتش دنیکین؛

۱- م.س. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ترجمه هوشنگ نیزابی و حسن قائم‌بناء (بی‌جا، بی‌جا، بی‌تا)، ص ۳۵.

- برون رفت نیروهای انگلیس از ایران.

نیروهای شوروی، با همین بهانه‌ها به درون گیلان تاختند. نیروهای انگلیسی از برابر آنها واپس نشستند و، بدین سان، سراسر گیلان به چنگ بشویک‌ها افتاد.^۱ برواند ابراهامیان، به حق میانه ۹۹-۸۸-۱۲۸۸ ش/۲۰-۱۹۰۹ م را یک دوره پاره‌پاره گشتن ایران می‌نامد.^۲

در چنین هیابانگی، قرارداد کاکس-وثوق‌الدوله در ۱۷ مرداد ۹/۱۲۹۸ اوت ۱۹۱۹ بسته شد. انگلیسی‌ها چشم به راه نماندند که مجلس ایران قرارداد را تصویب نماید. آنها، بی‌درنگ، در صدد اجرای قرارداد برآمدند. در تاریخ ۵ شهریور ۲۸/۱۲۹۸ اوت ۱۹۱۹، دولت شوروی، خطاب به کارگران و زحمتکشان ایران، آگاهی داد: درست در لحظه‌ای که درندگان انگلیسی بر ایران مسلط بوده و می‌کوشند تا طوق بندگی کامل را به گردان مردم ایران بیندازند، دولت کارگران و دهقانان جمهوری روسیه شوروی رسماً اعلام می‌دارد که قرارداد اسارت آور انگلیس و ایران را به رسمیت نمی‌شناسد.^۳

سربرآوردن نیروهای چپگرا در ایران، پیدا شدن سر و کله بشویک‌های روسیه در قفقاز و استان‌های شمالی ایران و واپس نشینی نیروهای انگلیس از شمال ایران، دربار، زمینداران بزرگ، دارایان شهری و گروه‌های مذهبی را سخت ترسانید. داستان فوار یا میدان‌رها کردن احمدشاه و کنار رفتن و یا کنار نهادن او به سال ۱۲۹۹ شن/۱۹۲۰ م برمی‌گردد که هنوز رضاخان مگر به عنوان یک افسر بلندپایه قزاق، پایگاه دیگری نداشت.

در این گیر و دار، انگلیسی‌ها نفهمه بیرون بردن نیروهای خود از ایران را سردادند. درباره این نفهمه، دیدگاه‌ها و برداشت‌های گونه‌گون به میان آمده است:

۱- علی اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار (تهران: مؤسسه انتشارات مدبیر، چاپ ششم، ۱۳۷۴)، ص ۵۹۶-۵۹۷.
 ۲- برواند ابراهامیان: ایران بین دو انقلاب، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ترجمه کاظم نیرومند، حسن شمس‌آوری، محسن مدیر شانه‌چی (تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۸)، ص ۹۳.
 ۳- م.س. ابوانف، پیشین، ص ۳۶.

۱- شرایط پس از جنگ نخست و واماندگی اقتصادی- مالی انگلستان، کابینه انگلیس را بر آن داشت تا با بیرون بردن نیروهای خود، از هزینه سالانه ۳/۵۰۰ پوندی این لشکرکشی رهایی یابد.^۱

۲- برداشتی دگر آن است که نغمه بیرون بردن نیروهای انگلیس، برای فشار آوردن بر ایران بود تا تهران را از بستن قرارداد ۱۳۰۰ ش/۱۹۲۱، با شوروی، بازدارد. نشانه‌های زیرین این برداشت را گواهی می‌کنند: بانک شاهنشاهی (بانک انگلیس) به مردم آگاهی داد که امانت‌های خود را از بانک بازپس بگیرند؛ اسکناس‌ها را برگردانند و به جای آن نقره دریافت کنند؛ سفارت انگلیس هم این ترس را می‌پراکند که با بیرون رفتن نیروهای انگلیسی از ایران، یورش بلشویک‌ها به پایتخت و دیگر سامان‌های ایران آغاز خواهد گشت.^۲

۳- برداشت یا دیدگاه سوم، از آن روس‌ها است. آنها بر آئند که انگلیسی‌ها می‌دیدند روس‌ها نیروهای خود را از ایران بیرون می‌برند، پس آنها هم ناچار گشتنند نیروهای خویش را واپس بکشند - به هر آین، گرگ‌ها هم، در برایر یکدیگر، دلیل می‌آورند.

در پی این فرایندها، داستان کوچاندن هیأت دولت از تهران به اصفهان - و حتی شیراز - فرایش آمد و شهریار - یا پدر - کشور بیش از همه ترسید و آماده گریز گشت. در ۱۲ دی ۱۲۹۹ ۲/ ژانویه ۱۹۲۱، یعنی چندین روز پیش از کودتای سوم اسفند ۲۱/ ۱۲۹۹ فوریه ۱۹۲۱، نورمن وزیر مختار انگلیس، تلگراف زیرین را برای لرد کرزوون وزیر خارجه انگلیس فرستاد:

شاه دیروز [یک ژانویه] از من پرسید آیا تخلیه قوای بریتانیا از ایران به این معنی خواهد بود که حکومت اعلیحضرت دیگر متفاوتی در ایران نخواهد داشت یا این حکومت همچنان مایل است که معاهده انگلیس و ایران در مجلس پذیرفته شود؟...^۳

۱- ایرج ذوقی، پیشین، ص ۴۱۰.

۲- همان، ص ص ۴۵۲-۴۵۳ اس. ملیکف، پیشین، ص ۳۰.

۳- سند شماره ۶۲۷، شماره ۵ تلگرافی، تهران، ۲ ژانویه ۱۹۲۱، ساعت ۱۲:۳۰ بعد از ظهر؛

در ۱۳ دی ۱۲۹۹ ژانویه ۱۹۲۱، نورمن به کرزون تلگراف نمود:

نخست وزیر [سپهبدار دوم] به من هشدار داده که شاه به زودی نظر مرا [وزیر مختار] در مورد حرکت فوری خود به سوی اروپا خواستار خواهد شد...

با این حال، او [نخست وزیر] از من پرسید که آیا امکان دارد پس از تشکیل مجلس، او وليعهد را با قدرت کاملی به عنوان نایب السلطنه منصوب کند و خودش به مدت دو ماه برای ديدن یک دکتر متخصص اعصاب به پاریس برود؟...

شاه بدون شک عصبی است اما من اعتقاد دارم که ناراحتی او تنها ناشی از ترس است که در زمان آشوب در جای امنی باشد. او اميدوار است که اگر حکومت اعلیحضرت [دولت انگلیس] در کنار ایران بماند و خطر برطرف شود، بار دیگر به ایران برگردد. اما اگر انگلیس اجازه دهد که بشویکها در این کشور ترکتازی کنند، او در اروپا خواهد ماند...

البته اگر می شد جانشین قابل قبولی برای شاه پیدا کرد، وقوع چنین امری به هیچ وجه چیز بدی نبود. اما در شرایط کنونی خلع او به بنی ثباتی موجود در کشور خواهد افزود...^۱

در ۱۳ دی ۱۲۹۹ ژانویه ۱۹۲۱، لرد کرزون در پاسخ تلگراف ۲ ژانویه

نورمن، چنین پاسخ داد:

اطمینان دارم که شما شاه را دلگرم نکرده‌اید که نامه‌تان خطاب به ما جواب مطلوب او را خواهد گرفت.

باید به اعلیحضرت احمدشاه اطلاع دهید که ترک کشور در این موقعیت بحرانی حتی ظاهراً برای دو ماه بین تردید حمل بر ترس او خواهد شد. هرگاه او تصمیم به فرار داشته باشد، در تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند انتظار کوچکترین حمایتی را از جانب ما داشته باشد.

من هم با شما موافقم که چند تن دیگر را که برای جایگزینی او در نظر داریم، از او هم بذرجند. در هر حال، اگر قرار است حکومتی در ایران باقی بماند، بهتر است از فرار سلطان در صورت امکان جلوگیری شود.^۲

→ پیرست‌های سر ادموند آیرون‌سايد، پیشین، ص ۱۴۳.

۱- سند شماره ۶۲۶، شماره ۴ تلگرافی، تهران، ۳ ژانویه ۱۹۲۱، ساعت ۱۲:۳۰ بعدازظهر؛ همان، ص ۱۴۲.

۲- سند شماره ۶۳۶، شماره ۱۰ تلگرافی، وزارت امور خارجه انگلیس، ۶ ژانویه ۱۹۲۱،

در ۱۷ دی ۱۲۹۹ / ۷ ژانویه ۱۹۲۱، نورمن گزارش تلگرافی زیرین را برای
لرد گرزوں فرستاد:

شاه که تخلیه زنان و کودکان اروپایی از تهران [از ترس بلشویک‌ها] او را
سراسیمه کرده، امروز مرا احضار کرد و حدود دو ساعت سمعی کرد تا
موافقت مرا برای خروج یا خلع فوری خود جلب نماید...^۱

کوتاه سخن آن که بیچارگی احمدشاه، داستان فرار او، ماجراهی کنارگیری و یا
خلع وی و گزینش جانشینی برای او، همه و همه پیش از کودتای ۱۲۹۹ / ۱۹۲۱ و به
قدرت رسیدن رضاخان در میان بوده است - او ترور سفید نشد. هراینگی
(ضرورت) تاریخ او را کنار هشت.

درباره کودتای سوم اسفندماه ۱۲۹۹ / ۱۹۲۱ فوریه

پیشتر یادی شد که با فروپاشی تزاریسم در ۱۲۹۶ ش / ۱۹۱۷ م و
به هم ریختن ایستار روسیه تزاری، انگلیسی‌ها فرصتی طلایی یافتند و ، در عمل،
مرزهای شمالی سرزمین ما تا بخش‌هایی از شمال افغانستان و جنوب آسیای میانه را
در گستره‌ی مهارداری خویش درآوردند - هر چند که زمان این یکه تازی انگلیس، در
آن سامان‌ها، کوتاه گشت.

در آستانه ۱۲۹۷ ش / ۱۹۱۸ م، نیروهای انگلیس، باز، به سوی شمال ایران
تاختند و در خرداد و تیر ۱۲۹۷ / ۱۹۱۸ ایستار خود را در شهرهای
شمالی ایران استوار نمودند. همزمان، نیروهای انگلیسی به فرماندهی ژنرال
مالسون، از هندوستان، و از راه افغانستان، به خراسان و از آن جا به آسیای میانه
گسیل شدند.

→ ساعت ۱۲:۱۵ بعد از ظهر؛ همان، ص ۱۵۳.

۱- سند شماره ۶۳۸، شماره ۱۴ تلگرافی، تهران، ۷ ژانویه ۱۹۲۱، ساعت ۱۱:۳۰ صبح،
همان، ص ص ۱۵۴-۱۵۵.

بدین سان انگلیسی‌ها، با این نیروهای در شمال ایران، و با داشتن پلیس جنوب، در جنوب ایران، در عمل، فرایندهای سیاسی - نظامی - اقتصادی ایران را در چنگ گرفتند. کودتای ۱۹۲۱/۱۲۹۹ در چنین شرایطی رخ داد. درباره کودتا گفته آمده است گروه‌های گونه‌گونی در اندیشه انجام چنین برنامه‌ای بودند:

- ۱- دسته‌ای به سردمداری سردار اسعد بختیاری: در پایان ۱۹۲۰ ش/ ۱۲۹۹ م، خان‌های بختیاری در اصفهان گرد آمدند تا زمینه یک لشکرکشی به تهران را بررسی نمایند. بدبختانه یا خوشبختانه این گرد هم آئی دچار تنفس گردید و برنامه انجام نیافت.
- ۲- دسته‌ای به راهبری سالار جنگ بختیاری: سالار جنگ هم بخش چشمگیری از چریک‌های بختیاری را در زیر فرمان داشت.

۳- گروه زیر رهبری نصرت‌الدوله (فیروز میرزا): نصرت‌الدوله چند ماهی پیش از کودتا را در انگلستان به سر برداشت. در آنجا، در خدمت وزارت خارجه انگلیس، نقشه کودتایی را فراهم آورد. نوری اسفندیاری از دیپلمات‌های ایران در لندن، گواهی داده است که: چند ماه پیش از کودتا، هنگامی که مرحوم فیروز میرزا (نصرت‌الدوله) در لندن بود، مذاکراتی شد و موافقت گردید که او، به ریاست خود، کابینه‌ای را تشکیل دهد.^۱

۴- گروهی به سردمداری سردار معظم خراسانی (تیمور تاش) و سید ضیاء: این گروه هم، با نورمن وزیر مختار و دیگر دیپلمات‌های سفارت انگلیس، درباره سازماندهی یک کودتا، رایزنی می‌نمودند.^۲

۵- گروهی به سردمداری سید حسن مدرس:

۱- ا.س. ملیکف، پیشین، ص ۲۹.

۲- مسعود بهنود، این سه زن: مریم فیروز، اشرف پهلوی، ایران تیمور تاش (تهران: نشر علم، چاپ دوم، ۱۳۷۴)، ص ۳۵.

سید حسن مدرس هم در کار آن بود که به یاری نصرت‌الدوله و سرمایه خانواده فرمانفرما، یک گروه چریک فراهم آورد. اما، فرمانفرما نپذیرفت. پس مدرس به دار و دسته ظل‌السلطان امید بست. باتو عظمی - خواهر ظل‌السلطان - نیز آماده شد تا هم زمینه‌ها و امکان‌های این کار را روپراه کند و هم از رابطه خود با میرزا کوچک‌خان بهره بگیرد و او را در این برنامه انجام سازد. مدرس، پیامی هم برای شیخ محمد خیابانی فرستاد تا مگر وی را، نیز، همراه سازد.^۱

۶- گرای خود دربار هم در کمین کودتا بود. بهار می‌نویسد: «به درستی آگاهیم که هنگام دیدار شاه [احمدشاه] با پدرش در استانبول، نقشه کودتا به یاری بریگاد قزاق طرح شده بود... برای همین هدف بود که شاه نخواست قزاق‌ها را پراکنده کند و یا آنها را با ژاندارمری در زیر یک فرماندهی بگذارد...»^۲

۷- یک برنامه‌ی دیگر انگلیسی‌ها این بود که هراینه بشویک‌ها پیروز گردند و تهران را به چنگ آورند، جنوب ایران تا اصفهان را برای خویش نگهدارند و از آن پاسداری نمایند.

جای این یادآوری است که حکومت انگلیس در هند هم بر آن بود که باید ایرانیان را به حال خود رها کرد و تنها به آنها مشاوره و راهنمایی داد. آن گاه که دولتمردان ایرانی دریافتند، توان رویارویی با بشویک‌ها را ندارند، با روش دیپلماسی شرقی راه چاره را خواهند یافت.^۳

گونه گونی خیزشگران برای کودتا، گواهی است بر این که اندیشه کودتا در میان بود، اما تردامنان کودتا هم بسیار بودند. این فرایندها نمادی از «جنگ همه بر ضد همه» بود و یادآور این نغز گفتار که «گر حکم شود که مست گیرند...». کوتاه سخن این که کودتاگران سوم اسفندماه ۱۲۹۹/۲۱ فوریه ۱۹۲۱ تنها کودتاگران نبودند. آنها کودتاگران پیروز بودند.

-۱- همان، ص ص ۳۴-۳۵ و علی اصغر شعیم، پیشین، ص ۶۰۸.

-۲- اس. ملیکف، پیشین، ص ۲۹.

-۳- ابرج ذوقی، پیشین، ص ۴۱۱.

نکته دگر آن که برداشت‌های درباره کودتای سوم اسفند، یکسان نبوده است:

- بسیاری از نویسندهان، کودتا را کار انگلیسی‌ها می‌دانند. در برداشت‌های تاریخی، این برداشت به گونه‌ی یک اصل درآمده است.
- برخی چنین می‌انگارند که نه وزارت خارجه انگلیس، که بلندپایگان ارتشمی انگلیس در ایران، نقش بنیادین را داشته‌اند. جان فوران می‌نویسد: جالب‌ترین سؤال (که پاسخی به مراتب دشوارتر دارد) در مورد کودتا و حدّ و حدود نقش بریتانیا در آن است. اما بی آن که به راه افراط و تغیریط برویم باید بگوییم بریتانیا نقش مهمی در کودتا داشت. شواهد موجود مؤید آنند که وزارت خارجه بریتانیا نقش چندانی در کودتا نداشت (و در واقع در این مقطع حساس سیاست بریتانیا در مورد ایران روش نبود) اما مقام‌های برجسته نظامی و پرسنل سفارتخانه در ایران، در تدارک کودتا نقش تعیین کننده‌ای داشته‌اند.^۱ جان فوران فهرست بلندبالایی از نویسندهانی مانند پیتر آوری، نیکی کلی، محمدعلی همایون کاتوزیان و... را فراپیش می‌نمهد که از «عدم مداخله واقعی بریتانیا» هم یاد می‌نمایند.^۲
- گاه گفته شده است که سفارت بریتانیا در فرایند کودتا نقشی نداشته است.

۱- جان فوران، مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه ۱۵۰۰ م. تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی، ترجمه احمد تدین (تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسان، چاپ دوم، ۱۳۷۸)، ص ۳۰۱

۲- همان، ص ۳۱۸ فهرست بلندبالایی یاد شده چنین است:
در مورد عدم مداخله واقعی بریتانیا نگاه کنید به:

Lt. - Col. Sir Wolseley Haig, "The Rise of Riza Khan Pahlavi, pp. 624-632 in *The National Review* (London), volume 86 (December 1925), p. 626; Balfour, *Recent Happenings in Persia*, p.218; and Peter Avery, *Modern Iran* (London: Ernest Benn Limited, 1965), p.228. Wilber, *Riza Shah Pahlavi*, p.39ff; Katouzian, *The Political Economy of Iran*, p.80, Keddie, *Roots of Revolution*, p.87; Wright, *The English Amongst the Persians*, p.180; and Lieutenant-Colonel W.G. Grey, "Recent Persian History", pp. 29-42 in *Journal of the Central Asian Society*, Volume XIII, Part 1 (1926), p. 35, Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*, p. 385, and Michael P. Zirinsky, "Blood, Power and Hypocrisy: The Murder of Robert Imberie and American Relations with Pahlavi Iran, 1924" pp. 275-292 in *International Journal of Middle East Studies*, Volume 18, Number 3 (August 1986), pp.280-281.

جیمز بالفور، از جمله هواداران این باور، می‌آورد که نورمن وزیر مختار و سفارت انگلیس در تهران، از برنامه کودتا آگاهی نداشته‌اند.^۱

- یک دیدگاه دگر آن است که دو طرح کودتا، در دو نقطه ایران - یکی در تهران و دیگری قزوین - در دست بررسی بوده است. طرح تهران را نورمن پسی گرفت و طرح قزوین را ژنرال آیرونسايد. نورمن و آیرونسايد از کار یکدیگر آگاهی نداشتند.^۲

- پرواند آبراهامیان از فرایند کودتا چنین یاد می‌نماید: ... کلتل (سرهنگ) رضاخان...، نیروی تقریباً سه هزار نفره‌ی خود را به سوی تهران حرکت داد. پیش از حرکت احتمالاً با افسران انگلیس در قزوین مشورت کرد و از آنان، برای افرادش مهمات، آذوقه و مواجب گرفت...^۳

این ناهمگونی دیدگاه‌ها، هم‌چنان، اندر میان است. از آنجا که برنامه نگارندگان این بوده است که فرایند پژوهش، بیشتر، بر بنیاد سندهای انگلیس پسی گرفته شود، جستار کودتا، نیز، در همین چهارچوب دنبال می‌گردد. در واقع، اندیشه کودتا به پیش از ۱۹۲۱ ش/۱۹۹۲ م بر می‌گردد. در دیدار نصرت‌الدوله (فیروز میرزا) با لرد کرزون، که پیشتر از آن یاد شد، ره چاره کودتا به بررسی گرفته شد. نورمن، در ۲۳ دی ۱۳۹۹ ش/۱۹۲۱، در گزارش خود، به کرزون، از جمله، یادآور می‌شود:

... شخص اخیر [نصرت‌الدوله] تا چند روز دیگر به تران می‌آید و من با او بحث خواهم کرد تا ببینم با یازسازی این حکومت [کابینه دوم سپهبدار] کارها نظم پیدا می‌کند و یا لازم است حکومت دیگری جای آن را بگیرد...^۴

۱- ابرج ذوقی، پیشین، ص ۲۵۷.
۲- همان.

۳- پرواند آبراهامیان، پیشین، ص ۱۰۶.

۴- سند شماره ۴۸، شماره ۲۹ تلگرافی، تهران ۱۳ ژانویه ۱۹۲۱، ساعت ۶ بعدازظهر؛ پیوست‌های سر ادموند آیرونسايد، پیشین، ص ۱۶۴.

کرزون هم در ۲۵ دی ۱۳۹۹ (ژانویه ۱۹۲۱)، تلگرافی، به نورمن پاسخ داد:

من با پیشنهاد شما در مورد مشورت با شاهزاده فیروز [نصرت‌الدوله] موافقم.

تشکیل یک کابینه قوی مورد تأیید ماست. چه منظور اداره امور مملکت از تهران باشد و چه به منظور ادامه حکومت از اصفهان در صورتی که تخلیه پایتحت لازم شود.^۱

اما، ژنرال آیرون ساید در خاطرات خویش، درباره نصرت‌الدوله فیروز میرزا

می‌نویسد:

آخر شب روز ششم ماه [فوریه ۱۹۲۱] مرد کوتاه قامتی خود را به دفتر من معرفی کرد. او شاهزاده فیروز بود که به هنگام عقد پیمان سپرسی کاکس وزیر امور خارجه ایران بود. او که تازه از اروپا رسیده بود، به من گفت اتموبیلش را در گردنۀ آوج رها کرده و با اسب خود را به من رسانده است. او یک گُت اسپورت، شلوار گلف هلندی و جوراب‌های رنگی چلف پوشیده بود. یک کلاه آستراخان ایرانی نیز به سر داشت. او از مسئله عقب‌نشینی ما بسیار نگران بود و به من گفت که چند روز پس از عزیمت ما از ایران، انقلابی در این کشور به وقوع خواهد پیوست. او از من خواست اتموبیلی به او بدهم که با آن به تهران و به دیدار شاه بروند. تمام مکالمات این مرد به زبان فرانسه بود و بارها اصطلاحاتی از قبیل vie e mort (مرگ و زندگی)، resistance a outrance (پایداری سخت)، attanquer a fond (ریشه کن کردن) و امثالش در طی آن تکرار شد. من او را به سراغ وزیر مختار [انگلیس] فرستادم ولی امید نداشتم که او هم بیش از سردار همایون [فرمانده وقت بریگاد فراق] به درد بخورد.^۲

آیرون ساید، فیروز میرزا را به درد بخور نیافت. احمدشاه هم در ۲۶ بهمن / ۱۵

۱- سند شماره ۵۲، شماره ۳۰ تلگرافی، وزارت امور خارجه انگلیس، ۱۵ ژانویه ۱۹۲۱، ساعت ۶ بعدازظهر؛ همان، ص ۱۶۹.

۲- همان، ص ۶۴-۶۵، مسعود بهنود می‌نویسد: آیرون ساید در برخوردي با نصرت‌الدوله، این شاهزاده را چلف و از خود راضی یافت. نصرت‌الدوله به جای حرف‌های اساسی فقط نگران رولزرویس بود که از اروپا خریده و با خود آورده و در راه مانده بود و حالا از ژنرال می‌خواست که ترتیب انتقال رولزرویس او را به تهران بدهد. (مسعود بهنود، این سه زن ...، ص ۳۹).

فوریه به نورمن گفت تصویب قرارداد ۱۲۹۸ ش/۱۹۱۹، به سادگی انجام نخواهد شد. ازیراه، ژنرال انگلیسی، بی‌درنگ بیشتر، دست به کار شد. آیرونسايد، آن گونه که خود می‌نویسد، رضاخان را در ۱۰ آبان ۱۲۹۹ یافت و در همین دیدار انتخاب خود را نمود. او، در بازدیدی از نیروهای قرقاق، می‌نویسد:

رفته رفته من و سرهنگ اسمایت دریافتیم که توجه ما به کارهای واحد (آتریاد) تبریز جلب شده است. جایی که ساده‌ترین آموزش‌های نظامی، پیشرفت‌های ترین آنها به حساب می‌آید. نفرات این واحد بشاش و راضی بودند و کارهای ساده‌بین را که به آنها محول می‌شد، با اشتیاق انجام می‌دادند. اشتیاقی که در دیگر واحدها، نشانی از آن به چشم نمی‌خورد. فرماده آنها مردی بود با قابلیتی به بلندی بیش از شش پا، با شانه‌های فراخ و چهره‌ای بسیار شخص و متمایز، بین عقاب و چشمان درخشانش به او سیمایی زنده می‌بخشید که در همان مکان، دور از انتظار بود. او مرا به یاد راجه‌های مسلمانی می‌انداخت که در هند مرکزی دیده بودم. نام او، رضا خان بود...^۱

اگر این برداشت درست باشد که آیرونسايد و نورمن از همه کارهای یکدیگر آگاهی نداشتند و یا برخی فرایندها را از هم پنهان می‌کردند؛ نیز، اگر درست باشد که آیرونسايد، به عنوان یک افسر بلندپایه، چندان بهایی به نورمن - وزیر مختار - نمی‌داد،^۲ در آن صورت می‌شود پذیرفت که آیرونسايد رضاخان را، بیشتر، برپیاد یک جایگزینی نظامی - و کمتر سیاسی - برگزیده است.

این برداشت نیز در میان بوده است که خود نورمن هم در همنوشت‌های با وزارت خارجه انگلیس، از یاد کرد نام سید ضیاء خودداری می‌ورزید، تا کودتاگی را به دور از اراده و خواست کرزون، و به سردمداری شخص دلخواه خود، برنامه‌ریزی کند:

۱- سر ادموند آیرونسايد، پیشین، ص ۴۸.

۲- ایرج ذوقی، پیشین، ص ۴۸۵؛ مسعود بهنردو، این سه زن ...، ص ۳۰.

آقای... و سردار معظم (تیمورناتش) به رئیس وزراء پرخاش کرده و به او گفتند چنین و بی عرضگی تو بالاخره این کشور را به ورشکستگی و زوال خواهد کشاند...^۱

فرایافت ایرج ذوقی چنین است که نورمن، در واپسین گامه، از فرایندهای کار آیرونسايد آگاه شد و در نبود ژنرال انگلیسی - آیرونسايد - سید ضیاء را در صدر کودتاگران قرار داد! آن چه به این برداشت کمک می‌کند آن است که زمانی که خبر کودتا با تلگراف شماره ۱۲۱ نورمن به لندن رسید، در وزارت خارجه انگلیس سبب شکفتی گشت. لانسلوت اولیفانت، در ۳ اسفند ۱۹۲۱/۲۲/۱۲۹۹ فوریه ۱۹۲۱، روی تلگراف نورمن یادداشتی گذاشت که با این جمله آغاز شد «تعجب آور است» و لرد گرزوں زیر تلگراف وزیر مختار نوشت: آقای نرمان بالاخره رقیبی [یعنی آیرونسايد] برای خود در هنر خلق دولتها و نخست وزیران ایران پیدا کرد.^۲

آیرونسايد، در گزارش‌های خود به وزارت جنگ انگلیس، هیچ اشاره‌ای ننموده که او، به گونه‌ای، در کودتا و یا در فراهم‌آوری‌های برای آن دست داشته است. فرمانده‌وی ژنرال‌الدین - هم در گزارش‌های خویش به وزارت جنگ، نمی‌آورد که آیرونسايد در کودتا نقشی داشته است. اما، آیرونسايد، به هنگامی که، در بغداد، خبر رویداد کودتا در تهران را شنید، در یادداشت روز ۴ اسفند/۲۳ فوریه خویش نوشت: گمان کنم همه فکر می‌کنند که من کودتا را ترتیب دادم. راستش را بخواهید، تصور می‌کنم من این کار را کردم.^۳

حسین مکی، که همه چیز را به سود احمدشاه سمت و سو می‌دهد، بر آن است که پیش از کودتا: به شاه این اندیشه را تلقین کرده بودند که علیه او دیسیسه‌ای است و باید که سپاهیان فراق به پایتخت فراخوانده شوند.^۴

۱- ایرج ذوقی، پیشین، ص ۴۷۱.

۲- همان، ص ۴۸۶.

۳- پیشگذار لرد آیرونسايد بر سر ادموند آیرونسايد، پیشین، ص ۱۲.

۴- حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، ۸، جلد (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹)،

اما محمد تقی بهار، با یاری گرفتن از نوشهای احمد شهریور، می‌نویسد:

نورمان^۱ سفیر انگلیس [وزیر مختار انگلیس] چند روز پیش از کودتا با شاه دیدار و درباره کودتا و تشکیل حکومتی نیرومند و استوار که بتواند از فزونی جوشش تهران پیشگیری کند، گفت و گو کرده و اوضاع تهران را سرآغاز جنبش کمونیستی نامیده بود... شاه از این نظر حسن استقبال کرد.^۲

هراین‌هه این نوشه، گزارش یک واقعیت باشد، در آن صورت تازندگان به کودتای ۱۲۹۹، باید در داوری خویش بازنگری بنیادین بنمایند.
در همان ۳ اسفند ۲۱ فوریه - روز کودتا - نورمن در ساعت ۵:۳۰ بعدازظهر به لرد کرزوں گزارش کرد:

من امروز صبح شاه را دیدم و به او توصیه کردم که با رهبران نهضت رابطه ایجاد کند و به درخواست‌های آنها پاسخ مثبت دهد، زیرا این تنها کاری است که می‌توان کرد. من در مورد سلامت شخص خودش به او اطمینان دادم و اگرچه او ترسیده بود اما حرفی از فرار به میان نیاورد...^۳

نورمن، در ۷ اسفند ۱۲۹۹ فوریه ۱۹۲۱، نیز گزارشی تلگرافی، برای کرزون می‌فرستد که در آن آمده است:

به پیشنهاد سید ضیاء الدین، شاه طی اعلامیه‌یی انعام کودتا را به خود نسبت داد و گفت به خاطر پایان دادن به بحران‌های متعدد کابینه و بلا تکلیفی امور اجرایی، سید ضیاء الدین را با قدرت تمام به نخست وزیری منصوب کرده است.^۴

→ جلد ۱، ص ص ۱۰۴-۱۰۳.

- ۱- هرمن کامرون نورمن (Herman Cameron Norman) فرستاده ویژه و وزیر مختار و سرکنسول بریتانیا در ایران از اول فوریه ۱۹۲۰.
- ۲- اس. ملیکف، پیشین، ص ۶۱، علی اصغر شمیم، پیشین، ص ۶۰.
- ۳- سند شماره ۶۸۱، شماره ۱۲۱ تلگرافی، تهران، ۲۱ فوریه ۱۹۲۱، ساعت ۵:۳۰ بعدازظهر، پیروت‌های سر ادموند آیرونساید، پیشین، ص ص ۲۱۱-۲۱۰.
- ۴- سند شماره ۶۸۳، شماره ۱۲۵ تلگرافی، تهران، ۲۵ فوریه ۱۹۲۱، ساعت ۱۱:۳۰ صبح، همان، ص ۲۱۲.

گفتنی است، به هنگامی که کودتا پیروز شد سرتیپ رضاخان ۴۲ ساله... و شاید هم بیشتر - این بخت را یافت که یک جوان ۳۴ ساله - و شاید هم کمتر - به عنوان نامزد نخست وزیری، در کنارش جای گیرد. سرباز کارکشته می‌توانست - که توانست - به سادگی از پس این جوان جویای نام و نا آزموده برآید.

گفتار دوم: سردارسپه و جمهوری خواهی

بر طرح جمهوری رضاخانی، و جمهوری خواهی وی ایرادها گرفته شده است. در این باره، نخست، دو جستار زیرین بررسی می‌گردد:

۱- جمهوری خواهی، در آن برشگاه تاریخی، به سان امروز، ارزشی والا به شمار می‌آمد؟

۲- پرسمان جمهوری خواهی آفریده رضاخان نبوده است.^۱

درباره نکته نخست:

در آن زمان، و به ویژه در پی جنگ نخست جهانی، بیشینه‌ی رستاخیزها و جنبش‌های آزادیخواهانه در سراسر جهان، رویکردی جمهوری خواهانه داشته و مگر نه آن است که در پی فروپاشی امپراتوری‌های اتریش - هنگری، آلمان قیصری و - در همسایگی میهن ما - امپراتوری تزارها و امپراتوری عثمانی، نظام جمهوری جانشین آنها گشت؟ و مگر نه آن است که در ۱۲۹۹ ش/ ۱۹۲۰ م، در بخشی از شمال سرزمین خود ما، جمهوری شوروی گیلان سازمان داده شد؟

در آن روزگار ایران، حسین کاظم‌زاده در مقاله «جمهوریت و انقلاب» دیدگاهی را فراپیش نهاد که نگرش و باور بسیاری از روشن‌اندیشان درونمرز و برونمزر آن گامه تاریخی بوده است:

۱- در فرایند رستاخیز مشروطه هم، هر چند اندک و جسته-گریخته، از جمهوری سخن می‌رفت.

امروز اغلب ممالک اروپا و حتی روسیه بزرگ نیز جمهوری شده است... در این هیچ شک نیست که جمهوریت آخرين و بهترین شکل تکامل کرده‌ی انواع حکومت‌هاست که تا امروز در روی زمین تشکیل شده است... ما نیز از ته دل این جمهوریت را سلام خواهیم کرد و ملت ایران را بدین نعمت بزرگ تبریک خواهیم گفت ولی نه از این راه که اعلام جمهوریت را به تنها یعنی مایه نجات و سعادت می‌دانیم بلکه از این رو که این جمهوریت مقدمه‌ای خواهد بود برای اصلاحات اساسی. وسیله‌ای خواهد بود برای تهیه یک انقلاب حقیقی اجتماعی... دستنگاه سلطنت و حوزه روحانیت ایران و به عبارت دیگر دربار شاه و درگاه شیخ ما، یگانه مسبب خرابی ایران و زبونی و گرسنگی ایرانی گردیده است و تا این دو مرکز اصلاح نشود از اعلان جمهوریت نیز، امید نجات نمی‌توان داشت...^۱

پیشتر هم یادی شد که داستان جمهوری، زمانی پیش از به قدرت رسیدن سردارسپه به میان آمده بود. درواقع هنوز رضاخان، در گامه سرتیپی بود و هنوز کودتاپی رخ ننموده بود که جستار جمهوری فراپیش آمد. در ۲۱ دی ۱۲۹۹/۱۱ ژانویه ۱۹۲۱، احمدشاه به نورمن وزیر مختار انگلیس می‌گوید دولت انگلیس ازوی حمایت نمی‌نماید تا به اروپا یا به شیراز برود؛ یورش بلوشیک‌ها در کار است؛ ولیعهد هم نمی‌پذیرد که در نبود او کشور را اداره کند. پس، چاره‌ای مگر استعفادادن و بیرون رفتن از ایران، به عنوان یک فرد عادی، ندارد. احمدشاه، خود پیشنهاد می‌کند: شاید بهتر باشد رژیم جمهوری در ایران اعلام شود.^۲

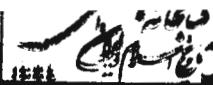
نورمن هم، در ۲۲ دی ۱۲۹۹/۱۱ ژانویه ۱۹۲۱، تلگرافی، به لرد گرزون گزارش کرد:

... اگر همان طور که من می‌ترسم، نتوان شاه را از تصمیم‌اش [برای بیرون رفتن از ایران] منصرف کرد الزاماً باید یکی از اعضاء خانواده او را جایش نشاند، زیرا اعلام جمهوری نتایج فاجعه‌آمیزی خواهد داشت.^۳

۱- یرواند آبراهامیان، پیشین، ص ۱۲۲. [به نقل از ح. کاظم‌زاده، «جمهوریت و انقلاب اجتماعی»، مجله ایرانشهر، ۲ (بهمن ۱۳۰۲)، ص ۲۵۸-۲۵۷].

۲- ابرح ذوقی، پیشین، ص ۴۷۹.

۳- سند شماره ۶۴۴، شماره ۲۷ تلگرافی، تهران، ۱۲ فوریه ۱۹۲۱، ساعت ۰۵:۰۰ بعد از ظهر،



بدین سان، روشن می‌گردد که طرح داستان جمهوری، در سطح حاکمیت و در زمان شهریاری احمدشاه، به پیش از کودتای سوم اسفندماه ۱۲۹۹ بر می‌گردد. سردارسپه در ۶ آبان ۱۳۰۲/۱۳۰۲ اکتبر ۱۹۲۳، کابینه یکم خود را به شاه معرفی نمود. از آذر-دی ماه ۱۳۰۲/دسامبر ۱۹۲۳-ژانویه ۱۹۲۴، حزب جمهوری، حزب جمهوری خواهان، حزب مستقل دمکرات و چندین حزب دیگر و شماری جمعیت‌های سیاسی سر برآوردند. این حزب‌ها و گروه‌ها، همه سرسپرده‌ی رضاخان سردارسپه نبودند، اما همگی بازار جمهوری خواهی را داغ می‌نمودند. در این زمینه، سردارسپه، تا پایان اسفندماه ۱۳۰۲. هنوز خود را، به گونه‌ای رسمی، نشان نمی‌داد و در پنهان مجلس و در عرصه جامعه، تنها در نهان و پنهان فرایند جمهوری خواهی را پشتیبانی می‌کرد. او در تاریخ ۳ برج حوت ۱۳۰۲ [۱۲/۳] در دستوری «خیلی محترمانه و خصوصی» به امیر لشکر جنوب چنین می‌نویسد:

... شما باید بدون آن که کسی بفهمد از طرف نظامیان مداخله مستقیمی می‌شود خیلی محترمانه ااما با کمال جدیت سه طبقه فوق [تجار، روزنامه‌نگاران و روحانیون] را در تمام خطه جنوب اعم از شیراز و اصفهان و بوشهر و نواحی و توابع و غیره تشویق و حاضر کار نموده به طوری که همه متحدالکلمه باشندتا به مجرد آن که تلگراف رمز من به شما رسید فوری یک صدای هماهنگ از تمام صفحه جنوب بلند شده پس از دادن میتینگ و غیره به وسیله نمایندگان خود به مجلس شورای ملی فشار آورده و به وكلا همین مجلس اختیار نام و تمام بدھند که قانون اساسی را تغییر داده و رژیم مملکت را از مشروطیت به جمهوری تبدیل نمایید. در این صورت به شما تأکید می‌کنم که این امر باید طوری عاقلانه و ماهرانه و ملئی صورت بگیرد که کمترین توهی از طرف من و شما در انتظار عامه در کار نباشد، و باید ضمناً خیلی فوری و جدی و بلا فاصله با تمام معنی زمینه کار را حاضر داشته باشید که عنقریب دستور تلگرافی به شما خواهد رسید. رضاخان^۱

→ پیوست‌های سرادمند آبرونساید، پیشین، صص ۱۶۰-۱۶۱.
۱- فرهاد رستمی، پهلوی‌ها، خاندان پهلوی به روایت استناد، جلد یکم (تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران وابسته به بنیاد مستضعفان و جانبازان، ۱۳۷۸)، ص ۲۵ و صص ۱۰۴-۱۰۳. در همین زمینه، سندهای ۱۶ تا ۲۵ کتاب باد شده هم خواندنی است.

مجلس پنجم، در ۲ اسفندماه هستی می‌باید و کار رسیدگی به اعتبارنامه انتخاب شدگان را می‌آغازد و در آغاز فروردین ماه ۱۳۰۳/مارس-آوریل ۱۹۲۴ رسماً می‌گذارد. در آینه سوگند تمایندگان، گروه سوسیالیست از سوگند وفاداری به شاه خودداری می‌ورزند. سردارسپه که اینک مجلس پنجم را در کنار خویش دارد، در ۱۸ فروردین ۱۳۰۳/آوریل ۱۹۲۴ استعفا می‌دهد. اما استعفانامه، فرایند قانونی آن روز را نمی‌گذراند. بدین سان، که استعفا نامه به جای تقدیم به ولی‌عهد (و، هم نایب‌السلطنه) تقدیم مجلس می‌گردد. کابینه دوم سردارسپه تا پایان فروردین کار خود را آغاز می‌نماید - اینک سردارسپه آشکاره و پُرده‌دار فرایند جمهوری‌خواهی را دنبال می‌نماید. در بهمن ۱۳۰۲/ژانویه-فوریه ۱۹۲۴، جمهوری‌خواهی، در سراسر کشور، جستار روز شد.

شور و شتاب در جمهوری‌خواهی، چندان گشت که حزب جمهوری‌خواهان چنین برنامه‌ای را فراپیش نهاد:

۱- بدل کردن رئیم پادشاهی به جمهوری و حکومت همه‌ی ملت؛

۲- تأسیس انجمن‌های قانونی برای اداره شهرها و ولایت‌ها و ایالت‌ها؛

۳- گشودن مجلس سنای؛

۴- تعلیمات اجباری ابتدایی؛

۵- نظام وظیفه عمومی و اجباری؛^۱

درباره جمهوری‌خواهی رضاخانی گفته آمده است:

۱- طرح نمودن جمهوری یک اشتباه سیاسی سردارسپه بوده است.^۲ این دیدگاه زاده فرایندهای اسفندماه ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ در مجلس است که، پیشنهادهایی برای برکناری قاجاران و بنیاد نظام جمهوری در آنجا، چالش‌های زیادی را برانگیخت؛

۱- اس. ملیکف، پیشین، ص ۷۸. [به نقل از: روزنامه ستاره ایران، ۱۹ مارس ۱۹۲۴]

۲- جان فوران، پیشین، ص ص ۳۰۶-۳۰۵.

۲- طرح شدن جمهوری از سوی گروه سردارسپه، از آن روی بوده است که، او آن پایگاه و جایگاه اجتماعی را نداشت که، بسی درنگ و یکسره، خواستار شهریاری گردد؛

۳- سردارسپه، در چهارچوب ارزش‌های روز، جستار جمهوری را به عنوان یک ارزش والا فراپیش آورد؛

۴- هراینه جمهوری رضاخانی برپا می‌گشت، آن جمهوری هم مگر یک نظام خودکامه نمی‌بود. در ۲۱ حمل (فروردين) ۱۳۰۳ آوريل ۱۹۲۴ اردشیر جی به نصرالله خلعتبری (اعتلام الملک) در کابل نوشت:

... حکومت جمهوری که به روز عید نوروز [روز گشایش مجلس پنجم و موضع‌گیری مخالفان پادشاهی] خواستند دایر کنند، به واسطه ضدیت علماء و امتشان ممکن نشده قدری اوضاع درهم برهم گردید... می‌گویند جمهوری مطلوب اینگلیش [انگلیس] است. خوب مشاهده کردیم که دخالت روس باعث تشجیع علماء و مردم شده یک دفعه اوضاع دیگرگون گردید و الان که نه سلطنت است و نه جمهوری آثار روزگار بر این می‌باشد که دیکتاتوری نظامی سردارسپه مقبول افتاد قوه و قدرت سلطنت تقریباً معذوم است و جمهوری ایرانی هم معلوم است جمهوری فردی بوده، روزگار ممکن است صورت ثالثه دیکتاتوری را ترجیح دهد و پنذیراند...^۱

شاید برترین سازه‌های خموش گشتن داستان جمهوری دو سازه‌ی زیرین

بوده است:

- ۱- گذار از نظام پادشاهی به جمهوری خواهی، تنش و درگیرهایی پژوه را پیش می‌آورد که، در آن روزگار، با سود و سودای انگلیسی‌ها هم هماهنگ نبود؛
- ۲- سنت‌گرایی نیرومند و ریشه‌دار، به سادگی نمی‌توانست از ساختار پادشاهی به عنوان یک ارزش دیرینه‌ی دست بردارد - به ویژه که در میان بخش‌ها و لایه‌های سنت‌گرای آن روزگار، جمهوری یادآور گونه‌ای کفر هم بود.

سید حسن مدرس، با یاری گرفتن از آن آموزه کهن که فرمانروایی‌ها را در هاله‌ای از تقدس و ارزش‌های مذهبی قرار می‌دهد، گفت یورش به سلطنت یورش به شرع مقدس است.^۱ در واکنش به جمهوری خواهی، بازار تهران بسته شد و یک راه‌پیمایی از مسجد جامع تا مجلس، برنامه‌ریزی گردید. یکی از شعارهای بنیادین در این راه‌پیمایی چنین بود: «ما تابع قرآنیم جمهوری نمی‌خواهیم».^۲

عارف قزوینی و میرزا ده عشقی - سرایندگان نامدار آن روزگار - که هر دو، کودتای سید خسیاء را ستایش کرده بودند، زمانی که داستان جمهوری به میان آمد، عارف برای جمهوری آواز خواند، اما، عشقی - جوان پراستعداد، هجاگوی و ناپخته - به شیوه‌ای وهن‌آور، به همه‌ی جمهوری خواهان تاخت و در مقاله‌ای آورد:

چیزی که خیلی مضحك به نظر می‌رسد این است که گوپنده‌چران‌های سفر جمهوری طلب شده‌اند و این گوینده [خود عشقی] با یک من فُکل و کراوات ضد جمهوری هست... آیا حقیقتاً گوپنده‌چران‌های سفر می‌فهمند جمهوری چیست؟ جمهوری خوردنی است؟ جمهوری پوشیدنی است؟ جمهوری را درو می‌کنند؟ و یا با جمهوری نان می‌بزنند؟... جمهوری اسم جانور است؟ جمهوری اسم گیاه است؟^۳

آن چه، در آن زمان، واکنش‌ها و بدینی‌ها را افزایش می‌داد، این برداشت بود که جستار جمهوری خواهی را انگلیسی‌ها به میان آورده‌اند. هم از این روی، دیپلماسی شوروی نیز، در آن برشگاه، با جمهوری و جمهوری خواهی به میان آمده به ستیز و دشمنی برخاست.^۴ این در حالی است که شوروی‌ها تا اسفند ۱۳۰۲/فوریه-مارس ۱۹۲۴ با خوبی‌بینی به فرایند جمهوری خواهی در ایران می‌نگریستند. گواه آن که، در ۱۹ دی ماه ۱۰/۱۳۰۲ یعنی ۱۹۲۴، روزنامه

۱- برواند ابراهامیان، پیشین، ص ۱۲۲.

۲- همان.

۳- علی اصغر شمیم، پیشین، ص ۶۴۲.

۴- بعینی دولت‌آبادی، *حیات بعینی*، ۴ جلد (تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۶۲)، جلد ۴، ص ۳۲۶.

مورنینگ پست لندن این گزارش خبرنگارش در پاریس را انتشار داد که راک نماینده سیاسی شوروی در برلین، برابر تلگرافی محترمانه، به چیچرین وزیر خارجه شوروی آگاهی داده است که مجلس ایران فرمان حکومت جمهوری را صادر و شاه از پادشاهی کناره‌گیری کرده است.^۱

در مجلس لردان انگلیس هم، داستان جمهوری، گفت و گوهایی را برانگیخت. در نشست ۲۴ اردیبهشت ۱۳۰۳ مه ۱۹۲۴ این مجلس، لرد پارمور - رئیس مجلس - در پاسخ به پرسش‌های لردان، از جمله گفت:

...احساسات جمهوری طلبی از اوایل امسال [سال میلادی] ظاهر گشت ولی نظر به مخالفت علماء متروک گردید. در این باب بعضی نکات را پورتی که اخیراً رسیده است و اوضاع را روشن و آشکار می‌سازد قرائت می‌نمایم: مسئله جمهوریت حالیه یک شکل مذهبی به هم رسانیده و علماء خود را پیشوای ضد جمهوری طلبان قرار داده‌اند. بنابراین تمام اجتماعات ضد جمهوری شکل مذهبی داشته و نطق‌هایی که ایراد گردید تماماً مذهبی بود. ملت ایران نادان و جاهل است ولی هیجان زیادی در مسائل مذهبی نشان می‌دهد. بناتاً علیه [علی‌هذا - گردآورنده] میان اهالی حق قوی بر ضد جمهوریت ایجاد گشته است...^۲

برآیند این فرایندها بیانگر آن است که رخداد جمهوری خواهی آفریده و پروردۀ تنها یک گروه ویژه - گروه سردارسپه - نبود. طیف‌های گونه‌گون روشنفکری نیز، در آن انباز بودند. اگر تنها گروه‌بندی در مجلس پنجم را سنجه بگیریم، آماری چنین به دست می‌آید: ۴۰ نماینده وابسته به رضاخان و ۱۴ نماینده به رهبری سلیمان میرزا - وابسته به نیروهای سوسیالیست - از آرمان جمهوری خواهی هواداری می‌نمودند. در برابر، ۲۰ نماینده، به رهبری سید حسن مدرس، با جمهوری خواهی به مخالفت ایستادند.

۱- علی اصغر شمیم، پیشین، ص ۶۴۱

۲- فرهاد رستمی، پیشین، ص ۱۲۲.

واقعیت این است که گروه سردارسپه، که همه‌ی ابزار قدرت را در دست داشت توانست، از جمهوری خواهی، چونان راهی هموار، برای دستیابی به نوک هرم قدرت و فروپاشی دودمان قاجار بهره بگیرد.^۱

دو دیگر آن که اگر فرض را بر آن بنهیم که جمهوری خواهی اندیشه و پدیداری صادقانه و یا هماهنگ بازمانه نبود، اما، مخالفان آن هم چیزی برای جایگزینی نداشتند. مخالفان جمهوری خواهی هوادار «وضع موجود» بودند – وضعی که آشکارا در هم ریخته و فروپاشیده می‌نمود. دلیل‌این رویارویی، در چهره‌ی سومی رخ نمود که همانا پادشاهی خودکامه رضاشاهی بود.

دشمنی میان روحانیان و سردارسپه (رضاشاه)

نگرش‌ها و آموزه‌های آرمانی روحانیان، در زمینه فرمانروایی و اداره سرزمین‌ها، با نگرش‌ها و آموزه‌هایی که گروه سردارسپه از آنها هواداری می‌نمودند، نه تنها همسویی نداشتند که در رویارویی چاره ناپذیری با یکدیگر قرار می‌گرفتند. این فرایند را در روندی تاریخی، به بررسی می‌گیریم:

دو دسته اخباری‌ها و اصولی‌ها، از دیرباز، در یک نکته هم آواز بودند که در غیبت امام زمان(ع)، حکومت‌های غیر دینی، حکومت‌هایی مشروع نی‌اند. اما شیوه برخورد این دو شاخه مذهبی، با این گونه حکومت‌های «غیرمشروع» یکسان نبوده است – از دیدگاه تطبیقی، این نگرش‌ها، چه در نزد «اهل سنت» و چه در نزد مسیحیان هم پیشینه داشته است.

اخباریان برآن بوده‌اند که در غیبت امام زمان(ع)، تا آنجا که شدنی است باید از پیوند خوردن با این گونه حکومت‌ها خودداری ورزید؛ از آنها دوری جست و

۱- در باره چگونگی شکست نهضت جمهوری نگاه شود به:

F.O. 416/74, No. 128, Mr. Ovey to Mr. MacDonald, Received April 29, 1924, pp. 141-144; and Enclosure in No. 128; and F.O. 416/74, No. 123, Mr. Monson to Mr. MacDonald. Tehran, March 24, 1924, Appendix.

گوش گرفت. اما، بخش بزرگتر اصولیان برآن می‌بوده‌اند که اصل نیابت عامه به معنای آن است که امر به معروف و نهی از منکر در حوزه صلاحیت مطلق مجتهد است. دو دیگر آن که این اصولیان می‌گویند، باید به هنگام مناسب، در برابر این گونه حکومت‌های «جور» و «غیرمشروع» دست به شورش هم برد و برای بازگوئی آنها رستاخیز نمود. گفتنی است که هر دو گروه، در ارزیابی‌ها و آموزه‌پردازی‌های خویش در این زمینه، به سنت امامان استناد می‌جسته‌اند.

واقع آن است که، در هر دوره‌ای، هماهنگ با شرایط زمان، یکی از این دو گروه، چیرگی بیشتری یافته‌اند:

تا زمان روی کار آمدن صفویان، در ۹۰۷ هـ / ۱۵۰۱ م، حکومت‌های شیعی یا برسرکار نیامده بودند و یا در برابر چیرگی خلیفگان سُنّی و فرمانروایان سُنّی، در ایستاری نبودند که رویارویی آنها بایستند. در دوره صفوی، قدرت خیره کننده صفویان نخستین، از یک سو، و ادعای آنها که از تبار امامان‌اند، زمینه و میدانی به اصولیان برای قدرت نمایی، نمی‌داد. با این همه، در همان دوران، شیخ‌احمدار دبیلی به شاه عباس بزرگ گفت تو بر «ملک عاریه» حکومت‌داری.^۱

نادر افشار و کریم خان زند در چنان ایستاری بودند که گروه یا دسته‌ای از گونه‌ی اصولیان^۲ و اخباریان^۳ زمینه قدرت نمایی نمی‌یافتدند. تا زمان سربرآوردن آقامحمدخان و پیکارهای وی برای دستیابی به تخت پادشاهی، اصولیان، همچنان، در برابر اخباریان، در ایستار چیرگی نبودند. اما، ارمغان صفویان، به عنوان یک دولت شیعی نیرومند آن بود که رهبران شیعه توanstند سازماندهی گستره و ریشه‌داری را فراهم آورند. افزون بر این، پیروزی ترکان عثمانی سُنّی بر سوریه و لبنان، در

۱- حاتم الگار، دین و دولت در ایران: نقش علماء در دوره قاجار، ترجمه ابوالقاسم سری (تهران: انتشارات نوس، چاپ دوم، ۱۳۶۹)، ص ۴۸ [به نقل از: تخصص‌العلماء، ص ص ۹۹-۱۰۰]

۲- در باره این اندیشه و جایگاه آنان در تاریخ معاصر ایران نگاه شود به: حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاء الدین خرم‌شاھی (تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۵)، ص ۲۷۷ و ص ص ۲۹۱-۲۸۶.

۳- همان، ص ص ۲۷۷-۲۸۹ و ص ۲۹۴.

۱۵۱۷/۵۹۲۳ م، انگیزه‌ای شد که بسیاری از بزرگان مذهب شیعه به ایران بکوچند. همزمان با پیکارهای آغامحمدخان در برابر زنديان، اصوليان، به سردمداری محمدباقريبهانی (۱۲۱۸-۱۱۱۷/۱۸۰۳-۱۷۰۵) اصولي نامدار، اخباريان ميانرودان (عراق) را در هم شکستند - هنگامی که قاجاران نيز از درهم شکستن هماوردان سیاسی آسوده شدند، چه در ميانرودان و چه در ايران، چيرگی از آن اصوليان گشته بود.

قاجاران - بيشتر، از زمان فتحعلی شاه - کوشيدند پيوندهای نیک و همسویانه با روحانيان داشته باشند - به ویژه که آنان - قاجاران - نه پایگاه صفویان را داشتند و نه توان نادر و کريم خان را، با مرگ آغامحمدخان، ایستار روحانیان اصولی چندان نیرومند گشته بود که شیخ جعفر نجفی یکی از مجتهدان نامور آن روزگار، فتحعلی شاه را به عنوان «نایب» خود اعلام نمود.^۱ هم او، چندی بعد، جنگ با روسها را بر فتحعلی شاه، تکلیف کرد. پيدايش شیخ احمد احسائي - اخباري پراوازه - و آمدن او به تهران به زمان فتحعلی شاه، نتوانست جايگاه اصوليان آسيب برساند.

با توان يابي اصوليان، جستار روپارويی سنتگرایی و نوگرایی هم به گامهای تازه‌ای رسید. گرچه ردپاي غرب‌ستيزی روحانیان و روپارويی آنها با نوگرایی‌های گونه‌ی باختり را، به سادگی می‌توان تا دوران صفویان پی‌گرفت،^۲ اما، در پایان سده هژدهم و آغاز سده نوزدهم ميلادي، يعني همزمان با به قدرت رسيدن قاجاران است که اين ستيز و روپارويی به گامهای تازه می‌رسد - زيرا از اين زمان می‌باشد که ارزش‌های باختり با شتاب روزافزون به جامعه ايراني رخته می‌نمایند و پيوندهای اقتصادي - اجتماعي - سپاهيگری - استعماری فرایندی گريزناپذير می‌گردد.

جنگ‌های ايران و روس به زمان فتحعلی شاه، وamanدگی و واپس‌ماندگی

-۱ همان، ص ۴۹.

-۲ عبدالهادی حائری، نخستین روپاروئي اندیشه‌گران ايران با دو رؤييه تمدن بورژوازي غرب (تهران: انتشارات اميركبير، ۱۳۶۷)، فصل چهارم، به ویژه از ص ۱۷۸.

فاجعه بار ایران را در همسنجی با باختراز مین، آشکار کرد. عباس میرزا و لیعهد کوشید دست به نوسازی هایی - هرچند کم دامنه - در زمینه آموزش نظامی، بازسازی ارتش، ساختن جنگ ابزار، بنیاد آموزشگاه و گسیل دانشجو به باختراز مین بزند. اما، همو، از واکنش غرب ستیزان و سنت گرایان باک داشت. هم از این روی، تلاش می نمود برنامه های خود را زیر پوشش های مذهبی به انعام برساند و برای آنها گواهی مذهبی بیاورد.^۱

در همان زمان فتحعلی شاه، شماری اندک از ایرانیان، ساختارها و ارزش های

اجتماعی - حقوقی - سیاسی انگلیس را شناختند و شناساندند. برای نمونه: عبداللطیف شوستری که، در ۱۱۷۲ ه/ ۱۷۵۸ م، در شوستر زاده شد و در ۱۲۲۱ ه/ ۱۸۰۶ م در حیدرآباد دکن مرد، پیرامون سه دهه، در هند استعمار زده به سر بردا. او از ۱۲۰۲ ه/ ۱۷۸۷ م تا زمان مرگ، به سبب داشتن سواد و رفت و آمد با بلند پایگان انگلیسی و هندی، با ساختار مردم سالاری، دانش گرایی، پیشرفت رسانه های نوشتاری (مطبوعات)، گسترش دیدگاه های تازه در روابط بین الملل در انگلیس، آشنا گشت و آگاهی های خود را در کتاب *تحفة العالم* آورد.

میرزا ابوالحسن شیرازی - فرستاده (ایلچی) فتحعلی شاه در لندن، در پی یک سال و نیم مأموریت در لندن - از ۱۲۲۴ ه/ ۱۸۰۹ م - پیشرفت های دانشی، فرهنگی، مطبوعاتی و ساختار مردم سالاری در انگلستان را، در کتاب *حیرت نامه سفر*، برای ایرانیان آن زمان، به ارمغان آورد.

او از پیشرفت های همه سویه انگلیس چنان ذوق، زده و شگفت زده شد که درباره راه سازی و ترابری در انگلستان چنین یاد کردی می کند: در بندر پلیموت «گاری متعدده» دیده «که عبارت از تخت روان دو اسبه و چهار تاده اسبه» اند و «هفتاد فرسخ ایران» را در روزه پشت سر می نهند. راه ها چنان خوب و هموار ساخته شده اند که «زمین راه از سینه مهر و یان صاف تر» می باشد و «از وضع سواری گاری چنان لذت

بردم که لذت آن ایام فراموش نمی‌گردد»^۱

سلطان الوعاظین [ابوالفتح الحسنی الحسینی] اصفهانی، در ۱۲۲۱ ه/ ۱۸۰۶ م، به هندوستان رفت و در ربیع الثانی ۱۲۳۱ ه/ فوریه- مارس ۱۸۱۶ م، یاداشت‌های سفر خود به هند را، به دستور فتحعلی شاه، زیرنام سفرنامه و سیاحتنامه سلطان الوعاظین در هند نوشت کرد. او، نیز، در سفرنامه خود، از پیشافت‌های همسویه، ساختار مردم‌سالاری انگلیس و رویه استعماری باختریان، از جمله انگلستان، یاد می‌کند.^۲

از دیگر کسانی که در همین زمان، به نوگرایی‌ها و نوسازی‌های اروپا ایجاد پرداخته‌اند آقا احمد کرمانشاهی فرزند محمد علی کرمانشاهی، و نوه آقا محمد باقر بهبهانی است. او که همزمان با عبداللطیف در هند می‌زیسته و با او پیوند دوستی صمیمانه‌ای داشته، در حد توان خویش، و با آنچه خود در هند دیده و یا از انگلیسیان و هندیان شنیده بود در کتاب مرآت الاحوال به شرح پیشافت فن‌آوری و دانش انگلیس و اروپا پرداخته است. آقا احمد از صنعت گرفته تا پارلمان و لاتار (لاتاری - بخت‌آزمایی) را به بحث و بررسی می‌گیرد.^۳ گرچه می‌شود از دیگر پژوهانندگان به نوگرایی‌ها و نوسازی‌های اروپا، همچون میرزا صالح و میرزا نصرالله و... هم یاد نمود. اما، برای جلوگیری از زیاده گشتن نوشت، از سخن درباره آنها خودداری می‌گردد.

چنین جستارهایی، چه در باخترزمین سده نوزدهم و چه در ایران سده نوزدهم و سده بیستم میلادی - و هم‌چنان تا زمانه ما - رویارویی سنت‌گرایی با نوگرایی را می‌نمایاند. در سه دهه نخست سده نوزدهم میلادی (۱۲۱۵-۴۵ ه)، زمینه‌های اجتماعی - اقتصادی جامعه ما همان زمینه‌های سده‌های میانه‌ای را داشت: در ۱۲۲۶ ه/ ۱۸۱۱ م تلاش گروه پژوهشکی انگلیسی برای

۱- عبدالهادی حائری، پیشین، ص ۲۸۰.

۲- همان، ص ص ۲۹۸-۲۹۲.

۳- همان، ص ص ۳۰۶-۳۰۹.

مایه کوبی (واکسیناسیون) در تهران با واکنش منفی سنت‌گرایان روبرو گشت^۱ - این چنین واکنش‌های منفی تا زمان صدارت امیرکبیر هم دنباله داشت. در همان روزگار فتحعلی شاه، تلاش گروه فرانسوی به سرپرستی ژنرال گاردان و فابویه، برای گسترش صنعت جنگ ابزار سازی در تهران و اصفهان، به سبب کارشکنی‌های واپس‌گرایان ناکام ماند. اما از آنجا که، هنوز، دیدگاه کسانی چون عبداللطیف شوستری و هماندیشان وی و یا کارکرد عباس میرزا و ژنرال گاردان گسترده بزرگی را در برنمی‌گرفت، واکنش‌های سختی را هم برنمی‌انگیخت.

در نیمه دوم سده نوزدهم میلادی/ ۱۲۳۰ شمسی و پس از آن که رخنه بیشتر ارزش‌های باختری در ایران نمایان شد، تضادهای میان سنت‌گرایان و نوگرایان آشکارتر و زمحت‌تر گردید. در اینجا، شاید، نیازی نباشد که از میرزا ملک‌خان‌ها، سید جمال‌الدین‌ها، آخوندزاده‌ها، میرزا آقاخان کرمانی‌ها... سخنی گسترده در میان آید.

رستاخیز مشروطه که فرارسید، ژرفای تضاد نوگرایی و سنت‌گرایی به خوبی چهره نمود. آغازگران و اندیشه‌پردازان رستاخیز مشروطه، همان کسانی بودند که از لیبرال - دمکراتیسم اروپایی تأثیر پذیرفته بودند. هم از این روی، سیزی تند میان سنت‌گرایان و نوگرایان در گرفت. شماری از روحانیان، «مشروعه» را در برابر «مشروطه» نهادند؛ برخی مانند محمد سیستانی گفتند: «المشروطه کُفر و المشروطه طلب کافر، ماله مباح و دمه هدر».^۲ گروهی «از مشروطه مشروعه» سخن به میان می‌آوردند. در فرمان دوم مشروطیت - ۱۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ / ۸ آوت ۱۹۰۶ - دربار و سنت‌گرایان، آگاهانه عبارت «مجلس شورای اسلامی» را به کار برندند و نمایندگان مجلس هم آگاهانه از عبارت «مجلس شورای ملی» پاسداری می‌کردند. درباره جنگ «مشروطه» و «مشروعه»، سید حسن تقی‌زاده رویدادی در مجلس یکم

۱- همان، ص ۳۱۴.

۲- فریدون آدمیت، ایدنولوژی نهضت مشروطه ایران، جلد نخستین (تهران: انتشارات پیام، ۱۳۵۵)، ص ۲۵۹.

را یاد می‌کند که نمودگار آن تضادی است که در بالا یاد گردید:

در این ضمن باید از کار بسیار مهم و مؤثر یک شخص عالی‌مقدار نیز ذکری بکنم و آن مشهدی باقرقال و کیل بقال‌ها در مجلس اول است که در واقع اصطلاح مشروطه را وی نجات داد (...). وقتی که حاج مخبرالسلطنه هدایت از طرف دربار به مجلس آمد و گفت که حالا که شما اصرار در لفظ مشروطه دارید شاه می‌فرماید من با مشروعه موافقم که البته امور باید بر طبق شرع انور باشد و جامع تر از کلمه مشروطه است. فوراً بر اثر این زنگی نبض جمعی از مقاومت کنندگان ساقط شد و مخصوصاً علماء فوراً رضا دادند و گفتند «تم الخلاف» و این بهترین راه حل است و کسی را از مشروطه طلبان متجدد مجلس جرأت مقاومت با علماء در این باب نبود، لیکن یک مرتبه مشهدی باقر مرحوم فرباد سختی کشید و به این مضمون حرف زد و گفت: آقایان! قربان جد شما بروم، ما اصناف و یخه چرکین‌ها و مردم عوام این اصطلاحات غلیظ عربی را نمی‌فهمیم. ما این چیزی را که به زحمت و خون دل و این همه مجاہدت گرفته‌ایم اسمش مشروطه است و ما با این لفظ پردازی، مشروطه خودمان را از دست نمی‌دهیم. وکلای اصناف هم با او همراهی کردند و علماء که ملاحظه کلی از اصناف و عوام داشتند و نمی‌توانستند آنها را که هسته امت و اصحاب بودند برنجانند، موافقت کردند و لفظ مشروطه و در واقع روح و معنی آن نیز مستقر شد...^۱.

در گامه دوم رستاخیز، که متمم قانون اساسی فراییش نهاده شد، شکافی بزرگ حتی میان سنت‌گرایان مانده در جبهه انقلاب و نوگرایان به پیدایی آمد. متمم قانون اساسی چندان آزادی‌گرایانه و مردم‌سالارانه (دموکراتیک) شکل گرفته بود و چنان امتیازهایی را از هرم قدرت می‌ستاند و به ملت می‌داد که شماری از مجلسیان را «دچار بہت و وحشت و سرانجام دچار دو دستگی کرد». ^۲

در متمم قانون اساسی مشروطه، گرچه اصل اول، مذهب رسمی ایران را اسلام و «طریقه جعفریه اثنی عشریه» می‌داند، و هرچند اصل دوم پیش بینی

۱- مصطفی رحیمی، قانون اساسی ایران و اصول دمکراسی (تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۷)، ص ص ۸۰-۸۱
۲- همان، ص ۸۰

می‌نماید که، دست کم پنج تن از علمای مذهب، به بررسی هماهنگی یا ناهماهنگی قانون‌های عادی با «قواعد مقدسه اسلام» بپردازند، اما در برابر، اصل هشتم شهر وندان ایرانی را در برابر قانون «متساوی الحقوق» برمی‌شمارد. پس مسلمان و غیرمسلمان در پیشگاه قانون، از جمله قانون‌های جزایی، در شرایط مساوی می‌باشند - پژواک این اصل در قانون مجازات عمومی و قانون‌های آین دادرسی کیفری پس از مشروطه به نمایش درآمده است؛

اصل نوزدهم متمم، آموزش و پرورش را به حوزه صلاحیت دولت درمی‌آورد و آموزش اجباری را پیش‌بینی می‌کند. این اصل نیز، از بهانه‌های بزرگ مخالفت سنت‌گرایان با متمم قانون اساسی گشته بود؛

اصل بیستم متمم، آزادی مطبوعات را پیش‌بینی می‌نماید - در حالی که سنت‌گرایان خواهان آن بودند که مطبوعات زیر نظر شماری از روحانیان باشد؛
اصل بیست و هشتم متمم، روشن، و بی هیچ پیچش در واژگان، اعلام می‌کند که حاکمیت از آن ملت است؛

اصل سی و سوم متمم پیش‌بینی می‌نماید که، هر یک از دو مجلس شورا و سنا «حق تحقیق و تفحص در هر امری از امور مملکتی دارند.»

اصل پیشنهادی سی و پنجم چنین بیان می‌داشت: پادشاهی و دیوهای است که ملت به شخص شاه تفویض کرده است. اما، با پافشاری محمدعلی‌شاه، عبارت «به موهبت الهی» بر آن افزوده گشت و به فرجام، اصل سی و پنجم متمم چنین شد: سلطنت و دیوهای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفروض شده»

اصل‌های هفتاد و یکم تا هفتاد و نهم متمم، از یک سو، دادرسی (قضایت) را از آن ساخت سنتی به در آورد و از دگرسو، آن را از دست روحانیان بیرون نمود. بدین سان ساختار نوینی در نظام قضایی بنیاد یافت که پیش از آن، هرگز پیشینه نداشت - اصل‌های یاد شده، راه را بر چیرگی پرشتاب دادگاه‌های عرفی و در برابر

«محکمه‌های شرع» هموار نمود.

دستاوردهای مشروطه محدود به قانون اساسی و متمم آن نماند. این رستاخیز، انگیزه گشت که:

- نظام اقطاع‌داری (تیول داری و سیورغال داری)، و به سخن دیگر، آبین بخشش و واگذاری تیول و سیورغال، از جمله به زیان روحانیان بلندپایه، از میان برود؟

- آمیزه مجلس یکم تا سوم مشروطه نشان از آن می‌داد که ساختار پیوندهای اجتماعی و نظام پایگاه‌ها و جایگاه‌های اجتماعی دگرگونی بزرگی یافته است. گرچه دربار و مهان‌سالاری (اریستوکراسی) در قدرت، کوشید مجلس طبقاتی-صنفی یکم به گونه‌ای شکل گیرد که جایی برای کشاورزان، کارگران، بازاریان و لایه‌های میانه‌ی شهرنشین باز نشود، اما پیروز نشد. مجلس صنفی گشت، ولی از همه‌ی صنف‌ها و لایه‌ها به آن ره یافتند. در مجلس یکم مشروطه، ما به نام‌هایی چون تیرفروش، چوب‌فروش، بزار، خیاط، زرگر، بلورفروش، بقال، علاقه‌بند، معمار، دلال، سقطفروش، نانوا، کلاهدوز، پلوپز، ساعت‌فروش، یخدان‌ساز، صابون‌پز، کتابفروش و سمسار برمی‌خوریم.^۱

- مجلس دوم مشروطه دگرگونی بزرگ دیگری را برمی‌نمایند. در این مجلس حزب‌ها نقش می‌یابند. در مجلس دوم، حزب دموکرات عامیون، (انقلابی‌ها) و اجتماعیون اعتدالیون، (محافظه کاران)، حزب اتفاق و حزب ترقی نقش چشم‌گیری پیدا کردند - انقلابی‌ها ۲۸ کرسی و محافظه کاران ۳۶ کرسی را از آن خود ساخته بودند.^۲

هرچند این گونه حزب‌ها، با سنجه‌های اروپایی، حزب نبودند، اما در مقیاس آن روز جامعه ایرانی، پدیدارهایی نوگرایانه به شمار می‌آمدند. دمکرات‌ها،

۱- همان، ص ۶۶

۲- علی‌اصغر شمیم، پیشین، ص ۵۳۸

انقلابی‌ها در مرآمنامه خویش، بر جدایی قوه سیاسی از قوه روحانی - جدایی دین از سیاست - نظام اجباری (نظام وظیفه)، تقسیم اراضی میان کشاورزان، منع احتکار، تعلیمات (آموختش) اجباری... پای می‌فشدند.^۱ - آرمان‌هایی که سنت‌گردایان را به خشم می‌آورد.

به هنگامی که احمدشاه، به سن بلوغ قانونی رسید و، در ۱ مرداد ۱۲۹۳/۲۴، تاجگذاری کرد، انتخابات مجلس سوم در جریان بود. مهان‌سالاری آن روز و، همچنین، وزیر مختار انگلیس این‌گونه پیش‌بینی می‌کردند که، در انتخابات مجلس سوم، دمکرات‌ها (انقلابی‌ها) شکستی سخت خواهند خورد. وزیر مختار در ۲۳ مارس ۱۹۱۴/۲ فروردین ۱۲۹۳ به دیپلمات‌ها و مأموران کنسولی خود در ایران نوشت: «کلک دموکرات‌ها کنده شده است»^۲. اما این‌گونه پیش‌بینی‌ها نادرست از آب درآمد. دموکرات‌ها اکثریت یافتند.^۳ دگرگونی‌های نوگرایانه (تجددخواهانه) گریزناپذیر شده بودند - هراینه به میان آمدن نشریه‌های هماهنگ با این گرایش‌ها را هم در شمار آوریم ژرفای کار روشن تر می‌گردد. گروه سردارسپه که بر سر کار آمدند، این نوگرایی (تجددخواهی) یا غرب‌گرایی را به ارث بردن و آن را در مقیاسی تازه پی‌گرفتند. گفتنی است که:

- گروه سردارسپه، به زمانی به قدرت رسید که زمینه نوگرایی و نوسازی خواهی فراهم بود. گروه سردارسپه موج آفرین نوسازی نبودند، که خود بر روی آن موج پیش می‌رفتند؟

- نوسازی یا نوگرایی دوران سردارسپه (رضاشاهی)، پس از ۱۲۰ سال که از آغازگری‌های عباس میرزا، در این زمینه، می‌گذشت، و با همه‌ی دستاوردهای بزرگ مادی آن، باز هنوز، یک نوسازی نوپایانه یا آغازین نمونه (پروتوتیپ)^۴ بود. از این

۱- همان.

۲- همان، ص ۵۵۲.

۳- همان.

روی، این نوگرایی‌ها یا نوسازی‌ها، در بهترین حالت، گونه‌ای بسیج^۱ در شمار می‌آیند. در بسیج نوگرایانه، کمابیش، دو ویژگی، برجستگی دارند: کاربرد زور به مثابه ابزار پیشرفت؛ در قدرت بودن یک ساختار سیاسی بر بنیاد سلسله مراتب یا پایگان زمخت – به دیگر سخن در بسیج نوگرایانه، پیشرفت و نوسازی بر پایه فرمان از بالا انجام می‌پذیرد.^۲

- این بسیج، در چهارچوب یک ساختار خودکامانه سیاسی انجام می‌پذیرفت. نظام سردارسپهی (رضاشاهی)، در این حوزه بحث ما، یک نظام خودکامگی نوگرا^۳ به شمار می‌رفته است. از این دست آبادگران، چه پیش از جنگ دوم جهانی و چه پس از آن، نمونه‌های بسیار به عرصه آمدند. در پی جنگ نخست جهانی، حتی در اروپای پیش‌رفته، برای کسانی چون پیلسودسکی خودکامه در لهستان، کمی دیرتر موسولینی در ایتالیا و هیتلر در آلمان زمینه سرپرآوردن فراهم آمد. درباره نظام‌های خودکامه آبادگر پس از جنگ دوم جهانی هم، دیوید اپر و دیگران بررسی‌های گسترده‌ای نمودند.^۴

نوگرایی و نوسازی دوران سردارسپهی (رضاشاهی)، نه تنها همراه با توسعه سیاسی نبود که در عمل: همراه و همزمان گشت با کنار نهادن قانون اساسی در بسیاری موردها، و بازیستاندن و سرکوب مردم سالاری و آزادی‌های سیاسی.

با این زمینه، فرایند نوگرایی را پی می‌گیریم:

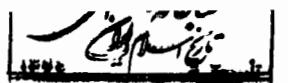
این یک واقعیت است که خود زندگی قزاقی رضاخان، به گونه‌ای، یک رویکرد به باخترگرایی هم بود. افزون بر این، نخستین یارکودتای وی، سید خسیاء^{۳۴} ساله یا ۳۰ ساله، در فرانسه درس خوانده بود؛ نخستین یاران و همکاران بلندپایه سردارسپه در سمت نخست وزیری، کسانی چون داور - حقوقدان و درس خوانده در

1. Mobilization.

2. David E. Apter, *The Politics of Modernization* (U.S.A.: The University of Chicago Press, 1965), Chapter 10, and pp. 416-417.

3. Modernization Autocracy

4. David E. Apter, op. cit.



فرانسه، تیمور تاش (سردار معظم) - درس خوانده در آکادمی نظامی سن پترزبورگ، محمدعلی فروغی - دانشمند، حقوقدان، مترجم، آگاه از اروپا و فرهنگ باختری و زمانی همکار میرزا ملک خان، شاهزاد ارباب کیخسرو درس خوانده مدرسه آمریکایی‌ها و ... بودند. بر این گونه همکاران و یاران باید سید حسن تقی‌زاده، ملک‌الشعرای بهار، مستوفی‌الممالک و ده‌ها تن را هم افزود.

حزب تجدد را همان داور، تیمور تاش و سید محمد تدين بنیاد نهادند - تدين معلم پیشین و زمانی از پیکارگان انقلاب مشروطه بود. تدين در بازسازی حزب دمکرات، در دهه ۱۹۱۱-۲۱ ش/۱۲۹۰ م، نیز کوشش چشمگیر داشت. حزب تجدد، خواهان: جدایی دین از سیاست، ارتش نوین، ساختار اداری پویا، از میان بردن امتیازهای اقتصادی بیگانگان، جایگزین نمودن سرمایه‌های ملی به جای سرمایه‌گذاری‌های بیگانگان، نشیمن یا یکجانشین کردن چادرنشینان و کوچگران شبانکاره، گسترش آموزش همگانی، از جمله برای زنان، گسترش زبان فارسی و کاربرد آن به جای گریش‌ها در سراسر کشور و ... بود.^۱ آمیختاری این چنین، به سوی نوگرایی (تجددخواهی) - و آشکارا، در تضاد و رویارویی با سنت‌گرایی، - گام برمی‌داشت.

بسیاری از رسانه‌های نوشتاری نیز، بازوی تبلیغی نوگرایی (تجددخواهی) و گرایش به ارزش‌های باختری در این دوره‌اند. برای نمونه:

- مجله ایرانشهر، به مدیریت دیپلمات دانشور ایرانی - حسین کاظم‌زاده - در برلن چاپ می‌شد. ایرانشهر از مجموع ۲۶۳ مقاله خود، از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۶ خورشیدی، ۷۳ مقاله را به آموزش همگانی و غیر مذهبی، ۴۵ مقاله را به هراینگی (ضرورت) بهبودبخشیدن به جایگاه اجتماعی زنان، ۳۰ مقاله را به ستایش ایران پیش از پیروزی اسلام، ۴۰ مقاله را به ارزش فناوری نوین و، هم، پیشرفت فلسفه و مذهب‌گریزی در باختزدگی، اختصاص داده است - ایرانشهر، دست کم، در

۱- برواند ابراهامیان، پیشین، ص ۱۱۱

۴۰ شهر ایران آن زمان پخش می‌گشت.^۱ در یکی از مقاله‌های این نشریه آمده است که به سان آن چه در انقلاب فرانسه پیش آمد باید «توده‌های عامی» را از زیر سلطه روحانیان رها ساخت و در مقاله دیگر - ۱۳۰۳ ش/ ۱۹۲۴ م - چنین اندیشه‌پردازی شده است که «جزمیت مذهبی، استبداد سیاسی و امپریالیسم خارجی، به ویژه امپریالیسم عرب^۲ توانایی‌های خلاق مردم هوشمند آریایی^۳ را راکد گذاشته است».^۴ مجله فرنگستان که، به مدیریت مشق کاظمی دیپلمات ایرانی، در برلن انتشار می‌یافت، در ۷۰ مقاله خود، از ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۵ ش/ ۱۹۲۴-۲۶ م، در ۱۵ مقاله به آموزش نوین، در ۸ مقاله به جایگاه اجتماعی زنان، در ۱۰ مقاله به فن آوری‌های نوین، در ۹ مقاله به فلسفه سیاسی در باختزمه‌مین، در ۳ مقاله به ایران باستان، در ۳ مقاله به آذربایجان، در ۲ مقاله به جنبش لایسم (غیرمذهبی کردن) در ترکیه، در ۴ مقاله به روابط بین‌الملل و در ۱۶ مقاله به ادب پارسی پرداخته است.^۵ در نخستین سرمقاله فرنگستان - ۱۳۰۳ ش/ ۱۹۲۴ م - آمده است ایران خود را از «استبداد سلطنتی» رهانیده است «اما اکنون به یک 'دیکتاتوری انقلابی' نیاز دارد که توده‌های ناآگاه را به زور از چنگ روحانیت خرافاتی برهاشد»^۶ در کشوری که ۹۹٪ مردم آن رأی خود را با نظر ملایان مرتजع به صندوق‌ها می‌ریزند، تنها امید ما فردی چون موسولینی است که بتواند نفوذ مقامات سنتی را از میان بردارد و بدین‌سان نگوشی نوین، مردمی متجدد و ملتی متجدد به وجود آورد.^۷ در مقاله‌ای دیگر در همان شماره آمده است «مهم‌ترین اصلاح بیرون راندن روحانیت

۱- همان.

۲- همان، ص ص ۱۱۱-۱۱۲، [به نقل از مقاله‌ی: «مذهبی و ملتی»، ایرانشهر، شماره ۲، آذر ۱۳۰۳، ص ص ۴۱-۴۲ / «سرنوشت بشر»، ایرانشهر، شماره ۴، خرداد ۱۳۰۵، ص ص ۲۰۱-۱۹۳؛ «انقلاب فرانسه و انقلاب معهود ایران»، ایرانشهر، شماره ۱، فروردین ۱۳۰۲، ص ص ۲۹۳-۲۸۲؛ ح. کاظم‌زاده: «مذهب و ملتی»، ایرانشهر، شماره ۳، آذر ۱۳۰۳، ص ص ۴۵-۱؛ رضا زاده شفیق: «انتخارات خصیصه ملی ایرانی»، ایرانشهر، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۰۳، ص ص ۴۹۹-۴۹۷] .

۳- همان.

۴- همان، ص ۱۱۲. [به نقل از: م. کاظمی: «ما چه می‌خواهیم؟» و «مطبوعات ایران»، فرنگستان، شماره ۱، اردیبهشت - تیرماه ۱۳۰۳، ص ص ۱-۱۱ و ص ص ۱۶۰-۱۵۴].

از صحنه و امحای خرافات عمومی است^۱ اما فقط یک دیکتاتور می‌تواند این نوزایی را میسر سازد.^۲

- ماهنامه آینده، به مدیریت محمود افشار، در ایران انتشار می‌یافت. از همین روی نمی‌توانست آوایی تند و شیوه‌ای تندروانه داشته باشد. اما راستای کار همان بود که در نشریه‌های پیشین یاد شد. ماهنامه آینده هم، بنیاد یک دولت مرکزگرای با منش و روش ملی‌گردانه را می‌ستود.^۳

قلم زدن کسانی چون حسین کاظم‌زاده و رضا زاده شفق در ایرانشهر و محمود افشار و سید‌احمد کسروی در ماهنامه آینده، ژرفای گرایش به نوگرایی و سنتیز روزافزون با سنت‌گرایی را بازگو می‌نماید.

با آن چه در بالا آمد، می‌توان به روشنی دریافت که سردارسپه (رضاشاه) و یاران و همکاران وی، در پنهان این زمینه‌ها و گستره‌ها، که آرام‌آرام آماده شده بود، به نوسازی به گونه باختり و لایک (غیرمذهبی) نمودن فرایندها دست می‌بازیدند. رضاشاه، در یک سخنرانی، برای دانشجویانی که به دانشگاه‌های اروپا گسیل می‌شدند «اخلاقیات» باختزمین را ستایش می‌کند و می‌گوید:

هدف اصلی ما در اعزام شما به اروپا آن است که آموزش اخلاقی می‌بینید، چرا که می‌بینیم کشورهای غربی به مقام بلندی دست یافته‌اند. چون آموزش اخلاقی کامل و همه جانبه‌ای دارند. اگر فقط آموزش علوم بود نیازی به اعزام شما به خارج نداشتم می‌توانستیم معلمان و استادان خارجی را استخدام کنیم. نمی‌خواهم ایرانیان را به نسخه بد یک اروپایی تبدیل کنم. این کار ضرورتی ندارد چون سنت‌های قدرتمندی پشت سر آنها قرار دارند. می‌خواهم از هموطنانم بهترین ایرانیان ممکن را بسازم. لزومی ندارد که به طور اخسن شرقی یا غربی باشند. هر کشوری قالب‌های خاص خود را دارد که این قالب باید تحول یابد و اصلاح شود به طوری که در آن شهروندانی

۱- همان.

۲- همان، صص ۱۱۴-۱۱۳.

تریبیت شوند که نسخه دیگران نباشند. افرادی با اعتماد به نفس بار آیند و از ملیت خود احساس غرور کنند.^۱

امین بنانی می‌نویسد: «اکثریت روشنفکران، الهام‌بخش، مشرقی و پشتیبان» رضاشاه بودند.^۲ ریچارد کاتم هم ایستار دو سویه روشنفکران در این گامه از تاریخ ایران، را چنین یاد می‌نماید: بسیاری [از روشنفکران] از برنامه غیردینی و صنعتی کردن کشور توسط رضاشاه و نوعی سوسیالیسم او حمایت می‌کردند. اما با روش دیکتاتوری و گرایش‌های شبه فاشیستی اش موافق نبودند.^۳ امین بنانی، نیکی کدی و اشرف هم به همین نکته اشاره دارند.^۴

چنین روند و فرایندی، چه از دیدگاه مادی و چه از دیدگاه جهان‌بینی با ایستار روحانیان در تضاد آشکار قرار گرفت. جان فوران ایستار روحانیان در ۱۳۱۰ ش/ ۱۹۳۱ م - ۵ سال پس از دستیابی سردارسپه به پادشاهی - را، بر بنیاد برآیندی از نگرش نویسنده‌گونه گون چنین می‌شناساند:

روحانیت در دهه ۱۹۳۰ م/ ۱۳۱۰ ش دست کم از لحاظ مادی در وضعیت نامساعدی قرار می‌گرفت. بخش عمدۀ مواضع خویش در زمینه‌های قضایی و آموزشی را از دست داد چون این نظامها جنبه غیردینی پیدا کرده و سرچشمۀ ذرآمد و قدرت روحانیت بدین نحو خشکانده شده بود. مؤسسه‌های آموزشی دینی تضعیف شدند چون دولت در مورد وزرۀ های آنها قوانین وضع کرد، طلبۀ های جوان را به خدمت سربازی فرا می‌خواند، مدرسان و طلبۀ ها را به زندان می‌انداخت و مورد اذیت و آزار قرار می‌داد. تعلیمات دینی اجباری در مدارس حذف شد، قلندری و درویشی معنیع

۱- جان فوران، پیشین، صص ۳۳۷-۳۳۸

[به نقل از: D.Wilber, *Reza Shah Pahlavi*, pp. 135-136]

۲- همان، ص ۳۵۷، [به نقل از:

Banani, *The Modernization of Iran*, p. 44; Cottam, *Nationalism in Iran*, pp. 41-42.]

۳- همان، [به نقل از:

Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, pp. 152-155; Keddie, *Religion, Society and Revolution*, p. 29; Cottam, *Nationalism in Iran*, pp. 254-255; Ashraf, *Iran*, p. 81].

۴- همان، ص ۳۸۸

گردید و جلوی برگزاری تعزیه و بعضی مراسم مذهبی گرفته شد. دولت کنترل شدیدی را بر اداره موقعه‌ها اعمال کرد و این نیز به حد زیادی از درآمد روحانیان کاست. بازار منبع حمایت سیاسی و مالی روحانیت شد، روحانیت وجوده شرعی را از بازاریان اخذ می‌کرد و به امور دفتری و خدماتی از این قبیل می‌پرداخت. روحانیت با این شیوه زندگی هر چه بیشتر به تولید خرده کالایی وابسته شد و انحطاط این شیوه تولید در برابر تولید سرمایه‌داری به رشد روشنفکران غیردینی و به زیان روحانیت منجر گردید. بعضی از روحانیان برجسته ثروت قابل ملاحظه‌ای به هم زندن، عده‌ای سعی کردن سنت‌های علمی خود را حفظ کنند، اما اکثریتی از آنها در این دوره فقیرتر شدند... بعضی از روحانیان مخالفت خود را به دولت نشان دادند اما این مخالفت‌ها بيرحمانه سرکوب می‌شد. کلاً دوره رضاشاه را باید دوران تاریک روحانیت قلمداد کرد.^۱

شاید همین اندازه یادکرد بسته باشد تا دشمنی میان دستگاه فرمانروایی سردارسپه (رضاشاه) با دستگاه روحانیان (روحانیت) به خوبی دریافت و فهمیده شود.

- همان، ص ۳۵۸ [با گواه آوردن:

Arjomand, "Traditionalism in Twentieth Century Iran", pp. 203-204; Akhavi, *Religion and Politics*, pp. 54-59; Algar, "Islam in Iran"; Keddie, "Iran, 1797-1941", p.52; Banani, *The Modernization of Iran*, 18 note, pp.71-81, 172 note p.120; Wilber, *Reza Shah Pahlavi*, p.263; Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, p. 145; Ivanov, *Tarikh-i Iran*, p. 87].

سخنوار سوم: شناختی از سردارسپه و جایگاه اجتماعی او

درباره پیشینه خانوادگی و سواد آموختن سردارسپه، گزارش‌ها یکسان نیست. زمانی که سردارسپه (بهلوی یکم) در قدرت نبود، انگیزه‌ای برای کنجکاو گشتن در این جستار نبود. آن گاه که وی به قدرت رسید، چندان خودکامه و ترسناک شد که کسی را یارای پرسیدن در این باره نبود. از این روی، پس از فرو افتادن وی، دشمنان و دوستانش، هر یک به گونه‌ای نوشتند و گزارش کردند. پیش از همه، دو گزارش را از دو نویسنده بیرون از ایران یاد می‌نماییم. یکی، از دیدگاه جهان‌بینی، در اردوی مخالف سردارسپه است و دیگری هم، هواخواهانه درباره وی نوشته است: - میخائيل سرگئی یوویچ ایوانف - ایران‌شناس و کارشناس تاریخ نوین ایران، در زمان اتحاد شوروی - درباره سردارسپه می‌نویسد:

رضباخان در ۱۸۷۸ م [۱۲۹۵ ه] در یک خانواده درجه‌دار ارتض و خردۀ مالک در شوادکوه مازندران به دنیا آمده بود و از دوران جوانی در دسته فرقان ایران خدمت کرد...^۱

بروآند ابراهامیان، درباره او می‌آورد:

... کلتل (سرهنگ) رضاخان، افسر چهل و دو ساله‌ای از خانواده گمنام نظامی و ترک زبان در مازندران که مدارج نظامی را طی کرده و به فرماندهی بریگاد قزاق در قزوین رسیده بود...^۲

۱- م.س. ایوانف، پیشین، ص ۴۳.
۲- بروآند ابراهامیان، پیشین، ص ۱۰۶.

اما ببینیم نویسنده‌گان هم میهن او در درون کشور چه نوشته‌اند؟

- سلیمان بهودی، پیشکار و از یاران نزدیک رضاشاه، داداش بیگ سوادکوهی - عبدالله خان - را پدر رضاخان می‌داند.^۱ مسعود بهنود هم همین باور را پیروی می‌کند.^۲ اما حسین مکنی، درباره این که داداش بیگ پدر رضاخان باشد، در تردید است.^۳

- مهدی بامداد، نام مادر رضاخان را سکینه یا زهرا می‌داند و اوی را گرجی می‌شناسد!^۴ بهنود، از مادر رضاخان با نام نوشین آفرین یاد می‌نماید و او را از «طایفه پالانی» می‌داند.^۵ مخالفان دودمان پهلوی، برای کوچکسازی این دودمان، رضاخان پالانی را، به جای رضاخان پهلوی، به کار می‌برند. اگر چنین باشد، پس رضاخان و نوشین آفرین هر دو از یک تیره می‌باشند. فرهادرستی که سندهایی درباره پهلوی‌ها را گردآوری نموده، به پیروی از مهدی بامداد، مادر سردارسپه را گرجی می‌نامد.^۶

- محمود حکیمی که کتاب داستان‌های عصر پهلوی را انتشار داده و در آن شماری داستان‌های ضد رضاخان را گردآوری نموده است، در آغاز کتاب^۷ درباره زندگینامه سردارسپه می‌آورد، دهکده آلاشت - زادگاه رضاشاه - در آغاز سده سیزدهم هجری، کمتر از ۱۰۰۰ تن نشیمن داشت. نامورترین نشیمنان آن دهکده، فرزندان مرادعلی خان، یعنی عباسعلی خان، چراغعلی خان و فضل الله خان بودند. عباسعلی خان - پدر رضاشاه - چون به سن بلوغ رسید به ارتش پیوست و در هنگ هفتم سوادکوه به کار پرداخت. عباسعلی خان چهار زن عقدی و سه زن صیغه داشت

۱- غلامحسین میرزا صالح، رضاشاه: خاطرات سلیمان بهودی، شمس پهلوی، علی ایزدی (تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۲)، ص ۱۱۶.

۲- مسعود بهنود، پیشین، ص ۸

۳- حسین مکنی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد دوم، ص ۳۹۲-۳۹۳

۴- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، جلد ۲، ص ۲.

۵- مسعود بهنود، این سه زن ...، ص ۸

۶- فرهاد رستمی، پیشین، ص ۵

۷- برگهای ۳۹-۳۱.

که از این زنان دارای ۳۲ فرزند شد. اما تنها دوازده تن - ۸ پسر و چهار دختر - برای وی بآزماندند. واپسین همسر عباسعلی خان نوش آفرین خانم بود که در ۱۸۷۷/هـ ۱۲۹۴ م، در تهران، به همسری او درآمد و با شوی خویش به آلاشت رفت. نوش آفرین خانم، از یک خانواده [آذری؟] ایروانی است که از روسيه به آذربایجان گريخته و سپس به تهران کوچیده بودند. رضاخان فرزند عباسعلی خان از همین نوشين آفرین خانم است.^۱ شاید به همین انگيزه‌ی آذربایجانی دانستن یا انگاشتن نوش آفرین خانم باشد که یرواند آبراهامیان، رضاخان را برخاسته از خانواده‌ای ترك‌زبان دانسته است.

درباره مرگگاه نوشين آفرین خانم هم، یک رأی در میان نیست. مسعود بهنود می‌نویسد: رضاخان در آلاشت، برای آخرین بار در کنار مادرش بود و او را دید. نوشين آفرین، چند روزی پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، به بیماری سل مُرد...^۲ گزارش برخی دیگر، آن است که مادر رضاخان (نوشين آفرین)، در چهارراه حسن آباد تهران به خاک سپرده شده است.^۳

در زمینه سواد داشتن و یا نداشتن سردارسپه (رضاشاه) نیز بگومنگوها بسیارند. دشمنانش، از زمان کودتای ۱۲۹۹، او را بی‌سواد می‌گفته‌اند. اما اگر سواد در معنی خواندن و نوشن گرفته شود، او، به هر آیین، خواندن و نوشن آموخته بود. درباره چگونگی و زمان خواندن و نوشن آموختن و...، هم، گزارش‌ها چندگانه است:

- فرزندش - پهلوی دوم - آورده است که او د، کودکی به آموزشگاه نرفته و خواندن و نوشن نیاموخته بود. محمدرضا شاه در مقاله‌ای چنین می‌نویسد:

وقتی که سنی از او گذشته بود و در پادگان قصر قجر انجام وظیفه می‌کرد،

۱- محمد حکیمی، داستانهای عصر رضاشاه (تهران: انتشارات قلم، چاپ دوم، ۱۳۷۱)، ص ص ۳۱-۳۲.

۲- مسعود بهنود، این سه زن ...، ص ص ۱۲-۱۳.

۳- فرهاد رستمی، پیشین، ص ۶.

بدون خجالت و سرافکنندگی، با نهایت شهامت و شجاعت، شروع به خواندن و نوشتند نمود.

از یکی از همقطارانش [اورنگ؟] که سواد داشت کمک گرفت و بعد از آن که صبح تا غروب کار کرده و خسته می شد، همان وقتی که سایر همقطارانش به دنبال استراحت و تفریح می رفتند، او ساعت های متمامی می نشست و از روی صبر و حوصله و با پشتکار فراوان به تحصیل می پرداخت.

در روشنایی چراغ کمنور، روی کتابها و دفترش خم می شد و با دقت به تعلیمات همقطاری که به او کمک می کرد، گوش می داد و مشق خط می نوشت...^۱

محمد حکیمی این گزارش را پذیرفته است که مادر رضاخان، پس از مرگ شوی، برای یاری گرفتن از برادرش - ابوالقاسم خان - به تهران رفت. ابوالقاسم خان، رضا را به امیرتومان^۲ کاظم خان سپرد. فرزندان کاظم خان از رضا کوچکتر بودند. هم از این روی، او را رضاخان می نامیدند - عنوانی که برای وی بازماند. این جمله پسین محمد حکیمی با گزارش پیشین خود وی، که خانواده رضاخان در آلاشت پسوند خان داشتند، همخوانی ندارد. حکیمی می افزاید، کاظم خان، برای فرزندان خویش و رضا آموزگار سرخانه گرفت و رضا، در آنجا خواندن و نوشتند آموخت. نویسنده این نکته را هم می افزاید که «او از همان خردسالی، پسری خشن، تودار و مغدور بود». ^۳ مسعود بهنود نیز این گزارش را پذیرا است که رضاخان، به هنگام خدمت در نیروی زیر فرمان فرمانفرما در کرمانشاه، به دستور سالار لشکر - فرزند فرمانفرما - آشیخ جواد محزر دیوان، به او خواندن و نوشتند آموخت. همین سوادآموزی، درجه لشکری او را بالا برد، بدین سان که، به پیشنهاد پالکونیک او شاکف - فرمانده رویی فزاق های کرمانشاه - و تصویب فرمانفرما، سمت افسری یافت و فرمانده رسته پیاده

۱- محمد رضاشاوه، «رضشاوه کبیر»، مردان خود ساخته، گردآوری ابراهیم خواجه نوری (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۳)، ص ۲۲.

۲- امیرتومان به معنی فرمانده ۱۰ هزار تن سپاهی است.

۳- محمد حکیمی، پیشین، ص ۳۲.

شده.

در پیوند با سواد داشتن سردارسپه، خود وی، در سفرنامه مازندران، به هنگام دیدار از بندرگز (بندر جز) - بندرشاه - چنین می‌آورد:

... پس از رفتن آنها [همراهان] و صرف شام، مقداری از شب را به مطالعه کتاب پرداختم. کتب تاریخ از سایر اقسام بیشتر جلب دقت و نظر مرا می‌نمایند....

کتاب بوستان سعدی هم که به یک قطعه جواهر بیشتر شبیه است تا به کلمات معمولی، کمتر ممکن است که از دسترس من دور بماند....^۲

در جای دیگر در همین سفرنامه، چنین یادداشتی دارد:

... ساعت ده شب است. مطابق عادت معمول در اتاق خود تنها هستم. سکوت عمیقی اطراف اتاق را فرا گرفته، جز روشنایی شمع و چند کتاب چیز دیگری خاطر مرا نمی‌نوازد....^۳

جای یادآوری است که نگارندهان این کتاب، به هیچ روی، بر آن نبوده‌اند که زندگینامه سردارسپه (رضاشاه) را بنویسنند. هدف، در این پاره‌ی از پژوهش، آن بوده است که:

۱- نشان داده شود گزارش زندگینامه‌نویسان سردارسپه (رضاشاه)، تا چه اندازه با یکدیگر ناهمخوان و ناسازگارند. همین ناهمخوانی و ناسازگاری گواه آن است که به یک بازنگری بنیادین - و به دور از موضع‌گیری‌های ستایش‌آمیز و یا کین‌آلود - در این زمینه نیاز هست.

۲- بیشتر زندگینامه‌پرداختن‌های درباره سردارسپه، از همان گونه پردازش‌های تذکره‌نویسان کهن است. اگر تاریخ را رخدادهای بیگانه و بی‌پیوند با

۱- مسعود بهنود، این سه زن ...، ص ۱۴.

۲- رضاشاه کبیر، سفرنامه مازندران ۱۳۰۵ (تهران: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۲۰۳۵)، ص ۷۲.

۳- همان، ص ۹۶.

یکدیگر بدانیم، شاید این گونه زندگینامه‌نویسی‌ها ارزش داشته باشد، اما هراین‌هه تاریخ را یک شاخه از دانش (علم)^۱ به شمار آوریم و کل‌گرایانه^۲ به آن نگاه کنیم، در آن صورت، حتی یک تکنگاری تاریخی را هم باید بر بستر و یا در چهارچوب آن شرایط تاریخی-اجتماعی، که پذیدار در آن روی نموده، بنگاریم و یا به بررسی بگیریم.

در سخن‌پردازی درباره سرودارسپه (رضاشاه)، برگمنامی و بیسوادی او انگشت نهاده می‌شود، بی‌آن که سنجشگرانه (نقدهایانه) به داستان نگاه گردد. روشن است که هر ایرانی میهن‌دوستی می‌تواند بگوید: ای کاش زمینه‌های سیاسی-اجتماعی ۱۲۹۹، به گونه‌ای بود که کوتایی انجام نشود؛ ای کاش رضاخان بر سر کار نمی‌آمد؛ ای کاش رضاخان آزادمنش بود و

اما، تاریخ با «ای کاش» ها ساخته نمی‌شود. رویدادهای تاریخی، در شرایط ویژه تاریخی و برگسترهای ویژه اجتماعی روی می‌دهند. حتی اگر به نقش شخصیت در تاریخ باور داشته باشیم، همه‌ی تاریخ را شخصیت‌ها نمی‌سازند. فردی‌کانگلیس همکار نامدار مارکس می‌گوید، نیروهای تاریخ چونان اضلاع یک متوازی‌الاضلاع یکدیگر را قطع می‌کنند و بهره کار نه آن است که تو می‌خواستی و نه آن است که من می‌خواستم و چه بسا که هم خواسته تو و هم خواسته من در آن باشد.

بر بنیاد آن چه در بالا آمد، به سنجش و نقدي کوتاه درباره گمنامی و بیسوادی رضاخان، می‌پردازم:

۱- مهان سالاری (اریستوکراسی) دوران قاجار و مانده از دوران قاجار، گمنامی سرودارسپه را به رخ می‌کشد و به گونه‌ای کوچک‌سازانه از وی یاد می‌کند. گفته می‌شود، به هنگامی که نصرت‌الدوله (فیروز میرزا) و تیمورتاش در کنار هم می‌بودند و خانه از بیگانه، پاک می‌دیدند - از سرودارسپه، با عنوان «مسیو ایکس» یاد

1. Science.

2. Wholism.

می‌کردند و درباره‌اش داستان‌های خنده‌آور می‌ساختند و می‌گفتند.^۱

اما، اگر مهان سالاری آن روزگار، کمی سر بر می‌گرداند و به گذشته قاجار می‌نگریست قبیله‌ای را می‌یافت که نقشی نیک و سازنده در تاریخ هم نداشت. افزون بر این، از دیدگاه جامعه‌شناختی، قبیله‌گری، در همسنجی با یکجانشینی - در اینجا روستانشی و کشاورزی - گامهای یا مرحله‌ای فرگشته‌تر و پرداخته‌تر نیست - آلاشتی‌ها کشاورز بوده‌اند؛

۲- بیشتر نامداران - چه خوب و چه بد - روزگاری یا خود یا دودمانشان

گمنام بوده‌اند؛

۳- بیشتر سردودمان‌های ترک در سده‌های میانه - که از هند گرفته تا مصر

فرمانروایی داشتند - یا غلام بودند، و یا غلامزاده؛

۴- نه تنها در کودتاها و غصب‌کردن‌های سیاسی، که در بیشینه انقلاب‌های

بزرگ هم، بیشترین بار بر دوش گمنام‌ها بوده است؛

۵- درباره بیسوادی و یا سوادآموزی سردارسپه، به هر آیین او، پیش از به

قدرت رسیدن، خواندن و نوشتن آموخته بود. پژوهشگرانی که بر بیسوادی سردارسپه انگشت می‌نهند:

- آیا به یاد می‌آورند که ۳ شهریار قاجار دوران مشروطه - مظفرالدین شاه،

محمدعلی شاه و احمدشاه چه اندازه بیش از او می‌دانستند؟

- آیا پاسخی دارند در این باره که یک سده پس از انقلاب مشروطه، چند

قانون درباره میزان سواد پادشاه و فرمانروایگذشته است؟؛

- آیا به یاد می‌آورند که یک سده پس از انقلاب مشروطه، قانون، هنوز تنها

توانایی برخواندن و نوشتن را برای نامزدی نمایندگی مجلس بستنده می‌داند؟

۶- در جامعه‌ای که سنت‌ها و انگاره‌ها، از فرمانروای یک خدایگان، یک

فراقانون، یک قانون زنده، یک هستیمند فراسویی (آسمانی یا متافیزیکی) می‌سازند

چه میزان انتظار می‌توان داشت؟ چه میزان سواد، سنجه و معیار بوده است؟

درباره زندگی خصوصی و رفتارهای فردی

در گستره‌ی زندگی خصوصی، سردارسپه (رضاشاه)، ۴ بار همسر گزید. اما، کسی او را متهم نکرده است که، به روزگار دستیابی به قدرت، آلودهی هوسبازیها شده است. مسعود بهنود به این نکته اشاره دارد که ایران دختر تیمورتاش، شاید نخستین زن ایرانی باشد که، در آن روزگار، دیوار شبستان‌ها (حرمسراها) ای سده‌های میانه‌ای را شکست و - تندروانه نسبت به زمانه خویش - در نشست و برخاستهای بیرون از خانه انباز می‌گشت. رضاشاه در این باره واکنش نشان داد و روزی، سرزنشانه، به تیمورتاش گفت: چرا دخترت را عروسی نمی‌کنی. تو که چندان غیرتی نداری^۱

او، هنوز، در آغاز پادشاهی و «برخلاف تیمورتاش، اجازه نمی‌داد که دخترانش تنها از خانه بیرون بروند، بدون روسربی ظاهر شوند و کارهای نمایشی، مثلاً اسب سواری کنند، چه رسد به رقص که ایران [دختر تیمورتاش] در آن ماهر شده بود».^۲

آرتور میلسپو آمریکایی که میانه‌ای هم با سردارسپه (رضاشاه) نداشت می‌نویسد:

هنگامی که من با رضاشاه آشنا شدم او را بیشتر فاقد قیود اخلاقی یافتم تا هر زه و فاسد.^۳

رضاشاه خود، در سفرنامه‌اش - سفرنامه مازندران - [۱۹۲۶ ش/۱۳۰۵ م] می‌آورد:

۱- همان، ص ۲۳۱.

۲- همان، ص ۱۸۸.

۳- آرتور میلسپو، پیشین، ص ۵۲

... عامل اصلی فساد و برباددهی مملکت، شخص ناصرالدین بود و در تمام اوراق دو جلد کتاب اعتمادالسلطنه، که با نظر دقت استقصاء شود، تمام ایام زندگانی پادشاه وقت از دو کلمه خارج نمی‌شد: زن و شکار^۱!

در همان سفرنامه، همراه با ستایش صفویان نخستین و یادکرد نیک از شاه عباس بزرگ می‌آورد:

ولی اقرار باید کرد با آن که شاه عباس یک مصلح آزموده‌ای برای اخلاق جامعه ایرانیت شمرده نمی‌شود، مع هذا در تعمیر و عمران و آبادانی خیالات قابل تمجیدی داشته، از این جهت نام نیکوبی برای خود ذخیره و به یادگار گذارده است....

این که می‌گوییم مشاورالله یک نفر مصلح آزموده برای اخلاق جامعه ایرانیت شمرده نمی‌شود، مربوط به چند دلیل است:
اولاً طرز عیاشی و اسلوب تعیش اوست که طبعاً نمی‌توانست در روحیات اهالی بی تأثیر بماند...^۲

در پیوند با ایراد او بر شاه عباس یکی دو نکته زیر درباره خود او هم یادکردنی است:

- وی، بیشتر به پیروی از دیدگاه رایزنانش، در ۱۷ دی ۱۳۱۴ ژانویه ۱۹۳۶، به زور روسری و روبند از زنان برگرفت و دگرگونی پوشش، برای مردان را هم اجباری کرد. در این باره می‌توان گفت، اگر ماهیت یا چیستی کار هم درست بوده باشد، شیوه و ابزار کار فاجعه بار بوده است. آنان که، به زور، روبند بر چهره زن ایرانی نهادند و آنان که به زور این روبند را برداشتند، به یکسان بر ضد خویش و بر ضد فرهنگ کار کرده‌اند. فرهنگ یک روزه به هستی نیامده و نمی‌آید که بتوان آن را،

۱- رضاشاه کبیر، پیشین، ص ۲۰؛ در باره ناصرالدین شاه و زندگی خصوصی او، از جمله، نگاه شود به:

Abbas Amanat, *Pivot of the Universe. Nasir al-Din Shah Qajar and the Iranian Monarchy, 1831-1896* (Londan: I.B. Tauris Publishers, 1997), pp. 316-317, 436-438.

.۲- همان، ص ۵۲

یکروزه بازگونه نمود. جامعه، در این گونه فرایندها، شاید نتواند همه‌ی واکنش خویش را نشان دهد، اما کین اندوخته می‌کند تا آن روز که زمینه برون فکنی آن فراپرسد - که بارها فرا رسیده است.

جای شگفتی است که در آن روزگار که آن همه بر ملی‌گرایی، باستان‌گرایی و فرهنگ و دانش‌گرایی درنگ می‌شد و در آن روزگار که، با سنجه‌های همان زمان، هنوز بخش بیشتر جامعه شهری و روستایی بیگانه زده (غرب زده و عرب زده) نشده بود، در پی این چاره‌اندیشی برنیامندند که، دست کم، پوششی ایرانی هماهنگ با زمانه و، در همان حال همسوی با ارزش‌های چیره، فرایش نهاده شده و یا پیشنهاد گردد - چه این ره‌چاره پایدار می‌ماند و چه نمی‌ماند.

- آبادگری مادی، به روزگار ما، اگر همراه با گسترش و بالتدگی توسعه سیاسی نباشد، به فرجام، آسیب‌پذیری همسویه جامعه ملی را بیشتر می‌سازد. او در کنار آبادگری‌های مادی، مردم‌سالاری و آزادی راکشت. پیامد خردکننده این پویه هم بر خود او زیان رساند و هم بر سرنوشت سیاسی جامعه ایرانی اثری بدفرجام نهاد.

حالیا اگر داوری او درباره شاهعباس درست باشد، خود وی هم، چونان شاهعباس بزرگ، «مصلح آزموده برای اخلاق جامعه‌ی ایرانیت نشد.»

در پایان این جستار یادی بشود از آنان که یا در ستایش رضاشاه قلم زده‌اند و یا در نکوهش او: در بیشتر جامعه‌های خاوری و جهان سومی، هنوز در پایان سده بیست و آغاز سده بیست و یکم میلادی، داوری‌های سیاسی به تعادل خود نزدیک نشده است. در این گونه جامعه‌ها دیگران یا دوست‌اند یا دشمن. میانه باوران، میانگان، میانه روان و بی طرف‌ها جایگاهی اندک دارند. بیشتر پژوهشگران درباره رضاشاه، از این بخش بندهای یا مرزیندی‌های زمخت رها نبوده‌اند:

- آن پژوهشگران، که در بیرون از ایران و به ویژه در جهان مردم سالار اروپایی و آمریکایی، دست به قلم برده‌اند با سازه‌های بازدارنده روبرو نمی‌بوده‌اند و

شمشیر فرمانروایان زمان را برابر بالای سر خود نمی‌دیده‌اند - از همین روی، در نوشتمن واقعیت‌ها آزادی بیشتر می‌داشته‌اند.

- آن گروه که در ایران دست به پژوهش برده‌اند خود به دو دسته بخش می‌شده‌اند: یکی گروهی که در ستایش سردارسپه (رضاشاه) نوشته‌اند و آنان در روزگار در قدرت بودن دودمان پهلوی چیز نوشته‌اند و دیگری، گروهی که در نکوهش نوشته‌اند و آنان، بیشتر، پس از تبعید رضاشاه تا ۱۳۲۴ ش/ ۱۹۴۵ م، قلم زده‌اند و یا پس از فرو افتادن دودمان پهلوی در ۱۳۵۷ ش/ ۱۹۷۹ م - و سزا است اگر به داوری هر دو دسته باور نیاورند و یا با بدگمانی با آنها برخورد کنند.

یک ستایشگر دودمان پهلوی، به هنگام در قدرت بودن پهلوی دوم،

می‌سراید:

خواش آنان که مانند رضاشاه
چو خورشیدی درخشیدند و رفتند
خواش آنان که شاهی دادگستر
به جای خوبیش بگزیدند و رفتند.^۱

از همان زمان که رضاشاه هنوز زنده و در قدرت بود، سخن از دادن عنوان «کبیر» به وی، از جمله در مجلس، به میان آمد، اما این برنامه در ۱۳۲۸، در زمان پادشاهی پرسش انجام پذیرفت. مجلس شورای ملی در این سال عنوان «کبیر» را برای او تصویب کرد.

یک نکوهشگر، به زمان فرو افتادن رضاشاه و آن گاه که هنوز تا ۱۳۲۴/ ۱۹۴۵، پهلوی دوم میخ‌های پادشاهی خوبیش را استوار نکرده بود می‌سراید:

ضعف پیبری دگر و فرز جوانی دگراست

شیر فرتوت کمانچه کش روباءه گراست
این همه خواری و بیچارگی از پیبری ماست
خصم دیوانه گمان برد که خود شیر نراست

۱- محمود حکیمی، پیشین، ص ۱۶.

شاه، ای شاه که رفتی و سلامت رفتی
 خود بدان ملک نگه کن که چه زیروزبراست
 این همه شورش و سرمیستی و بیدادگری
 از تو دیوانه تن پرور بیدادگر است
 شام تاریک بلا بود شب شاهی تو
 همه گفتند و نوشتند که گاه سحر است
 ورنه از روز نخستین همه می دانستیم
 تاجداری دگر و سیم پرستی دگر است
 همه خود را به کرو کوری زین گونه زدیم
 به گمانی که جهان نیز چو ماکور و کراست
 شور و شرهای تو را یکسره کردیم قبول
 تا ندانند که در خانه ما شور و شر است
 خود بدین دعوی یکباره نتازند به ما
 همه دانند که یاران تو بی حد و مر است
 ملت و شاه زیکدیگر بگیخته نیست
 پس در این کشور فرتوت نه جای ظفر است
 ملح گفتم و شنا کردیم از بیم وطن
 گرچه از ملح و ثنا گفتن، ما را حذر است
 هر چه ما پرده کشیدیم خطا پرده درید
 شد هویدا که خطا دخترکی پرده در است
 نستوان آتش سوزنده به دیبا پوشید
 زانکه تا چشم زنی، پرده دیبا شر است
 وان سیه قلع زراندود که در بوته رود
 شرمگین گاه برون جستن خود از گهر است
 شاه، ای شاه، کنون چشم بینداز و ببین
 بیشه‌ی شیر نگه کن که پر از جانور است
 شاه، ای شاه، کنون بنگر، بنگر ای شاه
 که زگیسوی بستان، ایران آشفته‌تر است
 شاه، ای شاه، برو خاک به سر کن ای شاه
 که پرازخون جوانان همه جا جوی و جراست
 شاه، ای شاه، تو هم شاهی و نادر هم شاه
 خانه آباد که نامت به نکویی سمر است
 راستی نابغه‌ی عصری ویحک ویحک
 طشت رسوایی ای افتاده زهربام و در است

کنخانه همکار

این توبی کان همه خون خوردی و خونها کردی
 این توبی کاین همه ننگ تو چنین مشهراست
 شاه، ای شاه، بگو نیک کنون دانستی
 نیشکر نیست هر آن نی که چنان نیشکراست؟
 شاه، ای شاه، بگو هیچ قبول افتاد
 که هر آن کس که بدی کرد بدش پرائراست؟
 شاه، ای شاه، کنون دیدی قارون آسا
 کان همه گنج تو امروز هبا و هدر است؟
 شاه، ای شاه، چو می رفتی با خود گفتی
 ناجوانمردان، امروز نه گاه سفر است؟
 خط آهن را چون از تو خریدند به سیم
 هیچ گفتیشان کاین ملک نه راه گذر است؟
 تاجرا، آن همه با بیع و شری خوکردی
 خودندیدی که در این بیع و شرایط ضرراست؟
 هیچ گفتی که اگر مادر خود بفروشم
 نام من تا به ابد ننگ مزار پدر است؟
 خانه آباد، بستانیم، بستانیم تو را
 زان که «هر عیب که سلطان پسندده نراست»
 ای جهان! والله و بالله که نه ما رویاهیم
 پدر تاجور ماست که ننگ بشر است
 دست ما بست شه و خسته و نالان انکنند
 هر چه گفتیم نه پنداشت که روز خطر است
 با همه بسیم و بلا هیچ مرا پروا نیست
 زان که این خاک دعا کرده پیغامبر است
 گرچه امروز درختی است خزان خورده ولیک
 برسد روز بھاری که پر از بار و بر است
 ای خدا، ای که به افتاده ترحم داری
 ای خدا، ای که به بیچاره کسان نظر است
 خاک ما را به کف دشمن و بدخواه مخواه
 چون به فرمان تو شاه است و قضاوقدراست
 شیر پیریم و لیکن تو چو مخلوق مگوی
 شیر فرتوت کمانچه کش رویاه گر است^۱

۱- همان، صص ۳۳۶-۳۳۴. [به نقل از: مجله خواندنیها، شماره ۶، سال هشتم، مهر ۱۳۲۳]

محمد حکیمی نیز، که یکی از پژوهشگران درباره رضاشاه است، داستان‌هایی از عصر رضاشاه را - که همه در نکوهش رضاشاه و دستگاه فرمانروایی اویند، پس از فروافتادن دودمان پهلوی، به زیر چاپ برده است - چاپ نخست در ۱۳۶۴ و چاپ دوم در ۱۳۷۱ انجام پذیرفته است.

بر این بنیاد و با در شمار آوردن شرایط زمان، بهتر آن دیدیم که به داوری پژوهشگران بیگانه و یا نشیمن در بیرون از ایران روی آوریم:

آرتور میلسپو آمریکایی، که پیشتر هم از او یاد شد، یک بار از مرداد ۱۳۰۱ تا آغاز ۱۳۰۷ / میانه ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷، و دگر بار از مرداد ۱۳۲۲ تا اواخر ۱۳۳۳ / میانه ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵، به عنوان مستشار مالی ایران کار کرد. او میانه چندانی با سودارسپه (رضاشاه) نداشت. رضاشاه هم با پنه سر برید و بی آن که ایالات متحده آمریکا را برنجاند، وی را در دور نخست مأموریتش، آرام، از ایران بیرون نمود. میلسپو، نه تنها از حاکمیت‌ها در ایران، که از مردم هم آزدگی‌هایی به دل گرفت و به همین انگیزه، در نوشته‌های خود گاه، از مزینه‌های ادب و داوری بی طرفانه، درباره هم میهنان ما، درگذشته است. وی در پیرامون ویژگی‌های سودارسپه (رضاشاه) می‌نویسد:

از رضاشاه نمی‌بایست یک نقش محدود یا نتشی مطابق با قانون اساسی انتظار داشت. او موجودی بود با غریبه‌های بدی، بی‌رحم و بی‌اعتقاد به قانون که یک عده نوکر صفت و چاپلوس دوره‌اش کرده بودند و چند نفر کم جرأت و خودخواه به او نظر مشورتی می‌دادند. او از صمیم قلب و عمیقاً از وضع نابسامان کشورش نکان خورده بود، به توانایی خودش اطمینان داشت و از اعتماد به نفس فوق العاده‌ای برخوردار بود. هیچ رابطه‌ای با انقلاب مشروطیت و هیچ رشته محکمی چه از نظر عملی و چه از نظر عاطفی با قانون اساسی نداشت... .

او از بعضی جهات مرد بزرگی بود. مجموعه صفات و اعمال او نشان می‌هد که پدیده فوق العاده‌ای بود. درشت اندام، راست قامت، زمخت، با بینی عقابی که تا انتهای کار، سرباز باقی ماند. چون دارای توانی بی‌اندازه بود

→ - و مجله خواندنیها، خود، از «یادبود ۲۰ شهریور ۱۳۲۰»، روزنامه ایران، برگرفته است.]

بدون وقفه و خستگی کار می‌کرد و دیگران را بسیرحمانه به کار
وامیداشت....^۱

ویتاساکویل-وست،^۲ همسر هارولد جرج نیکلسون،^۳ کاردار سفارت انگلیس در تهران، که در آیین تاجگذاری سردارسپه شرکت نموده بود در یک داوری ریخت‌شناسانه^۴ و روانشناسانه، در حالی که خامه‌اش را به بدگویی و دژنویسی درباره ملت ایران هم روان می‌کند، می‌نویسد:

رضا به ظاهر مردی مهیب به نظر می‌رسید. قدش به ۱۸۳ سانتی‌متر می‌رسید. چهره‌ای عبوس، دماغی بزرگ، موهای خاکستری و چهره‌ای خشن داشت. در واقع او همان چیزی بود که به نظر می‌رسید، یعنی یک نظامی فزاق. اما قابل انکار نیست که وی صولتی شاهانه داشت. با نگاهی به گذشته، به نظر می‌رسید که او در فاصله‌ای بسیار کوتاه از گمنامی به موقعیت کنونی رسدیده است. او در میان ملت نرم‌خوا و سستی که بر آن فرمان می‌راند، هیچ رقیبی نداشت.^۵

فون بلوخر^۶، که یک فرستاده دولت آلمان به ایران آن زمان بود، یک داوری همانند با داوری بالا، می‌نماید. او از سردارسپه چنین یاد می‌کند که «چشمانی غیرقابل درک و سرزی به شکل سرپرنده شکاری» داشت و «نیرومندی، توان، بی‌رحمی، زیرکی و کینه‌توزی از جمله واژه‌هایی بود که با دیدن او بلافاصله به ذهن متبار می‌شد». ^۷

سرگرد ملوین‌حال کارشناس و جهانگرد آمریکایی، در کتاب خود به نام

۱- آرتور مبلسپر، پیشین، ص ص ۴۰-۳۹.

2. Vita Sackville-West.

3. Honourable Harold George Nicolson.

4. Typological.

5- سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخبر (تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۱)، ص ۲۴.

6. Von Blucher.

7- سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، پیشین، ص ۲۴.

سفری به پایان یک دوران^۱ که در ۱۳۲۵ ش/ ۱۹۴۶ م انتشار یافت، پس از دیدار با رضاخان - به هنگامی که هنوز به پادشاهی نرسیده بود - این داوری را درباره وی می‌نماید:

چند روز پس از ورود من به تهران حادثه‌ای سبب شد که برای انجام پاره‌ای امور اداری در وزارت جنگ به ملاقات رضاخان رفتم. رضاخان با اونیفورم خاکی روی صندلی بزرگ راحتی راست و محکم قرار گرفته بود. چشمان سرد و خشک در صورت گندمگون تیره رنگ [اش] نمایش غریبی داشت. استخوان‌بندیش محکم، هیکلش درشت و تنش نیرومند بود. اثری از شفقت انسانی و مهرب و محبت و عاطفه در چهره و سیمای وی پدیدار نبود. صورت رضاخان از جمود و سکون همیشگی حکایت می‌کرد؛ جمودی که کمتر با تیسم و خوشروی در هم می‌شکست؛ جمودی که با خوی توخشن و شرات آمیخته بود و غالباً از داخل به خارج شواره می‌کشید.^۲

دونالد ویلبر، در پژوهشی بیشتر ستایشگرانه، رضاشاه را سریازی می‌هنپرست می‌شandasد که ملتش را از رؤیای افتخارهای باستانی برون آورد و راهی سده بیستم ساخت. او می‌نویسد «نه بخت و نه رخدادی ناگهانی وی را به جایگاه قدرت برت فرانیاورد، و چنان آشکاره می‌نماید که حتی اگر در کودتای ۱۹۲۱ انباز نمی‌شد، باز، به هنگام، ره خویش را به سوی تاج شهریاری می‌گشود». ^۳ درباره خودکامگی، قلدی، توان بهره‌گیری از زمان و موقعیت، پشتکار، توداری و گرایش سردارسپه (رضاشاه) به مال‌اندوزی، کمابیش، همه هم‌ذاستان‌اند. درباره مال‌اندوزی و دست‌اندازی وی به دارایی‌های دیگران، شیوه، شیوه‌ای دیرآشنا است. اگر، تنها تاریخ پس از پیروزی اسلام را سنجه بگیریم، امویان، عباسیان، دودمان‌های فرمانروا در ایران تا زمان یگانگی دوباره‌ی ایران در دوران صفویان، خود

1. *A Journey to the end of An Era.*

۲- محمود حکیمی، پیشین، ص ۳۳۳ [به نقل از: «سفر آخر الزمان» ترجمه علی جواهر کلام، مجله جهان نو، نیمه دوم تیرماه ۱۳۷۲، ص ۱۸۶].

3. Donald N. Wilber, op. cit., p. 249.

صفویان و بر جسته تراز همه‌ی آنان شاه عباس یکم (کبیر)، مصادره و دست اندازی به دارایی‌های دیگران را راهی برای افزونی قدرت خود و یا دستگاه فرمانروایی خویش می‌دانسته‌اند.^۱ پسینیان صفویان هم بتراکرده‌اند. سده‌های بسیار است که با فروافتادن یک فرمانروا یا یک دودمان یا یک نظام سیاسی، داستان حَسَنْگ وزیر - وزیر سلطان محمود و سلطان مسعود - بازآفرینی می‌گشته است - تا خودکامه‌ای به جای خودکامه‌ای دگر می‌نشینند این داستان هم دنباله دارد.

در برابر منش و روش چنین سپاهی - سیاسی مردی بیینم احمدشاه - که در جایگاه هماورزد او جای گرفته بود - چه منش و روشی داشت؟ مورخ ادوله سپهر، گوشه‌هایی از منش و روش واپسین شهریار قاجار را این گونه بر می‌نمایاند:

... تربیت ناصرالملک و عبرت از بدیختی پدر او را به قانون اساسی و عدم دخالت در امور دولت پای بند ساخته بود. جمله من مسئول نیستم، ورد زیانش بود، نسبت به اجانب سوء ظن داشت و رفتار همسایگان درباره محمدعلی شاه را هرگز فراموش نمی‌کرد، چنانکه بعد از انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ در مقابل اصرار دولت انگلیس مبنی بر تأیید آن عهدنامه شوم استقامت ورزید^۲ و در سر میز شام رسمی در جواب نطق شهردار لندن و بیانات لرد کرزن وزیر امور خارجه از هر گونه اشاره به آن موضوع خودداری کرد و این رفتار موجب شد که در مسافرت پاریس با تجلیل و تکریم بسیار از طرف دولت فرانسه پذیرایی شود و علاقه به کشور فرانسه را تا پایان عمر محفوظ داشت. کریستوفر سایکس مورخ انگلیسی از سلطان احمدشاه چنین یاد می‌کند: «بی تصمیمی این جوان نابالغ فریب دارای چشمان شیرین و خواب آلود موجب نجات ایران گردید، هرگاه در آن موقع یک پادشاه با اراده و مقدرتی در ایران سلطنت می‌کرد حتی‌آین کشور باستانی در پرتگاه مخفی سقوط نموده بود».

از زندگی خصوصی و اخلاق شخصی سلطان احمدشاه تا آنجا که اطلاع داریم، جوانی مهربان و مؤدب بود و قلبی رثوف داشت، آهسته صحبت

۱- محمد ابراهیم باستانی پاریزی، *سیاست و اقتصاد عصر صفوی* (تهران: انتشارات صفوی علیشاه، چاپ سوم، ۱۳۶۲)، به ویژه ص ۸۱ و پس از آن.

۲- پیشتر یاد شد که این برداشت خوشبینانه و نادرست زاده آن بوده که هنوز، سندهای در این باره انتشار نیافته بودند.

می‌کرد، نظر به استعداد فریبه در خوردن امساک می‌نمود، به اغذیه ایرانی بیش از خوراکهای فرنگی رغبت داشت، مشروب الکلی دوست نمی‌داشت، به تشریفات درباری عقیده نداشت، درویش مسلک و دموکرات مشن بود، به تعالیم اسلامی ایمان داشت اما نماز نمی‌خواند و روزه نمی‌گرفت، شکار و بازی بیلیارد و تنیس را دوست می‌داشت، به موسیقی کلاسیک عشق فراوان نشان می‌داد، ترسو و محاط و تودار و محلل و سرتگهدار بود. بالقطعه ممسک و در فکر گردآوردن زر و سیم بود، از ماهی سی هزار تومان بودجه درباری قدری کنار می‌گذاشت و از راه بازی بورس و خرید و فروش طلا، ثروت قابل ملاحظه [ای] اندونخت، نسبت به خویشان، مخصوصاً به پدر و مادر علاقه زیادی داشت... از انحرافات محمدعلی شاه مبری بود اما در مقابل پریرویان نغزمه می‌شد.

قبل از ازدواج عشق سوزانی نسبت به کنتس لگونتی دختر وزیر مختار اطربیش داشت و قصر منظریه را در تابستان به اختیار سفارت اطربیش قرارداد تا روزها از نیاوران با آن دوشیزه زیبا به گردش و سواری و بازی تنیس پردازد.^۱

در ملی‌گرایی او

برای پرداختن به این جستار، به یک پیش‌زمینه نیاز است. درباره «ملت»، «ملی‌گرایی» (ناسیونالیسم) و «دولت - ملت»، دستان‌ها (مکتب‌ها)‌ی گونه‌گون به اندیشه‌پردازی پرداخته‌اند.

برای درون شدن به گستره‌ی این پرسمان، نخست سه نکته‌فرایش نهاده می‌شود:

- مونتسرات گیرنا می‌نویسد: ملت یک گروه انسانی است که از تشکیل اجتماع خود آگاه است.^۲
- ملی‌گرایی، به مثابه یک جهان‌بینی، یعنی همنوایی میان دولت و ملت - یا این که دولت و ملت باید همنوا باشند.^۳

۱- علی اصغر شمیم، پیشین، ص ۵۷۸

۲- مونتسرات گیرنا، مکاتب ناسیونالیسم، ترجمه امیر مسعود اجتها (تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، ۱۳۷۸)، ص ۸۰.

۳- همان، ص ۱۰۳.

- دولت - ملت: گونه‌ای از دولت است که با بهره‌گیری از زور و اقتدار در درون مرزهای ویژه‌ای در کار یگانه ساختن مردمی است که در گستره‌ی اقتدارش قرار دارند و در سازماندهی به این یگانگی، از ابزارهای همگن سازی، ساماندهی به فرهنگ، نمادها و ارزش‌های مشترک و زنده‌سازی یا بازآفرینی آیین‌ها و سنت‌های کهن و اسطوره‌ای بهره‌گیری می‌کند.^۱

دبستان کهن‌گرایی^۲ بر آن است که پدیدار «ملت» نوین ریشه در خانواده، قوم‌گرایی و نژادگرایی دارد. شلایر ماخر، اندیشه پرداز آلمانی، از ملت چونان یک بخش‌بندی طبیعی از نژاد انسانی، یاد می‌نماید.^۳ ج. گ. هردر، دیگر اندیشه پرداز آلمانی، هر ملت را یک نمودگار خداوندی می‌داند که ورجاوند است و مقدس. او هم بر آن است که «ملت مانند گیاه و یا خانواده، کاملاً طبیعی است، فقط شاخه‌های بیشتری دارد.»^۴ ترایچکه، تاریخ‌نگر و تاریخ‌نگار آلمانی هم می‌گوید میهن‌پرستی، آگاهی از ریشه داشتن در دستاوردهای نیاکان است.^۵ واکر کونور^۶ از جوانترهای دبستان کهن‌گرایی هم، ملت را یک قوم خودآگاه می‌داند و برای «ملت» چنین شناسه‌ای فراپیش می‌نمهد: گروهی از مردم که اعضای آن معتقد‌ند رابطه خویشاوندی با یکدیگر دارند. ملت بزرگترین گروهی است که به این افسانه اجداد مشترک ایمان دارد.^۷

نقطه مشترک دبستان‌های نوگرایی، این گمانه یا سرضیه بنیادین است که

۱- همان، ص ۸۱

۲- "Primordialism" این واژه را، در این زمینه، نخستین بار ا وارد شیلز به کاربرده است. درباره مفهوم‌های کهن‌گرایی، نوگرایی، ایستارگرایان (Situationalists) (Instrumentalists) و ... از جمله، نگاه شود به: حمید احمدی، قومیت و قوم‌گرایی در ایران، از افسانه تا واقعیت (تهران: نشر نی، ۱۳۷۸)، فصل چهارم؛ مونسراوات گیرنا، پیشین، به ویژه ص ۷۹ و پس از آن.

۳- مونسراوات گیرنا، همان، ص ۸۳

۴- همان.

۵- همان، ص ۱۹.

6. Walker Conner.

۷- حمید احمدی، پیشین، ص ص ۱۴۵-۱۴۶.

هویت‌شناسی قومی و نژادی، گونه‌ای وفاداری حاشیه‌ای است، برای دستیابی به آرمان‌های سیاسی - اقتصادی، که به گونه‌ای حسابگرانه به کار گرفته می‌شود.

نوگرایی چون سالودار جینز^۱، بر آن است که «افول نسبی» مذهب‌های «آسمانی» به پیدایش «مذهب مدنی» یاری رسانده است و، در این راستا، جامعه از روند نهادها و تاریخ حمامی اش، انگیزه‌های برکشیدن خویش را فراهم می‌آورده است.^۲ نوگرایی دیگر، گلتر^۳، می‌تواند ملی‌گرایی، بهره منطقی برخی «جنبه‌های» نوگرایی است. این پدیده با پیدایش جامعه صنعتی پیوند خورده است. آن‌تونی گیدنز^۴ هم می‌گوید «ملت» و «ملی‌گرایی» از دارایی‌های ویژه دولت‌های نوین‌اند.^۵

رهیافت مارکس گرایانه آن است که قوم‌گرایی و ملی‌گرایی پدیدارهایی می‌باشند که با پیدایش سرمایه‌داری به پیدایی آمده‌اند. مارکس‌گرایی چون امانویل والرشتاين چنین می‌گوید که قوم‌گرایی، نژادگرایی، ملت و ملی‌گرایی فراورده‌های ساختار جهانی سرمایه‌داری‌اند و همگی ساخته و پرداخته نمادین سرمایه‌داری تاریخی می‌باشند.^۶ این‌بالیار، مارکس‌گرایی‌نامدار و همروزگار والرشتاين، پدیده‌های یاد شده را ره‌آورد بورژوازی می‌داند. مایکل ریچ و سیدنی ویلهلم هم، پدیده قوم‌گرایی را در چهارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری می‌نگرند و فروگشایی می‌کنند.^۷ کسانی چون بندیکت اندرسون^۸ و اریک هابسیام^۹، که در رده‌ی نو- مارکس‌گرایان به شمار می‌آیند، قوم‌گرایی و ملی‌گرایی را جهان‌بینی‌هایی از دوران نوین می‌انگارند که همراه با «مرگ» مذهب‌های آسمانی - جهانی و سنت‌های

1. Salvador Giner.

۲- مونسرات گیرنا، پیشین، ص ص ۸۰-۷۹.

3. Ernest Gellner.

۴- مونسرات گیرنا، پیشین، ص ۸۴.

4. Anthony Giddens.

۵- حمید احمدی، پیشین، ص ص ۱۴۸-۱۴۷.

8. Benedict Anderson.

۶- همان، ص ۱۴۸.

9. Eric Hobsbawm.

پادشاهی، به پیدایی آمدند.^۱

دبستان‌ها و گروه‌های سومی هم کوشیده‌اند که آمیخته‌ای از کهن‌گرایی و نوگرایی را فوایش نهند. از آنجاکه پرداختن بیشتر، به این بگومگوها ما را از هدف پژوهش دور می‌سازد تنها به همین بستنده می‌شود که هر چند گفته می‌شود: زیراً این آسمان کبود هیچ چیز، تازه نیست» اما، راستی را آن که: از نیمه سده هفدهم میلادی در پی پایان جنگ‌های ۳۰ ساله ۱۶۱۶-۱۶۴۶ م اروپا است که جستار مرزهای پایدار، به آرامی، بخشی از حقوق جهانی می‌شود و از پایان سده شانزدهم میلادی است که، آرام آرام، اندیشه حاکمیت ملّی به میان می‌آید و در انقلاب ۱۶۸۸ م انگلیس به پیروزی می‌رسد و به دنبال انقلاب ۱۷۷۶ م ایالات متحده و انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ م، پذیرش جهانی می‌یابد.

به دیگر سخن، از سده هفدهم میلادی است که، در گستره‌ی اروپایی، برای پیروزی و آین گشتن جستار دولت - ملت، پیکارها آغاز می‌گردد و با بنیاد جامعه ملل در ۱۹۲۰ م است که دولت - ملت به عنوان بزرگترین یگان حقوقی، در پنه روابط و حقوق بین‌الملل، دارای ضمانت اجرا می‌شود.

در پیوند میان این پرسمان با ایران:

از دیدگاه اقتصادی، ایران روزگار قاجاران، در شرایط ساختارهای پیشاسرمايداری وابسته، به سر می‌برد. از این چشم‌انداز، ایران زمان قاجاران، حتی به درون حوزه حاشیه‌ای و پیرامونی نظام اقتصاد جهانی درنیامده بود. از نگرگاه سیاسی - حقوقی، چنین ساختاری نمی‌توانست پذیرای دولت - ملت نوین باشد. دوران فرمانروایی قاجاران، دوران فیودالیسم آسیایی، دوران ممالک محروسه، دوران شهریاران همه‌توان - البته برای مردم خویش و نه در برابر بیگانگان - و پرسشنای پذیر است. حتی در زمان احمدشاه، هنوز، دوران قاجار بر «ایل» تکیدارد.

بیهوده نیست که:

۱- حمید احمدی، پیشین، ص ۱۴۸.

- تاریخ نویسان و جهانگردان بیگانه، در سده نوزدهم، می‌نویستند، ایرانیان بیش از آن که میهن‌گرایی و ملت‌گرایی باشند، بوم‌گرایند؛
- سیاست‌پیشه‌ای چون لرد کرزوں وزیر خارجه انگلیس نوشته ایرانیان وطن‌پرستی نمی‌دانند.^۱
- میلسپو کارشناس آمریکایی، شرایط پیش از به قدرت رسیدن سردارسپه را چنین ارزیابی می‌کند:

ایران، به رغم موفقیت یا بخت و اقبالی که در نتیجه آن توانسته است حاکمیت خود را در سرزمینی که وسعت آن کاهش یافته حفظ یا مجدداً برقرار کند، هیچ‌گاه به معنی واقعی به صورت یک ملت درنیامده و تلاش‌هایی که در فرانسه و انگلیس به وحدت ملی و نابودی فیودالیسم انجامید، در ایران مشابه خود را نداشته است...^۲

گرچه، رستاخیز مشروطه توانست حاکمیت ملی را قانونی سازد، اما نه دشمنان خانگی مشروطه از رده قدرت بیرون رفتند و نه تزاریسم روسیه و امپریالیسم انگلیس دستشان از ایران کوتاه گشت. این دو قدرت در ۱۹۱۰ ش/۱۹۱۱ م، در عمل مشروطه را سترون ساختند. با آغاز جنگ نخست جهانی، همان حاکمیت نیمبند ایران هم در زیر سم ستوران ارتش‌های روس، انگلیس و عثمانی در هم کوییده شد. در پایان جنگ، تزاریسم روسیه و خونذکاری عثمانی از پهنه تاریخ بیرون رفتند، اما به جای تزاریسم، سر و کله‌ی بشویسم، در مرزهای شمالی ایران پیدا شد. انگلستان هم همه‌ی ایران را می‌خواست - در این زمان، انگلیس، در عمل، قدرت بی‌هموارد در ایران گشت.

دولت سردارسپه، در چنین شرایطی بر سر کار آمد. دولت او همه‌ی تلاش

۱- جرج. ن. گرزوں، ایران و قضیه ایران، دو جلد، ترجمه علامعلی وحید مازندرانی (تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، چاپ سوم، ۱۳۶۷)، جلد ۲، ص. ۷۴۷.

۲- آرتور میلسپو، پیشین، ص. ۱۷.

خود را به کار برد که ساختار فیوдалی و پیشاسرماهی داری را پشت سر نهاد و به دوران سرمایه داری (بورژوازی) هر چند وابسته درآید. از همین روی، به توازنی با این فرایند، دوران سردارسپه (رضاشاه)، دوران بنیاد دولت - ملت نوین هم شد.

تراویچکه تاریخ نگار، می‌گوید: دولت - ملت نوین بیانگر دو

نیروی زیرین است:

۱- گرایش دولت به بنیاد زمینه همگنی و همگونی مردمش در گفتار و کردار؛

۲- خیزش ملت برای ساختن دولتی از نوع خود.^۱

هر آینه این دو ویژگی را بذیریم، دولت سردارسپه (رضاشاه)، در چهارچوب آن ملیگرانی که با ساختار سیاسی و نظام اقتصادی نوبای او هماهنگی داشت، کوشید که به بند یکم هستی بخشد. اما تا آنجاکه در پیوند با بند دوم است ملت ایران نتوانست دولتی که آرزو دارد بسازد. اگر این آرزو و آرمان را در چهارچوب مردم‌سالاری بنگریم، مردم‌سالاری نه تنها بالنده نشد که خفه هم گشت. توسعه ای از دوران او، چهره‌ی یک نوسازی «از بالا» و بر بنیاد «فرمان» به خود گرفت و پرسمان مردم‌سالاری، همچنان آرزویی دست نیافتنی ماند که ماند. چنین کاستی یا پیچیدگی، به یک بررسی جامعه - روان شناختی نیاز دارد که چرا در آغاز سده بیست و یکم هم، جهان سومی‌ها، همچنان، بر سر مردم‌سالاری، یعنی آن بند دوم یاد شده در بالا، با تنگناهای بزرگ روبروی اند. ۶۰ سال پس از فرو افتادن سردارسپه، در همه‌ی آسیا، مگر در هند و یکی دو کشور دیگر، چالش‌ها و تنشی‌های بر سر مردم‌سالاری، با همه‌ی ژرف‌و‌گستره‌ی خود پایا مانده و حاکمیت‌ها و ملت‌ها دست به گریبان یکدیگراند - در روزهایی که این نوشه را می‌نویسیم، در سرزمین خودمان نیز، روزنامه‌ها پر هستند از گزارش چالش‌های بر سر مردم‌سالاری.^۲

۱- مونتسرات گیرنا، پیشین، ص ۱۹.

۲- برای نمونه ... جداول روزنامه‌های جناح راست و جناح اصلاح طلب از خرداد ۱۳۷۶ بررسی شود. از تاریخ یاد شده تا کنون جداول‌ها به ترقیت دهها روزنامه انجامیده و مسئلان این روزنامه‌ها به دادرسی کشانده شده‌اند. به هنگام نوشتن این کتاب، جداول و توقف و دادرسی همچنان دنباله دارد.

به هر آین، در دولت سردارسپهی (رضاشاهی)، گسترش آموزش همگانی از پایین ترین رده آموزشگاهی تا بالاترین رده دانشگاهی، زنده کردن کهن آینهای ایرانزمین، بر شناختن هر چه بهتر و بیشتر دوران باستان، فراگیر نمودن زبان فارسی و پرداختن آن از واژگان بیگانه - به ویژه از واژگان عربی - و ادار کردن بیگانگان به کاربرد واژه ایران به جای واژه پرشیا، ساماندهی یک ارتش نوین، تلاش برای رویکرد به یک جامعه صنعتی... همه و همه در راستای آفرینش یا زنده کردن یک هویت یا شناسه‌ی ملی ایرانی انجام می‌گرفت. پافشاری در برخی زمینه‌های این آرمان چندان شد که همایون کاتوزیان - پژوهشگر ایرانی نشیمن در انگلیس - را وادار به این داوری کرده است که رضاشاه «طرفدار آلمان و هوادار نازیسم بود. چون دولت‌گرا، خودکامه، نژادپرست و پان‌ایرانیست بود.»^۱

همان گونه که پیشتر هم یاد شد، شماری از پژوهشگران خودی، در رده ستایشگران گزاره‌گوی پهلوی‌ها هستند و اینان، بیشتر، در زمان اقتدار دودمان پهلوی قلم زده‌اند. و شماری دیگر در راسته نکوهشگران تندره می‌باشد - و اینان، بیشتر به زمان سستی کار رضاشاه و یا به زمان فروافتادن دودمان پهلوی چیز نوشته‌اند. از این روی، باز هم، به داوری کسانی روی می‌آوریم که بودن این و یا آن نظام، آنها را نه بر می‌انگیخته و نه می‌ترسانیده است:

آرتور میلسپو بر آن است که: نفرت رضاشاه از بیگانگان تا جایی پیش رفت که به اتباعش دستور داد از رفت و آمد با سفارتخانه‌های بیگانه خودداری کنند...^۲ «دولت همچنان به استخدام کارشناسان بیگانه به خصوص از آلمان و سویس ادامه داد ولی فقط برای مدیریت کارخانه و خدمات فنی و بدون هیچ گونه اختیار...»^۳ «ناسیونالیسم در جهات دیگر نیز ابراز وجود می‌کرد... در حالی که ناسیونالیسم در اغلب موارد شکل واپس‌گرایانه به خود می‌گرفت هدف رضاشاه نوسازی کشور

۱- جان فوران، پیشین، ص ۳۶۸.

۲- آرتور میلسپو، پیشین، ص ۴۱.

۳- همان.

^۱ بود...»

امین بنانی، پژوهشگر ایرانی نشیمن در آمریکا، می‌نویسد ناسیونالیسم این دوره کشور، یک پدیده تنافض آمیز می‌نمود، چراکه از یک سو «به شدت غرب گرا» بود و از دگر سو در همان حال، درباره باخترمیم «بدگمانی و نارضایتی» داشت. در این دوره، گونه‌ای بیگانه‌ترسی چیره بود.^۲ هم او می‌آورد که: از آرمان‌ها و اندیشه‌های ایران قبل از اسلام به منظور نزدیک شدن به سیاست غیردینی استفاده می‌شد. هر چند مستقیماً به اسلام حمله نمی‌شد اما به نسل جدید چنین آموزش می‌دادند که اسلام دینی بیگانه است...»^۳ بنانی، هم، یاد می‌نماید که رضاشاه، به پیشنهاد سفارت ایران در برلن در ۱۳۱۳ ش/ ۱۹۳۴ م، فرمان داد که زان پس، باختریان، در پیوندهای خود با تهران، از کاربرد نام پرسیا (پرشیا) خودداری ورزند و واژه ایران را به جای آن به کار بزند.^۴ - یرواند ابراهامیان هم بر این باور است که نام ایران: یادآور شکوه و عظمت باستان است و به زادگاه نژاد آریایی دلالت دارد.^۵ همین نویسنده - یرواند ابراهامیان - برآن است که، به دوران پهلوی یکم، پیکار بانفوذ بیگانه، سرخستانه دنبال گشت. کاپیتولاقسیون، در ۱۳۰۷ ش/ ۱۹۲۸ م، برچیده شد.^۶ بر این یاد کرد ابراهامیان باید افزود که بر جستگی این رویداد هنگامی بهتر نمایان می‌شود که به یاد آوریم، در پی فروپاشی تزاریسم در ۱۲۹۶ ش/ ۱۹۱۷ م، و اعلامیه دولت نوبنیاد شوروی، در زمینه لغو همهٔ امتیازهایی که تزارها بر همسایگان بارنموده بودند، کابینه دوم صمصام‌السلطنه، تصویب‌نامه‌ای گذراند و نظام کاپیتولاقسیون زادهٔ قرارداد ترکمانچای را لغو کرد. اما دولت انگلیس که از

۱- همان، ص ۴۲.

۲- جان فوران، پیشین، ص ۳۳۷. [به نقل از: Banani, *The Modernization of Iran*, p. 3]

۳- همان، ص ۳۳۸. [به نقل از: Banani, *The Modernization of Iran*, p. 3]

۴- یرواند ابراهامیان، پیشین، ص ۱۳۱؛ جان فوران، پیشین، ص ۳۳۸.

۵- یرواند ابراهامیان، همان، ص ۱۳۱.

۶- [سند: British ... "Annual Report for 1934", F.O. 37/Persia, 1945/34-18995]

۷- همان، ص ۱۳۱.

ساختار کاپیتو لاسیون در ایران سودها می‌برد، چنان دژ‌آهنگ و خشمگانه واکنش نشان داد که به فروافتادن این کابینه انجامید. ابراهامیان، بر کناری میلسپو از سمت خزانه‌داری کل کشور، گرفتن امتیاز چاپ اسکناس از بانک شاهی (انگلیس) و واگذاردن آن به بانک ملی ایران، کوتاه نمودن دست کمپانی تلگراف هند و اروپا، کنار هشت تن مأموران باقیمانده بلوکی از گمرک و... را در رده همان ملی‌گرایی و پیکار با نفوذ و رخته بیگانه به شمار می‌آورد.^۱

جان فوران - که سختگیرانه درباره سردارسپه (رضاشاه) می‌نویسد - هماهنگ با دیدگاه نیکی کدی، می‌آورد: ناسیونالیسم رضاشاه با ناسیونالیسم پیشین ایرانی فرق داشت چون ناسیونالیسم را غیردینی می‌دید نه اسلامی و آن را با واژگان غیراسلامی بیان می‌داشت، ناسیونالیسمی که به شکوه دولت و شاه تمرکز داشت.^۲ - چنین می‌نماید، جان فوران، در این داوری، خود را با این پرسش رو برو ندیده است که «ناسیونالیسم اسلامی» پیشین ایرانی از چه مایه‌ای بوده است و آیا میان اسلام و ناسیونالیسم سازگاری هست یا نه؟ جان فوران چنین برداشتی دارد که: نظام آموزشی [دوران پهلوی یکم]، در مجموع به گونه‌ای پی‌ریزی شده بود که سکولاریسم [جدایی سیاست از دین]، ناسیونالیسم و شکوه و عظمت شاهنشاهی ایران را به دانش آموز القا کند.^۳ فوران با یاری گرفتن از دیدگاه ویلبر - یکی از پژوهشگران درباره رضاشاه، که پیشتر هم از او یاد شد - می‌پذیرد که هر چند سیاستگزاری‌های سردارسپه (رضاشاه)، در زمینه وحدت‌بخشی به ایران و گسترش فرایندهای اقتصادی یادآور دوران صفویان بود، اما بی‌بهره بودن نظام پهلوی از مشروعیت و تکیه بیش از اندازه‌اش بر ارتضی و رفتار بسیار سختگیرانه‌اش با ایل‌ها، شیوه فرمانروایی وی را به شیوه فرمانروایی نادرشاه نزدیک می‌کرد.^۴

۱- همان.

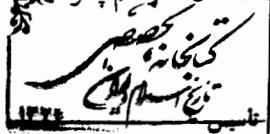
۲- جان فوران، پیشین، ص ۳۳۸.

۳- همان، ص ۳۳۹.

۴- همان.

ویلبر، که در بالا از او یاد گردید، درباره شیوه کارکرد رضاشاه، می‌نویسد: به قدرت رسیدن از روند کودتا، ارتش را پشتوانه خویش ساختن، رویکرد به افتخارهای گذشته ایران، دست‌کم گرفتن مردم و ستیز با روحانیان، همه و همه یادآور کارکردهای نادرشاه افشار بود. اما رضاشاه خود با چنین همسنجی و مقایسه‌ای هم‌رأی نبود. روزی کسی، در پیشگاهش، به چنین همسنجی بی‌پرداخت و رضاشاه، با خشم، گفت: چه؟ آن رامزن؟...»^۱

روشن است که آن همسنجی نادرست می‌نمود. اما نه به این انگیزه که رضاشاه برتر از نادرشاه افشار بود، بل ازبراه که از زمان یگانگی یافتن ایران به دوران صفویان، مگر همان چند صفوی نخستین، شاه اسماعیل یکم - زمان تاجگذاری ۹۰۷ هـ / ۱۵۰۱ م - و شاه عباس یکم (بزرگ) - زمان تاجگذاری ۹۹۶ هـ / ۱۵۸۸ م قد و بالای سیاسی - تاریخی هیچ سردار و فرمانروایی در میهن ما، به قدر و بالای سیاسی - تاریخی نادر ایرانزمین نرسیده است، هر چند که دستان نادر هم پالود و مظلوم کوکاری‌ها و ستمگری‌هایی نبوده است.



جایگاه سردارسپه در میان لایه‌های اجتماعی

در بررسی چگونگی به قدرت رسیدن رضاخان سرتیپ، دیدگاه‌ها، گاه چندان از یکدیگر به دوراند که در کنار هم نهادن آنها، یا تأسیف‌ها را برمی‌انگیزاند و یا نیشخندها را در پی می‌آورد. از سرمهرو کین تاریخ نوشتن و نظام جهانی آن روزگار را در نگر نیاوردن، پژوهشگر تاریخ را به همان کڑی‌ها و زشته‌ها می‌کشاند که به گمان خود در پی یافتن و شناساندن آنها است. از این روی، نیاز به آن هست که، در بررسی‌ها و داوری‌ها، نکته‌های زیرین را هم در شمار آورد:

- ایران ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ ش/ ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۵ م، هنوز، یک کشور وابسته بود و، به زبان دانش روابط بین‌الملل، در چهارچوب یک نظام تعیی می‌گنجید و نه در

1. Donald N. Wilber, op. cit., p. 237.

چهارچوب یک نظام مستقل^۱.

- ایران پس از جنگ نخست جهانی، در چهارچوب نظام یا نظام تازه جهانی قرار گرفت. نظام یا نظام جهانی، بهره هماهنگی میان قدرت‌های بزرگ است. در پی هر نظام جهانی تازه، دو پدیده پدیدار می‌شود:

۱- از میان بردن یادمان‌های نظام پیشین؛

۲- به دست آوردن بهر یا سهم بیشتری از خرمن پیروزی.

همان گونه که هنری کیسینجر - وزیر خارجه پیشین ایالات متحده آمریکا و از ویژه کاران روابط بین‌الملل - هم می‌گوید، پیوستگی و پایایی نظام یا نظام جهانی، برآمده از صلح جویی یا صلح خواهی نیست. این پیوستگی و پایایی، زاده پذیرش چند اصل مشروعیت است که در بالای آنها، این اصل قرار دارد که: هر قدرت پا از گلیم خویش بیرون نمهد و سود و سودای دیگر قدرت‌ها را در شمار آورد. این گونه سنجه‌ها و معیارها، برخوردها را از میان نمی‌برد، اما آنها را کاهش می‌دهد^۲. ایران آن زمان، به مثابه یک کشور وابسته، توان آن را نداشت که چنین چهارچوبی را در هم بریزد - هم چنانی که جهان سومی‌های امروزین هم نمی‌توانند به سادگی نظام کنونی جهانی را نادیده بگیرند.

تا روسيه تزاری بود، نظام جهانی، در باره ما، بیشتر در سازش یا پذیرش میان دربار تزار و امپراتوری انگلیس رقم می‌خورد. آن گاه هم که تزارها فروافتادند، روند و فرایند جای گرفتن ایران در نظام جهانی، در شعاع تأثیر لندن - مسکو قرار داشت، با این تفاوت که، پس از جنگ نخست جهانی، برای کوتاه زمانی، توازن به

۱- میخائل بریچر (Michael Brecher)، در مقاله‌ای در روزنامه سیاست جهان، سه نمونه نظام دولت‌ها را می‌شناساند: ۱- نظام تبعی (وابسته) ۲- نظام آزاد (متفرق = مستقل).^۳ نظام همگانی که همه‌ی دولت‌ها را در بر می‌گیرد. (جان ویک لین، مبانی دیلماسی، چگونگی مطالعه روابط میان دول، تحقیق و ترجمه عبدالعلی قوام، تهران: نشر قوس، ۱۳۶۹، ص ۱۴۱).
۲- احمد نقیب‌زاده، تحولات روابط بین‌الملل - از کنگره وین تا امروز (تهران: نشر قوس، چاپ دوم، ۱۳۷۰)، ص ۱۹.
[به نقل از: Henry Kissinger, *A World Restored*, Boston: Sentry Edition, 1975]

زیان روسیه و به سود انگلیس به هم خورده بود؛ روسیه، نخست، در جنگ جهانی یکم، از پای درآمد و، سپس، درگیر انقلاب اکتبر و جنگ خانگی شد. اما، انگلستان بزرگترین پیروزمند جنگ نخست جهانی گشت و هنگامی که جنگ به فرجام آمد، بر ۳۳/۰۰۰ کیلومترمربع، یعنی بر یک چهارم جغرافیای سیاسی آن روزگار، فرمانروایی داشت و تازه، در پی جنگ هم، زیر نام سنهم پیروز - قیامت و تحت الحمایگی - ۲/۲۰۰/۰۰۰ کیلومترمربع دیگر بر گسترهٔ فرمانرواییش افزوده گشت.^۱ انگلستان، در این زمان، خود را ولی و قیم «ملتهای صغیر» جهان می‌دانست. ولیعهد انگلیس، در آینین گشايش نمایشگاه امپراتوری بریتانیایی در ۱۳۰۳ ش/۱۹۲۴ م، رو به پادشاه - جورج پنجم - از مردم حوزه امپراتوری، از جمله، چنین می‌خواهد «... باید یگانه و با تمام نیروی خود بکوشند تا منابع امپراتوری را، برای نژاد بریتانیایی و برای همهی آن نژادهای دیگری، که ولايت ما را بر سرنشوشت خویش پذيرفته‌اند خصوصاً، و به سود بشريت عموماً، توسعه دهند و مورد بهره‌برداری نگه دارند».^۲

«نظم جهانی بریتانیا»^۳، در پی فروافتادن ناپلئون در ۱۲۲۹/۱۸۱۴ م، و اعلامیه مونوروئه در ۱۲۳۸/۱۸۲۳ م، انگلستان را سلطان هفت دریا، ساخته بود. این چیرگی و نظم، با همهی افت و خیزها، تا میانه دو جنگ جهانی، هم چنان استوار ماند - ایران نیز، در گسترهٔ نفوذ قدرتی جهانی (انگلستان) قرار داشت. - پیوندهای سیاسی و پیکارهای سیاسی، فرایندهایی یک بعدی نیستند. داوری در باره آن‌ها هم نمی‌تواند - و نباید - یکسویه و یا یک بعدی باشد. در هگل‌گرایی و مارکس‌گرایی، این گونه فرایندها، بر بنیاد منطق دیالکتیک نگریسته می‌شوند. اما، کاستی کار آن است که - در مارکس‌گرایی - به گونه‌ای کاهش‌گرانه^۴ از

۱- کالین کراس، چگونه امپراتوری بریتانیا به زوال گرایید؟، برگدان و بازنویسی امیرشاپور زندنیا (تهران: انتشارات ایرانزمین، بی چا، بی تا)، ص ۳.

۲- همان، ص ص ۲۳-۲۲.

3. Pax Britannica.

4. Reductive.

این منطق یاری گرفته شده و همه چیز، به شیوه تولید یا اقتصاد بر می‌گردد. در دانش روابط بین‌الملل هم، این گونه فرایندها از چشم‌اندازها یا نگره‌های (تشویری‌های) دیگری همچون نگره بازیها و... نگاه می‌شود. داستان سردارسپه و به قدرت رسیدن او هم باید همه‌سویه و سنجش‌گرانه به پژوهش درآید.

کودتا یک خیزش درون نظام، ناگهانی و با کاربرد زور است که گروهی نظامی یا سیاسی به آن دست می‌یازند تا قدرت را از چنگ گروهی که بر سر کارند به در آورند. کودتا ممکن است زاده تنش‌ها یا هم‌اوردهای دینی، نژادی، قومی و یا ناخشنودی‌های سیاسی و اقتصادی از گروه در قدرت باشد. اگر پذیریم انقلاب هم یک دگرگونی تندروانه نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است که در پی خیزش فraigیر توده‌ها و واژگونی دولت در قدرت روی می‌نهد^۱، در آن صورت گاه، مرزیندی میان کودتا و انقلاب شناور و پرابهای می‌گردد. کالورت^۲، از نویسنده‌گان انقلاب، هر چند که می‌پذیرد «کودتا یک فعالیت دولت است»^۳، اما، گاه، کودتا را برابر انقلاب رسمی می‌گیرد.^۴ هم او یاد می‌کند که، در بیشتر مورددها، در درون یک انقلاب، و از سوی گروهی از انقلابی‌ها، کودتا رخ می‌نهد - مانند آن چه تروتسکی، بر ضد کرنسکی، در پی فروپاشی تزاریسم روسیه، انجام داد.^۵ کرین برینتون انقلاب‌نویس دگر، پا را فراتر می‌نهد و تا آنجا پیش می‌رود که بگوید، در هر انقلاب، یک کودتا، از سوی تندروهای انقلاب، بر ضد میانه‌روهای انقلاب انجام می‌پذیرد.^۶

کالورت به این نکته هم اشاره می‌نماید که شماری از رخدادها نام انقلاب به

1. Jack C. Plano & Roy Olton, *The International Relations Dictionary* (U.S.A: ABC-Clio, Inc., Fourth Edition, 1982), pp. 207, 211.

2. Peter Calvert.

3- پیتر کالورت، انقلاب، ترجمه ابوالفضل صادق‌پور (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۸)، ص ۱۵۸.

۴- همان.

5- همان، ص ۱۰۱.

6- کرین برینتون، کالبد شکافی چهار انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی (تهران: نشر نو، چاپ سوم، ۱۳۶۳)، فصل ششم و هفتم، ص ۱۷۴ و پس از آن.

خود گرفته‌اند، اما به راستی و در واقع، انقلاب نبوده‌اند.^۱ در گواه آوردن بر این دیدگاه کال ورت، می‌توان گفت نظام‌های بعضی عراق و سوریه هم، بازگشتن کردن دولت‌های پیش از خود را انقلاب نامیده‌اند!

بدین سان، مفهوم‌های انقلاب و کودتا و تعریف‌هایی که از آنها به دست داده می‌شود. مفهوم‌ها و تعریف‌هایی نسبی‌اند - چگونه می‌شود کودتای جمال عبدالناصر بر ضد ملک فاروق را با کودتای محمد رضا شاه بر ضد مصدق و کودتای پیشوشه بر ضد آنده را در یک تراز جای داد؟ کودتاهای، چه از دیدگاه چیستی (ماهیتی) و چه از دیدگاه کارکردی، ناهمسانی‌های پرژرفا دارند. کودتای ۱۹۲۱/۱۲۹۹، بر ضد گروه یا دولتی انجام شد که شهریارش - احمدشاه - از لندن جیره‌ستانی می‌کرد و نخست وزیرش - سپه‌دار دوم - در پس کودتا، به سفارت انگلستان پناهنده گشت. داوری‌های تاریخی، باید همه‌ی سویه‌های یک فرایند را در شمار آورد. در همین راستا، محمدعلی همایون کاتوزیان می‌نویسد:

خطا است اگر فکر کنیم که کودتا تنها با آبیزه‌ای از بی‌اعتنایی و دشمنی رویرو شد. بر عکس،... بسیاری از فعالان سیاسی جوان، از جمله شمار زیادی از شاعران و مقاله نویسانی که به گرایش انقلابی در ناسیونالیسم ایرانی تعلق داشتند، با شور و شف فراوان و حتی سرمستانه، به استقبال آن شناقتند. مثلاً، عشقی و عارف که پیش از آن به دلیل مخالفت پر سر و صدایشان با قرارداد ۱۹۱۹/۱۲۹۸ به زندان افتاده بودند، اینک با تصنیف ترانه و شعر و نوشتن مقاله به حمایت از کودتا و دو رهبر آن برخاستند...^۲

بر گستره‌ی این پیش‌زمینه، به جایگاه سردارسپه در میان لایه‌های اجتماعی می‌پردازیم:

صفویان با تکیه بر قبیله به قدرت رسیدند، هر چند که خود شهرنشین بودند.

- کال ورت، پیشین، ص ص ۱۵۹-۱۵۸.

- محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی (تهران: نشر مرکز، چاپ چهارم، ۱۳۷۳)، ص ۱۲۳.

نادر از قبیله افشار بود و کریم خان از یک تیره‌ی لر، چه نادر و چه کریم خان، به عنوان سرداران جنگی در ساختار دولت، ره به سوی نوک هرم قدرت سپردند. آغا محمد خان قاجار، به عنوان یک رهبر و پیشوای قبیله، به آورده‌گاه قدرت پای نهاد و با تکیه بر قبیله خویش، به سوی چکاد قدرت شتافت. آن گاه هم که پیروز گردید، تهران را برای تختگاه خویش برگزید که به حوزه ترکمن‌صحراء، حوزه قبیله‌اش، نزدیک باشد. واپسین شهریار قاجار - احمد شاه - هنوز، در دهه سوم سده بیستم میلادی نیز، قبیله‌اش را به رخ می‌کشید.

سردارسپه روستایی بود و نه برخاسته از قبیله. تازه آنچه را از روزگار کودکی و جوانی هم به یادداشت همه در پیوند با زندگی شهرنشینی بود. از این روی، باید پایگاه اجتماعی او را در میان لایه‌های شهرنشینی جست و جو نمود. خانواده‌اش، از یک نسل پیش از او، به ارتضی و نظامی‌گری پیوسته بودند، بدینسان، او زندگی را به عنوان هموئی یک خانواده حقوق‌بگیر، و از لایه‌های پایین نظامیان آن روزگار، آغاز نمود. تنها زمانی کوتاه، پیش از کودتا، بود که به رده سرتیپی (امیری) رسید - کودتا، پایگاه اجتماعی وی را، بسی بازگونه ساخت.

م.س. ایوانف روسی، بر بنیاد ادبیات سوسیالیستی، پایگاه اجتماعی سردارسپه - یعنی پایگاه اجتماعی وی پس از کودتا - را وابسته به محافل فیودال - بوزرگوا می‌داند.^۱ برداشت ایوانف آن است که هر چند سال‌های ۱۳۰۱-۲۳/۱۹۲۲-۲۳ را سال‌های رویارویی ارجاع مهان‌سالاری فیودال - بوزرگوا با نیروهای دمکراتیک می‌داند^۲، اما این را هم باید می‌نماید که در پی تلاش‌های ترقی خواهانه و ملی‌گرایانه فیودال - بوزرگواری و هم چنین، روشنفکران و پیکار آنها بر ضد سیاست‌های ارجاعی داخلی و خارجی قوام‌السلطنه، در مجلس و در بیرون از مجلس، در ۱۳۰۱/۱۹۲۲ جبهه اتحاد ملی، شکل گرفت.^۳ هم او می‌افرادد، جناح

۱- م.س. ایوانف، پیشین، ص ۶۳.

۲- همان، ص ۶۲.

۳- همان، ص ۵۶.

راست بورژوازی ملی و مالکان - که سردارسپه هم وابسته به آن بود - از اوج گیری پویه جنبش‌های دموکراتیک به هراس افتاد و از همین جا شکاف در اتحاد ملی، آغاز گشت.^۱ ایوانف می‌نویسد، از آن جا که سردارسپه از پایگاه اجتماعی جناح چپ اتحاد ملی آگاهی داشت... برای غلبه بر جناح ارتجاعی اشرف فیوдал، از مبارزات جناح چپ استفاده نمود و تا اواخر ۱۹۲۳ [۱۳۰۲] نیز ارتباط خود را با این جناح حفظ کرد.^۲ دیدگاه ایوانف، در باره پیوند سردارسپه با انگلیسی‌ها این است که هر چند:... انگلیسی‌ها در رسیدن به قدرت به او کمک کردند...^۳، اما در راستای دستیابی به نوک هرم قدرت، سردارسپه «مجبور بود که خود را با نظریات اجتماعی ایران و جنبه‌های ضد انگلیسی این نظریات هماهنگ نشان دهد و به داشتن تمایل برای برقراری روابط نزدیک میان ایران و شوروی تظاهر نماید».^۴ ایوانف، در همان حال، می‌پذیرد که: انگلیسی‌ها... برای تحت فشار قرار دادن وی، دستجات خان‌های فیوдал مخالف او را سازمان داده، و علیه وی تحریک می‌کردند.^۵

روشنایی وزیر مختار شوروی در تهران، نیز، چندان شیفته کارکردهای سردارسپه شده بود که گمان می‌نمود، سرهنگ (کلنل) محمد تقی پسیان، از سوی انگلیسیان، بر ضد سردارسپه، برانگیخته شده است. هم از این روی، به دولت خویش پیشنهاد می‌کرد که، نیروهای شوروی، به سود دولت مرکزی - در اینجا سردارسپه - از راه ترکستان [ترکمنستان] به خراسان یورش آورند و سرهنگ پسیان را در هم بکوینند.^۶

یک چپ ایرانی - بیژن جزئی - نیز در باره ایستار و پایگاه و کارکرد

۱- همان، ص ۶۲.

۲- همان.

۳- همان، ص ۵۷.

۴- همان، ص ۵۸.

۵- همان.

۶- هوشنگ صباحی، سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه، ترجمه پروانه ستاری (تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۹)، ص ۲۲۹.
[MA (Tehran) to DMI(WO), 14 Sept, 1921, F.O. 371/6406/10474] [سنده:]

سردارسپه به داوری پرداخته است. اما، داوری وی با داوری پیشکسوتان چپ خویش، در ده سوم سده بیستم، یکسره نامخوان است. جزئی سردارسپه را باشمل یا قادره‌بندی می‌داند^۱ که گزینه انگلستان به شمار می‌آمد؛ از دیدگاه این جوان چپ (کمونیست)، گزینش سردارسپه برای هدف‌های زیرین بوده است:

- سرکوبی جنبش‌های دمکراتیک ملی که نماد گرایش‌های انقلابی خردۀ بورژوازی بودند - جزئی جنبش جنگل و شورش‌های خیابانی و کلنل محمد تقی خان پسیان را هم از زمرة همین گرایش‌ها می‌شمارد.
- پایان دادن به حکومت‌های خان خانی و روپنای سیاسی فیودالیسم و بنیاد یک روپنای بورژوازی. جزئی به این بهره می‌رسد که آرمان انقلاب مشروطه، یعنی دمکراسی بورژوازی، به گونه‌ای مسخ گشته به دست بورژوازی کمپرادر افتاد و به فرجام، به خدمت هدف‌های سردارسپه در آمد.

برای این نگره پرداز جوان و کمونیست، دستگاه اقتدار سردارسپه دارای ماهیت سه گانه زیرین بود:

- یاور و نگهبان سود و سودای امپریالیسم؛
- نمایندگی بورژوازی کمپرادر (دلال)؛
- نمایندگی فیودالیسم، که می‌بایست، برابر ضرورت، در کنار بورژوازی بماند.^۲

در باره این برداشت‌های بیزن جزئی، پرسش‌هایی پیش می‌آید: بن‌ماهیه (ماخذها)ی یافته‌هایی کدام سرچشمه‌ها یا منابع بوده‌اند؟ آیا بارنمودن ویژه‌وازه‌ها یا مفهوم‌هایی چون بورژوازی، بورژوازی کمپرادر و خردۀ بورژوازی تا چه اندازه بر زمینه‌های اجتماعی - اقتصادی پایان دوران قاجار راست می‌آید؟ بر بنیاد کدام یافته‌ها و داده‌ها، جنبش جنگل در گیلان و جنبش

۱- بیزن جزئی، کلیات، ص ۲۰.

۲- همان.

خیابانی در آذربایجان را، یکسره، بیانگر خرد بورژوازی می‌داند - در حالی که این دو جنبش، آمیزه‌های از گرایش‌های گونه‌گون بوده‌اند. هماندیش جزئی، ایوانف می‌نویسد خود میرزا کرچک خان «مدافع منافع پیشموران و مالکان ناسیونالیست بود»^۱. در باره جنبش خیابانی هم بر آن است «دستگاه رهبری بورژوازی قیام به ریاست شیخ محمد خیابانی مبارزه قاطعی را علیه ارجاع ادامه نمی‌داد».^۲

آیا، به راستی، بخشی از آن خرد بورژوازی که این همه بر آنها درنگ می‌شود درکنار سردارسپه نبودند؟ آیا در نظام آرمانی خود زنده یاد جزئی - در همه‌ی دوره هستی اتحاد شوروی، در کشورهای زیر سلطه نظام کمونیستی در اروپای خاوری و خاور دور، چه سهمی به خرد بورژوازی داده شد و چه گلی بر سر این لایه زده شد؟

مارکس، بر بنیاد آزموده‌های اروپاییش، به این بهره رسیده بود که:

- ساختار جامعه تابع توزیع نیروهای اقتصادی‌اند؛
- سوسیالیسم پدید نمی‌آید، مگر آن که در روند تکامل جامعه، لایه کارگر به پهنه جامعه در آید.

انقلاب اکتبر روسیه، ۴ سال پیش از کودتای ۱۹۲۱/۱۲۹۹ روی نمود؛ روسیه تزاری زمان انقلاب اکتبر، از دیدگاه توسعه اقتصادی، فرهنگی و نظامی بسی جلوتر از ایران آن زمان بود؛ اما در همان روسیه پس از فرو افتادن تزاریسم، میان منشویک‌ها و بشویک‌ها، بر سر شیوه برخورد با لایه‌های اجتماعی، ستیز بزرگی پیش آمد. منشویک‌ها می‌گفتند، لایه کارگر روسیه، هنوز لایه نیرومندی نیست. از این روی، باید میان کارگران و لایه‌ی بورژوازی پیوندی زد و با این پیوند، بپرداخت بهایی گرفتار، راه را بر بنیاد ساختمان سوسیالیسم روسیه هموار نمود. بشویک‌ها - هم آنان که هم آرمان زنده یاد جزئی بودند - می‌گفتند که باید به پیوند میان کارگران - دهقانان امید بست و نه کارگران - بورژوازی. ولادیمیرلنین هم

۱- م.س. ایوانف، پیشین، ص ۳۹.

۲- همان، ص ۳۸.

می دید که در روسیه پس از تزاریسم، لایه کارگر چنان گسترده نشده که حکومت را به دست گیرد. بدین انگیزه، این راهبرد را به میان کشید که حزب کمونیست و گروه روشنفکر چپ وفادار به بشویک‌ها، نمایندگی کارگران را به دست گیرد. به دیگر سخن، فرمانروایی دولت نوبنیاد شوروی به دست حزب افتاد - و نه کارگران و دهقانان و خردۀ بورژوازی - داستان نامدار جزاير گولاک، نوشته سولژنیتسین^۱ - نویسنده پرآوازه روس، پردازشی است درباره رفتار دمنشانه فرمانفرمايان شوروی - به ویژه به روزگار استالین - با بزرگ مالکان و خانواده‌های آنان، در راستای پیاده نمودن کمونیسم در روسیه. گمان نمی‌رود هیچ خردمندی این گونه کردارها را مگر بخش بی‌افتخار یک تاریخ به شمار آورد.

روسیه تزاری - زمان انقلاب اکتبر - یک قدرت پیشرفته اروپایی بود و ایران آن زمان کشوری وamanده که از چهار سو زیر فشار و یورش قرار داشت: روسیه تزاری و سپس روسیه شوروی از سمت شمال و انگلیس از سمت خاور و باخت و جنوب. در روسیه انقلابی، فرمانروایی به دست کارگران نیفتاد و خردۀ بورژوازی در زیر دست و پای حزب نابود گردید. با این همه، زنده‌یاد جزئی، خشم دارد از این که چرا در ایران مانده در پایان سده‌های میانه، خردۀ بورژوازی به نوک هرم قدرت دست نمی‌یابد - هشت کشور اروپای خاوری هم، بر بنیاد کشورگشایی روسیه شوروی در فرایند جنگ دوم جهانی به زیر سلطه حزب کمونیست رفتند و در آن هشت کشور نیز، خردۀ بورژوازی جایی در حاکمیت و فرمانروایی نیافت. در پی جنگ دوم جهانی، مائوئیسم در چین با جامعه‌ای روپرتو بود که لایه کارگر سرنوشت سازی - آن گونه که مارکس می‌اندیشید - نداشت. اما بر بنیاد ادبیات مارکس گرایی، خردۀ بورژوازی کلانی داشت. با این همه مائو می‌خواست که چین نظام سوسياليستی داشته باشد. پس، در سخن و شعار این آموزه را فراپیش نهاد که رهبری انقلاب دست همکاری به

1. Aleksandr Solzhenitsyn, *The Gulag Archipelago*, 3 Vols, Translated by T.P. Whitney (London: 1974-78).

سوی همه‌ی لایه‌های اجتماعی دراز می‌کند، مگر لایه بورژوازی کلان. اما، در چین هم، سرنوشت کشور به دست حزب کمونیست افتاد و خردۀ بورژوازی به کناره تاریخ راندۀ شد.

کنار نهادن آموزه دیکتاتوری پرولتاریا، از سوی حزب‌های کمونیست اروپای باختری در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ م، فروپاشی پرشتاب نظام‌های کمونیستی ۸ کشور اروپای خاوری و خود اتحاد شوروی از ۱۳۶۹ ش/۱۹۹۰ م، دچار قحطی شدن کره شمالی کمونیست در دهه ۱۳۷۰ ش/۱۹۹۰ م، رویکرد چین کمونیست به راه و رسم غیر سرمایه‌داری؛ پیشواز چین و هنگ‌کنگ از پیرامون ۱۱۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری سرازیر شده از جهان سرمایه‌داری باختری در ۱۳۷۹ ش/۲۰۰۰ م، که بر خلاف ادعاهای دهه ۱۳۳۰ ش/۱۹۵۰ م، نشредن دست بورژوازی کلان باختری در پکن بود، همه و همه نشان از آن دارد که بررسی زنده‌یاد جزئی شتاب‌آلود و یک‌سونگرانه بوده است. او بسیار بیش از آن چه به عنوان یک مشاهده‌گر، به پژوهش تاریخی پردازد، به مثابه یک سوی درگیری، به داوری ارزشگزارانه پرداخته است. کاش وی زنده‌می‌ماند و به چشم خویش می‌دید که بلوک شرق چه سرنوشتی یافت. اینک ببینیم پژوهشگرانی که ایستار حزبی ندارند و، یا، سخت زیر سلطه جهان‌بینی ویژه‌ای نیستند، در این باره چه توشه‌اند؟

برواند ابراهامیان، پژوهشگر برون از ایران، می‌نویسد:

راه رضاخان به سوی سلطنت، در یک کلام، نه صرفاً با خسونت، نیروی مسلح، ترس و توطنه‌های نظامی، بل که با همدستی عانی باگروههای مختلف در درون و بیرون مجالس ملی چهار و پنجم [امشروع] هموار شد. این گروه‌ها از چهار حزب سیاسی تشکیل می‌شدند: محافظه کاران از حزبی با اسم بی‌سمای «حزب اصلاح طلبان»؛ اصلاح طلبان از «حزب تجدد»؛ رادیکال‌ها از «حزب سوسیالیست» و انقلابیون از «حزب کمونیست».^۱

هم او می‌آورد، در ۱۳۰۱ ش/ ۱۹۲۲ م، پیرامون ۲۰۰ تن از بازرگانان، در نامه سرگشاده‌ای، سپاسگزاری خود از سردارسپه را چنین نشان دادند:... آقای رضاخان سردارسپه، وزیر جنگ و فرمانده کل قوا ایران... با یک حرکت رشیدانه و با یک جنبش شجاعانه بساط نالایقان را برهم زده و زمام امور لشکری را در کف باکایت خود گرفتند و با توجهات امام زمان عجل الله تعالیٰ فرجه در ظرف قلیل مدتی، نظام [ارتش] ایران را که جز اسمی از آن باقی نمانده بود حیات نوین بخشید با سرعت قابل توصیفی به سمت ترقی و تعالی سوق دادند و ثابت فرمودند ایرانی اسبق از دیگران است...»^۱

جان فوران هم بر آن است آمیزه‌ای از نیروهای اجتماعی - خانگی و بیگانه - رضاخان را در دستیابی به قدرت یاری رساندند:

مهارت او در استفاده بجا از این گروه‌ها - حزب محافظه کاران و روحانیان، دمکرات‌های تحصیل کرده غرب و لیبرال، تجدد خواهان ملی گرا و طرفدار حاکمیت قدرت، حزب‌های سوسیالیست و کمونیست و جنبش اتحادیه‌های کارگری - بود که بعدها در زمان سلطنت خویش، به حساب یکاین گروه‌ها رسید.^۲

علی اصغر زرگر هم، به پیروی از کِدلی کوک، بر آن است که:

رضاشاه در تلاش‌های خود از سوی اکثریت فعالی از روشنفکران و به صورتی تلویحی از طرف بخش گسترده‌ای از ملت ایران، مورد تشویق و ترغیب و حمایت قرار داشت. آن چنان که از آراء تمامی صاحب‌نظران در این مبحث برمی‌آید، در آن زمان آمادگی روانی گسترده‌ای برای تحولات بنیانی وجود داشت. در محاذیک اگاه سیاسی مردم از سیاست‌های ناروای بیگانگان و همچنین از عقب‌افتدگی کشور که موفقیت چنان سیاست‌ها و تسلط آنها را بر امور ایران میسر می‌ساخت، به تنگ آمده بودند.^۳

۱- همان، ص ۱۱۹.

۲- جان فوران، پیشین، ص ۳۰۶.

۳- علی اصغر زرگر، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضاشاه، ترجمه کاوه

سیروس غنی هم به همین بهره می‌رسد و می‌آورد:

در باره پیروزی پر شتاب کودتا، جای این یادکرد است که در فراسوی هر کنمکی که انگلیسی‌ها نموده باشند، ایرانی‌ها، از پس در پس آمدن سیاستمداران ناکارآمد و ناتوان که اداره کشور را به دست می‌گرفتند، خسته شده و خواهان یک دولت مرکزی نیرومند بودند. حتی، در [۱۹۲۱] ۱۹۹۹ هم ایران کشوری نبود که بتوان آن را با ۶۰۰ و یا حتی ۳۰۰۰ قزاق گرفت. کودتا، می‌بایست از حمایت بخش‌های بزرگی از دیوانسالاری، بازارگانان، روشنفکران و پشتیبانی پرتوان شاخه‌های گونه‌گون نیروهای مسلح برخوردار شده باشد. ایران آماده پذیرش یک راهبر پرتوان و خودکامه شد و نویدانه چشم به یک رهایی بخش درخته بود.^۱

→ بیات (تهران: انتشارات پروین - انتشارات معین، ۱۳۷۲)، ص ۱۳۱. [برگرفته از: Kedley V. Cooke, *Challenge and Response in the Middle East: The Quest for Prosperity, 1919-1951*. Harper and Brother Publications, 1952].

1. Cyrus Ghani, *Iran and the Rise of Reza Shah, From Qajar Collapse to Pahlavi Rule* (London: I.B. Tauris & Co Ltd., 1998), p. 192.

کفتار چهارم: سودارسپه و امپریالیسم

در برابر دیدگاه برخی از گروههای چپ و دیگر دشمنان او، که وی را سرسپرده امپریالیسم می‌دانسته‌اند، دیدگاه‌های دگر، بسیار است. هر چند، پیشتر هم در این باره سخن رفته است، اما، جا برای بازگفت کم نیست. گاه براین نکته درنگ می‌شود که خود وی پذیرفته است انگلیسی‌ها در به قدرت رسیدنش نقش داشته‌اند. هراینه این گزارش پذیرفته آید، باز، در چگونگی یاری رسانی انگلیسی‌ها به رضاخان و اندازه آن، ابهام‌ها و گنگی‌های فراوان در میان می‌باشد.

هم چنین، با فرض پذیرش این یاری‌رسانی، نکته زیرین هم فرایش‌نهادنی است: کسی نمی‌تواند ادعا کند - و ادعایی هم نشده است - که: اراده توده‌ها، خاستگاه دستیابی رضاخان به قدرت بوده است. به سخن دیگر، باید روند اوج‌گیری قدرت وی را در چهارچوب دیوان‌سالاری آن روزگار یافت. اما، او، از آن هنگام که به مقام وزارت جنگ دست یافت، بسیار بیش از آن که به پشتیبانی انگلیسی‌ها پشت گرم بوده باشد به هواداری بخش بزرگی از نیروهای درونمرز تکیه داشت.

هیچ سندی به دست نیامده است که او، پیش از درجه سرهنگی، دست‌آموخته انگلیسی‌ها شده باشد و یا پیش از سرهنگی و پس از آن، انگلیس‌گرای (انگلوفیل) گشته باشد؛ به زمانی که به درجه سرتیپی رسید و در روند کودتا قرار گرفت، وزارت خارجه انگلیس او را «تنها سنگریزه روی ساحل» می‌دید، چراکه «از تمام افرادی که

در آن زمان در صحنه سیاسی ایران حضور داشتند کم عیب‌تر بود.^۱ سرپرسی لورن - وزیر مختار - هم بر آن بود که سردارسپه «به هیچ وجه مظہر خوبی [ایکی] نیست اما من او را برابر بقیه ترجیح می‌دهم»^۲. لورن حتی ناخشنودی خود از دستیابی سردارسپه به سمت نخست‌وزیری را بر زبان می‌آورد.^۳ او برای این ناخشنودی خویش، به چند دلیل تکیه می‌کرد؛ که، گویا، برترین آنها ارتشی بودن رضاخان بود. نگرانی ناگفته اما خوانده شده لورن این بود که می‌دانست نمی‌تواند بر برنامه‌های سردارسپه، برای به فرمان آوردن و یا به زانو در آوردن قبیله‌های جنوب - دوستان یا تحت‌الحمایگان انگلیس - اثری بازدارنده و یا کاهش‌دهنده داشته باشد.^۴

چه بسا پافشاری سردارسپه، برای هر چه زودتر رسیدن به سمت نخست‌وزیری از آن روی بود که هرایته یک غیرنظمی در مقام نخست‌وزیری قرار می‌گرفت، همه‌ی برنامه‌های وی برای درهم کوبیدن نیروهای گریز از مرکز نقش بر آب گردد.^۵

لورن که، در دل، مهری به سردارسپه داشت و در سر احترامی برای وی، در فروردین ۱۳۰۱/آوریل ۱۹۲۲، چنین برداشتی دارد «نیروی اراده استثنایی و قاطعیت تصمیم‌گیری اش» او را به قدرتمندترین دولتمرد کشور بدل کرده است. سردارسپه شایستگی خویش برای رهبری را، با بنیاد ارتشی ملی و همسنج پذیر با «بعضی ارتش‌های درجه دو اروپایی» نشان داده است. لورن امید داشت با آن که

۱- هوشنگ صباحی، پیشین، ص ۲۳۶
[Minutes by Oliphant, I June 1922, F.O. 371/7816/5585]
[سنده: Minutes by Oliphant, I June 1922, F.O. 371/7816/5585]

۲- همان.

[Lorraine to Norman, 17 Feb, 1923, *Lorraine Papers*, F.O. 1011/127]
3. Cyrus Ghani, op.cit, p. 302. [Doc: FO 416/73. Lorraine to Curzon, 20 November 1923: Doc. Quarterly Report, Kornfeld to Secretary of State, 20 January 1924].
4. Ibid., p. 302.

۵- علی اصغر زرگر، پیشین، ص ۹۸.

سردارسپه «فردی مستقل» می‌باشد. «فشار بی امان شرایط» و به ویژه، دشمنی اش با بلشویسم، او را به فرجام «به اردی ما» بیپونداند.^۱ روند موضع‌گیری‌های او هم گواه بر «مستقل» بودن و ناسرسپردگی وی گشته‌اند:

- از دیدگاه انگلیسی‌ها، ایران برخورده‌گاه منافع اروپایی و منافع هند بریتانیا به شمار می‌آمد: از این روی امید وزارت خارجه انگلستان آن بود که سردارسپه جلوی بلشویسم را بگیرد؛ دولتی نیرومند و میانگیر در میانه اتحادشوری از یک سو، و هند انگلستان و حوزه خلیج فارس را سامان دهد؛ از فشار ترکیه و مخالفان انگلستان در حوزه میانورдан (عراق) بر ضد انگلیسی‌ها بکاهد؛ پاس منافع انگلستان در ایران را نگه دارد؛^۲

- امید روس‌ها آن بود که دولتمردی توائمند چون سردارسپه: از برنامه‌های انگلستان، برای ابزار و پایگاه قراردادن ایران بر ضد شوروی، جلوگیری نماید؛ جامعه ایران را به سوی بورژوازی گذار دهد - چراکه بر بنیاد فرایافت‌های مارکس‌گرایانه، بورژوازی، خود بستر پرورش سوسيالیسم می‌گردد؛ و سرانجام آن که سود و سودای شوروی‌ها را فراموش ننماید.

- سردارسپه و دولت او هم بر آن بود که در این منگه‌ای که بیگانگان - انگلیس و روس (شوروی) - ساخته‌اند^۳: به هر شیوه، گریزگاهی برای پاسداری از

۱- هوشنگ صباحی، پیشین، ص ۲۲۶. [ستن]:

Lorraine to N.P. Cowan (Consul, Kermanshah), 15 April, 1922, F.O.248/1367].

۲- گرزن، در پی جنگ جهانی، چنین می‌باورید و می‌گفت که پیشینانش در وزارت خارجه، نکوشیدند و نتوانستند ایران را به حوزه امپراتوری انگلستان در آورند و، اینک، زمان انجام چنین برنامه‌ای فرارسیده است.

۳- درباره این منگه، نکته زیرین، گوشه‌ای از شرایط آن روزگار را روشن می‌سازد: «نخست وزیر وقت انگلیس - لوید جورج (۱۹۱۶-۱۹۲۲) - می‌گفت: تا روسیه راه نیافتد، ما هم از جانشیم؛ همین که روسیه به درون شمال [ایران] بتازد، ما هم به درون جنوب ایران می‌تازیم» (Houshang Sabahi, *British Policy in Persia; 1918-1925*, London: Frank Cass, 1990, p. 33).

استقلال کشور بیابد؛ برنامه‌های ملی را فراپیش ببرد؛ و هراینه شدنی باشد، از یک قدرت سوم به ویژه ایالات متحده آمریکا نیز، برای کاهش دادن فشار لندن و مسکو، بهره بگیرد. در پیوند با رهچاره‌ی قدرت سوم، به زمان نخست وزیری سزدارسپه، قرارداد بهره‌برداری از نفت شمال ایران با شرکت آمریکایی سینکلر - در شهریور ۱۳۰۲ / سپتامبر ۱۹۲۳ - بسته شد. در جشنی که به همین انگیزه برپا شد، سردارسپه، از جمله، گفت: «این یکی از بزرگترین لحظات تاریخ ایران است، ما قصد آن داریم که قدرت اقتصادی روسیه و انگلیس را در ایران، ملغی سازیم.^۱

برای این که نگرش و ایستار انگلیس در این دوره را بهتر دریابیم، کمی به گذشته برمی‌گردیم: در پی جنگ نخست جهانی که آمریکایی‌ها می‌کوشیدند از نمدو ایران، برای خویش، کلامی بمالند و، از جمله در زمینه نفت، امتیازهایی در ایران به دست آورند، انگلیسی‌ها، سخت به واکنش ایستادند و به هر کارشکنی بر ضد آمریکایی‌ها دست یازیدند. از آن جا که، در این زمان، دولت ایران، از تجاوز روسیه عثمانی و انگلیس به ایران و نقض بی‌طرفی آن، به جامعه ملل شکایت برد و انگلیسی‌ها، در جامعه ملل، همه‌ی کوشش خود را به کار می‌برندند تا این شکایت پذیرفته نشود و راست‌تر آن که ایران به جامعه ملل راه نیابد، را بر لانسینگ وزیر خارجه ایالات متحده، بهانه مناسب را یافت و، در فروردین ماه ۱۲۹۸ / آوریل ۱۹۱۹، به آج. بالفور وزیر خارجه انگلیس هشدار داد، چنانچه انگلستان در طرح شکایت ایران در جامعه ملل کارشکنی کند، ایالات متحده موضوع را پیگیری خواهد نمود. در برابر این تهدید آمریکایی‌ها، کراوُ دیپلمات انگلیسی، به همکاران خویش در وزارت خارجه انگلستان آن چیزی را گفت که بیانگر چیستی (ماهیت) نگرگاه لندن در باره ایران بود:

چرا ما مگر به را دم حجله نمی‌کشیم و به آمریکایی‌ها نمی‌گوییم که ایران از نظر ما تحت پوششی قرار دارد که آن را معادل دکترین مونرو در آسیا

۱- علی اصغر زرگر، پیشین، ص ۱۰۳

می‌دانیم. این [کشور] شکارگاه اختصاصی ماست.^۱

دولتمردان کابینه‌های ایران و بیش از همه سردارسپه، باید با آن انگلستانی کار کنند و یا رویارویی باشند که نگرش یاد شده در بالا را در باره میهن ما داشت. روند و فرایند رویدادها، از همان آغاز، شکاف پرژرفای میان نگرش و کارکرد انگلیسی‌ها با نگرش و کارکرد سردارسپه را نشان می‌دهد:

در کابینه نخست قوام - پس از کودتا-که در خرداد ۱۳۰۰ آغاز به کار نمود، قوام خود بر آن بود که پای ایالات متحده را، به عنوان قدرت سوم، به کارزار سیاسی ایران بکشاند. سردارسپه وزیر جنگ این کابینه هم تلاش می‌نمود که در پیوند با دو قدرت مداخله گر - انگلیس و شوروی - موازنۀ دیپلماتیک را برقرار سازد. به ویژه کارکرد سردارسپه چندان بدگمانی هرمن نورمن^۲ وزیر مختار انگلیس را برانگیخت که، در ۱۳ مرداد ۱۳۰۰/۵ اوت ۱۹۲۱، از زمامداران لندن خواست از دادن وام به کابینه قوام خودداری ورزند تا مگر سردارسپه - که آرمیتاژ اسمیت مشاور مالی سفارت او را «مرد خبیث» می‌نامید^۳ - «کنار گذاشته» شود.^۴

نورمن، از دیدگاه‌ها و برنامه‌های سردارسپه، و به ویژه نقش او در فروافتادن

۱- هوشنگ صباحی، پیشین، ص ۲۰۳.

[سنده: Minutes by Crowe, 18 April 1919, quoted in Busch, p. 138]

۲- نورمن روی هم رفته از ایرانیان خوش نمی‌آمد. برخی از سیاست‌پیشگان ایرانی هم، گروه دیپلماتیک او را دست می‌انداختند. سفارت ایالات متحده آمریکا در تهران، در همین زمینه، گزارش زیرین را به وزارت خارجه دولت خوبیش در واشنگتن دی.سی. فرستاده است:

آقای هرمن نورمن، هر چند مردی توانا و فرهیخته است اما کوششی ننموده است که خود را دوستدار ایرانیان بشناساند. او... نفرت خود را از ایران و هر آن چه ایرانی است بی‌پرده بیان می‌دارد. گروه کارکنانش ناجورند. بیشترشان بازنشستگان ارتش [انگلیسی] هند با درجه سرهنگی، می‌باشند. ایرانیان برای تمسخر، از گروه آن‌ها به عنوان «سرهنگ کمپانی هند» یاد می‌نمایند.

(Cyrus Ghani, op. cit, p. 219. [Doc: US Legation, Tehran to Department of State, 6 June 1921]).

۳- هوشنگ صباحی، پیشین، ص ۲۲۷.

[Norman to Curzon, 5 Aug. 1921, F.O. 371/6415/8978]

۴- همان.

سید ضیاء ناخشنود بود. هنگامی هم که سردارسپه، بسیاری از افسران انگلیسی را از لشکر قوّاق بیرون ریخت، نورمن به گُرزوں گزارش داد:

سردارسپه [رضاحان] هنوز در ایستاری است که دیدگاه‌های خود را دیکته کند و به عنوان وزیر جنگ و فرمانده ارتش پابرجا بماند... هر روز که می‌گذرد رفخار سردارسپه در باره افسران انگلیسی که در لشکر قوّاق خدمت می‌کنند تا پذیرفتی تر می‌شود. چنین می‌نماید که نه تنها از دادن سمت‌های اجرایی به آنها خودداری می‌ورزد که نشانه‌هایی هست که با امضای تمدید قرارداد آنها هم مخالفت می‌کند...^۱

کمی دیرتر هم گزارش کرد:

وزیر جنگ که به واقع یک خودکامه است بر آن نیست که قراردادهای با افسران انگلیسی را امضای کند... سرهنگ هولستون استعفا نموده است و من بر آنم که در این باره با نخست وزیر گفت و گو کنم...^۲

یک ماه پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، در فروردین ۱۳۰۰ / مارس ۱۹۲۱، انگلیسی‌ها در قاهره یک گردنه‌ای را سازمان دادند و در آنجا چنین برنامه‌ریزی نمودند که کردهای عراق زیر نظر مستقیم انگلیس قوارگیرند و آنها حق خواهند داشت از خود مختاری محلی و اداری برخوردار گردند؛ کمیسر عالی انگلیسی در بغداد هم، بر آنها نظارت خواهد نمود.

به سخن دیگر، انگلیسی‌ها جستار بنیاد یک کشور گرد و تراشیدن باختز ایران را باز می‌گذاشتند. برانگیختن کسانی مانند اسماعیل سمیتفو، در همین راستا انجام می‌گرفت. در ۲۱ مهر ۱۴/۱۳۰۰، سپرسی کاکس - وزیر مختار پیشین انگلیس در تهران وسپس، کمیسر عالی بریتانیا در بغداد - به سپرسی لورن

1. Cyrus Ghani, op. cit, p. 228. [Doc: F.O. 416/68, Norman to Curzon, 2 June 1921].

2. Ibid. [Doc: F.O. 416/68, Norman to Curzon, 9 June 1921].

وزیر مختار انگلیس در تهران نوشت:

مثلاً می‌توان این امکان را نیز در نظر گرفت که در صورت ناتوانی دولت ایران در اعاده اقتدارش بر ارومیه، [دولت ایران به وضعیت] همانند پشتکوه رضایت دهد، یعنی به استقرار نوعی نظام و قانون نسبی در مرزهایش که حاصل برپایی یک کردستان مستقل تحت نظارت بریتانیا خواهد بود.^۱

اما سردارسپه با گسیل نیرو به حوزه‌ی تاخت و تاز سمیتقو و در هم شکستن نیروهای وی، به گمانه‌پردازی‌ها و آرمان‌پروری‌های کسانی چون کاکس پایان داد. با خُرد شدن نیروهای سمیتقو، سرپرسی لورن به لرد کرزوں نوشت:

شکست سمیتقو موضع وی [رضاخان] را برای طرح در دست اجرای استقرار سلطه نظامی مستقیم بر ولایات دورافتاده مرزی به نحو قابل توجیه تقویت کرده است و اینک که موفقیت رضاخان مافوق تغییر کابینه‌ها قرار گرفته و وجهه قشون رو به افزایاد است، ما باید خود را برای مراحل بعدی و گسترده‌تر این سیاست آماده سازیم.^۲

همزمان، یعنی در همان درازنای ۱۳۰۰ ش/ ۱۹۲۱ م، انگلیسی‌ها در جنوب ایران به تلاش‌های تازه‌ای دست زدند که یکسره با آرمان‌ها و برنامه‌های سردارسپه در تضاد بود: کارگزاران انگلیسی در خوزستان و بختیاری کوشش نمودند یا یک اتحادیه‌ای (کنفراسیون) از حوزه خزعل و حوزه رئیسان ایل بختیاری بنیاد نهند^۳ و یا در صورتی که این طرح با سدو بندهایی رو برو گردد، شیخ خزعل را برای برپایی یک شیخنشین مستقل آماده سازند. در همین راستا، جنگ ابزارهای فراوان به

-۱- علی اصغر زرگر، پیشین، ص ۹۴. [سنند: F.O. 416/69, Enclosure 3 in No.143].

-۲- همان، ص ۹۶. [سنند: لورن (تهران) به کرزوں، ۳۰ اوت ۱۹۲۲ ۸/ شهریور ۱۳۰۱].

F.O. 371/7808. E 8684/67/34].

-۳- همان، ص ۱۱۰. [سنند:

Documents on British Foreign Policy, 1919-1939. First Series..., Vol. XIII.
Documents Nos. 667 and 668].

حوزه‌های یاد شده فرستاده^۱ و سرگرد ایی‌نوئل را به آن سامان‌ها گسیل داشتند تا برنامه‌ریزی‌ها را مدیریت نماید.^۲

از آنجا که انگلیسی‌ها می‌دانستند که سردارسپه دیر یا زرد به سوی بختیاری‌ها و خزع‌عل هم خواهد رفت، هر تکاپویی که توانستند نمودند تا از این کار سردارسپه جلوگیری نمایند. در همین راستا، کرزون، در ۹ خرداد ۱۳۰۱ / ۳۰ مه ۱۹۲۲، به لورن نوشت که، نمی‌توان به این تازه از راه رسیده – سردارسپه – اعتماد کرد. در برابر برخی استدلال‌های لورن به سود سردارسپه هم، پدرانه، پند داد:

به میان آغوش هیچ سیاستمدار ایرانی مهر. این عروسکان خیمه‌شب بازی می‌آیند و می‌روند... بسان سگان بازیگر یک سیرک. آن‌ها به حساب آورده نمی‌شوند... هرگز ایستار ما در خلیج [فارس] را سست و ناچیز مکن...^۳

بر بنیاد همین نگرش دیپلماسی انگلستان بود که وقتی سردارسپه در ۳۱ تیر ۱۳۰۱ / ۲۲ ژوئیه ۱۹۲۲، نیرویی را از راه بختیاری به سوی خوزستان گسیل داشت به دستور انگلیسی‌ها و زمینه‌آفرینی‌های خزع‌عل - یوسف خان امیر مجاهد، چریک‌های بختیاری و بویراحمدی در گردنه شلیل، آن‌ها را در هم شکستند. سردارسپه، زین پس با درنگ بیشتر و فراهم آوری‌های فزوونتر، کار را پی‌گرفت. او می‌دانست: انگلیسی‌ها نمی‌توانند برای زمانی دراز هزینه‌های کلان بکنند و رشوی بدھند؛ و هراین‌هه بخواهند، در جنوب ایران توان نظامی خویش را به نمایش بگذارند، باید خطر واکنش شوروی‌ها را در شمال ایران بپذیرند. از این روی: سازماندهی نظامی را بهبود داد؛ جاده سازی، به سوی خوزستان، را گسترش بخشید؛ کارگزارانش، در میان تیره‌های زاگرس جنوبی آتش سنجیز و درگیری را بر

۱- همان. [سنده: وزارت هند به وزارت امور خارجه، ۱۳ زوشن ۲۳/۱۹۲۲ خرداد ۱۳۰۱ F.O. 371/2803, E 6/6/34].

۲- همان. [سنده: F.O. 371/6430, E 13448/1066/34, October 14, 1921] 3. Cyrus Ghani, op. cit., p. 267. [Doc: F.O./011/149/ *Lorraine Papers*, Curzon to Lorraine, 30 May 1922].

می‌افروختند؛ نگذاشت که زنجیر هم‌پیمانی تیره‌های زاگرس جنوبی و فارس استوار بماند؛ از قشقایی‌ها و ایل‌های خمسه خواست در صورت درگیری میان نیروهای دولتشی و بختیاری‌ها، بسی طرفی گزینند؛ در همان تابستان ۱۳۰۱ ش/ ۱۹۲۲ م، فشارهای تازه‌ای را بر بختیاری‌ها بار نمود؛ خانهای جوان‌تر بختیاری را بر ضد بزرگترها برانگیخت تا جایی که این خانهای جوان، به شیوه آن چه در گیلان روی نمود، برای یک حکومت شوروی (شورایی)، تکوپویی نمودند و حتی بیانیه‌ای صادر کردند؛ داستان سیزهای تیره‌های چهارلنج و هفت لنگ بختیاری بسیار داغ‌تر گشت و... بدین سان سنگرهای تیولداران نافرمان حوزه زاگرس جنوبی و فارس، به زیان انگلیسی‌ها نیز، شکاف بسیار برمی‌داشت.

لود گُرزون، افزوون بر اندیشه‌های مالیخولیازدهی خویش در باره امپراتوری انگلیس در آسیا و حوزه خلیج فارس، سخت زیر تأثیر گزارش کنسول‌ها و دیگر کارگزاران انگلیس در جنوب بود. این کارگزاران انگلیسی با برنامه مرکزیت‌آفرینی سردارسپه دشمنی می‌ورزیدند. برای نمونه در ۱۵ بهمن ۱۳۰۱ / ۴ فوریه ۱۹۲۳، آرنولد ویلسون رئیس پالایشگاه آبادان گزارش داد «سردارسپه با هر خانی که پیوند دوستانه با ما دارد، سخت به ستیز برمی‌خیزد». او افزود که می‌توان، به یاری خزععل، بختیاری‌ها، ایل‌های خمسه و بویراحمدی رضاخان را باز ایستاند و زمین‌گیر کرد، چرا که این یاران ما می‌توانند ۱۵۰۰۰ جنگجو را به کارزار آورند.^۱ بر این پایه‌ها، گُرزون، در فروردین ۱۳۰۲ / آوریل ۱۹۲۳، به لورن یادآور می‌شد که هم‌پیمانی با ایل‌های جنوبی را پاس بدارد.^۲ کمی دیرتر، در اردیبهشت / مه، به وزیر مختار که از برخی ایستارهای سردارسپه پشتیبانی می‌نمود، یادآور شد که چنین می‌نماید «ارتش ملی» رضاخان «برای حذف دوستان ماساخته شده است».^۳ گُرزون باز در همین ماه، یادآور گشت بریتانیا اگر نه همه، اما بسیاری از چیزهایی که رضاخان می‌خواست

1. Ibid. [Doc: F.O. 371/9094, Lorraine to Curzon, 4 February 1923].

2. Ibid. [Doc: F.O. 1011/50, *Lorraine Papers*, Curzon to Lorraine, 12 April 1923].

3. Ibid. [Doc: F.O. 371/9043, Curzon to Lorraine, 7 May 1923].

برآورده کرده است: دفترهای پستی انگلیسی برچیده شده‌اند؛ نیروهای انگلیسی از بوشهر فراخوانده شده‌اند؛ راه آهن دزدآب (زاهدان) به دولت ایران سپرده شده است... او در نامه‌اش تأکید کرد «بختیاری‌ها برای مصالح نفتی ما مهم‌اند... [و] ما بر آن نیستیم که [شیخ خزر] را رهارها کنیم، چراکه برابر تعهدی ویژه، نسبت به وی وظایفی را به گردن داریم»^۱ و در پایان افزود «دارم از این بدگمانی‌های ایرانی خسته می‌شوم... ایران کانون جهان نیست»^۲.

لورن چونان گُرزون نمی‌اندیشید. او بیش از پیش به این بهره می‌رسید که به سود انگلستان است، به جای پشتیبانی از خرد فرمانروایان محلی از یک امپراتوری (شاهنشاهی) یگانه ایرانی هاداری نماید^۳؛ فرو افتادن سردارسپه، آشوب سراسری ایران را در پی می‌آورد و با چتین رخدادی، بیشترین زیان به انگلستان خواهد رسید. بدین انگیزه، به گُرزون نوشت: اینک ما ناچاریم تصمیم بگیریم آیا از گسترش اقتدار دولت مرکزی به سراسر کشور پشتیبانی کنیم و یا به مخالفت با آن برجیزیم...»^۴ اما، گُرزون بر همان دیدگاه پیشین خویش پای می‌فرشد و، در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۲^۵، به لورن یادآور گشت: باید به رضاخان تفهم گردد که وی نمی‌تواند سیاست تمرکز خود را تا نقطه‌ای تداوم دهد که مستقیماً بر خلاف منافع بریتانیا قرار گیرد...»

اگر گُرزون نمی‌دانست و یا نمی‌خواست بداند که: حالا، زمان آن گذشته بود که انگلیسی‌ها بتوانند به سادگی، و بی پرداخت بهایی گزاف، سیاست مرکزیت گرایی سردارسپه را باز ایستانند، اما لورن به خوبی بر این واقعیت آگاهی داشت. هم از این

1. Ibid. [Doc: F.O. 416/72, Curzon to Loraine, 10 May 1923].

2. Ibid., p. 286, No. 61.

یادکردنی است، کسی چنین می‌گفت که «قضیه ایران» بخشی بزرگ از زندگانی سیاسی وی را در بر می‌گرفت.

3. Ibid., p.262.

4. Ibid., p. 263, [Doc: F.O. 416/72, Loraine to Curzon, 5 May 1923].

۵- علی اصغر زرگر، پیشین، ص ۱۱۱.
[F.O. 317/9024, E 4612/77/34 - ۱۹۲۳ مه / ۱۳۰۲ اردیبهشت]

روی، می‌گفت زمان آن است که ما با وی [سردارسپه] همراه و هم پیمان شویم.^۱
لورن در اردیبهشت ۱۳۰۲ / مه ۱۹۲۳ به گُرزون گزارش داد:

ما، اینک، رو در روی وزیر جنگ ایستاده‌ایم. اگر او ما را به مبارزه فرانگو-اند
بی گمان، و به فرجام، به یاری قدرت کیسه پول [او را] در هم خواهیم
شکست و بساکه، بدین سان، ایران را هم، درهم بشکیم. [رضاخان]
همواردی دردرس‌آفرین است؛ اما می‌تواند دوستی سودمند درآید. او بسیار
بیش از آن میهن پرست است که ابزار زحمت ما بشود...^۲

اما گُرزون تا واپسین روزهای وزارت، در ایستار خود بازنگری ننمود. هم
بدین سبب از همان ماه اردیبهشت تا مهر ۱۳۰۲ / مه تا اکتبر ۱۹۲۳ چالش میان لورن
و وزارت خارجه انگلیس دنباله یافت. گُرزون به لورن می‌نوشت، خود را به خاطر
سردارسپه درگیر و متعهد نکند، زیرا او «از کارهایی که رضاخان در جنوب کرده بود
خوشش نمی‌آید و [رضاخان] اصولاً حرف و عملش یکی نیست».^۳ باز، به لورن
نوشت: به نظر می‌آید رضاخان مصمم به دنبال کردن سیاست‌هایی است که من
پیوسته تقبیح کرده‌ام و او باید تا به حال، دانسته باشد که با مخالفت دولت
اعلیحضرت روپرتو خواهد شد.^۴

جورج چرچیل، دیپلمات انگلیسی و مسؤول بخش ایران در وزارت خارجه
انگلستان هم بر آن بود که لورن باید «میان رضاخان و تحت الحمایگان ما»
میانجیگری نماید؛ دولت انگلیس باید با «راه‌های مالی از طریق شرکت نفت ایران و
انگلیس» پشتیبانی از خان‌های بختیاری را پی بگیرد؛ از سیخ خزعل حتی با گسل
«یک ناوچه توپدار به محمره» هواداری کند؛ و سرانجام «.. اگر نتوان رضاخان را به
قبول احمدقانه بودن» سیاست کنونی‌اش در باره جنوب، وادار کرد «می‌توان با ندادن

1. Cyrus Ghani, op.cit, p.269.

2. Ibid., p. 269. [Doc: F.O. 371/9024, Loraine to Curzon, 17 May 1923].

۳- هرشنگ صباحی، پیشین، ص ۲۲۴.

[Curzon to Loraine, 12 April 1923, *Lorraine Papers*, F.O. 1011/50]

۴- همان. [سنده: Curzon to Loraine, 29 May 1923, F.O. 371/9043/5230]

کمک مالی، که بدون آن توانایی حفظ ارتش اش را نخواهد داشت...» وی را به زانو درآورد.^۱

سردارسپه در ۶ آبان ۱۳۰۲/۱۹۲۳، به سمت نخست وزیر برگزیده شد. اینک، او دستی بازتر برای به اجرا در آوردن برنامه‌هایش داشت. هم براین بنیاد، به فرایندۀای برنامه‌اش در باره جنوب - و به ویژه خوزستان - شتاب بیشتری بخشید. او بر آن بود که هراینه خان‌های کشور، به ویژه خان‌های جنوب و شیخ خزعل، به فرمان دولت مرکزی درنیایند، یگانگی اداری - سیاسی ایران واقعیت نخواهد یافت و آن چه هم تاکنون به دست آمده، به زودی فروخواهد پاشید. در این میانه، یک رویداد بزرگ، در برونموز، به سود سردارسپه، روی داد. در ۳ بهمن ۱۳۰۲/۱۹۲۴، کابینه حزب محافظه کار انگلیس انتخابات را باخت و رمزی مکدونالد، از حزب کارگر به سمت نخست وزیر برگزیده شد. به زبان دگر، سایه سنگین دیپلماسی لرد گرزون - از سر برنامه‌های سردارسپه هم - کنار رفت.^۲ دولت کارگری مکدونالد، به اندازه دولت‌های محافظه کار، به ارزش‌های دیرینه استعماری دلخوش و پایبند نبود و به ویژه دچار این پنداواره نمی‌گشت که: انگلستان قیم ملت‌های آسیایی است. افزون بر این، مکدونالد - که خود سمت وزارت خارجه را هم به دست گرفت - در همسنجی با همتایان محافظه کارش، نگرش بیشتر مثبتی به درخواست‌ها و دیدگاه‌های ایران روزگار سردارسپه‌ی داشت. سردارسپه هم می‌کوشید تا حزب کارگر بر سر کار است داستان جنوب و به ویژه خوزستان را به فرجام آورد.

در این میانه، سرپرسی لورن هم زمان را از دست نداد. او کوشید که مکدونالد - نخست وزیر و وزیر خاجه - را در فرایند کارها بگذارد؛ و تنگناهای میان

۱- همان. ص ۲۴۵، [سنده: Minute by Churchill, 9 May 1923; Curzon to Loraine, 10 May 1923, F.O. 371/9024/4612].

۲- لرد گرزون در مارس ۱۹۲۵، جهان را بدرود گفت.

کارکردهای سردارسپه و سیاست خارجی انگلستان را به شرح آورد. به سخن دیگر لورن، از دید خویش می‌بایست دو کار کند:

– دولت کارگری رادر جزیان بنهد که باید، در برابر سرسختی سردارسپه،

سخت بود؛

– آن چه تاکنون رشته شده پنه نشود و پیوندهای یا سردارسپه در هم نریزد.

لورن – وزیر مختار – شیوه برخورد سردارسپه، با ایلهای جنوب و

شیخ‌جزعل را یادکرد و نوشت امید ما آن بود که چون سردارسپه بر سر کار آید

می‌تواند از بسیاری از پرستمان‌های پیچیده ما در ایران گره بگشاشد. او به مشابه

دولتمردی کارآمد و به دردسرخور نامدار شده، ولی نشان داده است که بسیار

سرسخت‌تر از پیشینیان خویش می‌باشد. لورن ایجاد کرد سردارسپه:

از برداری پیشین ما، بهره‌برداری کرده است.... هراینکه کوتاه بیایی بر همه

چیز چنگ می‌اندازد. باید به او فهماند که نمی‌تواند هر چیزی را از آن خود

کند. وی، برای دستیازی‌های خویش، مرزی نمی‌شناسد مگر آن که، به

روشنی، به او حالی کرد... فرایافتنی زیرکانه در خواندن دست دیگری دارد و

همواره می‌تواند، پیش از آن که رو دست بخورد، دست طرف را بخواند.^۱

لورن، سپس، برخی کارکردهای سردارسپه را، که از دید وی با سود و سودای انگلستان همسازی نداشتند، برشمود: دادن امتیاز نفت به ایالات متحده و کشاندن پای آن‌ها به ایران^۲؛ دعوت از یک شرکت آمریکایی برای بنیاد راه‌آهن؛ سر باز زدن از

1. Cyrus Ghani, op. cit, p. 302. [Doc: F.O. 371/10145, Loraine to MacDonald, II February 1924].

2- داستان بهره‌گیری از یک قدرت سوم، به روزگار فتحعلی‌شاه بر می‌گردد که دولتمردان آن زمان می‌خواستند از قدرت فرانسه ناپلئون بوناپارت، در برابر روس و انگلیس، بهره‌گیری کنند - و نشد. این اندیشه، باز از دوران ناصرالدین شاه بازاری گرم یافت. پس از کودتای ۱۴۹ نیز، قوام‌السلطنه و مشیرالدوله، در این راستا، تلاش‌های گسترش‌های را بی‌گرفتند - اینک، قدرت سوم، ایالات متحده آمریکا بود.

5 در ۳۰ آبان / ۲۲ / ۱۹۲۱، مجلس تصویب نمود که امتیاز بهره‌برداری از نفت استان شمال کشور به شرکت آمریکایی استانداره اویل نیوجرسی داده شود. مصوبه مجلس اجراهے

گفت و گو در باره امتیازی که یک سندیکای انگلیسی، در ۱۹۱۳ ش/۱۲۹۲ م، برای کشیدن راه آهن به دست آورده بود؛ بستن قرارداد در زمینه تلگراف بی سیم با روسها؛ خرید کامیون از آلمان؛ گفت و گو با فرانسویان برای ساختن ایستگاههای بی سیم؛ کنار نهادن پزشکان انگلیسی از بیمارستانهای دولتی؛ رد ادعای انگلیسی‌ها در باره امتیاز کشتی رانی در دریاچه ارومیه؛ جانتشین نمودن یک مدیر ایرانی به جای یک

→ نمی‌داد که استاندارد اویل، شرکت دیگری را شریک خود سازد. در واقع، حاکمیت ایران، می‌خواست که پای انگلیسی‌ها به حوزه‌های نفتی شمال کشور باز نشود. بدین‌سان نه تنها، روس‌ها به واکنش ایستادند که پیکاری سخت میان غول‌های نفتی دو کشور آمریکا و انگلیس آغاز گشت. شماری از روزنامه‌های آمریکایی هوادار استاندارد اویل تبلیغ‌های ضد انگلیسی پردازهای را آغاز دند؛ انگلیسی‌ها ادعا نمودند که استاندارد اویل به استقلال طلبان ایران (به ویژه شاخه شین‌فین) پاری می‌رساند؛ جنبش مصطفی کمال پاشا (اتاتورک) را پشتیبانی می‌کند؛ و مخالفان انگلیس در میان‌رودان (عراق) را برمی‌انگیزاند. کار به آنجا رسید که لرد گرزوں می‌گفت، از دید زمامداران انگلیس، استاندارد اویل نیوجرسی «فتحه‌گری همه جا حاضر» است. پیر اوکلند گدес Sir Auckland Geddes، سفیر انگلیس در واشنگتن دی.سی. به لرد گرزوں هشدار داد غول‌های نفتی آمریکا فرادولت‌اند. او نوشت: باید این نکته را به روشنی دریافت که مهارداری [کنترل] دولت آمریکا بر سود و سوداهاي [غول‌های نفتی] نه بیش از توان دخترکی است که بخراهد، به تن خویش، گاو نری سرکش را رام بدارد.» (Houshang Sabahi, op. cit, pp. 143-144)

سرانجام، انگلیس و آمریکا، در چهارچوب سازشی در مقیاس جهانی، بر آن شدند که در ایران، استاندارد اویل و شرکت نفت ایران-انگلیسی، در امتیاز نفت شمال ایران، شریک گرددند. انگلیسی‌ها این برنامه را از دو حال بپرون نمی‌دانستند؛ یا مجلس ایران با آن مخالفت می‌کند، در آن صورت، شرکت آمریکایی هم ره به جایی نمی‌برد؛ یا آن که مجلس این برنامه را تصویب می‌نماید که در آن حال هم بُرد با لندن خواهد بود. طرح پیشنهادی استاندارد اویل، در این زمینه، در کابینه دوم قوام‌السلطنه، در ۲۱ خرداد ۱۳۰۱ / ۱۱ ژوئن ۱۹۲۲، تقدیم مجلس ایران شد و مجلس آن را رد نمود. برای آن که، هم دست دولت در دادن امتیاز به شرکت‌های آمریکایی بازتر گردد و هم راه بر رخنه انگلیسی‌ها به حوزه‌های نفتی شمال بسته شود، مجلس، در جلسه‌های ۲۳ و ۲۵ خرداد ۱۳۰۱، مصوبه ایان ۱۳۰۰ را اصلاح نمود و دولت اجازه یافت که با هر شرکت مستقل آمریکایی قرارداد نفتی امضاء کند.

بر بنیاد این مصوبه دوم مجلس، شرکت نفتی سینکلر آمریکایی به میدان آمد و به زمان نخست وزیری سردار سپه یک قرارداد نفتی با دولت ایران امضاء نمود. این قرارداد نه تنها با مخالفت شوروی و انگلیس روبرو شد، بلکه در خود ایالات متحده هم، استاندارد اویل کارزار سختی بر ضد سینکلر آغاز نمود. با کارشکنی‌های انگلیس، به تنگنا اتفاق دادن پرونده سینکلر با اتحاد شوروی، و افشاگشتن فساد مالی سینکلر - از جمله در قضیه تیپوت دم (Teapot dome)، قرارداد یاد شده هم به انجام نرسید - این گمان هم در میان بوده است که سرگرد ایمیری دیپلمات آمریکایی، با برنامه‌ریزی انگلیسی‌ها، گشته آمد تا قراردادهای اقتصادی ایران - آمریکا به سامان نرسد.

به هر آین، آمریکایی‌ها در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با رهبری کودتاگان ننگین بر ضد دولت دکتر محمد مصدق، برای ۲۵ سال جایگاهی استوار در ایران یافتد - اما نه به عنوان قدرت سوم که به عنوان برترین قدرت.

مدیر انگلیسی در سازمان پست؛ رد ادعاهای بانک شاهنشاهی (بانک انگلیسی)؛ رد ادعاهای زیان دیدگان انگلیسی از زاهنی‌های در جاده‌ها؛ نپذیرفتن شیوه‌های یگانه در باره تعزفه‌های گمرگی برای همه مرزهای ایران؛ تلاش برای لغو امتیازهای برونمرزی (کاپیتو لاسیون) در ایران؛ برنامه‌ریزی برای گرفتن مالیات از شهر و ندان بیگانه که در ایران کار می‌کنند؛ به رسمیت نشناختن عراق به عنوان یک کشور؛ کوتاهی در جلوگیری از برانگیختن گرایش‌های ضد انگلیسی در نشریه‌ها.

لورن، حتی، ناخنودی خویش را از بازنگری کابینه سردارسپه در شیوه احترام‌هایی که در زیان فارسی، در پیوندهای دیپلماتیک به کار می‌رفته، پنهان نکرد. او دوستدار آن واژگان و رفتارهای دیپلماتیک بود که کارگزاران پیشین ایرانی - در دربار قاجار - خودشکنانه، در برابر دیپلمات‌های بیگانه بکار می‌گرفتند. وزیر مختار، در پایان گزارش خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند که سکوت و برباری فزون از اندازه‌ما، میدان را بر سردارسپه باز کرده است و اینک که «او ارباب و کانون اقتدار است... مصالح انگلیس را نادیده می‌گیرد... ما باید مصالح خویش را بر وی روشن بسازیم».^۱

همان گونه که پیشتر هم یاد شد، لورن با پیشنهادن این جُستارها نمی‌خواست به ویران ساختن دستاوردهای دیپلماتیک خود در پیوند با سردارسپه بپردازد. او می‌خواست پرده‌ای از فرایندها، فراروی رهبران تازه لندن بنهد و آن‌ها را آماده آینده‌ای نزدیک بنماید که سردارسپه، برترین حوزه نفوذ انگلیس در جنوب ایران - بختیاری و خوزستان - را آماج خود خواهد ساخت.

در همین زمان، سردارسپه به وابسته نظامی انگلیسی در تهران - سرهنگ ام. ساندرز^۲ - می‌گفت که نیروهایی را به بلوچستان - و درواقع به مرزهای شبه‌قاره هند انگلیس - فرستاده است تا به هر شیوه - و در گامه نخست صلح‌آمیز - از دوست

1. Ibid., pp. 302-303.

2. Colonel M. Saunders.

محمدخان، خان خودسر بلوچ، بخواهد به اقتدار دولت مرکزی گردن نهد؛ نیز، افزود دولت ایران مسؤولیت حوزه نفتی در خوزستان را خود به گردن می‌گیرد و قراردادهای میان شرکت نفت ایران - انگلیس با بخیاری‌ها در این زمینه، باید کنار نهاده شود؛ او، هم چنین، خشنودی خویش از شناسایی اتحادشوری به وسیله دولت انگلیس را بیان داشت و یادآور شد که این شناسایی، تبلیغات روسها در ایران را هم کاهش خواهد داد. در همان حال، تأکید کرد ایرانیان نگرانی خود را پنهان نمی‌دارند از این که، باز، به سان گذشته، سازش‌های انگلیس - روس به زیان ایران سمت و سو یابد و باز، این دو قدرت، در پی تقسیم ایران به منطقه‌های نفوذ برآیند، هر چند که او دور می‌داند «در ایستار نیرومند کنونی ایران در هردو حوزه سیاسی و اقتصادی» چنین رویدادی روی دهد.^۱

سردارسپه، برای تأکید بیشتر در این باره، در ۱۱ اسفند ۱۳۰۲ مارس ۱۹۲۴، در دیدار با لورن و همراه با سپاسگزاری از فراخواندن نیروهای انگلیسی از بندهای جنوب ایران، هشدار داد:

... ایران خواهان آن است که تمامیت استقلال اش به رسمیت شناخته شود.
[برای ستون نمودن تهدیدهای مالی از سوی انگلیسی‌ها گفت^۲...] ایران بولی از بریتانیای کبیر نمی‌خواهد... در آینده همه پرسمان‌های در پیوند با ایران، باید مستقیماً به ایران ارجاع داده شود... هر قصده یکی از دو همسایه در این باره که پرسمان‌های ایران را میان خودشان حل و فصل نمایند خطایی بزرگ خواهد بود... هم چنانی که اگر ایران چنین ترتیباتی را با یکی از در همسایه در باره آن همسایه دیگر تدارک ببینند.^۳

1. Cyrus Ghani, op.cit, p. 305. [Doc: F.O. 416/73 Loraine to MacDonald, Report of Military Attaché, 13 February 1924].

2- در چند صفحه پیش یاد گردید که جورج چرچیل در وزارت خارجه انگلیس، پیشنهاد نموده بود که هراین سردارسپه در برای خواسته‌های انگلستان کوتاه نباید با خودداری از باری‌های مالی به ایران، می‌توان او را به زانو در آورد.

3. Cyrus Ghani, op. cit., p. 305. [Doc: Memorandum by Loraine, 1 March 1924, F.O. 371/10145].

لورن، در همان ماه مارس، سفری به لندن نمود. او بر بلندپایگان سیاست خارجی انگلیس روشن ساخت که سردارسپه، پیش از پایان سال - میلادی - به سوی خوزستان خواهد راند. لورن، در ۶ مرداد ۱۳۰۳ ژوئیه ۱۹۲۴، با هموندان کمیته دفاع^۱ نیز دیداری نمود و ایستارهای سیاسی در ایران را شرح داد و به آنان هشدار داد که بسا، در پیش از پایان سال - میلادی - برخورد هایی نظامی در منطقه نفتی - خوزستان - فراپیش آید. کمیته هم برای پیشاندیشی و هر پیش‌بینی کارساز، از حکومت انگلیسی هند خواست که برای گسل احتمالی نیرو به جنوب ایران، فراهم آوری هایی را برنامه ریزی نماید.

همین که آشکار گشت، سردارسپه در کار فراهم آوری برای به زانودرآوردن خزر عل است، انگلیسی های هوادار خزر عل به تکاپو افتادند. راستی را آن که کارگزاران انگلیسی، در این گامه هم، دو گروه گشته بودند:

- یک گروه که هوادار مرکزیت گرایی سردارسپه بودند. برای نمونه، در وزارت خارجه انگلیس، ویکتور مالت^۲ رئیس بخش ایران در وزارت خارجه - و جانشین ج.پی. چرچیل - سرسرخانه از سیاست سردارسپه پشتیبانی می نمود؛ لورن وزیر مختار؛ ازموند آوری^۳ کاردار و جانشین لورن تا زمان بازگشت از سفر؛ فیرلی^۴ کارگزار شرکت نفت ایران و انگلیس در تهران، دکتر یونگ مشاور شرکت نفت در زمینه ایل های جنوب، در این شمار بودند؛

- گروه دگر که در بالای همه آنها، سرپرستی کاکس کمیسر عالی بریتانیا در عراق جای داشت؛ بیشتر کارگزاران شرکت نفت در خوزستان، کنسول های انگلیس در اهواز و بوشهر و برخی دیپلمات های رده پایین در سفارت انگلیس در تهران، در این گروه جای داشتند.

1. Committee of Imperial Defence.

2. Victor Mallet.

3. Esmond Ovey.

4. W.C. Fairly.

کاکس، به عنوان معمار قرارداد ۱۲۹۸ ش/ ۱۹۱۹ م و بَرگشته خزعل، اینک می‌دید که همه‌ی برنامه‌ها و آرزوهای او، برای جنوب ایران، برباد می‌رود. اما، در حالی که وی بیرون از ایران بود - و در نبود لرد کرزون در وزارت خارجه - نمی‌توانست کاری، در راستای مهار سردارسپه بنماید.

ای. پیل، کنسول انگلیس در اهواز - که در چهارچوب نگرش‌های استعماری در هند انگلیس پرورش یافته بود - از چند ماه پیش از فراهم‌آوری‌های سردارسپه برای گسیل نیرو به خوزستان، با فرستادن گزارش‌هایی به وزارت خارجه در لندن، برای کنار گذاشتن «رضاخان ضد انگلیسی»^۱ از کار، تلاش می‌نمود. او در مهر ۱۳۰۳/ سپتامبر ۱۹۲۴، در فرایند گزارش‌هایی که می‌فرستاد، از جمله ادعای کرد:

چنین می‌نماید که سیاست مرکزیت بخشی رضاخان با شکست قطعی روپرورد شده است. بختیاری‌ها در کنار خزعل اند که به تنهایی هم می‌توانند ۲۵۰۰۰ عرب را بسیج کنند. هراین برتانیا بی طرفی پیشه سازد، این نیرو توان آن را دارد که رضاخان را به شکست آورد... [شیخ] بر آن است که [می‌تواند] رضاخان را وادار به کناره گیری کند و از جان و مال انگلیسی‌ها پاسداری نماید.^۲

پریلو کنسول انگلیس در بوشهر - که او هم در فرهنگ استعماری هند انگلیس دیپلمات شده بود - به وزارت خارجه‌اش می‌نوشت که انگلستان باید، بیش از هر کسی دیگر، شیخ را در شمار آورد و با او همراهی نشان دهد؛ آن گاه است که رضاخان فرو خواهد غلتید؛ احمد شاه برخواهد گشت و شیخ «همه مصالح ما را پاسداری خواهد نمود».^۳

بیشتر مدیران شرکت نفت در خوزستان هم، در این زمان، هوادار فروکشیدن

1. Cyrus Ghani, op.cit. p. 338.

2. Ibid., p. 338. [Doc : F.O. 371/10135, E.G.P. Peel to Foreign Office, 23, 25 and 27 September 1924].

3. Ibid. [Doc: F.O. 371/10135, Prideau to Foreign Office, 15 September 1924].

سردارسپه بودند. از دید آنان یک «پیروزی بدون خونریزی برای شیخ محمره، تنها راه مطمئن محافظت از منابع شرکت است، که فقط می‌توانست با استفاده از رضاخان عملی شود». ^۱ یاد کردند که مدیران شرکت نفت در لندن، در این گامه از فرایندها، سودگرم شده بودند که روی خزعل حساب کنند و یا در برابر سردارسپه کوتاه بیایند. هم از این روی، آنها چشم به راه ماندند که وزارت خارجه در لندن و دیپلمات‌های انگلیسی در تهران چه خواهند کرد.

در این میانه، چند پویش از سوی خزعل بر پیچیدگی‌های کار افزود. شیخ در آغاز شهریور ۱۳۰۳ / پایان اوت ۱۹۲۴، پویمهای تازه‌ای را آغازید: به بسیج نیروهای خود پرداخت؛ کوشید خانهای لر و بختیاری را به این بسیج بکشاند؛ شاه را به محمره (خرمشهر) دعوت نمود تا در رأس دولتی در جنوب ایران قرار گیرد؛ در میانه شهریور / آغاز سپتامبر، آشکارا رو در روی سردارسپه ایستاد؛ در ۲۰ شهریور ۱۳۰۳ / ۱۲ سپتامبر ۱۹۲۴، تلگراف‌هایی برای نمایندگان مجلس، سفارتخانه‌های بیگانه در تهران و روحانیان فرستاد و با این پندار که سردارسپه، در پی شکست برنامه جمهوری خواهی، در سراشیب قرار گرفته، تلاش‌هایی را برای فروکشیدن او از قدرت دنبال نمود.

روزنامه‌های عراق هم، که بی‌گمان از سوی سرپرسی کاکس برانگیخته می‌شدند، به پشتیبانی از خزعل برآمدند و بر بنیاد پان عربیسم، سخن از ستیز شیخ با سردارسپه راندند. آوای یگانه آنها این بود که «عربها یکپارچه خواهند شد تا از شیخ و عربستان [خوزستان] دفاع نمایند». ^۲

- در چنین شرایطی بود که مکدونالد - نخست وزیر و وزیر خارجه انگلیس - به اوی کاردار و جانشین لورن، نوشت:

1- هوشنگ صباحی، پیشین، ص ۲۵۳. [سند: Tel. from Mohammerah, 16 Sept. 1924, in APOC to F.O., 17 Sept. 1924, F.O. 371/10135/8010].

2. Cyrus Ghani, op. cit., p. 339. [Doc: William Theodore Strunk, *The Reign of Sheikh Khaz'al Ibn Jabir and the Suppression of the Principality of Khuzistan*, Unpublished Ph.D. Thesis, p. 322].

می‌گوید که او از قلمرو خویش [در برای سردارسپه] پاسداری خواهد نمود.
[ابی، اسی] سردگم این هم است که شیخ خزعل از [احمدشاه] دعوت
نموده، که به عنوان مهمان وی به محمره [خرمشهر] بباید تا نقشه بنیاد یک
ایران جنوبی مستقل را با او در میان بگذارد.^۱

مکدونالد از اُوی خواست به شیخ خزعل بفهماند دولت انگلیس از حقوق و
منافع او پشتیبانی می‌کند، اما، این پشتیبانی مشروط به «وفاداری او به دولت
مرکزی»^۲ است. مکدونالد از اُوی می‌خواست که دوستانه و پافشارانه از شیخ
بخواهد تا از هرگونه پویش خشونت آمیز که هم به زیان «منافع او و هم به زیان منافع
ما است» خودداری ورزد «[کنسول] مقیم بوشهر این پیام را شخصاً [به شیخ]
برساند».^۳

فیرلی نماینده شرکت نفت در تهران هم گزارش داد، کنار رفتن سردارسپه،
الزاماً، به نگهداشت ایستار شیخ خزعل و ماندن او در قدرت کنونی در خوزستان
نخواهد انجامید. او به شرکت نفت لندن نوشت:

حتی اگر رضاخان کنار نهاده شود، باز، ای بسا که فرماندهی ارتش، سیاست
کنونی [سیاست سردارسپه]، در باره شیخ محمره، را که از پشتیبانی افکار
عمومی برخوردار است دنبال نماید.^۴

در این گیر و دار، شوروی‌ها هم خود را نشان دادند و کارزار تبلیغاتی بزرگ و
گسترده‌ای را بر ضد همدستی انگلیس - خزعل، و به سود سردارسپه، آغاز یذند. دفتر

۱- ابی، اسی (شرکت نفت ایران- انگلیس).

2. Ibid.

3. Ibid.

4. Ibid.

5. Ibid. [Doc : F.O. 371/10135, W.C.Fairly, Tehran to APOC, London, 3 October 1924].

خبرگزاری شوروی - روستا -^۱ خrule و پشتیبانانش را به باد انتقاد گرفت و شیخ را متهم کرد که کارگردان یک توطئه پلید انگلیسی گشته است. شوروی‌ها، هم چنین، دست به این افشاگری یازیدند که شیخ، برای مخالفان سردارسپه در تهران، پول می‌فرستد و پنهانکارانه، پیک‌هایی را به پاریس نزد احمدشاه گسیل داشته تا به فراهم‌آوری برای یک پادشاهی جداگانه در خوزستان بپردازند.^۲

سفیر انگلیس در مسکو نیز، به لندن گزارش کرد، روزنامه‌های شوروی، انگلیس را، متهم می‌سازند که شیخ را ابزاری برای درهم کوبیدن «نیروهای پیشوپ ملی ایران» ساخته است.^۳

در همین پیوند، سفارت انگلیس در تهران، به لندن گزارش داد، شوروی‌ها پیشنهاد گسیل نیرو، برای «محافظت از ایران» داده‌اند.^۴ گزارش‌های رسیده از مسکو هم بیانگر آن بود که روزنامه‌های پایتحث شوروی «مملو از شایعات در ارتباط با دخالت نظامی انگلیس در ایران» می‌باشد.^۵

مالیت رئیس بخش ایران در وزارت خارجه انگلیس نیز، نوشت شوروی‌ها «تا جای ممکن از مشکلات ما بهره‌برداری می‌کنند»^۶ و هراین‌هه انگلستان به سود خrule، نیروهای خویش را به کارزار آورد، شوروی «با تمام قوا از رضاخان حمایت خواهد کرد و کاملاً امکان دارد از فرصت استفاده کند و به بهانه پیاده شدن قوای ما در جنوب، ارتش سرخ را به آذربایجان یا گیلان اعزام دارد.»^۷

1. Rosta.

2. Cyrus Ghani, op. cit., p. 340. [Doc: F.O. 371/10135, Ovey to MacDonald, 3 August 1924].

۳- هوشنگ صباحی، پیشین، ص ۲۵۹.

[Hodgson to MacDonald, 23 Oct. 1924, F.O. 371/10136/8615]

۴- همان، ص ۲۶۶. [سند: Monson to Chamberlain, 3 Dec. 1924, F.O. 371/10138/10833].

5- همان. [سند: Peters (Moscow) to Chamberlain, 5 Dec. 1924, F.O. 371/10138/11306; The Times, 5 Dec. 1924, in F.O. 371/10138/10902].

6- همان. [سند: Minute by Mallet, 5 Dec. 1924].

7- همان. [سند:

Minute and Memo by Mallet, 4 and 5 Dec 1924, F.O. 371/10138/10833/10937].

گرچه سردارسپه، در تلگرافی به سفارت شوروی - که هم به شوروی‌ها و هم به انگلیسی‌ها هشدار می‌داد - آورده:

من هرگز مداخله قدرت بیگانه را برنتافته‌ام. اگر نه چنین بود، نمی‌توانستم از استقلال کشورم پاسداری کنم... شیخ خزعل یک تبعه ایران است و تنها زمامداران ایرانی می‌توانند او را ببخشنند و یا پادافره بدھند.

با این همه، بی‌گمان رزمایش سیاسی شوروی نقشی کارساز در ایستار انگلیس داشته است. سردارسپه، در چنین شرایطی، ناچار بود از روی رسیمان باریکی بگذرد و... البته در این گذر، کارآمدی خود را نشان داد. او توانست، هم موازنی سیاسی درون کشور را، به سود خویش، رقم بزند و هم، تعادل دیپلماتیک با قدرت‌های شمال و جنوب را نگه دارد.^۲ بر پیشتر چنین زمینه‌هایی او آماده فرودآوردن و اپسین کوبه و ضربه بر ایستار شیخ خزعل شد.^۳ سردارسپه، نه خود از بازگرداندن بی‌کم و کاست خوزستان به مام میهن می‌گذشت و نه می‌توانست بگذرد - دوستانش چشم به راه چنین رویدادی بودند و دشمنانش در کمین آن که وی در این پاره کوتاهی ورزد. او فراهم‌آوری‌های همه‌سویه را چاره می‌اندیشید و پی‌می‌گرفت و افزون بر چاره‌یابی‌های پیشین: در همان آغازهای ۱۳۰۲ ش/۱۹۲۳ م، از گروهی از بختیاری‌ها کمک گرفت، تا در صورت نیاز، در خموش نمودن ترکمن‌ها در خراسان پاری برسانند؛ گروهی از قشقایی‌ها را فرا خواند تا در سرکوبی شورشگران بویراحمدی انبازگرددن.^۴ ارتش را بسی آماده‌تر از گذشته کرد؛ راه‌های خاکی به سوی

1. Cyrus Ghani, op. cit. p. 344.

غنى، اين پاره را از سفرنامه خوزستان سردارسپه، برگرفته است.
۲ - هوشنگ صباحي، پيشين، ص ۲۶۴.

۳ - راستی را آن که، سال‌ها پيش از به کارزار قدرت آمدن سردارسپه، ایرانیان آگاه، خطر نیروی گریز از مرکز شیخ خزعل را دریافته و گروشند نموده بودند. سال‌هایی چند، پیش از فرایندهای ۱۳۰۳، والی کسبیل شده به خوزستان به اتابک - صدراعظم وقت - هشدار داد، هراینه خزعل سرکوب نشود، استان خوزستان «تا چند سال دیگر به چنگ بریتانیا خواهد افتاد»

(Cyrus Ghani, op. cit., p. 334. [Doc: William Theodore Strunk, op. cit., p. 11]).

4. Ibid., p. 336. [Pierre Oberling, *The Qashqa'i Nomads of Fars*, pp. 150-151].

خوزستان کشید؛ چنگ ابزارهای نوین به دست آورد؛ چند تایی هواپیما فراهم آورد تا در کارزارها به کار گرفته شوند؛ به ویژه در تابستان ۱۳۰۳ ش/۱۹۲۴ م، به خلع سلاح سامان‌های بختیاری و قشقایی شتاب بیشتر بخشید؛ بسیاری از خانهای بزرگ بختیاری را در تهران نگه داشت؛ جعفرقلی خان سردار اسعد، در کابینه وی سمت وزیر پست و تلگراف یافت؛ اسماعیل خان صولت‌الدوله ایلخان قشقایی، در شهریور ۱۳۰۳ / اوت ۱۹۲۴، به عنوان نماینده مجلس به تهران آمد - این ایلخان، دست کم برای زمانی، از ستایندگان ملی‌گرایی سردارسپه گشت؛ کارگزاران دولت، همچنان به متیزهای تیره‌های بختیاری با یکدیگر، دامن می‌здند.

لورن بسیار زود، از این گونه زمینه‌سازی‌های سردارسپه، آگاه شده بود. او، در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۰۲ مه ۱۹۲۳، به الیافانت در وزارت خارجه انگلیس نوشت: سردارسپه دیر یا زود می‌تواند، شیخ را با دسیسه بازی در میان عشاير عرب، که خزعل در میان آنان دشمنان بسیاری دارد، نابود کند، بی آن که یک نفر را وارد قلمرو او سازد.^۱

وزیر مختار، در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۰۲ مه ۱۹۲۳ هم، به لندن گزارش کرد «سد عشاير که موقعیت ما را در جنوب و جنوب غربی تحت پوشش داشت عملأً در هم شکسته است»^۲. بر بنیاد این زمینه‌ها، سردارسپه می‌دانست که کمین گذرگاه شلیل - در بختیاری - بر ضد نیروهایش، هرگز بازآفرینی نتواندشد. بدین سان در تابستان ۱۳۰۳ ش/۱۹۲۴ م، پیش از گسیل نیرو برای به فرجام آوردن کار خزعل، به وابسته نظامی انگلیس در تهران، می‌گفت نیرویی ۴۰۰۰ نفری برای در هم کوبیدن شیخ فراگرد آورده است و پیوستن بختیاری‌ها به خزعل هم سرنوشت پیکار را دگرگون نخواهد کرد.^۳ آن چه سردارسپه را در شتاب برای رهسپاری به سوی جنوب

۱- هوشنگ صباحی، پیشین، ص ۲۵۷

[Lorraine to Oliphant, 8 May 1923, *Lorraine Papers*, F.O./1011/13]

۲- همان، ص ۲۴۲. [سند: ۳۷۱/۹۰۲۴/۵۰۷۶]

3. Cyrus Ghani, op. cit., p. 340.

برمی انگیخت این بدگمانی او بود که ای بسا، انگلیسی‌ها زمان می‌خرند و او را سرگرم می‌سازند تا گاه سرما فرابرسد و برفگیری کوههای زاگرس یورش او به خوزستان را جلوگیر گرد.

پیل، کنسول انگلیس در اهواز، با این که از سوی وزارت خارجه خوش هشدار یافته بود که پا از گلیم خوش بیرون ننهد و فراتر از صلاحیت خوش نقش آفرینی ننماید، باز در ۹ آبان ۱۳۰۳ / ۱ نوامبر ۱۹۲۴، از روند سفارتخانه‌اش در تهران به وزارت‌خانه‌اش در لندن، خشمگنانه، گزارش داد:

[رضاخان]، پای می‌نشرد که خزععل باید تسليم شود و رنه نیروها [یش] خاک بختیاری را به سوی مرزینه‌های خوزستان [در متن، عربستان] در خواهند نوردید. رضاخان یک لافن است. باور نمی‌کنم که بورش آورد. ترکمن‌ها خیزش نموده‌اند. بلوچستان، هنوز استانی جدا است. لرستان هنوز به زانو در نیامده است. هراینه، در جنوب آشوب درگیرد، ایل‌های سنجابی، کلهر و والی پشتکوه مجالی می‌یابند که حکومت [مرکزی] را به ستوه آورند. رضاخان باید سپاسگزار ما باشد. تهران، تنها به سبب حکومت نظامی آرام است. رضاخان به مانیاز دارد. به واقع، او باید از ما سپاسگزار باشد که ایل‌ها را آرام نگه می‌داریم.^۱

یکی از دیپلمات‌های سفارت انگلیس در تهران - هاکسلی - هم در همان آبان ۱۳۰۳ / نوامبر ۱۹۲۴ به لورن شکایت نمود که اُوی - کاردار سفارت - گرایش به آن داشت که بی کم و کاست «هر چیزی را که رضاخان به او می‌گوید قورت بدهد» و «پیل را با دیده سوء‌ظنی ناعادلانه و در واقع موهن بنگرد».^۲ به هر آیین، سردار سپه، روز ۱۳ آبان ۵ / ۱۳۰۳ نوامبر ۱۹۲۴، راهی اصفهان

1. Ibid., p. 341. [Doc: F.O. 371/10146, Peel to Foreign Office via Ovey, 1 November 1924].

۲- هوشنگ صباحی، پیشین، ص ۳۳۵
[Michael Huxley to Loraine. I Nov, 1924, *Lorraine Papers*, F.O. 1011/128]
به فرجام، پیل، به سبب مریشکنی‌های اهل‌لری برانست خوش برکنار شد و در میانه دی ماه ۱۳۰۳، از ایران رفت

سخنخانهٔ پسر

شد. همزمان، نیروهای وی، شورشیان لرستان را از سر راه بر می داشتند و کنسول اهواز - پیل - که اینک نادرستی برداشت های خود وی آشکار می گشت ناچار شد واقعیت را پیدا کرد و در ۱۱ آذر ۱۳۰۳ / دسامبر ۱۹۲۴، گزارش داد که نیروهای دولتی سد جنگجویان ایل های لرستان را شکسته اند و به شمال دزفول رسیده اند - بدین سان، خزععل، به زودی، در محاصره و گردگیری قوار می گرفت. همین که رسیدن نیروهای دولتی به شمال دزفول به آگاهی سردارسپه رسید به آوابی بلند گفت: من ورق را به ضرر شیخ خزععل و متوفیش بزرگ دانده ام^۱. این فرایند ها نشان از آن می داد که گسیل نیرو به بصره و آوردن ناوچه توپدار به آبادان از سوی انگلیس؛ آماده باش نیروی هوایی انگلیس در عراق؛ هشدارهای تهدیدگونه کنسول های انگلیس در اصفهان و شیراز، اراده سردارسپه را، برای رفتن به سروقت خزععل در خوزستان، دگرگون نساخت.

سه روز پس از راهی شدن سردارسپه به سوی جنوب، یعنی در ۱۵ آبان ۷/ ۱۳۰۳ نوامبر ۱۹۲۴، کابینه مکدونالد از حزب کارگر، کنار رفت و دوباره استانی بالدوین، از حزب محافظه کار، به نخست وزیری رسید. در کابینه دوم بالدوین، چمبرلین وزیر امور خارجه گشت. با این دگرگونی، از تو، فشارهای دیپلماتیک دولت محافظه کار بر سردارسپه فزونی گرفت. حتی لورن که هوادار سیاست مرکزیت بخشی سردارسپه بود، ایستار سر سختانه در برابر دولت ایران گرفت. بدین سان، سفر سردارسپه به سوی خوزستان، همراه با جدال ها و تنش های دیپلماتیک گشت؛ کنسول های انگلیس در شیراز و اصفهان دستور یافته بودند تا آنجا که شدنی است سردارسپه را از دبیل کردن این سفر بازدارند و توانستند. لورن در انگلستان و اوی - کاردار - در تهران تلاش داشتند که میان سردارسپه و خزععل - و با بودن لورن - دیداری در بوشهر دست دهد تا سردارسپه به خوزستان نرود.

سردارسپه، به این پیشنهاد روی خوش نشان نمی‌داد. گزارش رویترز^۱ درباره این دیدار و آشکار گشتن داستان آن، هم، بهانه‌ای نیرومند به دست سردارسپه داد. از دیدگاه لورن، این فرایندها راهی به غیر از این نتیجه گیری که: «سردارسپه جنگ را به جای صلح و میانجیگری دوستانه برگزیده است، باقی نگذاشت». ^۲ لورن به چمبرلین نوشت دیگر نمی‌توان به قول‌های خصوصی سردارسپه باور کرد، زیرا «او همه تعهدات را زیر پا گذاشت». ^۳ بدین شمار، حتی لورن که همواره در پیوند با سردارسپه، راه‌ها و چانه‌زنی‌های دیبلماتیک را برتر می‌شمرد، خواهان نمایش قدرت نظامی در برابر او شد. پیشنهادها و پیگیری‌های لورن برای نمایش قدرت، چندان وزارت خارجه را خسته و واژده ساخته بود که اسپورن، از بلندپایگان وزارت خارجه، کمی بعد، به او نوشت: «نخستین درخواستهای ناگهانی شما برای کشته‌های توپدار و گردان‌ها مضاف بر بحران‌های مصر کمی ناراحت‌کننده بود. تا حدودی این طور به نظر می‌رسید که در بازگشت یک دولت محافظه‌کار هم‌می مردان قدرتمند ساکت ما قیود خود را شکسته‌اند و به طور ناراحت‌کننده‌ای در همخوانی خون و آهن رسا شده‌اند». ^۴

اما، انگلستان در آن گامه، در ایستاری نبود که بخواهد و یا بتواند یک درگیری نظامی در حوزه خلیج فارس را پیشواز کند: در هند، جنبش رهایی بخش شتاب بیشتر می‌گرفت؛ در مصر، سر لی استک^۵ فرماندار سودان و جانشین فرمانده ارتش مصر، کشته شده بود؛ شوروی در کمین بهره‌برداری از برخوردها بود؛ اگر خزعل در پیکاری نظامی به زانو در می‌آمد و یا از خوزستان می‌گریخت شیخ‌های دست نشانده، در

.(Reuters)، بنگاه خبرگزاری انگلستان.

۱- همان، ص ۲۶۲.

۲- [Lorraine to Chamberlain, 22 Dec. 1924, F.O. 371/10843/649]
[Lorraine to Chamberlain, 24 Nov. 1924, F.O. 371/10137/10291]

۳- همان. [سند: ۵. Sir Lee Stack.]

۴- همان، ص ۳۳۸.

[Osborn to Lorraine, 29 Dec. 1924, *Lorraine Papers*, F.O. 1011/128]

حوزه خلیج فارس، را به این باور می‌رساند که لندن نمی‌تواند، به هنگام، از جایگاه و ایستار آنها پشتیبانی کند و، افزون بر این‌ها، گریز خزععل، داستان پاسداری نیروهای بومی از حوزه‌های نفتی را دچار نابسامانی می‌ساخت.

در لندن، درگیری نظامی نه، که نمایش نظامی بزرگ هم کمتر پیشواز می‌شد. از دیدگاه وزارت هند انگلیس «اگر قرار باشد گردان اینک از هند اعزام شود، کمی برای این که نفوذ تثبیت‌کننده‌ای داشته باشد، دیر شده است»^۱. سیاست برتر دولت مکدونالد درباره‌ی جنوب ایران، گشودن گره به یاری دیپلماسی و نه بریند رسمنان به یاری شمشیر بود. او، در ۱ مهر ۱۳۰۳ سپتامبر ۱۹۲۴، به اُوی نوشت:... اگر ما برای حفاظت شرکت نفت نیروی نظامی اعزام داریم مورد انتقاد شدید عامله، که با آن مخالفت خواهند کرد، قرار خواهیم گرفت و برای احتراز از چنین امری از هیچ گونه تلاش نباید فروگذار شود.^۲

پس از کنار رفتن مکدونالد، یعنی در کابینه دوم بالدوین هم، چمبرلین - وزیر خارجه انگلیس - می‌کوشید، در گامه نخست، از روند سیاسی و با فشار آوردن بر سودارسپه، به بهره دلخواه برسد. از این روی، او در ۳ و ۶ آذر ۱۳۰۳ و ۲۸ نوامبر ۱۹۲۴ به لورن نوشت: من نمی‌توانم به اندازه کافی بر اکراه دولت اعلیحضرت [دولت انگلیس] در اقدام به هر گونه دخالت نظامی در خوزستان تأکید کنم «با توجه به اوضاع مصر، ما باید به غایت بکوشیم و حتی به منته ور احتراز از درگیری در جنوب ایران خطرهایی را هم بپذیریم»^۳. در همان حال، «نگامی که سودارسپه در ۱ آذر ۳ ۲۳/۱۳۰۳ نوامبر ۱۹۲۴، باز هم پای فشود که برنامه‌اش، برای رفتن به خوزستان دگرگون نشده و نمی‌شود، چمبرلین در ۳ آذر ۲۵/۱۳۰۴ نوامبر دستور داد دو یادداشت تند، در قالب یک اولتیماتوم، به دولت ایران، داده شود. در این اولتیماتوم آمده بود:

۱- همان، ص ۳۳۸. [سنده: Minute by Monteath, 4 Dec. 1924, O/10/934]

۲- علی اصغر زرگر، پیشین، ص ۱۱۶.

[F.O. 371/10134, E 8197/263/34, Telegram No. 138]

Chamberlain to Loraine (Baghdad), 25 [سنده: ۲۶۳] - هرشنگ صاحی، پیشین، ص ۲۶۳. and 28 Nov. 1924, F.O. 371/10137/10281/10414].

اگر دولت ایران بر حمله به شیخ اصرار ورزد، دولت اعلیحضرت [بادشاه بریتانیا] این حق را برای خویش محفوظ می‌دارد که در پیروی از ضمانت‌های^۱ که به شیخ داده شده، هر اقدامی را که مقتضی بداند اتخاذ نماید...^۲

خطر افتادن بهانه‌ای به دست شوروی‌ها - چه برای دیپلماسی ایران و چه دیپلماسی انگلیس - بر پیچیدگی فرایندها می‌افزود. پشتیبانی مسکو، از ایستار دولت ایران در برابر خزععل، نه هواداری از یک دولت - کشور زیر ستم که، بیشتر، برای به دست آوردن سهم خویش و یا بازکردن جایگاه سیاسی - اقتصادی بهتری، در آینده ایران، بود. واقع آن که چیزیرین کمیساریای وزارت خارجه شوروی و دیگر بلندپایگان سیاست خارجی مسکو، سخت هراسان و خشمناک بودند که، ایران، یکسره و سرتاسر، به چنگ انگلیسی‌ها بینفتند. از این روی، در آن ایستار سرنوشت‌ساز برای ایرانیان، آنها تلاش می‌کردند تا، قرارداد ۱۳۲۵/۵ م را

۱- تاریخ سندهای درباره به زیر چتر انگلیس رفتن خزععل، به ۱۲۸۰ ش / ۱۹۰۱ م می‌رسد. راستی را آن که پس از تاریخ یاد شده در بالا، در سال‌هایی که در زیر یاد می‌شود، این پشتیبانی تکرار گشته است: دی ۱۲۸۱ / دسامبر ۱۹۰۲ دی ۱۲۸۲ / دسامبر ۱۹۰۳ دی ۱۲۸۷ / دسامبر ۱۹۰۸ / دسامبر ۱۹۱۴. خردداد ۱۲۸۷ / مه ۱۹۰۹؛ آبان ۱۲۸۹ / اکتبر ۱۹۱۰؛ آذر ۱۲۹۳ / نوامبر ۱۹۱۴.

در آذر ۱۲۸۰، انگلیس به خزععل این امتیاز را داد که وی را چونان بک مأمور دیپلماتیک انجلستان می‌شناسد و از این روی، او می‌تواند، با هر اقدام دولت مرکزی ایران که مخالف مصالح اش باشد، مخالفت کند.

(Cyrus Ghani, op. cit., p. 334. [William Theodore Strunk, op. cit., p. 28.])

در آذر ۱۲۸۱ / دسامبر ۱۹۰۲، انگلیس به خزععل اطمینان داد که «... علیرغم هرگونه تغییر و تحولی که ممکن است در شکل حکومت ایران رخ دهد، دولت اعلیحضرت [بادشاه بریتانیا] حاضر است در صورت آن که دولت ایران به قلمرو و حقوق شناخه شده یا املاک شما در ایران، تخطی کند برای حصول به یک راه حل رضایت بخش به حمایت لازم از شما اقدام کند». (علی اصغر زرگر، پیشین، ص ۱۰۹) [سندها: F.O. 371/9024, pp. 110-11.]

در ۱۲۸۸ / ۱۹۰۹ هم، انگلیس به خزععل تضمین داد:... با همه‌ی توان خود، از به کام کشیده شدن از سوی هر قدرتی جلوگیری [می‌کند] و از او و جانشینانش برای ماندن در تجاویگاه فرمانروایی... و از مصونیت [او] در برابر دست‌اندازی مجلس به اقدارش حمایت [می‌نماید] و هراینه ایران پاره‌پاره شود، او همچنان در استان [خوزستان] در قدرت بازخواهد ماند».

(Cyrus Ghani, op. cit., pp. 334-335 [William Theodore Strunk, op. cit., p. 240].)

۲- علی اصغر زرگر، پیشین، ص ۱۱۸. [سندها: چمبرلین به لورن (تهران)، ۲۵ نوامبر ۱۹۲۴ / ۴] آذر ۱۳۰۳.

دریاره بخش‌هایی از آسیا - با زبانی دگر و هماهنگ با دگرگونی‌های پیش آمده، بازآفرینی کنند و باز هم ایران را به دو منطقه نفوذ بخش کنند.

آسیب آفرینی به کارزار آمدن روس‌ها، و روی نمودن یک سازش تازه میان مسکو - لندن، آن گاه چهره دهشتاتک‌تری را نشان می‌دهد که بیاد آوریم، در قرارداد ۱۳۲۵ ه/ ۱۹۰۷ م میان مسکو و لندن و پاره‌پاره نمودن ایران به منطقه‌های نفوذ، روسها از کیسه خلیفه بخشش نموده، و پذیرفته بودند که حوزه شیخ محمره، به عنوان یک منطقه ویژه و پیشین انگلیس، از دستور کار قرارداد یادشده کنار نهاده شود.

گویا تر آن که زمامداران شوروی، بسته به آن نمی‌نمودند که یک کمربند بهداشتی - از مرزهای ایران تا چین - میان آن‌ها و انگلیس کشیده گردد. آنها سهم شیر می‌خواستند و افزون بر این، بر آن بودند، از روند این گونه قراردادها، بر روی اروپا هم اثر نهند و از بسته شدن قراردادهای مانند قرارداد لوکارنو^۱ - که کمی دیرتر بسته شد و در آن روسیه را به حساب نیاوردند - جلوگیری کنند. چیزی را کمیساریایی - یا وزیر خارجه - شوروی، بر آن بود که، برای نمونه، مسکو می‌تواند پذیرد که بریتانیا، در برابر کنار رفتن از حوزه دریای خزر، دستش در محموه [خرمشهر] باز باشد^۲!

اما، دیپلماسی انگلستان، به ویژه دیپلماسی سفارت لندن در تهران، سرسختانه، با این گونه پیشنهادها مخالف بود. لورن، اینک سردارسپه را در ایستار و

-۱) پیمان های پنجمگانه که، در ۱۹۲۵، میان آلمان، انگلستان، ایتالیا، بلژیک، چکسلواکی، فرانسه و لهستان بسته شد و هدف از آن‌ها، پاسداری از مرزهای پذیرفته شده پس از جنگ نخست جهانی در میان کشورهای اروپایی بود. کشورهای یاد شده، اتحاد شوروی را به این پیمان‌ها راه ندادند و در عمل، مسکو را به انزوا برند. در باره این قرارداد، نگاه شود به (رابرت روزول پالمر، تاریخ جهان، دو جلد، ترجمه ابرالقاسم طاهری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۸، ص ۴۵۵ و پس از آن).

-۲) هوشنگ صباحی، پیشین، ص ۲۷۸. [سنده: Peters (Moscow) to Chamberlain, 22 May 1925, F.O. 371/9026/8682. also in BDFA, *The Soviet Union 1917-1939*, Vol. 8, Doc. 25].

جایگاهی می‌دید که می‌تواند ایران یکپارچه را، در اردوگاه باختری، نگه دارد؛ و در برابر بشویسم و بشویک‌ها بایستد. با در شمار آوردن این فرایندانها، و به ویژه اولتیماتوم انگلیس به ایران و پافشاری سردارسپه، هم سردارسپه و هم لورن، به اینجا رسیدند که، تا آنجا که شدنی باشد، فرایند کار را از روند دیپلماسی، و نه ستیز نظامی، به سامان آورند - سردارسپه، به هنگامی که به سوی خوزستان ره می‌سپرد، در ۱۲ آذر ۱۳۰۳ / ۴ دسامبر ۱۹۲۴، یک تلگراف از وزیرخارخه خود (تهران) دریافت نمود که خطر واکنش انگلیسی‌ها را هشدار می‌داد و می‌افزود که مطبوعات شوروی از آمادگی بریتانیا برای پیاده نمودن نیرو در خوزستان خبر می‌دهند.^۱

سردارسپه راه رفته را باز نمی‌گشت. نیروهای او، از سه جبهه - شمال، خاور و جنوب^۲ - پیشروی می‌کردند و خزعل را در گوشاهی در باختر خوزستان - در محمره - گرفتار می‌کردند. تلاش‌های لورن، برای آن که سردارسپه به خوزستان نیاید ره به جایی نبرد. سردارسپه، در بوشهر، به گادفری‌هاوارد^۳، دبیر شرقی سفارت انگلیس، گفت یک راه بیش در پیش نیست و آن رفتن به خوزستان می‌باشد.^۴

او، در ۱۰ آذر ۱۳۰۳ / ۲ دسامبر ۱۹۲۴ به سامان خوزستان رسید و روشن بود که فشار سیاسی - نظامی انگلیسی‌ها هم برای گرفتن بیشینه امتیاز، فزونی می‌گیرد. لورن که به شتاب از لندن به راه افتاده بود، در پاریس، با احمدشاه دیداری کوتاه نمود و از آن جا، از راه قاهره و بغداد و بصره خود را به خوزستان رساند. او، در ۷ آذر ۱۳۰۳ / ۲۹ نوامبر ۱۹۲۴، به چمبرلین نوشت: مشکل من تا به حال این بوده است که فشار بر رئیس‌الوزرا را کاری سازم.^۵ در همان حال، او به وزیرخارجه اش

۱- همان، ص ۲۶۸.

۲- یک جبهه از کرمانشاه - خرم‌آباد به سوی دزفول، یک جبهه از روند بختیاری و جبهه سوم از کرانه خلیج فارس.

3. Godfrey Havard.

4. Cyrus Ghani, op. cit., p. 349.

۵- هوشنگ صباحی، پیشین، ص ۲۶۵.

[Lorraine to Chamberlain, 29 Nov. 1924, F.O. 371.10138.10562]

اطمینان داد که همهٔ تلاش خود را به کار خواهد گرفت که نمایش قدرت نظامی به گشودن آتش و کارزار نظامی نینجامد.

در ۱۱ آذر ۱۳۰۳ / ۲ دسامبر ۱۹۲۴، گزارش رسیدن نیروهای سردارسپه به شمال دزفول، به وزارت خارجه انگلیس رسید. در همین روز، کمی پیش از رسیدن گزارش یاد شده، مالت رئیس بخش ایران در وزارت خارجه انگلیس، نوشتہ بود پیروزی سردارسپه در لرستان «فاتحهٔ خودمختاری شیخ را خواهد خواند^۱. در فردای این روز، لورن خشمگنانه گزارش داد که سردارسپه با «استفاده کامل از اشتیاق ما به عدم درگیری» همهٔ خوزستان را به مهار خویش در می‌آورد و «می‌ترسم که اینک به دشواری بتوان شرایطی به دست آورد که از نظر شیخ ارزش باقی ماندنش را در خوزستان داشته باشد»^۲.

اینک اگر قرار می‌بود که سردارسپه باز ایستاده شود، تنها رهچاره، به کارزار آوردن نیروهای خود انگلیس بود. اما پیشتر گفته آمد که پیامد به کارزار آمدن نیروهای انگلیسی چه می‌توانست باشد.

از این روی، چمبرلین در ۱۲ آذر / ۴ دسامبر از لورن خواست همراه با پرهیز از ستیز نظامی باید کاری کنیم که سردارسپه را «بر سر عقل بیاوریم» و «آیا می‌توانید روش‌های دیگری برای وارد آوردن فشار دیپلماتیک بر دولت ایران پیشنهاد کنید؟»^۳ دیپلوماسی انگلیسی، باز هم، با دو گزینه زیرین روبرو بود:

- گزینه یکم: پذیرش دیدگاه سردارسپه دربارهٔ خانهای جنوب و خزعل.
با این پذیرش: ایران یکپارچگی عملی خود را به دست می‌آورد - آرمانی که ایرانیان، شیقته و چشم به راه آن بودند؛ سرزمینی به گستردگی ایران، کشور میانگیر - در میان بلشویسم و جهان سرمایه‌داری - در باخترا آسیا و در همسایگی هند می‌گشت؛

۱- همان، ص ۳۳۷. [سنده: Minute, 2 Dec. 1924, F.O. 371.10138.10737]

۲- همان، ص ۲۶۵.

[Lorraine to Chamberlain, 3 Dec. 1924, F.O. 371.10138.10850]

۳- همان، ص ۲۶۶.

[Chamberlain to Lorraine, 4 Dec. 1924, F.O. 371/10138/10870]

دولتمردی توانا چون سردارسپه - بشویک‌ها را در کناره دریای خزر و جنوب آسیای میانه باز می‌ایستاند ؟ همه‌ی ایران، بازار اقتصادی انگلستان می‌ماند - دیدگاهی که سرپرسی لورن، خود، در بیشترین بخش از ۱۸ ماه گذشته، از آن دفاع می‌نمود؟

- گزینه دوم: پاسداری از خانه‌ای جنوب و خزعل و، شاید، پشتیبانی از بنیاد دولتی کوچک و تحت‌الحمایه درگوش‌های خوزستان. پذیرش چنین گزینه‌ای پذیرش پیامدهای زیرین هم بود: برخوردۀای سیاسی - نظامی بی‌پایان؛ برانگیختن خشم ایرانیان؛ بسا فروافتادن سردارسپه و فورفتان ایران، به ویژه بخش‌های شمالی آن، در چالش‌های بزرگ و بهره‌گیری روس‌ها از این نابسامانی‌ها.

هراينه باید تنها یکی از این دو گزینه پذیرفته می‌شد، این وزارت خارجه انگلیس بود که، خود باید «بر سر عقل بماند» و یا «بر سر عقل بیاید» و گزینه نخست را پذیرد و پیشواز نماید. پیش‌بینی پذیر بود که لورن برتر می‌دانست، با گرفتن امتیازهای بیشتر از سردارسپه، چه به زور و چه به دوستی - گزینه یکم را برگزیند - که برگزید.

بدین سان، با آمدن نیروهای سردارسپه به درون خوزستان، دیپلمات‌های انگلیسی خزعل را سرگرم نمودند که نگریزد - چراکه چنین گریزی پژواکی بس ناگوار، و به زیان لندن، در شیخ نشین‌های پیرامون خلیج می‌داشت و شیخ‌ها را نومید و ترسان می‌ساخت. در همان حال، سردارسپه چنان خواست که، به هنگام دیدار او و خزعل هیچ دیپلمات بلندپایه‌ی انگلیسی شرکت نداشته باشد. چنین آرایه‌ای، دیدار را جُستاری خانگی نشان می‌داد و افزون بر این، در نبود لورن و یا یک دیپلمات بلندپایه، خزعل نمی‌توانست دلگرم و شرze گردد.

به فرجام در ۱۴ آذر ۱۳۰۳/۶ دسامبر ۱۹۲۴، سردارسپه - در اهواز - خزعل را به حضور پذیرفت - در همان ۱۵ آذر/۶ دسامبر، پس از خزعل، لورن را هم به حضور پذیرفت - روز بعد - ۱۶ آذر - باز لورن با سردارسپه دیدار کرد. در این دو

دیدار، گادفری هاوارد، دبیر شرقی سفارت انگلیس، نقش ترجمان داشت. در این دیدارها، لورن می‌گفت، انگلستان به پاسداشت شیخ و جایگاه او علاقه‌مند است؛ با زبانی دیپلماتیک و آرام و منت گذارانه یادآور می‌شد:

چیزی نمانده بود به دولت اعلیحضرت [دولت انگلیس] اطلاع دهم که زمان آن فرارسیده است که به تعهدات خود نسبت به شیخ عمل کنند. اما با این امید واهی که هنوز هم ممکن است بتوان راهی یافت تا بدون توسل به زور مشکلات را حل کرد، از این کارخودداری کردم.^۱

سردارسپه هم، با زبانی دیپلماتیک، و برای بروز رفت از تنگنای آن لحظه دیدار، گفت او: خواهان جنگی با بریتانیا نبود^۲؛ هراینه به خوزستان نمی‌آمد، دشمنان و انتقادکنندگانش غوغای راه می‌انداختند؛ شیخ می‌تواند از جایگاه و امتیازهای خویش برخوردار بماند، اما، در همان حال باید که سر به فرمان دولت مرکزی باشد؛ نیروهای دولتی، دست‌کم، تا بهار، در خوزستان می‌مانند، ولی اگر همه چیز آرام بگذرد، در زمان پیش‌بینی شده از این استان فراخوانده می‌شوند^۳ – گفتنی است که در دو هفته پس از دیدار لورن با سردارسپه، ارتش سراسر خوزستان را به فرمان آورد؛ پادگان‌ها بنیاد نهاده شد و سرلشکر فضل الله زاهدی سمت استاندار یافت.

لورن، در گزارش درباره دیدارهای خود با سردارسپه، به چمبرلین نوشت، به هنگام گفت و گو با سردارسپه در اهواز، زبانی آرام برگزیدم؛ در این راه، حتی «تا حدودی از دستورات ویژه‌ای که شما به من داده بودید پا فراتر گذاشتم، لیکن با در نظر گرفتن میزان تمایلی که سردارسپه، به هماهنگ کردن سیاستش در انتبطاق با منافع ما نشان داده بود احساس کردم که لحن بیانات من با تأیید شما رویزو خواهد

۱- همان، ص ۲۶۸.

2. Cyrus Ghani, op. cit., p. 344.

۳- هوشنگ صباحی، پیشین، ص ۲۶۹؛ Cyrus Ghani, op. cit., p. 344.

شد». لورن، در گزارش خویش، خسته شد که «بیاناتش» همانا «پیشکش کردن دوستان ما [دوستانمان] در جنوب به سرودارسپه و دولتش بوده است».^۱

البته سرودارسپه، نه تنها جایگاه و امتیاز خزععل را پاس نداشت، بل در بهار ۱۹۲۵/۱۳۰۴ که خزععل اعلام داشت، می‌خواهد به ملک شخصی خود در بصره بکوچد و، به ویژه در پی دیدارش با آمری^۲ - دیر مستعمراتی بریتانیا در بصره^۳ - بدگمانی دولت ایران را برانگیخت.^۴ دولت سرودارسپه به این بهره رسید که اگر خزععل به آن سوی مرز برود، کانون یا کانون‌های فتنه‌ای را بربرا خواهد ساخت. هم از این روی، بازداشت گردید و به تهران فرستاده شد. سرودارسپه نیروی نظامی را هم فرانخواند - و نباید هم چنین می‌کرد. پادگان‌ها فزوونتر و گسترشده‌تر شد و این پیش‌بینی کنسول انگلیسی ایران ستیز - پیل - به واقع پیوست که «همه شواهد حاکی از آن است که این اشغال [!!!] دائمی خواهد بود».^۵

جمع‌بندی این فرایندها، و در نگرآوردن آن چه در شهریور ۱۳۲۰/اوت ۱۹۴۱ بر سر رضاشاه آمد، داستان سرسپردگی سرودارسپه را سست‌بیناید؟

۱- هوشنگ صباحی، همان، ص ۲۶۹.

[Lorraine to Chamberlain, 22 Dec. 1929 F.O. 1011/130.]

2. L. S. Amery.

۳- علی اصغر زرگر، پیشین، ص ۱۱۸.

۴- شیخ، همچنان از پرداخت مالیات نیز، خودداری می‌ورزید.

۵- هوشنگ صباحی، پیشین، ص ۷۷۰.

[سنند: Report from Peel in Loraine to Chamberlain, 24 Dec. 1929, F.O.

371.10138.11643].

۶- ریچارد کاتم در داوری درباره سرودارسپه می‌نویسد:

با آن که این نتیجه گیری که انگلیسی‌ها راضاخان را به قدرت رهنمون شده‌اند اشتباه است، اما دلایل متعددی وجود دارد تا بدیهیریم که آنها از قدرت او در اداره امور ایران خشنود بودند. در سراسر این تحقیق [کتاب کاتم] نتیجه‌ای که به دست آمده آن بوده است که هدف واقعی انگلیس در ایران استقرار نوعی ثبات بود که موازنجه جهانی قدرت را بر هم نزنند و اجازه دهد فعالیت‌های بازرگانی انگلیس بدون اشکال جریان یابد و در صورت قبول اعتبار این نتیجه گیری، انگلیسی‌ها دیکتاتوری پهلوی [سرودارسپه] را فقط وسیله‌ای می‌دانستند که می‌توانست آنها را به خواسته‌هایشان برساند.

(ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه فرشته سرلک، تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۱، ص ۲۸۳).

افزون بر این، هشت دهه پس از نخست وزیر شدن سردار سپه، و با همهی پیشرفت‌ها در حقوق و روابط بین‌الملل، هنوز جای این پرسش است که آیا، به راستی، چند درصد از بهترین زمامداران کشورهای جهان سوم روزگار ما می‌توانند سازه و ضریب تعیین کننده‌ای چون قدرت‌های بزرگ (ابر قدرت‌ها) را به حساب نیاورند و بی‌اعتنای به واقعیت‌های سیاسی - اقتصادی - نظامی کنونی، برنامه‌های خانگی و خارجی کشور خویش را سامان دهند و به اجرا در آورند؟

بخش دوم:
فراچنگ آوری همه‌ی قدرت

گفتار یکم: پیدایی دولت سردار سپه

در این گفتار، از همسنجی میان سردار سپه با احمدشاه؛ ناهمانگی گروههای هوادار احمدشاه؛ ایستار دو همسایه شمالی و جنوبی - اتحاد شوروی و انگلیس؛ کارکردهای دیپلماسی انگلیس و سفارت آن در تهران در پیوند با سفر (گریز) احمدشاه به اروپا و نخست وزیر شدن سردار سپه؛ پادرمیانی سرپرسی لورن در این زمینه؛ دست اندازی وزارت جنگ بر بودجه و مال اندوزی سردار سپه؛ گفت و گوی کوتاه سردار سپه - لورن در باره آینده پیوندهای ایران و انگلیس سخن می رود.

در این پاره، ۸ سند از بایگانی عمومی وزارت خارجه انگلیس فرایش نهاده می شود که به شیوه ای گاهنگارانه^۱، از پی هم آورده شده اند. این سندها فرایندهای سیاسی - دیپلماتیک ۴۵ روز از تاریخ پُرتش و چالش پایان دوره قاجار - یعنی ۱۳ مهر تا ۲۷ آبان ۱۳۰۶ / ۲۰ اکتبر تا ۲۰ نوامبر ۱۹۲۳ - را در بر می گیرند که، همزمان با فروافتادن کابینه چهارم میرزا حسن خان مشیرالدوله و رسیدن سردار سپه به مقام نخست وزیری است.

در ۱۷ سالی که از رستاخیز مشروطه، بر میهن ما گذشت، ملت ایران رویدادهایی تأثیرگذار را تجربه نمود که قراردادهای ۱۲۸۶ / ۱۹۰۷ م،

1. Chronological

ش/۱۲۹۴، ۱۹۱۵م/۱۹۱۹ش،^۱ یورش بیگانگان به درون مرزهای ما در روند جنگ نخست جهانی و کودتای سید ضیاء - رضاخان نمونه‌هایی از آنها است.

هنوز روشن نیست که آیا واپس نشینی هنگ‌های قزاق از برابر نیروهای جنبش جنگل و گردآمدن آن‌ها در قزوین گونه‌ای شکست بود، یا پیش درآمدی آگاهانه از یک برنامه طرح‌ریزی شده برای کودتا؟ اما، به هر آیین، چند دیدار آیرون‌سايد انگلیسی با رضاخان^۲، هنگ‌های قزاق گردآمده در قزوین را به صورت بازوی نظامی کودتای ۱۹۲۱ش/۱۹۲۴م درآورد. از زمان کودتا، در ۳ اسفندماه ۱۲۹۹ تا ۶ آبان ۱۳۰۲ فوریه ۱۹۲۱ تا ۳۰ اکتبر ۱۹۲۳، با بسیاری آمدن‌ها و رفتن‌های کابینه‌ها، رضاخان همواره به عنوان وزیر جنگ در مقام خود باقی ماند. او که پیوسته بر سر کار بود، میدان می‌یافت که، گام به گام، هواداران خود را در جایگاه‌ها و دستگاه‌های کلیدی کشور بگمارد.

از آن جا که رویدادها زاییده شرایط‌اند، به بررسی شرایطی که رضاخان را به قدرت رساند می‌پردازم.
زندگی زمخت گذشته‌اش، از او، سازشگری توانا و در همان حال،

-۱- برای بررسی این قراردادهای ویرانگر، از جمله، نگاه شود به:

Rouhollah K. Ramazani, *The Foreign Policy of Iran: A Developing Nation in World Affairs* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1966), pp. 88-94, 124-26, 150-52; Peter Avery, *Modern Iran* (London: Ernest Benn limited, 1965), pp. 138, 170, 203-207; Joseph M. Upton, *The History of Modern Iran: An Interpretation*, (Cambridge: Harvard University Press, 1961), pp. 36-42 and Hossein Amirsadeghi and R.W. Ferrier, *Twentieth Century Iran* London: William Heinemann Ltd., 1977, pp. 12-20.

-۲- فیروز کاظم‌زاده، روس و انگلیس در ایران: ۱۸۶۴-۱۹۱۴ (تهران: انتشارات فرانکلین ۱۳۰۴)، فصل ۴۸ عبدالرضا هاشم‌نگ‌مهدوی، تاریخ روابط خارجی ایران (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴)، ص ص ۳۳۱-۳۱۹، ۳۶۱-۳۵۹؛ ایرج ذوقی، پیشین، ص ص ۶۷-۳۷، ۱۹۶-۱۸۷؛ جواد شیخ‌الاسلامی، اسناد معترمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، جلد ۱ (تهران: مؤسسه کیهان، ۱۳۶۵).

بسیار پرخاشگر، بار آورده بود. خوی وی چنان بود که می‌بایست یا در سایه قدرت و یا در جایگاه قدرت به سر برآد. او، در مقام وزیر جنگ و با سرکوب خانها و خاوند هایی که می‌کوشیدند سر به فرمان دولت مرکزی ننهند، به بهره‌هایی دو گانه رسید: از یک سو، چونان نظم آفرینی رهایی بخش جلوه نمود؛ و از دگرسو، زمان آن می‌یافتد که دوستداران خود را، به سراسر کشور، گسیل دارد و در سمت‌های بالا برگمارد. فقر و ستم و آشوب که گریبانگیر آن روزگار ایران نیز بود، قهرمان می‌پرورد. همینجا است که سخن زیبای بر تولت برشت^۱ راست در می‌آید: بد بخت جامعه‌ای که به قهرمان نیاز دارد».

سردارسپه، دودمان قاجار، یعنی قدرتی را که بر سر راه وی بود، به خوبی می‌شناخت. روزی گفته بود که قاجاریه تنها یک مرد و نیم داشت: «فخرالدوله و آ GAM محمد خان»^۲! یعنی تنها مرد قاجار بانو فخرالدوله بود و نیم مردش هم آ GAM محمد خان! او چندان نیرومند شده بود که در کابینه سوم، مشیرالدوله نخست وزیر را تهدید کرد که اگر روزنامه حقیقت را بنند^۳، وی را به دربار راه نخواهد داد.^۴ خرد کردن دندان‌های مدیر روزنامه ستاره‌ی ایران، به چوب بستن یک روحانی در قم، از کوچکترین نمونه‌های توان فزون یابنده او بود. اگر دوران دودمان قاجار را به چهار فصل ماننده کنیم، سردارسپه در خزان این دودمان شکفته گشت.

در برابر او، احمدشاه و گروهش بودند. احمدشاه از یک سو، پرونده ننگین دودمانش را با خود داشت: از بی‌بند و باری فتحعلی‌شاه گرفته تا

1. Bertolt Brecht.

۲- مسعود بهنرود، دولت‌های ایران: از سید ضیاء تا بختیار (تهران: انتشارات جاوده، ۱۳۶۶)، ص ۷۶.

۳- روزنامه حقیقت، به افشاگری در باره رشوه‌ستانی و زورگویی افسران سردارسپه دست زده بود. (حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران: مقدمات تغییر سلطنت، ج ۲، ص ۶۳).

۴- همان.

کاسته شدن از هر چهار گوشه خاک ایران؛ گنجشک پرانی محمدشاه و فرمانهای بُغون^۱ و شمع آجین کنید ناصرالدین شاه و فرمان قتل قائم مقامها، امیرکبیرها، ملک المتکلمینها و ثقة الاسلامها... و به توب بستن خانه‌ی ملت یعنی مجلس.

از دگرسو، او - احمد شاه - جوانی تو خاسته و نازپرورده بود، نه مردی دلاور که به پیشواز خطر رود. این شهریار می‌ترسید که مبادا وزیر جنگش او را کتک بزنند^۲! مهان سالاری (اریستوکراسی) پیرامون شاه نیز، در برابر سردارسپه، زیون بود. دست‌های نازک این مهان سالاری سایه‌نشین نمی‌توانست گردن آن گردنکش را بشکند^۳. بالذاک، نویسنده‌ی بزرگ فرانسه، چه عنوانی سزاوار به گروه این گونه مهان سالاری به پایان راه رسیده داده است: سالن اشیاء عتیقه.

نیروهای مخالف، هم، یگانگی نداشتند.^۴ گاه مجلس چهارم، با همه‌ی نارسایی و با آن که وثوق‌الدوله انتخابات این مجلس را ترتیب داده بود، در برابر سردارسپه می‌ایستاد؛ اما، درست سر بزنگاه، دچار پراکندگی می‌گشت؛ و یا گاه بی‌هنگام، میان نیروهای درون مجلس و برون آن شکاف پدید می‌آمد. نمونه، گروه مدرس - نیرومندترین و بی‌پرواترین گروه در برابر سردارسپه - بودند که قوام‌السلطنه را تنها هماورده سردارسپه می‌انگاشتند. از همین روی، هنگامی که، پس از فروافتادن کایته قوام^۵، در بهمن ۱۳۰۱/فوریه ۱۹۲۳ کایته مستوفی‌الممالک به مجلس معرفی گردید، مدرس به مخالفت با آن برخاست. مدرس بر آن بود که مستوفی‌الممالک هر چند مردی میهن دوست

۱- خفه‌اش کن.

۲- همسنجی شود با درونه‌ی سند ۱۷۶.

۳- همسنجی شود با درونه‌ی سند ۱۵۲ و به ویژه با درونه‌ی سند ۲۰۲.

۴- همسنجی شود با درونه‌ی سند ۱۴۶.

۵- پیرامون فرو افتادن کایته قوام، نگاه شود به: مسعود بهنود، دولت‌های ایران: از سید ضیاء تا بعثتیار، ص ص ۴۳-۵۰.

و بزرگمنش است، اما چنانکه باید سیاستمدار - و یا به سخن خودش سائنس نیست، او بر آن بود مستوفی شمشیر روز بزم است و قوام شمشیر روز رزم.^۱ در برابر این موضع‌گیری گروه مدرس، میرزاده عشقی مجلس را هجو می‌کرد و فرخی‌یزدی مدرس را^۲. رویدادها نشان از آن داشتند که قوام هم، از پس آن میرپنج سرپنجه بر نمی‌آید. سیدحسن مدرس به چشم خود دید که قوام چه در کابینه سیدضیاء - رضاخان و چه در کابینه مشیرالدوله، به دستور سردارسپه، زندانی - و، در دور دوم، تبعید نیز - گردید. بسیاری از نیروهای پرنفوذ روحانی زمان هم، در کنار مدرس قرار نمی‌گرفتند.

در پنهان جهانی نیز، تزارها - که برابر فصل ^۴ عهدنامه گلستان و فصل ^۷ عهدنامه ترکمانچای، پشتیبان تاج و تخت قاجار به شمار می‌آمدند - از صحنه‌ی تاریخ بیرون رانده شده بودند. روسیه لبینی هم چندان گرفتار جنگ‌های خانگی بود که مجال و توان بستنده نمی‌یافتد، به گونه‌ای کارساز، به پرسمان‌های خارجی پردازد.

انگلستان، برنده‌ی جنگ جهانی نخست، در نبود تزارها، همه‌ی ایران را می‌خواست. پیدایی یک کشور سوسيالیستی در شمال ایران و بالای سر هندوستان، برنامه‌ریزی تازه‌ای - در وزارت خارجه انگلستان - را فرا می‌طلبد. کشف دریاهای زیرزمینی نفت در خوزستان تا ۱۹۹۲/۱۹۱۳ هم، بیش از پیش، ایران را در متن سیاست‌های راهبرد ^۱ لندن قرار می‌داد.^۳ آمریکا نیز، در نخستین آزمون خود برای یافتن جای پایی در اقتصاد ایران شکست خورده بود. اینک، یک نقطه‌ی مشترک میان سردارسپه و انگلیس پدید آمده بود: هر دو همه‌ی ایران را می‌خواستند.^۴ اما بعدها، همین نقطه

۱- حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران: مقدمات تغییر سلطنت، ج ۲، ص ص ۲۳۳.

۲- همان، ص ۳۱۷.

۳- ایرج ذوقی، پیشین، ص ص ۱۳۵-۱۱۱.

۴- همسنجی شود با سند ۱۴۶.

مایه‌ی دشمنی آنها گشت. انگلیسی‌ها، هر چند سردارسپه را شمشیری برندۀ یافتند، اما، با این همه، توازی دو خط احمدشاه - سردارسپه را نگه می‌داشتند.^۱

کوتاهی عمر کاینه‌ها نشان از شتاب و سختی بحران‌ها داشت. در میانه‌ی اسفند ۱۲۹۹ / فوریه ۱۹۲۱ تا آبان ۱۳۰۲ / اکتبر - نوامبر ۱۹۲۳، کاینه‌های سیدضیاء، قوام‌السلطنه، میرزا حسن خان مشیرالدوله، قوام‌السلطنه، مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله، به دنبال هم، بر سر کار آمدند. به سخن دیگر، میانگین زمان پایایی این کاینه‌ها به ۵/۵ ماه هم نمی‌رسید - می‌توان گفت که پس از قرارداد ۱۹۱۹ / ۱۲۹۸، پیچیده‌ترین پرسمان‌های بحران‌ساز، موضع‌گیری و کارکردهای سردارسپه و سرپرسی لورن بود.^۲

واپسین کاینه‌ی مشیرالدوله، در واپسین روزهای مجلس چهارم، بر سر کار آمد. این کاینه در خرداد ۱۳۰۲ / ژوئن ۱۹۲۳ کار خود را آغاز نمود و ۷ روز بعد، مجلس به پایان دوره خود رسید. احمدشاه و مدرس و دیگر کسانی که به خطر سردارسپه می‌اندیشیدند، به این دلخوش گشتند که سیاستمداری چون مشیرالدوله مانع بالاگرفتن کار او می‌شد.^۳

مشیرالدوله در تلاش آن بود که هر چه زودتر انتخابات را به انجام رساند تا مجلس تازه، سد و بندی در برابر فزون‌خواهی‌های وزیر جنگ باشد. سردارسپه هم در کار آن شد که پیش از پایان فترت مجلس، کار را به سود خویش به فرجام آورد.

۱- همسنجی شود با درونه برگ، ۲۸، ۳۱ و ۳۸ گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد ۱ (تهران: انتشارات کتابخانه پهلوی، ۱۳۵۵) و، هم چنین، با سندهای ۱۹۲۰ وزارت امور خارجه انگلستان در این باره. برای بررسی این سندها از جمله، نگاه شود به: حسین مکی، زندگانی سلطان احمدشاه، ص ۲۹۹ و پس از آن.

۲- همسنجی شود با سندهای ۲۵۸ و ۲۰۲.

۳- حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران: مقدمات تغییر سلطنت، جلد ۲، ص ص ۲۳۶-۲۳۸.

جلوگیری از رفتن و لیعهد - محمد حسن میرزا - به آذربایجان، بازداشت قوام - واپسین امید و آندوخته احمدشاه برای نخست وزیری - به اتهام توطئه بر ضد وزیر جنگ، کارگذاری نارنجک در کنار اتاق خواب پادشاه، توان سردارسپه را به رخ می کشید.^۱

مشیرالدوله کناره گیری کرد و احمدشاه مقام نخست وزیری را به سردارسپه داد^۲ - سرانجام، سردارسپه، آن چه را که همواره در پی فروافتادن کاینه سه ماهه‌ی سید ضیاء، آرزو می کرد، فراچنگ آورد.

کاینه سردارسپه، در روز ۶ آبان ۱۳۰۲/۱۹۲۳ به شاه معرفی شد. اینک، به رغم آرزوی شاه و مدرس، سردارسپه انجام انتخابات مجلس پنجم را به دست می گرفت. او مجلسی را به روی کار آورد که رهگشای وی، برای رسیدن به اوج قدرت گشت - طرفه آن که مجلس مؤسسان هم، برای سپردن تاج و تخت به سردارسپه، در میانه ۱۵ تا ۲۱ آذر ۱۳۰۴/۶ دسامبر ۱۹۲۵، در تکیه دولت تشکیل گردید؛ یعنی، در همان جایی که، گفته می شود، روزگاری رضاخان سمت تفنگچی و نگهبان دربار ناصرالدین شاهی را داشت.

احمدشاه، در ۱۱ آبان ۱۳۰۲/نومبر ۱۹۲۳، برای سومین بار، رهسپار اروپا گردید و سردارسپه او را تا قصر شیرین، همراهی کرد. این سفر بازگشت نداشت و راستی را آن که، اعلام مرگ دودمان قاجار بود. در واقع، او سردارسپه را نخست وزیری داد تا خود به سلامت از ایران بیرون رود. شهریار که سوگند خورده بود از میهن و ملتش پاسداری کند، به سان پدرانش، سوگند خویش از یاد ببرد و از رزمگاه سیاسی بگریخت.^۳ او آن شایستگی را نداشت که، چونان بسیاری فرمانروایان، درخزان دودمان اش، دلاورانه در میهن

-۱- همسنجی شود با سند ۱۱۹.

-۲- همسنجی شود با سند ۲۰۲.

-۳- همسنجی شود با سند ۱۷۶.

بمیرد.

حال، زمان تاختن‌های پرشتاب سردارسپه بود. در همان ۳ اسفند ۱۲۹۹/۲۱ فوریه، که رضاخان آن اعلامیه شناخته شده‌ی «من حکم می‌کنم»^۱ را در تهران پراکند، بسیاری کسان دریافتند که خودکامه‌ای سوار بر باد فرا می‌رسد - اما جهان، بسیار هم دیده است فرماتزوایانی را که چون باد آمدند و به بادی هم رفتند. سندهای زیرین، بیانگر گوشه‌هایی از این فرایندهایند.

سند شماره ۱۴۶

سرپرسی لورن به مارکویس کرزون کدلستون

تاریخ دریافت [لندن] ۳۰ اکتبر [۱۹۲۳]^۲

شماره ۴۵۲، محرمانه

تهران، ۱۶ اکتبر ۱۹۲۳^۳

لرد عزیز:

من این افتخار را داشته‌ام که، با تلگراف، آن جناب را با محترای بعضی از گفت‌وگوهای خود با اعلیحضرت آشنا سازم. این گفت‌وگوها ۳ یا ۴ دیدار خصوصی است که به دعوت ایشان، در ۶ هفته گذشته، انجام پذیرفته است. اعلیحضرت، تا آن جا که در پیوند با [مصالح] خود اوتست، سخت نگران اوضاع کنونی می‌باشد. من باید، با تأسف، بگویم که توجه اعلیحضرت

۱- برای دیدن متن حکم، از جمله، نگاه شود به: گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، ص ۱.

برای بررسی بیویه‌های سردارسپه پس از کودتا، از جمله نگاه شود به:

Donald N. Wilber, Riza Shah Pahlavi: *The Resurrection and Reconstruction of Iran*, (New York: Exposition Press, 1975), Chps: III-VII, pp.39-109.

2. No.146, Sir P. Loraine to Marguress Curzon of Kedleston, Tehran, October 6, 1923, F.O.416/73.

۳- ۶ آبان (عقرب) ۱۳۰۲

۴- ۱۳ مهر (میزان) ۱۳۰۲

را به آسایش این کشور، ناچیز یافته‌ام. انگیزه بنا دین شاه افزایش پرشتاب قدرت سردارسپه، وزیر جنگ، است. اعلیحضرت چنین احساس می‌کند که این قدرت، در کار سایه افکنند بر تاج و تخت و دودمان قاجار می‌باشد. واقعیت جریان این است که سردارسپه مردی است پر توان و با اراده که پیگیرانه سیاستی مشخص را دنبال می‌کند، در حالی که، شاه و مقام‌های کشوری او، به شیوه‌ی کهن و نه چندان دلپستند، فرمان می‌رانند - بی آن که اندیشه‌ای روشن از این داشته باشند که چه می‌خواهند بکنند و یا آن که کشور را به کجا رهتمون شوند. همه‌ی دغدغه‌ی آن‌ها این است که متزلت و آسایش خویش را پاسداری کنند.

از دگر سو، مجلس که می‌توانست به عنوان سازه‌ی تعادل بخشنده به وضع، عمل کند با جداول‌های بی‌جا، تصمیم‌های بی‌جا و درگیری‌های بی‌جا فرست و کارآیی خود را از دست داده است.

بدینسان است که سردارسپه به خاطر اندیشه یگانه و، هم، عملکرد یگانه‌اش قدرت راستین و چهره در ایران شده است. سلطنت که واپسین نهادی می‌باشد که رود روى اين شخصيت نير و مند قرار گرفته، به نوبه‌ی خود، به نفوذ و فشار او تن در داده است.

با توجه به روند فرایندها، من فکر می‌کنم که باید اعتراف کرد سردارسپه، تا این زمان، بر بکارگیری توان واقعی خود مهار زده است - که این، در خاورزمین، یعنی جایی که مردم به آسانی، در برابر کاربرد خود کامانه‌ی قدرت بر همه، سرفورد می‌آورند، غیر معمول می‌باشد.

به هر حال، هر چه که باشد، شاه سخت نگران است و جوی از بدگمانی و بی‌اعتمادی میان او و وزیر جنگ نیر و مندش، به پیدایی آمده است. شکی نیست که این بدگمانی، آگاهانه و ناگاهانه به دست پیرامونیان هر دو سو، دامن زده می‌شود. این بهره‌ی گریز ناپذیر شرایط کنونی نیز، هست. شاه

نگران فروریختن آبروی شخص خود و، هم، دودمان خویش است. می‌ترسد از اینکه از تاج و تخت برکنار گردد و یا حتی، قربانی یک توطئه شود. از آن سوی، سردارسپه با این خطر در کمین خود آشنا است که بسا اقتدار تاج و تخت با همه‌ی گنجایشش در دستیسه‌ای به کار گرفته شود که به سقوط او و از دستدادن مقامش بینجامد و، بی‌گمان همین دلنگرانی است که او را به سوی استوارساختن ایستار خویش و پاشاری پیروزمندانه، برای برپاس [کترل] کامل نیروهای مسلح شاه و در چنگ گرفتن یکسره‌ی آن، کشانده است.^۱

شاه، اینک، به این تیجه رسیده است که ایران آن چنان بزرگ نیست که گنجایش او و سردارسپه را یکجا داشته باشد.^۲ او به من اطمینان داد و به پدر خودسوگند خورد که هرگز مخالفت یا دستیسه‌ای بر ضد سردارسپه نکرده است و، بر عکس، به خاطر آرامش، همواره به او میدان داده است. او به [شاه] احساس می‌کند، این، برای چنان سرباز جاهطلبی، بسته نمی‌کند. او به اینجا رسیده است که دست درازی‌های تازه [از سوی سردارسپه] روی خواهد داد، تا آنجاکه وی [شاه] به نقطه‌ای رانده خواهد شد که امکان هیچ واگذاری دیگری نخواهد بود، مگر آن که یکجا، از مقام و امتیازهای سلطنت دست بکشد.

شاه، بدینسان، احساس می‌کند که ایستارش حفظ ناشدنی است و تنها

۱- در سراسر دوره ۴ ماهه کابینه دوم مشیرالدوله، گروه رضاخان به جایگای مقام‌های کشوری و گماردن مقام لشکری به جای آنها سرگرم بودند، به گونه‌ای که در عمل دستگاه دولتی، دستگاهی نظامی شد و دستگاههای اداری پیشین شاه از قدرت بی‌بهره گشتند. (نگاه شود به: اس. ملیکف، پیشین، ص ۶۹).

۲- بر بنیاد یادداشت‌های رضاشا، سردارسپه به احمدشاه گفت: من ضروری دانستم به اعلیحضرت گزارش بدhem که بودن او در ایران برای تدرستی وی زیان‌آور است و بهتر آن است که برای بهبود تدرستی خود سفری به اروپا برود. در جای دیگر همین یادداشت‌ها آمده که سردارسپه گفته است: «آری، من شاه را واداشتم که از ایران به اروپا مهاجرت کند زیرا بودن شاه در ایران هم برای خود او و هم برای کشور زیان‌آور بود.» (همان، ص ۷۲).

راهچاره همان که در صحنه نمایند و بار دیگر رهسپار اروپا گردد و بدین شیوه از تحقیری تازه و شاید فرجامین بگریزد. اگر کارها به خوبی پیش برود و، در نبود او، دگرگونی سختی در نظام کنونی روی ننماید، اعلیحضرت، مدنظر دارد که، در آن صورت، در زمان مقرر، به ایران بازگردد. اما او چنین می‌اندیشد که اگر دگرگونی سختی رخ نهد، برای کشور و خود وی بهتر خواهد بود که، به هنگام این رخداد، در سر راه آن نباشد.

در واقع، اعلیحضرت بر آن است که به همان شیوه و به همان دلیل که در ژانویه ۱۹۲۲، عمل کرد، عرصه را ترک کند. من تلاش خود را نموده‌ام که اعلیحضرت را از چنین تیرگی ذهنی به در آورم. اما گزافه است اگر بگویم ذره‌ای توفيق به دست آورده و یا که او را از قصد خود بازگردانده‌ام. احتمال می‌دهم که او پیش از پایان پاییز و یا در آغاز زمستان راهی سفر خواهد شد. اعلیحضرت به خوبی در می‌یابد که من نه با دیدگاه‌ها و نه با نگرانی‌های سخت او پرامون این موضوع، همراه نیستم. در آخرین باری که افتخار شرفیابی داشتم به من گفت که قصد گفتن چیزی بیشتر، در باره سفر احتمالیش به اروپا، را ندارد، زیرا که می‌داند من [پرسی لورن] فقط دلیل‌های تازه‌ای عرضه خواهم کرد تا یا رأی او را به هم بزنم و یا با برنامه هایش مخالفت ورزم. [شاه] این را با خنده بیان داشت و به همین انگیزه من هم دنباله آن را نگرفتم.

با احترام
پرسی لورن

سنند شماره ۱۱۹

سرپرسی لورن به مارکویس گُرزوں کدلسون

تاریخ دریافت [لندن] ۸ اکتبر [۱۹۲۳]^۲

شماره ۳۲۰، تلگرافی

تهران، ۷ اکتبر ۱۹۲۳^۳

جو تغییر دولت وجود دارد. اما انتظار ندارم که این تغییر در آینده نزدیک انجام پذیرد. نظر همگانی این است که وزیر جنگ نخست وزیر خواهد شد. جریان را از عالیجناب [سردارسپه] جویا شدم. او تأیید می‌نماید که خواست همگانی، همانا سرکار آمدن یک دولت تواناتر است. او مرا مطمئن ساخت اگر تغییری روی دهد در چهارچوبی کاملاً نظام دار و قانونی خواهد بود. من بز آنم که اگر او [سردارسپه] می‌خواهد نخست وزیر شود، بسیار بهتر خواهد بود که بگذاریم بشود و تا آنجا که این تغییرها بر بنیاد قانون اساسی باشد بی طرفی خود را حفظ کنیم.

پیش‌بینی نمی‌کنم که، در نبود من، اتفاقی بیفتند. فردا بامداد به سوی خوزستان رهسپار خواهم شد.

سنند شماره ۱۷۶^۴

سرپرسی لورن به مارکویس گرزوں کدلسون

تاریخ دریافت [لندن] ۱۱ دسامبر [۱۹۲۳]^۵

شماره ۴۸۲، محرمانه

1. No. 119, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran, October 7, 1923, F.O. 416/73.

.۱۳۰۲ -۲ ۱۵ مهر (میزان)

.۱۳۰۲ -۳ ۱۴ مهر (میزان)

4. No. 176, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran, October 30, 1923, F.O. 416/73.

.۱۳۰۲ -۵ ۱۹ آذر (قوس)

تهران، ۳۰ اکتبر ۱۹۲۳

لرد عزیز

پیش از رهسپاریم برای بازدید از مناطق نفت خیز خوزستان در ۸ اکتبر، افتخار داشتم، تلگرافی، به آگاهی آن جناب برسانم که جریان تغییر دولت در کار شکل گرفتن است. البته من انتظار نداشتم که، در نبود من، تغییر سیاسی چشمگیری روی دهد. پیش‌بینی من، به نسبت، راست آمد هر چند که نزدیک بود درست از آب در نیاید، بدیسان که، به محض بازگشتم در بیست و یکم اکتبر، شنیدم که مشیرالدوله در کار استعفا است و جانشینی سردارسپه به جای او، به عنوان رئیس کابینه، کاملاً شدنی است.

من خود امیدوار بودم که مشیرالدوله، تا تشکیل مجلس تازه، دوام آورد، چرا که تغییرهای پی در پی کابینه‌ها در این کشور، بلا تکلیفی‌های بزرگ به بار می‌آورد و زمینه پیوندهای اداری با دولت ایران را، حتی بیش از آن چه زاده سرشیت منش ایرانی است، دشوار می‌سازد. بارها و بارها اتفاق می‌افتد که یک یا چند مسأله که سفارت با آنها روبرو است در آستانه حل شدن‌اند که دولت سقوط می‌کند و برای حل آن مسأله‌ها، باید همه‌ی راه‌های رفته را بازرفت. در پیوند با کابینه کنونی نیز، وضع همین است.

افزون بر این، چنین به نظرمی می‌رسد که خوشایند نمی‌نماید تغییر دولت در فترت میان دو مجلس انجام پذیرد و کابینه‌ای به قدرت فراخوانده شود که از تأیید و رأی اعتماد مجلس برخوردار نباشد. عقلایی این بوده است که فرض بر آن نهاده شود که، در نبود مجلس، کارها بر دولت آسانتر است. اما، از قرار معلوم، مشیرالدوله می‌اندیشد که چنین نیست. من فکر می‌کنم این شکست مشیرالدوله در نگهداشت مقامش حتی به هنگام ایمن بودن از دسیسه‌ها و فشارهای سیاسی - که نمایندگان مجلس منبع، سرشار از آنها‌یند

- کمتر زاده پیشامدهای واقعی بود تا بزدلی و سست‌رأی او. هرگونه که بوده باشد، مشیرالدوله پس از آن که چندین بار، استغای خود را، خصوصی، تقدیم شاه نمود و او آن را رد کرد، سرانجام، همراه با دیگر وزیران، از انجام کارهای دولت خودداری ورزید و سمت خود را رها ساخت.

من نتوانستم دلیل‌های روشنی پیرامون اقدام عالیجناب [مشیرالدوله] بیابم. البته، ناخشنودی‌های معمولی، در باره عدم کارآیی دولت و شکست آن در برآوردن نیازهای اساسی ملت ابراز گردیده و یکی دو مقاله نیشدار، که در آن‌ها به مشیرالدوله حمله شده، در روزنامه‌های هوچی تهران انتشار یافته‌اند. برای ذهن یک انسان باختری این پیشامدها دلیل‌هایی بسته برای استغاف نمی‌باشد. اما، به هر آین، اینها انگیزه نگرانی مشیرالدوله شدند و شاید دستگیری و تبعید قوام هم دل‌آشتفتگی او را فرونی داده باشد.

همزمان، جنب و جوشی، با این خواسته، در شهر بر پا شد که وزیر جنگ نخست وزیر گردد تا مردی با قدرت در رأس کارها قرار گرفته و توانائی بسته، برای بهبود بخشیدن به وضع نابسامان اقتصادی کشور، را داشته باشد. نیز، شایع شده بود که کاسه‌ی صبر سردارسپه، از نابسامانیها و عملکرد بی‌بهره‌ی سیاست‌مداران حرفه‌ای، لبریز شده و او را بر آن داشته که خود، کارها را زیرنظر گرفته و بکوشید که زمام اداره کشور را به دست خویش گیرد. از هر نظر آشکار بود که اگر سردارسپه می‌خواست نخست‌وزیر شود، هیچ مخالفت و مؤثری را رویاروی خود نمی‌داشت و یا در واقع، این تغییر و تحول با پیشواز ییشینه مردم رویرو می‌گشت. به هر روی، این پدیدارهای تازه، برای شاه بسیار ناخوشايند بود. همان‌گونه که افتخار داشته‌ام، تلگرافی، به آگاهی آن جناب برسانم، در درازنای ۴ یا ۵ ماه گذشته، رابطه میان اعلیحضرت و وزیر‌جنگ بسیار نیزومند، تیره شده است. شاه، که بی‌گمان از سوی گروهی تنگ نظر، ناتوان و ترسو انگیخته می‌شود، به رضاخان این نسبت را می‌دهد

که جاه طلبی‌های بی‌اندازه دارد و هم این که هدف احتمالی او سرنگون ساختن دودمان قاجار است تا یا تاج و تخت را فراچنگ آورد و خود نقش یک مصطفی کمال ایرانی را بازی کند، و یا نظام پادشاهی را یکسره از میان بردارد و نظامی دیگر بنیاد نهد و شاید هم یک جمهوری ایجاد کرده و خود ریاست آن را به عهده گیرد. آنچه، بیش از همه، اعلیحضرت را در حد و حشت، نگران می‌کند آن است که سردارسپه به مقام مقدس شاه بی‌حرمتی نموده و یا آسیبی بدنی به او وارد سازد. هرچند که من نمی‌توانم بگویم در آن سوی اندیشه رضاخان چه می‌گذرد، اما باید بگویم نه هرگز کوچکترین نشانه‌ای از جاه طلبی‌ها و بلندپروازی‌هایی را که شاه به او نسبت می‌دهد دیده‌ام و نه این نسبت دادن‌ها با آن ارجگزاری تناسب دارند که من برای شخصیت رضاخان قائلم. بسا، رضاخان هم، به نوبه خویش، از ناتوانی‌های شاه، دسیسه‌ها، خودخواهی‌ها و نبود علاقه راستین در روی نسبت به کشور، خسته شده است. من فکر می‌کنم، با آن که او [رضاخان] آزم مقام سلطنت را نگه می‌دارد، اما، بی‌گمان، علاقه‌اش را به شاه از دست داده است. به هر حال، بنیاد اعتماد میان آن دو، سراسر از میان رفته است. در این شرایط یکسان، من فکر می‌کنم رضاخان ترجیح می‌دهد که شاه اینجا بماند و اگر رضاخان هم بخواهد قدرت مطلقه داشته باشد، شاه، نیز، بی‌گمان ماندن را بیهوده می‌شمرد. نتیجه ساده آن که، رضاخان به مقام نخست وزیری برگزیده شده و دیروز، کابینه خود را، که ترکیب آن در پیوست آمده، معرفی نموده است.

اعلیحضرت به شتاب آماده می‌شود که در یکشنبه آینده (چهارم نوامبر) تهران را برای سفری تازه به اروپا ترک گوید.^۱ مشکل است که اینک

۱- احمدشاه سه بار راهی اروپا شد: نخستین بار در ۱۲۹۸ش/۱۹۱۹م؛ دومین بار از اسفند ۱۳۰۱ تا آذر ۱۳۰۲/فوریه تا نوامبر ۱۹۲۲ و سومین بار با وابسین سفر بی‌بازگشت او در آبان ۱۳۰۲/نوامبر ۱۹۲۳ انجام گردید.

دیدگاه ملیکف، برخلاف دیدگاه آقای حسین مکی، آن است که دومین و سومین سفر

پیامد این فرایندها را پیش‌بینی نمود. تردیدی نیست که شاه با گزینش از این موقعیت سرنوشت‌ساز، خطر جدی از کف دادن تاج و تخت خود را شتاب می‌بخشد - هر چند، این که آیا او تاج و تخت را از دست بدهد یا نه، اینک، بیشتر به رضاخان بستگی دارد تا به خود اعیل‌حضرت. من باور ندارم که رضاخان، در این موقعیت، بر آن باشد که دودمان یا نظام کونی را بازگون کند. اما اگر شاه، برای زمانی طولانی درخارج بماند و در انجام وظیفه‌اش، به نام پادشاه، کوتاهی ورزد و اگر دولت رضاخان کامیاب گردد و برای او قدرت و افتخار به ارمغان بیاورد، آن‌گاه من درباره این که قصد فرجامین او چه خواهد بود، پاسخی ندارم. من، به تازگی، به گونه‌ای در جریان ناراحتی‌های جسمی شاه قرار گرفته‌ام و پذیرفتار گردیده‌ام وجود او در اینجا بیهوده خواهد بود و بهترین کار برای او همان ترک‌گفتن کشور است. امیدوارم که او در درازنای ماندنش در خارج، از نظر روانی در وضع عادی‌تر و مناسب‌تری قرار گیرد. بسیار سخت است که پیش‌بینی نمود، در اینجا چه روی خواهد داد؟

نظام، هر چند، به ظاهر مشروطه است، اما، بی‌گمان، در سرشت، خودکامه است و باید دید که آیا رضاخان آن توانائی و شایستگی مورد نیاز را دارد تا قدرت فراوانی که اینک تنها در دستان او مرکز گردیده به درستی و دادگرانه، در راه نوسازی و بهروزی کشور به کار گیرد یا نه؟ بسا که ایران در آستانه‌ی نخستین گام به سوی ثبات و پیشرفت راستین قرار گرفته باشد. شاید هم که این کوشش به شکست بینجامد و این مرد قدرتمند فروکشیده شود و در آن صورت بازگشتی خواهد شد به روزگار هرج و مرچ و نابسامانی. من خود، روی‌هر فته خوشبینم. آن چه را من، بیش از پیش بدان اطمینان دارم،

→ احمدشاه به اروپا، از جمله برای دریافت کمک، در پیکار سیاسی با رضاخان، بوده است. اما، ملیکف نمی‌نویسد این کمک خواهی چگونه و از کجا بوده است. ملیکف نیز، بسان شماری دیگر از پژوهشگران، شورش کسانی چون خزععل و اسماعیل سینقو را زاده‌ی دسیسه‌ها و تحریک‌های دربار، بر ضد رضاخان، می‌داند. (نگاه شود به: اس. ملیکف، پیشین، ص ۶۹)

گرایشی نیرومند، هر چند گام به گام، به سود بریتانیای کبیر و پذیرشی فزون یابنده به لزوم بھبود، روشن سازی و پالایش پیوندهای ایران با همسایه جنوبی [انگلیس] در کار است. نسخه هایی از این گزارش را برای دولت هند، کمیسر عالی بغداد و ژنرال کنسول اعلیحضرت در بوشهر می فرستم.

با احترام
پرسی لورن

پیوست سند ۱۷۶

ترکیب کابینه رضاخان

سردارسپه	نخست وزیر و وزیر جنگ
ذکاءالملک	وزیر امور خارجه
معتضدالسلطنه	وزیر عدليه
عزالمالک	وزیر فوائد عامه
سلیمان میرزا	وزیر معارف
خدایار خان	پست و تلگراف
میرزا قاسم خان	وزیر داخله (سرپرست)

سند شماره ۱۵۲

سرپرسی لورن به مارکویس کرزون کدلستون

تاریخ دریافت [در لندن] ۳۱ اکتبر [۱۹۲۳]^۳

شماره نامه ۳۵۵، خیلی محروم، تلگرافی

1. Enclosure in No. 176, F.O. 416/73.
 2. No. 152, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran,
 October 31, 1923, F.O.416/73.

تهران، ۳۱ اکتبر ۱۹۲۳^۱

رویدادهای سیاسی، که در تلگراف اخیر خود گزارش نمودم، نمایانگر دگرگونی‌های ویژه‌ای در اوضاع کلی است که تأثیرهای آن را نمی‌توان به دقت پیش‌بینی نمود.

در بهترین شرایط، شاید یک دولت با ثبات بتواند با جابجایی‌هایی در ترکیب اما نه در رهبری خود، برای دو سه سال بر سر کار بماند و در مقایسه با اسلامفشن، از یکپارچگی بیشتر و توان و اقتدار عملی فزونتری برخوردار باشد. [در میان سردمداران] گرایشی اصیل، هر چند بیهوده، برای بهبود بخشیدن به اوضاع اقتصادی وجود دارد - بیش از نیمی از آنها باور دارند که چنین کاری بی کمک بریتانیا شدنی نیست. آنان مصمم‌اند قوام بخشیدن به اقتدار ایرانی در ایران را، در تقدم نخست قرار دهند. [البته] اگر بتوانند چنین کنند ایرانی نی‌اند. اما من تصور می‌نمایم بیشینه‌ی آنها تشخیص داده‌اند که باید حل و فصل مسائل عمدۀ ما در رأس امور جای داده شود.

در بدترین حالت، نخست وزیر با شکست روبرو گردیده و به کمک اوباشان سیاسی فروکشیده خواهد شد - و اکنون نمی‌توان پیش‌بینی نمود چه کسی تلاش خواهد کرد که جای او را بگیرد. اینک، همه‌ی امیدها به یک نفر بسته شده است و هراینه از میان برداشته شود، بسا که ما شاهد مشکل کهن یعنی: ناتوانی مأیوس‌کننده‌ی تهران، آشوب‌ها و ناامنی‌ها در استان‌ها و بدتر از همه، در درسرهای فزون‌یابنده یک ارتش بدون فرمانده خواهیم بود.

زین پس هر مخالفتی که پیش آید در پیرامون سفارت روسیه شوروی تمرکز خواهد یافت. کوشش مخالفان در راستایی خواهد بود که از روند سوسیالیست‌های ایرانی اقتدار رضاخان را تضعیف نمایند مگر آن که بتوانند او را، برای هدف‌های خود در چنگ گیرند و من این احتمال را نمی‌دهم.

هراینه تحلیل من درست باشد رضاخان با شتابی فرون یافتنی به سوی تفاهم با ما کشانده خواهد شد و بسا به سود ما باشد که شرایط را مناسب کنیم. بی‌گمان چند ماه آینده، یعنی تا آن گاه که بینیم دولت تازه، عمالاً، اما در کدام راستا، به کار بپردازد، زمانی حساس خواهد بود. اگر [اعضاء] دولت ظریفانه و با متأثر عمل کنند من همه‌ی نفوذ شخصی خود را به کار خواهم گرفت که موقعیتشان را استحکام بخشم و، هم، رهنمودشان دهم. (این گزارش به هند هم فرستاده شده و یک نسخه آن نیز، به بغداد ارسال گردیده است)

سنده شماره ۱۷۹^۱

سرپرسی لورن به مارکویس کرزون کدلستون

تاریخ دریافت [لندن] ۱۱ دسامبر [۱۹۲۳]^۲

شماره ۴۸۲، خیلی محترمانه

تهران، ۳۱ اکتبر ۱۹۲۳^۳

لرد عزیز

در نامه شماره ۴۸۲ محترمانه‌ام، به تاریخ سی ام اکتبر، من افتخار آشنایی با آن جناب را، با گزارش چگونگی جایگزین شدن دولت سردارسپه به جای دولت مشیرالدوله و تأثیر رویدادهای کنونی بر اوضاع [ایران] و بر اعیلحضرت شاهنشاه، پیدا نمودم.

بلافاصله پس از بازگشتم از خوزستان، شاه برای به حضور پذیرفتن من، از خود علاقه نشان داد و تاریخ آن ۲۵ اکتبر تعیین گردید. در طی دیدار، شاه به من افتخار داد و، از مشکلات و نگرانی‌های خوبیش، به تفصیل برایم

1. No. 179, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran, October 31, 1923, F.O. 416/73.

.۱۳۰۲ -۲ آذر (قوس)
.۱۳۰۲ -۳ آبان (عقرب)

سخن گفت و در پایان تصمیم قطعی خود را برای خروج هر چه زودتر از کشور بیان نمود. اعلیحضرت اظهار داشت که علیرغم قول شرف سردارسپه، در باره فراهم آوری ترتیب‌های لازم برای خروج بی دغدغه وی، اعتماد به وزیر خویش را از دست داده است، چندانکه نمی‌تواند به تضمین‌های او اطمینان نماید و [شاه] می‌ترسید که [سردارسپه] به همان گونه که، در اواخر تابستان، از رفتن و لیعهد به تبریز به عنوان والی آذربایجان جلوگیری نموده، او را نیز، در موقعیت مسخره آلود و تحریرآمیزی قرار دهد و به حیثیت دودمان قاجار ضربه سختی وارد گردد. اعلیحضرت، حتی این بدگمانی خود را پنهان ننمود که از سردارسپه برمی‌آید دستی هم به سوی او دراز کند. من که خود باور ندارم جایی برای چنین نگرانیها بیاید کوشیدم این نگرانی‌ها را ناچیز بنمایانم اما این کوشش تأثیری بر شاه نگذاشت و من دریافتیم او آن چنان دچار آشوب روانی است که هیچ استدلال منطقی بر او کارگر نیست.

اعلیحضرت، سرانجام، گفتند اگر من [سرپرسی لورن] توانم تضمینی، همانند آنچه که خودشان در چهار مورد روی کاغذ نوشته بودند، از سردارسپه بگیرم خاطر او آسوده خواهد شد. زیرا که او [شاه] نمی‌توانست بیاورد سردارسپه جرأت سرپیچی از تصمیم‌هایی را داشته باشد که من [سرپرسی لورن] ناظر بر آنها می‌باشم.

مرا حلی که اعلیحضرت پیشنهاد نمودند چنین بود که: پس از کسب تضمین‌هایی از سردارسپه، من [سرپرسی لورن] اعلیحضرت را کتاباً آگاه سازم این تضمین‌ها داده شده است. سپس اعلیحضرت، بی‌درنگ، طی اعلامیه‌ای سفر قریب‌الوقوع خود به اروپا را، به خاطر بیماری و نیاز به معاینه‌های پزشکی، به آگاهی همگان برسانند و دو روز پس از آن هم فرمان ریاست هیأت وزیران را به نام سردارسپه صادر نمایند. شاه توضیح دادند که صدور چنین فرمانی واپسین برباس [کترلی] است که بر سردارسپه دارد و او

نمی خواست که از آن برپاس درگذرد مگر این که از راهی شدن این و سریع خود اطمینان یابد. من، تا اندازه‌ای، از این درخواست، که هم غیرمعمول و هم غیرمنطقی می‌نمود، در شگفت شدم - هر چند که اعلیحضرت آن درخواست را از من به عنوان یک دوست و نه به عنوان یک مقام رسمی، می‌نمودند، چرا که من از اعتماد هر دو، هم اعلیحضرت و هم سردارسپه، برخوردار بودم.

من فرصت زیادی برای اندیشیدن به این پیشنهاد نداشتم. اما به این تیجه رسیدم، که با توجه به وضع روحی اعلیحضرت، آنچه مهم می‌نماید آن است که تا سرحد امکان ترتیب خروج ایشان را آسان سازم و آن چه که در توانم هست به کارگیرم تا نگرانی‌های اورا کاهش دهم. به نظر می‌رسید با آن شرایط حاکم، حضور ایشان در اینجا بی‌موربد بوده و بساکه به کشمکش میان اعلیحضرت و سردارسپه بینجامد و وضعی خطرناک پیدا شود. به همین دلیل تصمیم گرفتم که مأموریت را بپذیرم. روز بعد، با سردارسپه دیدار کردم و، بدون طفره‌زدن، وضع را برای ایشان شرح دادم. عالیجناب [سردارسپه] بیان داشتند آماده است هر گونه تضمینی که ضروری است بدهد و شفاهای، نیز، چنین کرد و گفت که هیچ قصدی، مگر انجام خواسته‌های اعلیحضرت در زمینه‌ی سفرشان، ندارد. اما با چهارمین مورد پیشنهاد، مبنی بر صدور اعلامیه به وسیله‌ی شخص شاه، به این گونه مخالفت نمود که این اقدام، در زمانی که نخست وزیر و کابینه‌ای وجود ندارد، کاملاً مخالف قانون اساسی است و شاه می‌باید نخست وزیری - خواه خود او [سردارسپه] و خواه دیگری - را برگزیند تا مسؤولیت به آگاهی همگان رسانند اعلامیه را داشته باشد.

سردارسپه گفت اگر شاه این نظر را بپذیرد و فرمان ریاست هیأت وزیران را صادر نماید او، بی‌درنگ، تضمین‌های لازم را کتابخواهد داد. این

پیشنهادها دور از خوش آیند شاه بودند و گفت و گوهای خسته کننده، با پادرمیانی من، دنبال گردید و، سرانجام، ترتیب زیرین، در بعد از ظهر و شامگاه ۲۷ اکتبر، به اجرا درآمد: سردارسپه تضمین کتبی خواسته شده را برایم فرستاد و من دریافت آن را طی نامه به آگاهی شاه رساندم. چند ساعتی بعد، شاه سردارسپه را به حضور پذیرفت و طی فرمانی او را مأمور تشکیل دولت نمود و سپس اعلامیه [ابلاغیه] را به وی داد تا به آگاهی همگان برساند.

من افتخار دارم نسخه هایی از دو مکاتبه‌ای که برای شاه فرستادم و نسخه‌ای ترجمه شده از نامه تضمینی سردارسپه را تقدیم دارم. برای آن که من موقعیت خود را به مخاطره نیندازم هم بر شاه و هم بر سردارسپه روشن ساختم که می‌توانم، تنها به عنوان یک رابط و نه یک میانجی، عمل نمایم. احساس اطمینانی بجا می‌نمایم که اگر دخالتی نمی‌نمودم بن‌بستی به پیدایی می‌آمد که بسا پی‌آمدهای ناگواری داشت. ایمان دارم آن جناب در این نظر من انباز خواهید شد که موفقیت، در یافتن راه حلی سریع و نهایی، برای مشکلی که پیش آمده بود، دخالتم را توجیه می‌نماید. (من نسخه‌ای از این پیام را، هم برای دولت هند و هم برای نماینده عالی [بریتانیا] در بغداد ارسال می‌دارم).

با احترام
پرسی لورن

سنند شماره ۱۲۰۰

سرپرسی لورن به مارکوئس کرزون کدلستون

تاریخ دریافت [لندن] ۲۸ دسامبر [۱۹۲۳]^۲

شماره ۵۲۷، محramانه

تهران، ۱۵ نومبر ۱۹۲۳^۳

لرد عزیز:

من افتخار دارم به آگاهی آن جناب برسانم که در طی گفت و گویی با سردارسپه، به تاریخ ۲۴ اکتبر^۴، عالیجناب [سردارسپه] بدون مقدمه چینی، آگاهی هایی را پیرامون اوضاع مالی خود و وزارت جنگ به من داد. او گفت که در بسیاری از محافل، در دو مورد، با انتقاد روبرو گردیده است: یکم برای جلوگیری از رسیدگی به حساب های وزارت جنگ و، دوم، برای انباشتن ثروت شخصی کلان. او دوست داشت که خود، مردود بودن این دو مورد را برایم بیان دارد و توضیح دهد که جریان ها، واقعاً، چگونه بوده اند. دلیل مخالفت با رسیدگی به حساب های وزارت جنگ آن بوده که او کسی، از هم میهناش، را به نظر نمی آورده که، در انجام چنین وظیفه ای، از خود وی با صلاحیت تر ویا، از دیدگاه اخلاق مالی، برتر باشد. او بودجه سالیانه مشخصی را در اختیار داشته است که هدف آن نگهداری قدرت ارتش در حد معینی است و بودجه اختصاص یافته، بر پایه نگهداری ارتش در حد همان قدرت پیشی بینی شده، در نظر گرفته می شود. او تو نست که، در زمینه های گونه گونی، هزینه ها را کاهش دهد و هم موفق گردید که هزینه ۴۵۰۰ نفر نظامی را، بیش از رقم های تعیین شده در بودجه، تأمین نماید. افزون بر آن، با

1. No. 200, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran, November 15, 1923, F.O. 416/73.

.۱۳۰۲ -۲ دی (جدی)
.۱۳۰۲ -۳ آبان (عقرب)
.۱۳۰۲ -۴ مهر (میزان)

صرفه جوئی‌هایی که توانسته بود عملی کند، همان جنگ ابزارهایی را خریداری می‌نمود که درخواست تسهیلات ترازیتی آنها از خاک عراق را داشت. در زمان تصدی وزارت جنگ، او [سردارسپه] ۵۰۰۰۰۰ تومن صرفه جویی نموده است.^۱

این اتهام که او پول‌ها را خود به جیب می‌زد کاملاً بی‌اساس است. اما او در دو مورد، نه به رشوه که با زور، از خانواده‌های ثروتمند پول گرفته است. ۳۰/۰۰۰ تومن از پسران ظل‌السلطان اخذ نموده که از این مبلغ ۷۰/۰۰۰ تومن را برای مدرسه نظام هزینه کرده و بازمانده را [به حساب شخصی] در یکی از ازبانک‌ها گذاشته است. او، هم‌چنین ۳۰/۰۰۰ تومن از فرمانفرما گرفته که این مبلغ را هم [به حساب شخصی] از بانک‌ها واریز ساخته

۱- آمارها و رویدادها بر «اظهار» یا «درد دل» سردارسپه گواهی نمی‌دهند: در بودجه دولت، در ۱۳۰۲/۱۹۲۲، جمع‌بندی زیر آمده است:

هزینه‌ها	۲۲/۸۸۰ / ۸۶۳
درآمدها	۱۹/۳۳۲ / ۴۱۴
کسری	۳/۵۴۸ / ۴۵۱

از این بودجه لنگ و بیمارگونه، ۴۹ درصد را وزارت جنگ می‌بلعید و، در برایر، تنها کمی بیش از ۱ درصد به آموزش و پرورش (عارف) می‌رسید. این بخش‌بندی فاجمعبار بودجه، خشم بسیاری را برانگیخت. در ۱۹ دی ۱۳۰۱ ۱۰/۱۹۲۲ ژانویه، دانش‌آموزان و فرهنگیان در یک نمایش خیابانی فریاد می‌زنند «این بودجه‌ی کفن و دفن معارف است».

با این همه، وزارت جنگ سردارسپه بسته نمی‌نمود. خودسری‌های این وزارت جنگ چندان بودکه، در استانها و شهرستانها، انبارهای خواربار، خالصه‌های دولتی و مالیه را زیرنظر فرماندهان نظامی برده و اداره کل مالیات‌های غیرمستقیم را تابع ستاد کل ارتش ساخته بود و افزون بر این‌ها، او به فرماندهان نظامی دستور می‌داد که بخش بزرگی از مالیات‌های جنسی را برای ارتش بستاند. این فزون‌خواهی‌ها و خودسری‌ها و سلطه جویی‌های وزارت جنگ سردارسپه، واکنش‌های گسترده‌ای را برانگیخت. برایر گزارش‌های روزنامه ستاره ایران، در ۱۹ دی ۱۳۰۱ ۱۰/۱۹۲۲ ژانویه دکتر محمد مصدق وزیر مالیه، به عنوان اعتراض به این قانون‌شکنی، از کاینه قوام کناره‌گیری نمود. فراکسیون سید حسن مدرس در مجلس، و محاذل بسیاری، در بیرون از مجلس، در برایر این خودسری‌ها ایستادگی کردند، چندانکه در پائیز ۱۳۰۱ ۱۹۲۲ بحرانی به پیدایی آمد و سردارسپه با ممهی گردنکشی که داشت ناچار شد، برای نخستین بار در مقام وزارت جنگ، به مجلس آید و به ظاهر هم که شده، اظهار پشیمانی کند و قول فرمانبری از قانون بدهد.

(نگاه شود به: حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران: مقدمات تغییر سلطنت، جلد دوم، ص ص ۱۶۷-۱۴۱؛ مسعود بهنود، دولتهاي ايران از سيدضياء تا بختيار، ص ص ۴۸-۴۹ و اس. مليکف، استقرار دیکاتوري رضاخان در ايران، ص ص ۴۶-۴۹).

است. این دو رقم را، ایشان، برای تأمین آینده ۶ فرزندش به کناری نهاده است. او برای خود دلواپسی ندارد و از این نظر نگران سرنوشت خویش نیست. هزینه‌های شخصی اش را، که در مقیاسی متعادل است، به حساب دولت می‌نهد. حساب‌های وزارت جنگ کاملاً منظم نگهداری شده و قابل مقایسه با حساب‌های وزارت خانه‌های اروپائی می‌باشند.^۱

من تصور می‌کنم این اظهار، که به گونه‌ای کاملاً طبیعی بیان می‌گردید، برای آن جناب جالب باشد و تفاوت میان شخصیت سردارسپه با اکثریت

-۱- به زور پول ستدن سردارسپه، تنها همان دو نمونه‌ی آمده در گزارش سرپرسی لورن نیست:

رضاحان (و رضاشاه) در راستای بزرگ مالک شدن و کلان سرمایه دار گشتن، آینه دیرینه همه فرماندهان و فرمانروایان خودکامه تاریخ را پیشه ساخت: کشتن و از میان برداشت «شکارها» و به یفما بردن داراییهای آنان - «اززان» خریدن و «پیش‌کش» گرفتن هم چاشنی این روند می‌برده است.

سردارسپه متهم است که پس از کشتن سردار معزز بجنوردی در شمال خراسان، به کارگزاری جان محمد خان دلو و از میان بردن اقبال‌السلطنه‌ماکری در شمال باختی ایران، به کارگزاری امیر تهماسبی، بر بخششای بزرگی از داراثی‌های آنان دست اندادخت. گفته شده است که رضاشاه به هنگام بیرون شدن از ایران گوهرهای ناب اقبال‌السلطنه و چیزهای گرانبهای همانند آنها را تا بندر عباس هم به همراه برد و حتی صندوق‌ها را بر آن کشته باز رگانی نمود که قرار بود وی را به تبعید ببرد. اما لحظه‌های ناب در کشته بربیانی‌ای کبیر [[۱]] بر جای ماند.

اگر این اتهام‌ها ناراست باشند اما از آن خود ساختن سهم خانه‌ای بختیاری در شرکت نفت، پس از کشتن و یا از میان بردن شان، راست است.

سردارسپه (و رضاشاه) که در پایان روزگار ناصرالدین شاهی به داشتن عنوان تفنگچی و نگهبانی در تکیه دولت دلخوش بود به شتاب، تنها در زمینه‌ی زمینداری و بزرگ مالکی به جانان جایگاهی رسید که در یک سده گذشته تاریخ ایران، مگر ظل‌السلطان کسی با او همسنج شدنی نیست.

با آن که در پی کنار رفتش از بادشاهی و بردنش به جزیره سوریس، شمار بزرگی از مال باختگان روزگار او توانستند دارایی‌های خود را بازیس بگیرند، برابر گزارش روزنامه اطلاعات در ۸ اسفند ماه ۱۳۳۹، و گزارش ارسنجانی وزیر کشاورزی دوران اصلاحات ارضن، هنوز، در آغاز دهه ۱۳۴۰، پیرامون ۳۰۰ / ۰۰۰ روستایی در املاک سلطنتی روزگار می‌گذرانند. دیگر دارایی‌ها و همچنین حساب‌های او و خاندانش در بانک‌های بیکانه نیز جای خود را دارد. (برای نمونه نگاه شود به:

مسعود بهنود، دولتها ایران: از سید ضیاء تا بختیار، ص ۷۰ و ص ص ۷۳-۷۴؛ اس. ملیکت، استقرار دیکتاتوری رضاحان در ایران. ص ص ۴۶-۴۹؛ احسان طبری، ایران در دوران رضاحان، تهران: بی‌نا، بی‌چا، ۱۳۵۶، ص ۱۶۱ حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد دوم. ص ۴۲۴).

گستردۀ ای از هم میهنانش را نشان می‌دهد. با توجه به آگاهی‌های شخصی ام از او، من تمایل دارم آن را به عنوان حقیقت پذیرم.^۱

با احترام
پرسی لوزن

سنده شماره ۱۵۸

سرپرسی لورن به مارکویس کرزون کدلستون

تاریخ دریافت [لندن] ۱۹ نوامبر [۱۹۲۳]^۳

شماره ۳۷۶، تلگرافی

- سرپرسی لورن، در بیان گزارش خود، «اظهار» یا «اقرار» سردارسپه را نشانه تفاوت او با «اکثریت گستردۀ» هم میهنانش می‌داند. در این برداشت وزیر مختار دو نکته هست:
 - سردارسپه می‌گیرد و می‌گوید و دیگر ایرانیان می‌گیرند و نمی‌گویند.
 - اکثریت گستردۀ ایرانیان یا سردمداران ایرانی دزد می‌باشند. بدینخانه، بخشی از این برداشت وزیر مختار، بیان یک واقعیت تاریخی است. هم اینک - بهمن ۱۳۸۰ - هم پرونده‌ای با نام پرونده شهرام جزاپری عرب، در دست رسیدگی است!!!.
- اما، باید گفت: گرفتن و نگفتن تنها ویژه ایرانی نیست. بزرگترین مهین بانوی انگلیس، از روزگار نو زایی اروپایی، یعنی الیزابت یکم، از دزدان دریائی رشوه و باج می‌گرفت و تاج شاهی خود را آراسته به گوهرهایی می‌گرد که، از این دزدان، پیشکش ستانده بود. مهین بانو، پاره‌ستانی و باجگیری خود را اظهار و اقرار نمی‌نمود.
- رسوایی‌های مالی رابرت کلایو (Robert Clive) در کمپانی هند شرقی، بخشی از تاریخ امپراتوری بریتانیا است. او چندان اظهار و اقرار نمود تا به دادرسی کشانده شد.
- اگر آن اکثریت گستردۀ در ایران هم دزد می‌بودند تنها کسانی که حق نداشته و ندارند که این عیب و ننگ را به رخ ما بکشند، انگلیسی‌ها می‌باشند.
- مداخله کردن‌های دویست ساله لندن در ایران، تراشیدن خاک ایران، برکشیدن نایکاران سیاسی تا چکاد قدرت، بستن قواردادهای ستمگرانه و... نمادی از راهزینها و بدۀ و بستانهای انگلیسی‌ها در مقیاس جهانی است. کوتاه آن که، تاریخ امپراتوری بریتانیای کبیر تاریخ راهزینهای کبیر است.

(برای نمونه نگاه شود به: او، آگیالووا؛ گ.م. دنسکوی، تاریخ سده‌های میانه، ترجمه رحیم رئیس‌نیا، تهران: انتشارات پیام، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۳۷۴؛ آندره موروا، تاریخ انگلستان، ترجمه مجید مسعودی، تهران: انتشارات کانون معرفت، ۱۳۳۵، فصل ۱۶ و پیل دوران، اختناق هندوستان، ترجمه رنامور، تهران: انتشارات گام، ۱۳۵۶، به ویژه صص ۳۷-۳۶).

2. No. 158, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran,
November 18, 1923, F.O. 416/73.

۱۹۲۳ نوامبر، ۱۸ تهران

نخست وزیر [سردارسپه]، به همراه وزیر خارجه، در تاریخ پانزده نوامبر، به دیدار من آمد. او تمایل خود را به دوستی با دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلیس] و تصمیم خوش را به یافتن راه حل، برای مسائل عمدی میان دولت در میان نهاد.

او انتظار دارد که هراینه مسائل، به آن سرعت که ما [انگلیسی‌ها] خواهانیم، حل نشود شکیبا باشیم و ملاحظه‌ی سختی وظیفه‌ی او، در بهسامان آوردن آشتفتگی‌های همه جانبه، را بنماییم.

سنده شماره ۲۰۲

سرپرسی لورن به مارکویس کرزون کدلستون

تاریخ دریافت [لندن] ۲۸ دسامبر [۱۹۲۳]^۱

شماره ۵۳۰، محترمانه

۱۹۲۳ نوامبر ۲۰ تهران^۲

لرد عزیز:

من انتخار دارم به آگاهی شما برسانم در اواخر سپتامبر نشانه‌هایی به پیدایی آمد که اقتدار مشیرالدوله و دولت اوروپه ناتوانی نهاده است. من خود از چندین منبع شنیدم که مشیرالدوله از اداره کردن دولت خسته شده و به دنبال بهانه‌ای می‌گردد تا از مقام خود کناره‌گیری کند. برای او، بانبود مجلس، تنها راه کناره‌گیری از مقام خود این بود که استعفای خوش را در دستان شاه نهد و من گمان می‌کنم که او این کار را بیش از یک بار انجام داده و اما با

.۱۳۰۲ - ۱ آبان (عقرب)

2. No. 202, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran,
November 20, 1923, F.O. 416/73.

.۱۳۰۲ - ۳ مهر (میزان)

.۱۳۰۲ - ۴ آبان (عقرب)

مخالفت اعلیحضرت، در پذیرش استعفا، رو برو گشته است.^۱ مشیرالدوله، تا آنجا که من آگاهی دارم، بهانه‌ای پذیرفتنی، برای استعفا، نداشت و انگیزه‌ی این کار تنها، بی‌میلی زاده‌ی طبیعت بزدلانه او برای به عهده گرفتن وظیفه‌های دشوار بوده است.

هم هنگام، شاه بیش از پیش، از قدرت سردارسپه وزیر جنگ، یمناک می‌گشت و از رفتار او نسبت به خود و، نیز، از احتمال این که او [سردارسپه] نقش یک مصطفی کمال پاشا در ترکیه را بازی کند بدگمان می‌شد. این انگیزه‌ها و - شاید البته تا اندازه‌ای کمتر - عدم گرایش ایشان در به قدرت رساندن دولت تازه‌ای که از رأی اعتماد و تأیید مجلس برخوردار نباشد، سبب می‌گشتند که شاه با کناره‌گیری مشیرالدوله موافقت ننماید. بی‌گمان، در میان مردم، ناخشنودی از بی‌کفایتی کاینه‌ی مشیرالدوله فزون‌یابنده بود و شگفت آن که چرا با وجود شکست‌های پیشین جناب ایشان در مقام نخست وزیر، باز چشمداشت نتیجه‌ای بهتر از کاینه دوم وی پس از کودتا داشتند. بدختانه عامه مردم ایران هنوز این باور بنيادین را در نیافته‌اند که جابجایی افراد - آن گونه که سیاستمداران حرفه‌ای بر آنند - هیچ گونه دگرگونی به بار نمی‌آورد و دگرگونی ریشه‌ای تنها از دگرگونی در اندیشه فرامی‌آید.

همزمان با این ناخشنودی‌ها، گرایشی برای اداره‌ی پایدارتر و استوارتر دولت در کار بود. آوازه‌ای که سردارسپه، در درازنای سه سال گذشته، یافته بود او را مرد چنین مأموریتی نشان می‌داد. این باور به عروج او، برای رهبری دولت، هم برای شاه کاملاً ناخوشایند بود و هم برای اکثریت گستردۀ

- ابراهیم صفائی، رهبران مشروطه. دوره اول (تهران: سازمان انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۶۳)، ص ص ۴۵۹-۴۹۱. و مقدمه در شرح حال حسن پیرنا مشیرالدوله به قلم آقای محمد ابراهیم باستانی پاریزی بر کتاب: حسن پیرنا [مشیرالدوله]، تاریخ ایران قدیم، از آغاز تا انقلاب ساسانیان (تهران: انتشارات کتابخانه خیام، ۲۵۳۶)، به ویژه ص یا.

سیاستمداران دست‌اندرکار - سیاستمدارانی که بخت آنها برای بازیابی قدرت تنها در این است که این مزاحم با اراده [سردارسپه] را از صحنه‌ای که بخشی از حقوق مکتبه خویش می‌دانند، بیرون براند.

همان گونه که افتخار داشتم، پیش از رهسپار شدنم به خوزستان در ۸ اکتبر^۱ برای بررسی وضع مناطق نفت‌خیز، تلگرافی به آگاهی آن جناب برسانم، جریان‌ها چنان رقم خوردنده که تغییر دولت را حتی پیش از گشوده شدن مجلس، فرا آوردند. تغییر، اندکی پس از آن که در ۲۱ اکتبر^۲ به تهران بازگشتم، روی داد. من از دلیل‌های ویژه‌ی استعفای برگشت‌ناپذیر مشیرالدوله آگاهی ندارم. اما میل دارم چنین بیندیشم که انگیزه‌ی بنیادین، همانا بزدلی او بوده است. تصمیم او برای کناره‌گیری خلل‌ناپذیر بود. وی حتی خود را، برای ۲۴ ساعت، پنهان نمود تا با این درخواست که در مقام خود بماند روبرو نگردد.

به خوبی پیدا بود، جو فراغیر در کشور به سود سردارسپه است که می‌کوشد به مقام ریاست هیأت وزیران دست یابد. آشکار بود که او [سردارسپه] اگر اراده می‌کرد می‌توانست راه را بر دستیابی هر کس دیگر به این مقام بیندد. شاه نمی‌خواست چنین اتصابی بنماید. اما هنگامی که دید چاره‌ای دگر نیست، به سهم خویش بر آن شد که با این موقعیت تازه روبرو نگردد، بلکه کشور را ترک نموده و جریان‌ها را به حال خود رها کند تا آن‌گونه که پیش آمدنی است به فرجام رستند. در گفت و گوهای چند باره‌ای که با اعلیحضرت داشتم این رهنمود را به وی دادم که در اینجا بماند. اما کوچکترین تأثیری نداشت، چرا که ذهن او یکسره پر بود از گرایشی جنون‌آمیز به دور شدن از ایران و بیرون رفتن از شمع خطرهایی که گمان

می نمود از هر سو گردانش را گرفته اند - خطرهایی که من باور دارم کاملاً پنداره بودند.

در دیداری که به تاریخ ۲۴ اکتبر، پس از استعفای مشیرالدوله، با سردارسپه داشتم از ایشان پرسیدم که آیا این تصمیم قطعی اوست که مقام نخست وزیری را بپذیرد یا نه؟ وی پاسخ داد که مشیرالدوله - با همه‌ی آن که شاه بر او فشار آورد در مقام خود بماند - استعفا داده است. اعلیحضرت به دنبال او [سردارسپه] فرستاد و از تصمیم خوش برای رهسپاری به اروپا، آگاهش ساخته و اظهار امیدواری نموده است که، در نبود او، وی [سردارسپه] وظیفه خود، به عنوان وزیر جنگ، را به انجام رساند. سردارسپه پاسخ داد که او نیز، خسته شده و نیاز به استراحت دارد و خوشحال خواهد شد که اعلیحضرت را تا اروپا همراهی نماید. اما هراین‌هه اراده‌ی اعلیحضرت بر آن است که او در تهران بماند وی تنها می‌تواند به عنوان نخست وزیر چنین کند و اگر جز این باشد، در سراسر زمانی که اعلیحضرت در خارج می‌مانند، او با دسیسه‌های پی در پی روپر و خواهد بود. شاه پاسخ داد این ناشدنی است که هر دوی آنها در یک زمان ایران را ترک گویند.

سرانجام، پس از گفت و گوهای بسیار تصمیم بر آن شد که اعلیحضرت در چند روز آینده به سوی اروپا رهسپار گرددند و ولی‌عهد را به عنوان جانشین و سردارسپه را به عنوان نخست وزیر بر جای نهند.

من به سردارسپه گفتم که از دیدگاه پیوند‌های شخصی‌ام با دولت ایران، برگزیده شدن شما به عنوان نخست وزیر بجا است، چرا که با توجه به رابطه‌ای که من با جنابعالی به عنوان وزیر جنگ داشته‌ام، شما را هم شایسته‌ی همکاری یافته‌ام و هم آماده برای درک نقطه نظرهایی که وظیفه‌ام بوده است ارائه دهنده‌ی آن‌ها باشم. به هر حال، من دوست دارم که بی‌پرده سخن‌گویم و اگر اجازه دهید رهنمود شخصی خود را، به مثابه یک دوست

وفادر، در میان بگذارم. به باور من، صلاح نیست که نخست وزیر بشوید. شما، به عنوان وزیر جنگ کارهای ارزنده‌ای برای کشور تان انجام داده‌اید و در وزارت خانه خود، برای خویش ایستاری آسیب‌ناپذیر بنیاد نهاده‌اید. اینک اگر از این مقام کناره‌گیری نمایید و به میدان سیاست درآید خویشن را در معرض یورش‌های پایان‌ناپذیر همه‌ی دسیسه‌بازان و دشمنان کشور قرار خواهید داد. من نگران آنم که او باشان سیاسی شما را به پایین فروکشند و در این صورت، دورنمایی روشن پیش روی نخواهد بود.

من براو استدلال نمودم، پیش از برداشتن هر گام برگشت ناپذیر، که این خطرهای سخت را در برداشته باشد، جریان را پیگیرانه به بررسی بگیرید. اگر شما پیروز گردید که زهaze. اما هراین سقوط شما پیش آید، من آینده‌ای نمی‌بینم مگر بازگشت به همان هرج و مرچ که کشور، آهسته و پر زحمت، خود را از آن بیرون می‌کشیده است. سردار سپه از رهنمود بی پرده‌ام - که خود احساس اطمینان می‌کرد برخاسته از میل راستین من به یاری کردن به او و، هم، زاده علاقه متقابل پیدا آمده میان ما دو نفر است - سپاسگزاری نمود. او به خوبی خطرهای پذیرش ریاست هیأت وزیران را در می‌باید. وی با ترک کردن وزارت جنگ، از پناهگاه بیرون می‌آید و خود را به پنهانه‌ای باز، می‌کشاند که در معرض یورش همه‌ی دشمنانش می‌باشد. اما این خطر را پذیرا شده است. او دریافته است که برای کشور، تا زمانی که به دست سیاستمدارانی از قماش‌های کنونی اداره می‌شود، هیچ کاری نمی‌توان کرد. از این روی، بر آن شده است که کارها را خود به دست گیرد. افزون بر این، ایستارش، حتی در وزارت جنگ، در معرض یورش قرار گرفته و آنچه اینک پیش روی دارد آن است که یا باید به پیش بتازد و یا چشم براه سقوط باشد. او احساس می‌کند که اگر بخواهد خدمتی ماندنی برای کشورش انجام دهد باید که زمام دولت را خود به دست گیرد. او ارتش را سامان داده و امنیت درونی

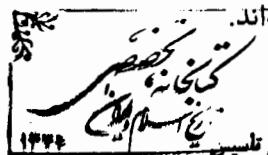
کشور را فراهم آورده است. اکنون هم بر آن است که دیگر بخش‌های دولت را به سامان آورد و برای پیشرفت اقتصاد کشور دست به کار گردد. باورش این است که لحظه عمل برای وی فرا رسیده و گهیکار خواهد بود اگر این فرصت خدمت پردازه‌تر را از دست بدهد و آن را به بهره‌ی کامل نرساند.

عالیجناب [سردارسپه] باز هم، به خاطر رهنمود دوستانه‌ام از من سپاسگزاری نمود. او به من اطمینان داد که به خوبی از طبیعت مخاطره‌آمیز گامی که بر می‌دارد آگاه می‌باشد، اما آمده است که همه چیز خوش را برای آن مایه نهد. من به وی گفتم که مگر ستایش از شجاعت او کاری نمی‌توانم بکنم و برایش آرزوی پیروزی در این کار دشوار را می‌نمایم.

بی‌گمان تشکیل دولت سردارسپه مهمترین رویدادی است که، از زمان آمدن من به تهران، در ایران روی داده است، هر چند، آشکارا، جای تردید است که نیروی شخصیت سردارسپه بتواند، در یک کشور باختری، او را به پایگاهی بلند فراز آورد، اما وی مردی است با اراده‌ای نیرومند و روشن و، از این روی هم، توانسته است با شتاب ره خوش را از میان بلندپایگان سیاسی، که در همسنجی با وی چونان گروه پرزنان‌اند، بگشاید.

بسیار زود است که به پیش‌بینی پیروزی یا شکست این آزمون تازه برداخت. آن چه من احساس می‌کنم این است که اینک فرستی به پیدایی آمده که کارهای کشور سرو سامان گیرد. اما این فرصت دیری نمی‌پاید اگر آن زنجیره‌ای از دولت‌های دسیسه باز و ناشایست بر سر کار بمانند که، در درازانای چندین سال گذشته، به شیوه‌ای یکتواخت و ملال‌انگیز از پی هم آمده و رفت‌اند.

با احترام
پرسی لورن



گفتار دوم: تلاش سردارسپه برای دستیابی به پادشاهی

در این گفتار، از زمینه‌های خانگی فروپاشی دودمان قاجار؛ شرایط تاریخی و شرایط جهانی - منطقه‌ای آن زمان؛ جایگاه سردارسپه در این شرایط؛ ابزارها، امکان‌ها و دستاوردهایی که سردارسپه می‌توانست به رخ بکشد؛ ایستار و عملکرد مجلس پنجم؛ زیونی شهریار و نبود حتی همین زیون در پشاپش و یا در کنار گروه‌هایی که می‌خواستند از وی پشتیبانی نمایند؛ و سمت‌گیری دیپلماسی انگلستان (سفارت انگلیس)، سخن می‌رود.

شانزده سند، محور این پاره از پژوهش‌اند. نخستین آنها در ۱۰ دی ۱۳۰۳ ش/۳۱ دسامبر ۱۹۲۴ واپسین آن‌ها در ۱۵ امرداد ۱۳۰۴ ش/۶ اوت ۱۹۲۵، از تهران به لندن، گزارش شده است. سندها بیانگر آن‌اند که سردارسپه چگونه می‌خواست - و توانست - آمیزه‌ای از زور و قانون را، برای رسیدن به تخت پادشاهی، به کار گیرد و پا جای پای نادرافشار و کریم خان زند نهد - و به واقع هم برای انجام چنین برنامه‌ها، توانایی شکرفری داشت.

سردارسپه که منش سپاهی‌گری و سیاسی‌اش بیشتر در چهارچوب فرهنگ قزاق‌ها شکل گرفته بود، گرایشی سخت به زورمداری داشت. در همان حال، در بیشتر موارد می‌توانست، زیرکانه و سیاستمدارانه از موقعیت‌ها بهره‌جوید.

رضاخان سردارسپه، از کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ تا دستیابی بر اورنگ شاهی، همواره مقام وزارت جنگ و از تاریخ ۲۶ بهمن ۱۳۰۳ فرماندهی کل قوا را در دست داشت. او بر ارتشی ۳۰ هزار نفری فرمان می‌راند که در آن دوران از تاریخ میهن ما می‌توانست وی را در رهسپاری به سوی هدف‌هایش باری دهد.

گرایش او به مردمی چون مصطفی کمال پاشا و شیفتگی وی به کارکردهای آن افسر بلندپایه و خودکامه ترک در سرکوب دربار و درهم توفیدن دستگاه خلافت ژرفنای آرزوهاش درباره ایران آینده را بر می‌نمایاند. فروپاشی دولت عثمانی، برکاری سلطان و حیدالدین و کوچ او با یک کشتی جنگی انگلیسی از ترکیه، و درهم کوبیده شدن برنامه شاهزاده عبدالالمجید دوم پسر عمومی سلطان و خلیفه مسلمین (۱۹۲۴-۱۹۲۲)، که می‌کوشید رازمان یا ساختار پادشاهی را به کشور برگرداند و سرانجام برچیده شدن دستگاه خلافت در ۱۳ اسفند ۱۳۰۲ / ۳ مارس ۱۹۲۴، نقشی کارساز در خودباختگی دربار قاجار و دلیری و پیش‌تاختن سردارسپه داشت. درکنار این فرایندها، سازه‌های زیرین نیز در رسیدن سردارسپه به تاج شاهی کارساز بوده‌اند:

۱- فروپاشی رازمان تزاری در روسیه، دشمنی خطرآفرین تر را در مرزهای شمالی حوزه منافع امپراتوری بریتانیا به پیدایی آورد. روس‌های کمونیست در شمال ایران، ترکیه، افغانستان، امپراتوری انگلیس را به مبارزه فرامی‌خوانندند.

۲- برخورد با پرسمان‌های پیچیده و سخت سیاسی، در حوزه عربی خاورمیانه از جمله در خاور دریای مدیترانه تا خلیج فارس، و به ویژه در پی برچیده شدن امپراتوری عثمانی، سیاستگزاران لندن را نگران آینده می‌ساخت.

۳- از واپسین دهه‌های سده نوزدهم میلادی، نفت خوراک تمدن نوین گشته بود. در میانه ۱۲۹۲-۱۲۸۷ ش/ ۱۹۱۳-۱۹۰۸ م، کاوشگران انگلیسی در خوزستان به نفت رسیدند، و شرکت نفت ایران و انگلیس در ۲۵ فروردین ۱۴/۱۲۸۸ آوریل ۱۹۰۹ تشکیل گردید. بوی نفت در سراسر جغرافیای شبه جزیره عربستان، از جنوب ترکیه تا دریای سرخ و خلیج فارس، قدرت‌های صنعتی باخترا زمین را به سوی خود می‌کشاند و بدین‌سان ارزش‌های راهبردی ایران بسی بیش از گذشته شده بود.

۴- هنوز هم، شبه قاره هند، گل سر سبد امپراتوری انگلیس به شمار می‌آمد و کم نبودند انگلیسی‌هایی چون وینستون چرچیل که هند را شرط نخست شکوه و بزرگی امپراتوری بریتانیا می‌دانستند و ایران هنوز هم دروازه خطرناکی برای رخنه و رهیابی به سرزمین پرشکوه و افسانه‌ای هندوستان به شمار می‌آمد.

۵- جنگ نخست جهانی، رستاخیز‌های ملی و پیدایی جنبش‌های استقلال طلبانه و ملی‌گرایانه را، در مقیاسی بس گسترده‌تر از گذشته، به میان آورد. حوزه خاور میانه نیز زمینه پیدایی این رستاخیزها و جنبش‌ها را در خود داشت.

ایران در کانون زیر و بم‌های سیاسی آسیای باختری آن روزگار قرار گرفته بود و، در این زمان، انگلیسی‌ها می‌کوشیدند میهن ما را، به گونه‌ای یکپارچه، در حوزه نفوذ خود داشته باشند.

سردارسپه هم توانسته بود - و باز هم می‌توانست - که همه نیروهای گریز از مرکز و یا گردنکشی که می‌کوشیدند در چهارچوب ساختارهای خان‌خانی و فیودالی پایگاه خویش را پاسداری کنند در هم بکوید. به سخن دیگر، نیروهایی که رضاخان سردارسپه نماد آنان بود ایران یکپارچه را می‌خواستند و انگلیسی‌ها هم، در این برشگاه تاریخ، خواهان آن

بودند که ایران را، یکپارچه، در حوزه نفوذ خود در آورند. اینک هر دو قدرت، یعنی سردارسپه و لندن، به ویژه در زمینه ضرورت پاسداری از یکپارچگی ایران هم اندیشه شده بودند اما، در همان حال، چه سردارسپه و چه لندن ناچار بود توان انکارناپذیر آن دیگری را، به مثابه ضریبی تعیین کننده در حساب آورد. بدین سان، هر دو، گویی با یک همایی مشروط، به سوی رقم زدن آینده سرنوشت سیاسی ایران ره می‌سپردند.

زمینه‌های دستیابی

شرایط تاریخی آن روزگار، روندها را به سود سردارسپه هموار می‌ساخت:

- ۱- او از هواداری شخصی ژنرال آیرون‌ساید^۱ فرماندهی نیروهای انگلیسی در شمال ایران و پشتیبانی پیوسته سرپرسی لورن وزیر مختار انگلیس در تهران، برخوردار بود.^۲
- ۲- او شهریاری (احمد شاه) را رویاروی داشت که پرورده‌ی پرورش سنت بنیاد یک دربار آلوده و کنش‌پذیر بود.^۳ پیشینه فرمانروایی دودمان قاجار، در نزد ملت ما یادآور ننگین‌ترین و بی‌آرزم‌ترین دودمان‌های فرمانروایی در ایران زمین بوده است. در دوران سیاه فرمانروایی این دودمان،

1. General Ironside.

2. Denis Wright, *The English Amongst the Persians during the Qajar Period, 1787-1921* (London: William Heinemann Ltd., 1977), pp. 176-185.

کتاب یاد شده به شرح زیر ترجمه شده است:
دنیس رایت، نقش انگلستان در ایران. ترجمه فرامرز فرامرزی (تهران: انتشارات فرهنگی، ۱۳۶۱)، ص ۲۷۹.

3- نگاه شود به: ابراهیم تموری، عصری خبری یا تاریخ امتیازات در ایران (تهران: انتشارات اقبال، چاپ چهارم، ۱۳۶۳)؛ و ابوالحسن بزرگ‌امید، از ماست که بر ماست (تهران: انتشارات دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳).

میهن ما، از دریای سیاه تا جنوب خلیج فارس و از کرانه‌های دریاچه خوارزم تا اروندرود در میانرودان تراشیده و تراشیده‌تر گردید.^۱ هر چند در همان

۱- در باره مرزهای شمال خاوری ایران زمین، دو نکته زیرین یادکردنی است:

الف - در این گفتار، سخن از این به میان آمد که در آغاز فرمانروایی قاجاران، مرزهای شمال خاوری ایران تا نزدیکی کرانه‌های دریاچه خوارزم می‌رسید. این یادکرد بربناید یک پیشینه دیرینه و کهن تاریخی است. ورارود که مواراء النهر برگردان آن است، یعنی از دریاچه خوارزم تا دامنه‌های پامیر واز آنجا تا کرانه‌های خاوری دریای مازندران، همواره در حوزه سیاسی - فرهنگی ایران زمین بوده است. ناتوانی دولت‌های مرکزی ایران هم نتوانست این پیوندها را بکسره از میان ببرد. افزون بر این‌ها، تا جنگ نخست جهانی هنوز کشورگشایی، جهان‌گشایی و تصرف، معيار و ستعجه حاکمیت بوده است. با پیروزی انقلاب بزرگ فرانسه در ۱۷۸۹ میلادی است که «مرزهای ملی» با آن تعریفی که باختربان از آن دارند، جای خود را در عرصه حقوق بین‌الملل عمومی پیدا کرد. اما حتی در همان اروپا که گهواره این جستار نوین حقوقی - سیاسی است، آلمان تا ۱۸۷۱ به یگانگی ملی خود نرسیده بود و نزور دُر از سوئد جدا گشت و استقلال یافت. امپراتوری‌های اتریش - هنگری، آلمان قبصی و رویسه تزاری تا پایان جنگ نخست جهانی پادشاه ماندند. در پی جنگ نخست جهانی است که دولت‌ها پذیرفه‌اند «تغییر اوضاع و احوال» نمی‌تواند دلیلی و دست‌آوری در دستیازی به زور برای تغییر مرزها گردد.

ب - دولت‌هایی چون ترکمنستان، قراقستان، ازبکستان و قرقیستان فرآورده و دست‌ساز امپراتوری لنینی - استالینی روسیه شوروی پودهاند، و در دوران فرمانروایی قاجار، در بهترین حالت، یگانهایی سیاسی مگر در حد یک خاننشین به شمار نمی‌آمدند.

ج - با نگرش به آنچه در بالا آمد نکته‌های زیرین یاد می‌گردد:

- در دهه چهارم سده هژدهم، خان نشین بخارا، بی‌جنگ و سیز در برابر نادر شاه افشار سر به فرمان آورد (۱۱۵۲/هـ).

- یکسال بعد در ۱۷۴۰/هـ، نادر گردنشان خیوه را در هم کوید. بدینسان ورارود در حوزه حاکمیت ایران درآمد. مرگ نادر، نظم تازه سازمان یافته را در هم ریخت.

- در ۱۲۱۱ هـ/ ۱۷۹۶ م، زمانشاه فرمانروای بخشی از افغانستان امروزی، حاضر گردید که با دریافت دویست هزار تومان، بلخ را به ایران برگرداند. در همین سال، آقامحمدخان قاجار در کار لشکرکشی به درون ورارود بود که بورش روس‌ها به درون فتفاوت را از این کار بازداشت.

۱۰۴ سال پس از لشکرکشی نادر به درون ورارود - یعنی در ۱۱۶۰/هـ - بود که روس‌ها به کرانه‌های دریاچه خوارزم رسیدند، و آنجا را «کشف» کردند. در ۱۲۷۳/هـ/ ۱۸۵۷ م، سلطان مرادمیرزا والی خراسان، مرو را به مام میهن بازگرداند. سه سال پس از این، در ژوئیه ۱۲۷۷/هـ، فرزند او، حمزه میرزا حشمت‌الدوله، به درون ورارود تاخت تا ترکمن‌های بیابانگرد و سرکش و یغماگر را بر سر جای خود بنشاند. او در این لشکرکشی شکست خورد. در میانه ۱۲۷۸-۸۳/هـ/ ۱۸۶۱-۶۶ م، نیروهای روسی بخش بیشین سمرقند و تاشکند و بخارا و تا ۱۲۹۰/هـ/ ۱۸۷۳ م، بازمانده سرزمین بخارا و خیوه را به چنگ آوردند. در سال ۱۲۹۰/هـ/ ۱۸۷۳ م، خیوه را وادار نمودند که «تحت‌الحمایه» روسیه شود. در ۱۲۹۳/هـ/ ۱۸۷۶ م، بود که سمرقند به دست نیروهای تزاری افتاد.

در ۱۲۹۸/هـ/ ۱۸۸۱ م، پیمان آخال که پس از پیمان ترکمنچای یکی از ننگین‌ترین پیمان‌های امضاء شده از سوی قاجار است، ضربه‌ای تازه بر یگانگی سرزمین ما زد. با این پیمان بود که قاجاریه از حاکمیت هر چند کم‌رنگ ایران بر ورارود چشم پوشیدند. زان پس، و تا

زمان مورد نظر این نوشتار، یعنی نیمه نخست دهه ۱۳۰۰ خورشیدی، این برداشت وجود داشت که سردارسپه می‌خواهد، برای رسیدن به تخت شاهی، به سان نادر افشار و کریم خان زند، نخست یک کودک را به جای احمدشاه به شاهی برگزیند.^۱ اما، در واقع، سردارسپه، بسیار کمتر از نادر و کریم خان با مشکل «خاندان شاهی» روی رو بود، چراکه قاجار، در پیشگاه اندیشه و باور مردم ایران، هرگز آن فره یا، به اصطلاح ماکس وبر، «کاریزما»^۲ راکه دودمان صفوی داشتند، نداشت.

۳- دگرگونی‌های در روسیه تزاری و پیروزی کمونیست‌ها در این سرزمین، از یک سو حریف کهن انگلیس در ایران را از صحنه بیرون نموده بود و از دگرسو، ساختاری سیاسی در مسکو بر سر کار آورد که در آینده، خط‌تری بزرگتر از روسیه تزاری برای سود و سودای جهان آزاد (سرمایه‌داری) و حتی خود ایران می‌گشت. از این روی، انگلیسی‌ها می‌کوشیدند که همه‌ی ایران را یک جا در حوزه نفوذ خود گیرند. چنین هدف و برنامه‌ای آن اندیشه شماری از سیاست‌پیشگان انگلیسی، برای حفظ یکپارچگی ایران، را به میان می‌آورد که، دست کم از ۱۹۰۳ هوادارانی سرسخت در ساختار دیپلماسی انگلیس داشت.^۳ سرپرسی لورن نیز یکی از این هواداران به شمار می‌آمد و سردارسپه از آن‌دک شمار کسانی بود که می‌توانست به برآوردن چنین هدف و انجام چنین برنامه‌ای یاری برساند.

→ ۱۳۰۱/۱۸۸۴، روس‌ها مرو، عشق‌آباد و سرخس را پیوست روسیه نمودند.
(برای نمونه نگاه شود به: سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، تهران: انتشارات بنیاد، چاپ چهارم، ۱۳۶۱، جلد یکم، ص ۵۲ و ۸۸ و عبدالرضا هوشنگ مهدوی، پیشین، ص ۸۵ و ۲۸۳ و ۳۰۱).

۱- نگاه شود به: سند شماره ۳۹ (تاریخ دریافت ۱۶ مارس ۱۹۲۵)، در همین گفتار.
2. Charisma.

۳- برای نمونه هاردینگ (Hardinge) سفیر کبیر انگلیس در دربار تزارها، در همین زمان، به وزارت خارجه انگلستان پیشنهاد می‌نمود که برای جلوگیری از دست‌اندازی پیشتر روسیه به ایران بک ایران بسیار نیرومند به پیوایی اید. (پیو-کارلوتزنبیور. رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان، ترجمه عباس آذرین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹، ص ۱۴۱).

۴- ملی گرایی در آن روزگار کشش بسیار داشت و به ویژه در پی جنگ نخست جهانی، در سرزمین‌های زیر ستم، مقوله‌ای مقدس شمرده می‌شد. در ایران پس از جنگ جهانی نیز، فرایندی‌های تاریخی گذار از نظم و نظام کهنه را فرامی‌طلبید. اما خان‌ها، خاوند‌ها و مهان سالاری (اریستوکراسی) فرسوده و انگل‌واره، سدوندی بزرگ در برابر نوآوری‌ها و به ویژه در برابر یگانگی ملی به شمار می‌آمدند. بدین سان پیروزی در سرکوب این نیروهای گریز از مرکز، پایگاهی استوار به رضاخان سردارسپه می‌بخشید.^۱ رضاخان سردارسپه، تا پایان ۱۳۰۲، امیر موبد سوادکوهی را در شمال، سمتیقو را در آذربایجان باختری، محمد تقی خان پسیان را در خراسان،^۲ لاهوتی را در

۱- بودند کسانی چون وثوق‌الدوله، اکبرمیرزا صارم‌الدوله زمانی وزیر مالیه و پسر ظل‌السلطان، و فیروز میرزا نصرت‌الدوله زمانی وزیر خارجه و پسر بزرگ فرماننفرما، که تحت تأثیر احساسات ملی گرایی بعد از جنگ و ضدیت با انگلیس قرار نگرفتند. (دنیس رایت، پیشین، ص ۲۷۶).

۲- علی آذری در نوشته خود تحت عنوان قیام کلشن محمد تقی خان پسیان در خراسان (تهران: صفحی علیشاه، ۱۳۲۸)، به همین سند می‌کند که محمد تقی خان پسیان به دست کردی‌های فوجان کشته آمد. نباید از یاد برد که کتاب یاد شده در ۱۳۲۸ به زمان پهلوی دوم چاپ و نشر یافته است.

در پیوند با از میان برداشته شدن کلشن پسیان نکته‌های زیرین را هم باید در شمار آورد:
الف - این افسر ایرانی در ۱۳۰۰ ش به زمان نخست وزیری قوام و وزارت جنگ سردارسپه کشته شده است.

ب - سردارسپه در کار یکی نمودن نیروهای زاندارم و قاق با نیروهای ارتش بود و کلشن محمد تقی خان پسیان در برابر چنین برنامه‌ای ایستادگی می‌نمود.

پ - یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد که بساکه تن دردادن سردارسپه به نخست وزیری قوام به این امید بوده باشد که راهی ساده‌تر برای سرکوب کلشن پسیان پیدا شود (یحیی دولت‌آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ۲۷۱).

ت - یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: ... سردارسپه او را [قراهم را]. رکارگرفتاری کلشن و خاتمه دادن به کار خراسان کاملاً یاری می‌کند.» (همان، ص ۲۷۳). «این است که سردارسپه ترجیح می‌دهد غائله خراسان را غیر مستقیم خاتمه بدهد و با آن قوه و غائله شخصاً روبزو نشده به آن طرف نگردد». (همان، ص ۲۷۳).

ث - مشیرالدوله (حسن پیرنیا) می‌کشید میان قوام‌السلطنه و کلشن پسیان میانجیگری نماید. در لحظاتی که با با در میانی مشیرالدوله مستله رو به حل می‌رفت معتقد‌السلطنه فریخ که عنوان کارگزار حکومت خراسان را داشت در پیوست کلشن افتاد. او در این راه از همراهی امیر شوکت‌الملک علم حاکم فاثنات و سیستان و از سربردگان قدیمی و صاحب مدال انگلستان برخوردار بود. اعوای ایشان و دیگر عوامل سفارت که احساسات تند وطن پرستانه پسیان را

آذربایجان خاوری^۱، کریم خان و جعفرخان بلوج را در بلوچستان ... در هم کوییده بود و این پیروزی‌ها را از امتیازهای ویژه خود به شمار می‌آورد.

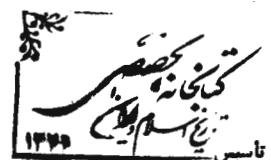
- روزنامه، این برترین رسانه آن روزگار نیز آورده استیز سردارسپه و هماوردانش بود. در این آورده، و به ویژه در میانه ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۴ خورشیدی، او شمار بیشتر روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران را با خود همراه داشت اما آن شمار کمتر روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران هم از آن‌هایی نبودند که

→ محملي مناسب برای ضدیت با کابینه پس از کودتا (و ضد کودتا) دیده بودند سرانجام کار را به جایی رساند که شاه و مشیرالدوله نیز موافق سرکوبی این قیام شدند. قوام‌السلطنه حیله‌گر که می‌دانست منشأ این تحریکات کجاست به ضدمملکتی دست زد. او سردارسپه را که در پی مهار نبروی ژاندارم بود به جنگ پسیان فرستاد. در این میان مملکت یکی از وطن‌پرست ترین و پاکترین فرزندان خود «کلدل پسیان» را از دست داد. (مسعود بهمند، دولت‌های ایران: از سید ضیاء تا یغتیار، ص ۳۵-۳۶)

ج - در بیان مرگ کلدل پسیان، این سخن به میان آمد که قوام کلدل را کشت و سرش را بر سرنیزه کرد. در روزنامه‌ها زبان فرباد و انتقاد گشوده شد و در سوگ پسیان سروده آمد که:

معنى دولت قانونی اگر این باشد
نامی از دولت و قانون به جهان کاشه کاش نبود

این سرکه نشان سرپرستی است
امروز رها ز قید هستی است
با دیده عبرتش بینید
این عاقبت وطن پرستی است



با همه جانبازی ای دریغ ندیدم
هیچ زمشروطه جزئیجه معکوس

در همین زمان نخست وزیری قوام و وزارت جنگ سردارسپه، به کشندگان پسیان لقب دادند و پاداش بخشیدند. روزنامه ستاره ایران از مخالفان سردارسپه در مقاله‌ای انتقادی و نیشدار نوشت: «که چون قافیه لقب تنگ شده تصمیم گرفته‌اند شجاع‌وقچان و زعفران نظام بدهند». واکنش فزانقان سردارسپه این بود که میرزا حسین خان صبا مدیر ستاره ایران را به فزانقانه می‌برند، او را دشناک می‌گویند و چندان می‌زنند که بی‌هوش می‌شود و سپس در طوبیه‌اش می‌اندازند و در آنجا زندانی می‌کنند. (عبدالکریم ذاکرحسین، مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیت، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۸۵).

۱- سردارسپه شورش لاھوتی را یک «خراسان تازه» نامید. (نگاه شود به: جورج لنزووسکی، رقابت روسیه و غرب در ایران، ترجمه اسماعیل راثن، تهران: انتشارات چاویدان، چاپ دوم ۱۳۶۵، ص ۱۰۴). منظور از خراسان تازه در اینجا، همانند کردن کار لاھوتی با کار محمد تقی خان پسیان است.

به سادگی شکست یابند و یا سرفورد آورند.

رستاخیز بزرگ مشروطه، دگرگونی بزرگی در نگرش‌های روزنامه‌نگاران و کار روزنامه‌نگاری پیدا آورده بود. رستاخیز مشروطه آن انحصار دولتیان بر روزنامه‌ها را شکست که از ۱۲۹۷ ه/ ۱۲۵۹ ش آین گشته بود و زمینه‌ای فراهم آورد که قلمزنان بیرون از پرورشگاه هاداران نظام چیره به میدان آیند «و با نوک قلم، مردم بی خبر ولی شیفته آزادی و دانش و هواخواه زندگانی بهتر را» به سوی آرمان خویش رهنمون شوند. کم نبودند مردانی چون سید جمال واعظ، سید محمد صادق سادات شیرازی، میرزا جهانگیر خان شیرازی، سلطان‌العلمای خراسانی و... که در این روند و فرایند قرار گرفتند.^۱

اما روزنامه‌نگاران و قلمزنان هر جامعه نیز، چه در کنش و چه در واکنش، در شرایط جامعه خویش به سر می‌برند و خواه ناخواه پژواکی از زمانه و اجتماع خود می‌باشند. در تاریخ یک سده گذشته میهن ما، به سان تاریخ بسیاری از سرزمین‌های دیگر که در شرایط سیاسی جامعه‌ی ما قرار داشتند، دیوانیان و دولتیان می‌کوشیدند تا آن روزنامه‌هایی را که به خم کمند وابستگی و سرسپردگی در نمی‌آمدند خفه و خموش گردانند.

در برابر این فشارها، همین که سستی و ناتوانی در ساختار نظام چیره و خودکامه پیش می‌آمد نویسنده‌گان و دست اندرکاران این روزنامه‌های خموش گشته، بی‌پروا، خشمگینانه، پرده‌درانه و گاه هنجارشکنانه و قانون‌ستیزانه به آورده‌گاه می‌آمدند.

اصل نهم متمم قانون اساسی مشروطه جان و مال و مسکن و شرف افراد ملت را پاس می‌داشت و اصل دهم متمم قانون اساسی لزوم رعایت

۱- محمد محیط طباطبایی، *تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران* (تهران: انتشارات بعثت، ۱۳۶۶)، ص ۱۸۲.

روند قانونی پیگردهای جزایی و کیفری را پیش‌بینی می‌نمود. اصل بیستم متمم قانون اساسی درباره «آزادی» مطبوعات بود و اصل هفتاد و نهم آن پیش‌بینی می‌نمود که دادرسی درباره بزهکاری‌های مطبوعاتی تنها با حضور هیأت منصفه قانونی است. در دوره مجلس چهارم مشروطه - ۱ تیر ۱۳۰۰ تا ۲۲ خرداد ۱۳۰۲ - نیز چند قانون در زمینه مطبوعات به تصویب مجلس شورای ملی رسید. از جمله، در همین دوره و در زمان نخست وزیری مستوفی‌الممالک، قانون هیأت منصفه در دهم قوس (آذر) ۱۳۰۱ خورشیدی از تصویب مجلس گذشت. اعتبار این قانون یک ساله بود و سپس تمدید شد.

اما: دیوانیان خودکامه گوش بدهکار به قانون - حتی به قانون‌هایی که خود نهاده بودند - نداشتند. این از بدبختی‌های تاریخ قانونگذاری است که در بسیاری کشورها با رها پیش آمده است که واسطعان قانون، خواه قانون اساسی و خواه قانون عادی، خود از نخستین زیرپا نهندگان آن قانون بوده‌اند. در پی مشروطه، این چنین تجاوز به قانون، با رها در سرزمین ما روی داده است. خواندنی است که، در نشست ۱۵ مرداد ۱۲۹۶ خورشیدی هیأت وزیران، تصویب‌نامه‌ای از تصویب گذشت که ماده اول آن مقرر می‌داشت: «مادامی که قانون هیأت منصفه از مجلس شورای ملی نگذشته شکایات راجع به مطبوعات بدون هیأت منصفه در محاکمه عدليه رسیدگی و محاکمه خواهد شد. وزارت عدلیه یکی از شعب محاکم را برای این امر تخصیص خواهد داد.»

قلمزنان روزنامه‌ها نیز نبود. هیأت منصفه را گواه بر آن می‌دانستند که دادگاه‌های عادی صلاحیت رسیدگی به شکایت‌های درباره مطبوعات را ندارند. هم از این روی، شماری از آنها از این «نبود» قانون صلاحیت دار بودند. برداری نادرست نموده و در نوشتارهای خوش هنجار و اخلاقی رازبریا

می‌نهادند. دوره ۱۹ ساله‌ی میانه‌ی پیروزی رستاخیز مشروطه تا به پادشاهی رسیدن سردارسپه - مهر ۱۲۸۵ تا آذر ۱۳۰۴ - یکی از پرداشنام‌ترین دوره‌های تاریخ روزنامه‌نگاری در سرزمین ما بوده است. از ۱۳۰۴ هم، نه توسعه سیاسی که سلطه خردکننده دیوانیان، روند دشمن‌گویی‌های روزنامه‌ای را بسریبد. به دوران زمامداری دکتر محمد مصدق نیز، ناسزاگویی‌های روزنامه‌ای به میان آمد. اما نه به سان دوران یاد شده در پیش. افزون بر این، به روزگار نخست وزیری مصدق، چنین کڑی‌ها و ناروایی‌ها، در برابر آزادی گسترشده و راستین مطبوعات ناچیز بود. این دوره کوتاه آزادی و از جمله آزادی مطبوعات، چونان شمعی در برابر تند باد کودتای ننگین ۲۸ مرداد خموش گشت و مرد.

از کودتای ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴، بیشتر روزنامه‌ها هوادار سردارسپه بودند. در باره‌ی شرذگی و هرزه‌درایی این روزنامه‌ها، حسین مکی سخن سعدی را به کمک می‌گیرد که: سنگ را بسته و سگ را گشاده بودند! سردارسپه و هوادارانش هم ردپاهایی می‌یافتدند که نشان می‌داد شماری از روزنامه‌های مخالف وی، کمک هایی را از دربار و حتی از خزعل دریافت می‌کردند.^۱

فazon بر این‌ها، و به ویژه از جنگ نخست جهانی، شماری از روزنامه‌ها هواداری از قدرت‌های بیگانه را، به گونه‌ای پیوسته، در برنامه خود گنجانده بودند. این گونه هواداری‌ها گاه از سرسپردگی و گاه به انگیزه کین از قدرت‌های بیگانه - لندن و سن پترزبورگ (و سپس مسکو) - انجام می‌گرفت. به هر آین، این هواداری‌ها، و، بیشتر، گونه‌ی نخست آن، تا پایان دوران پهلوی دنباله یافت.

در چنین شرایطی، سردارسپه می‌بایست، در روند گذار به سوی

۱- حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد سوم، ص ۱۶.

۲- همان، ص ص ۱۷۵ و ۲۴۹.

چکاد قدرت به رویارویی با روزنامه‌های مخالف نیز برود. نخستین برخورد میان او و روزنامه‌ها در پی کودتای ۱۲۹۹ ش/۱۹۲۱ م پیش آمد. شماری از روزنامه‌ها به انتقاد از کودتا و دست‌اندرکاران آن پرداختند و جوابی آن گشتند که «مبوب» اصلی کودتا کیست؟ سردارسپه، در روز ۳ اسفند ۱۳۰۰ (سالگرد کودتا) در اعلامیه‌ای روزنامه‌نگاران مخالف را ترسانید که:

... که بی‌جهت استفاده نکنید و از راه غلط مسبب کودتا را تجسس ننمایید. با کمال افتخار و شرف من گویم که مسبب حقیقی کودتا منم و با رعایت تمام معنی این راهی است که من پیموده‌ام و از اقدامات خود نیز ابدأ پشیمان نیستم. اینک اگر به مسبب کودتا اعتراض دارید به جای آن که هر روز در اوراق جراید به مقام تفبیش و تفحص برآید بدون اندیشه، مستقیماً به من مراجعه کرده با نهایت مهربانی اعتراضات خود را از من جواب گرفته و آنچه را که خودتان می‌دانید قلباً صدقیق می‌کنید دوباره از من بشنوید... و چون... برای من غیر مقدور است که هر روز در جراید به مقام رفع شباهات خصوصی برآیم صریحاً اختصار می‌کنم که پس از این برخلاف ترتیب فوق در هر یک از روزنامه‌ها از این بابت ذکری شود، به نام مملکت و وجودان آن جریده را توفیق و مدیر و نویسنده آن را هر که باشد تسليم مجازات خواهم نمود.^۱

ضیاء‌الواعظین، نماینده مجلس - در یک مقاله - و شماری از روزنامه‌نگاران در برابر این اعلامیه واکنش نشان دادند. سردارسپه هم به واکنش تازه پرداخت و در ۱۷ اسفند ۱۳۰۰، تهدید‌آمیز، روزنامه‌نگاران را آگاهانید که: «بعدها قلم مخالفین را می‌شکنم و زبان می‌برم و...»^۲ روزنامه‌نگاران و پشتیبانان آنها در مجلس یکار ننشستند و شماری از آنها نخست در حضرت عبدالعظیم و سپس در مجلس شورای ملی بست نشستند. تنش چندان شد که سردارسپه - هر چند که به عنوان شگرد و

۱- عبدالرحیم ذاکرحسین، پیشین، ص ۸۶

۲- همان، ص ۸۷

آرایه‌ای سیاسی هم بوده باشد - دست به استعفای برد.

فرخی یزدی در برابر این کار سردارسپه، در روزنامه طوفان نوشت: «این مسائل نباید وزیر جنگ را عصبانی کرده استعفای ایشان را ملزم نماید، قشوں سلحشور مانور نظامی خود را در برابر دشمن می‌دهد نه در مقابل دوست. زورآزمایی فرماندهان نامی به هنگام حمله یگانگان است نه برای رعب آشنايان...»^۱

ستیز فرخی یزدی با سردارسپه تا زمان مرگ این سراینده و روزنامه‌نگار، همچنان سخت‌تر و سخت‌تر گشت. فرخی یزدی در سر مقاله‌ای در طوفان - سال سوم، شماره ۳۷، یکشنبه ۲ آذر ۱۳۰۳ - نوشت:

امروز موظف هستیم که سردارسپه را یادآوری کنیم که: دنیای ما نادر و ناپلدون نمی‌پروراند... در تحت کلمه «اجرای قانون» با اراده فردی حکومت نکنید.... کنک زدن و تبعید یک مدیر روزنامه [تبعید مدیر روزنامه آقدام] بدون هیچ محاکمه و برخلاف قانون به شوون مملکت لطمه می‌زنند و مابه نام ایران نمی‌توانیم این تندروی‌ها را تحمل کنیم...^۲

هم او در سال ۱۳۱۸، به زمان پادشاهی رضاشاه، و در زندان قصر، آفتابه سوراخ آبریزگاه زندان را بهانه کرد و به افسر نگهبان زندان گفت: «بیا اقلأً بدھید آفتابه کشور شاهنشاهی را تعمیر کنند. عجیب است که زندان شاهنشاهی آفتابه شاهنشاهی نداشته باشد». ^۳

در واکنش به جمهوری خواهی که سردارسپه و یارانش به میان آورده بودند، میرزا ده عشقی روزنامه‌نگار و سرایشگر جوان و پر دل در یک مثنوی سرود:

-۱- همان، ص ۹۱.

-۲- رکن‌الدین خسروی: «سرود آزادی از لبان دوخته»، ماهنامه چیستا، سال نهم، شماره ۱، مهرماه ۱۳۷۰، ص ص ۱۴-۱۳.

-۳- همان، ص ۱۷.

پای جمهوری چو آمد در میان
خر شوند از رؤیتش ایرانیان
پس بریزم در بر هر یک علیق
جمله را افسار سازم زین طریق

هم او در سروده دگر سرود:

بیرق جمهوری چو شد سرنگون	جان وی از پیزی او شد برون
غصه نخور میزنم انژکسیون ^۱	زنده شود لیک به خاک جنون
بام [بانگ] زند بر سر خلق خدا	آه که جمهوری ما شد فنا ^۳

سردارسپه در روند پیکار سیاسی با دربار بر سر قدرت، به عنوان قهر، به رودهن می‌رود. سران وقت سعدالدوله، مستوفی الممالک، مشیرالدوله، سلیمان‌میرزا، تدین و گروهی از روحانیان - میانجی‌گری می‌نمایند و او به تهران بر می‌گردد و کابینه‌ای تازه به مجلس معرفی می‌کند. گویا، به هنگام انجام آیین معرفی وزیران، نام یکی از وزیران خود را فراموش می‌کند. بر خود فشار می‌آورد که نام را به یاد آورد، نمی‌شود. به ناچار از خود آن وزیر می‌پرسد و آیین معرفی را دنبال می‌کند. روزنامه‌های مخالف - که بیشتر آن‌ها هوادار «اقلیت» مجلس به رهبری مدرس بودند - این رخداد را بهانه‌ای از برای یورش با قلم و خامه به سردارسپه می‌سازند. از جمله، روزنامه نسیم صبا در شماره سوم خود، در ۲۸ حمل (فروردین ۱۳۰۳)، شگردی توشتاری به کار برد و مقاله‌ای تند و زمحت را، زیر نام «توشیح عقاید»، بر ضد سردارسپه انتشار داد. مقاله چنین است:

رضای ملت بر این است که قائد ایران حکومت
خان خانی و ملوک الطوایفی را از دست یک مشت
بیسواه برهاند و مملکت ایران مانند ممالک مهم اروپا
که مقدرات خود را خودشان تعیین می‌کنند بشود که

۱- حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد سوم، ص ۴۲.

۲- سوزن هواکه، به دوران سردارسپه، شماری از مخالفان را به کمک آن می‌کشند.

۳- حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد سوم، ص ۴۹.

وزیر ای خود را به مسؤولیت خود تعیین نموده و رئیس عالی خود را خود انتخاب کند. - هر گاه یک ملتی به واسطه موقع نتوانست مقدرات خود را دست خود تعیین و در قضایا به مجلس و اراده نمایندگان تکیه کرده خود را زنده به عالم معرفی کند نمی تواند در دنیای امروز زندگی مستقل بنماید و وقتی یک ملتی خود را نتوانست زنده بداند چطور می تواند در پیشگاه دنیای آزاد قرن بیست خود را لایق و شایسته درک ترقیات شناسانده محظوظی ریاست ها و سلطنت های موروثی را خواستنگار و در مقابل جمهور ملل سرافراز شده آسایش خود را چنانچه لازم است اداره نماید همچنین تسطیح طرق تجارت و سایر تأمینات لازمه را تدارک کند ولی دست اجنبي نمی گذارد ناجی ایران و قائد توانای ایرانیان سردار ملت آزادانه اصلاحات را اجرا نماید و آمال ملی را برآورد چه بنویسیم و چه ننویسیم ملت باید صلاح خود را تشخیص دهد لذا ما به ملت می گوییم گوش به دسائیں اجانب نداده با الفاظ موشح و لفافه دار پس برده به ظواهر کلمات ملوّن عقايد ملی را که تلگرافات ایالات شاهد آن است نیالوده از حقه بازان عوام فریب پرهیز کنند - ما حقایق ساده را منویسیم و من گوییم بگذار مرتعین ما را تفکیر کنند! بر رسولان پیام باشد و بس.^۱

این حقه بازی رسانه ها، بعدها، به روزگار پادشاهی رضاخان، بسی بیشتر گردید. در دوران پهلوی یکم، دو قانون درباره هیأت منصفه، از مجلس گذشت - قانون تیر ۱۳۰۷ شمسی و قانون ۱۳۱۰ شمسی. قانون ۱۳۰۷، در همسنجی با قانون هیأت منصفه ۱۰ قوس (آذر) ۱۳۰۱، عرصه رایش از پیش بر روزنامه ها تنگ ساخت و قانون ۱۳۱۰، در همسنجی با قانون ۱۳۰۷، تنگناها و سخت گیری ها را فزونی داد.

قانون مقدمین بر علیه امنیت و استقلال کشور - ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ - نیز

گستره‌ی فشار و خفقان را بیشتر نمود. ماده پنجم این قانون پیش‌بینی می‌کرد که: «هر کس برای یکی از جرم‌ها و یا مجرمین در موارد ۱ و ۲ و ۳ در ایران به نحوی از انحصار تبلیغ نماید و هر ایرانی که بر علیه سلطنت مشروطه ایران برله یکی از جرم‌ها و یا مجرمین مذکور در موارد فوق به نحوی از انحصار در خارج ایران تبلیغ کند محکوم به یک سال تا سه سال حبس تأدیبی خواهد بود». در این قانون هم، سلطنت مشروطه رضاشاهی «قدس» به حساب می‌آمد. موسولینی هم در باره آرمان و رازمان فاشیسم از «خدخواهی مقدس» یاد می‌کرد و نازی‌ها می‌گفتند «حق آن است که به نفع ملت آلمان باشد» و کمونیست‌ها گلو می‌درانیدند که «هر کس در برابر حزب کمونیست بایستد خائن است». و می‌دانیم که «قدس» نمایاندن این گونه آرمان‌ها و فرمانروایی‌ها چه پیامدهای خوبناری را برای تاریخ بشری در پی آورده است. بند (۱) ماده اول قانون یاد شده هم پیش‌بینی می‌نمود: «هر کس در ایران به هر اسم و یا به هر عنوان دسته یا جمیعتی تشکیل بدهد و یا اداره کند که مرام یا رویه‌ای آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و یا رویه و یا مرام آن اشتراکی است... به زندان مجرد از سه تا ده سال محکوم می‌شود».

مانس اشپربر^۱ روانشناس و اندیشه‌پرداز بزرگ سیاسی، می‌گوید در یک ساختار مردم سالارانه، هر کس می‌تواند خود و یا آن دیگری را که بیش از کسان دیگر به او نزدیکتر است انتخاب کند. به سخن دیگر مردم سالاری در یک جامعه، به شهروندان و کشوروندان میدان می‌دهد که در این زمینه از اصل یا نهاد «این همانی»^۲ بهره جویند اما رازمان‌های خودکامه چنین زمینه‌ای را به مردم نمی‌دهند.^۳

1. Manes Sperber.

2. Identity.

3- مانس اشپربر، یک زندگی سیاسی، ترجمه روشنک داریوش (تهران: انتشارات روزنگران، ۱۳۶۵)، ص ۱۵۸.

می‌بینیم که در راژمان خودکامه رضاشاھی ماده پنجم قانون چه به سادگی «اصل سرزمینی بودن جرم» را زیر پا می‌نهد و یا دست کم دستکاری می‌کند و چگونه واژه تبلیغ را ابزار سرکوب می‌سازد. کار بدانجا کشید که گزمهگان رضاشاھی واژه کارگر را برنامی تافتند و نمی‌پذیرفتند و در حالی که در آن زمان برای توانمندسازی زبان فارسی کوشش می‌شد، اما گزمهگان دولت پای می‌فسرندند که به جای واژه‌ی کارگر از واژه «عمله» بهره‌گیری شود - چرا که کارگر یادآور گونه‌ای جنبش و رستاخیز بود. نفع‌گویان هم می‌گفتند پس به جای آنکه بگوییم: «تیر نگاهت بر قلم کارگر افتاد» باید بگوییم «تیر نگاهت بر قلم عمله افتاد». ^۱ نیز به هنگامی که روزنامه‌ای این سروده حافظ را که «رضا به داده بده و از جین گره بگشای» را به کارگرفت، گزمهگان فشار آوردند که به جای رضا، حسن به کار برد شود.^۲

این خودکامگی‌ها چه نفع‌بازی‌ها به بار آورده است: فرانکو، فالانژیست و خودکامه اسپانیایی، در ۱۹۳۹ میلادی بر سراسر اسپانیا چیره شد. روشنفکران آن کشور، گاه واژه فرانکو را بر زبان نمی‌راندند و به جای آن «خر» می‌گفتند. قضا را دو روستایی اسپانیایی در شهر درگیر شدند و بی‌خبر از همه جا، یکدیگر را «خر» گفتند. گزمهگان آن دو را بازداشت نموده و به کلاتتری بردنده. به هنگام پرونده‌سازی، فرمانده گزمهگان بر آن دو فریاد زد که شما یک درگیری ساختگی راه انداختید تا مگر از واژه «خر» استفاده نموده و از این راه به ریس کشور توهین نمایید. به دیگر سخن، گزمهگان فرانکوبی هم می‌پذیرفتند و می‌پذیراندند که فرانکو «خر» است.

فشار بر روزنامه‌ها چندان شد که نویسنده‌گان دچار این سرزنش شدند که چرا چیزی نمی‌نویسید که اعلیحضرت را پسند آید.^۳ مانس اشپریر، در این

۱- عبدالرحیم ذاکرحسین، پیشین، ص ۱۱۹.

۲- همان.

۳- همان.

باره هم سخن شیرینی دارد. او می‌نویسد خودکامه و دستگاه فرمانروایی او بیش از هر ساختار فرمانروایی دیگر نیاز دارد که گرایش‌ها و هباداری همگانی را از آن خود سازد. خودکامه چندان به این فرایند نیاز دارد که حتی برای آن از کاربرد زور هم، گمانی به خود راه نمی‌دهد. از دید خودکامه «دسته‌های میلیونی باید همنوا سرود مهر او را سر دهند: ما تو را می‌پرسیم» و آنگاه که خودکامه بر بلندی می‌ایستد و هزاران هزار هوراکش در ستایش او فریاد می‌زنند او به دنبال کسی می‌گردد که لبانش کمتر می‌جنبد. خودکامه می‌داند که تنها این دولب نیست که نمی‌جنبد. از این روی ترسی سهمگین بر او چیره می‌شود. آن دولب خموش در میان انبوه هوراکشان چون سایه‌ای سنگین و توده‌ای از دود، نمایش درخشنan او را تیره می‌کند. او به خوبی می‌داند که تا وقتی این یک نفر باقی است خواب راحت نخواهد داشت.^۱ بدین سان سردارسپه پیش از رسیدن به پادشاهی برای دستیابی به نوک هرم قدرت روزنامه‌ها را سرکوب می‌نمود و به زمان پادشاهی نیز در راستای پاسداری از قدرت خویش به چنین کاری دست می‌یازد.

رویدادهای ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ ش/۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ م بر زمینه چنین شرایطی به پیدایی آمدند. سردارسپه، در همان فروردین ۱۳۰۳، پس از شکست نهضت جمهوری، به نمایش‌ها و تلاش‌هایی پرداخت تا مقوله «جمهوری» به فراموشی سپرده شود. وی پس از دیدار ۱۱ فروردین خود با رهبران روحانی در قم، در ۱۲ فروردین به تهران برگشت و آن اعلامیه را صادر کرد که «به عموم ناس توصیه می‌کنم عنوان جمهوری را موقوف نمایند»^۲. بی‌گمان رویدادهای پی در پی داستان جمهوری، سردارسپه را هوشیار نمود که راه هموارتر از آن است که در چنبره «جمهوری» در جا بزند

۱- مانس اشپربر، جباریت، ترجمه کریم قصیم (تهران: انتشارات دماوند، ۱۳۶۳)، ص ۱۱۷.

۲- باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران (تهران: نشر گفتار، ۱۳۶۹)، ص ۱۳۲.

و به آن بستنده کند.

عزل سردارسپه از نخست وزیری در ۱۵ فروردین ۱۳۰۳ / ۴ آوریل ۱۹۲۴، در عمل نه تنها موضع وی را سست ننمود که وقتی از نو در ۲۱ بهمن از سوی مجلس به نخست وزیری انتخاب گردید موضعی استوارتر از گذشته یافت. شاه [احمدشاه] نیز در ۲۳ فروردین و در پاسخ تلگراف مجلس، در باره‌ی گزینش سردارسپه به نخست وزیری، ناگزیرانه تلگراف زیرین را برای مجلس فرستاد:

مجلس شورای ملی: با اینکه قانون به ما حق می‌داد که سلب اعتماد خودمان را از رئیس وزراء وقت بنماییم معاذالک صلاح‌اندیشی مجلس شورای ملی را بد نکرده به ولی‌عهد امر شد اعلام دهد که کابینه را تشکیل و معرفی نمایند. شاه.^۱

در جبهه داخلی، سردارسپه نه تنها از ابزارهای روز بهره می‌گرفت که می‌کوشید، هم بخشی از روحانیت را با خود همراه سازد و هم به اشراف و خویشان شاه بیاوراند که، در دستگاه آینده او، امنیت مالی و پایگاه اجتماعی آنها پاس داشته خواهد شد.

در عرصه سیاست خارجی:

الف - با همه‌ی نیازهای متقابل انگلیس و سردارسپه به یکدیگر و با همه‌ی گرایش‌های شخصی سرپرسی لورن به سردارسپه، دیپلماسی لندن هرگز جریان احمدشاه را، به عنوان یک ضریب مهار کننده در برابر سردارسپه، از دست نمی‌داد.^۲

۱- همان.

۲- پیتراؤری، تاریخ معاصر ایران: از تأسیس تا انقراض سلسله قاجار، جلد اول، ترجمه محمد رفیعی هرآبادی (تهران: مؤسسه مطبوعات عطایی، ۱۳۶۲، ص ۴۹۹)؛ و سرپرسی لورن،

ب - سردارسپه، همانند هر فرمانروای پیش از خود و پس از خود، شوروی را به عنوان جانشین روسیه تزاری یک متتجاوز بالقوه وبالفعل در همسایگی مرزهای شمالی کشور می‌دانست. افزون بر این، ساختار اقتصادی - سیاسی شوروی نه با سود و سودای لایه‌هایی از جامعه ایرانی سازگار می‌نمود که رضاخان هم خود را بخشی از آنها می‌دانست و نه با مصالح جهان باختری - و پیشاپیش آنها انگلیس - دمساز بود. از این روی، سردارسپه آمیزه‌ای از نرمش و ایستادگی را در برابر مسکو دنبال می‌کرد. برای نمونه، او در بستان قراردادی مانند پیمان بازرگانی ۱۲ فروردین با مسکو درنگ نمی‌نمود و در همان زمان کمونیست‌های کشور را به سختی سرکوب می‌کرد و یا با پافشاری بسیار، از مسکو می‌خواست که کشتی‌های جنگی خود را از بندر انزلی بیرون بیرد.^۱

ج - پیوند میان سردارسپه و ایالات متحده تا جنگ دوم جهانی هرگز به بدی نگرایید و حتی هنگامی که داستان کشته شدن ایمبری^۲ پیش آمد رضاخان در پوزش خواهی از دولت واشنگتن درنگ ننمود و کشندگان یا متهمان به کشتن ایمبری را به سختی سرکوب کرد.^۳ اما به هر آین، شرایط آن روزگار به گونه‌ای بود که نقش سیاسی گسترده‌ای در ایران به دیپلماسی واشنگتن نمی‌داد.

د - سردارسپه گرایش ویژه‌ای به آلمان داشت. او خواهان آن بود که آلمان - خواه به دوران جمهوری وايمار و خواه به دوران نازی‌ها - نقش گسترده‌ای در زمینه سرمایه‌گذاری و فعالیت‌های اقتصادی در ایران بیابد.^۴

→ شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی (تهران: انتشارات فلسفه، ۱۳۶۳)، صص ۸۵ و ۸۲.

۱- نگاه شود به: سند شماره ۱۳ (تهران: ۱۷ ژوئیه ۱۹۲۵) در همین گفتار.

2. Robert W. Imbrie.

3. Donald Wilber, op. cit., pp. 87-90.

۴- سند شماره ۱۱ (دریافت شده در ۱۱ ژوئیه ۱۹۲۵) حسابت دولت انگلیس در باره

رضاخان، در این راه، تا آنجا پیش رفت که سرنوشت سیاسیش با سرنوشت جنگ دوم جهانی و فرجام کار دولت هیتلری گره خورد.

به هر حال، برایند این فرایندها در نیمه نخست دهه اول ۱۳۰۰ به گونه‌ای بود که رضاخان را در رسیدن به اورنگ شاهی و در هم کوییدن دودمان قاجار یاری می‌نمود. سردارسپه، در پاییز ۱۳۰۳/۱۹۲۴، کار شیخ خزعل را به فرجام آورد و در ۱۳ آذر/۵ دسامبر همین سال، در اهواز، او را وادار به پوزش خواهی و تسليم نمود - هم زمان با تسليم خزعل، والی پشتکوه نیز از ترس نیروهایی که از کرمانشاه به سوی خوزستان ره‌منی سپردند به میانرودان (عراق) گریخت. سردارسپه از راه بصره به زیارت عتبات رفت و در آنجا، در حرم حضرت عباس(ع)، سردار رشید کردستانی، قرآن به دست، برای بخشش خواهی به نزد او آمد.

در ۱۱ دی ۱۳۰۳، رضاخان به ایران بازگشت و در مسیر راه از مرز تا تهران با پیشوازهایی با شکوه رویرو گردید که هواداران و کارگزارانش به فراهم آوری آنها پرداخته بودند.

در ۲۶ بهمن ۱۳۰۳، طرح قانونی واگذاری فرماندهی کل قوا به سردارسپه به شرح زیر، به تصویب مجلس شورای ملی رسید:

ریاست عالیه کل قوا دفاعیه و تأمینیه مملکتی را مخه بوص آفای رضاخان سردارسپه دانسته که بالاختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه نماید و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نخواهد شد.^۱

بحث دعوت از احمدشاه برای بازگشت به ایران از بحث‌های پر جوش

→ پیوند سردارسپه - آلمان و ایمار را نشان می‌دهد.
۱- باقر عاقلی، پیشین، ص ۱۳۶.

و خروش پایان سال ۱۳۰۳ بود.^۱ هر چند سردارسپه و هوادارانش ظاهر کار و رفتار را نگه می داشتند اما با همه‌ی نیرو می کوشیدند که هر گونه راه بازگشت را بر شاه بینندند. هم از این روی بود که طرح قانونی اقلیت برای دعوت شاه، در تاریخ ۴ اسفند ۱۳۰۳ رد گردید.

در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۴، سردارسپه به خانه سید حسن مدرس رفت تا همراهی و همایی او را با برنامه خود برای برقراری نظام وظیفه به دست آورد. مدرس قول همراهی داد و سرانجام قانون نظام وظیفه، در ۱۶ خرداد ۱۳۰۴، در ۳۶ ماده به تصویب مجلس رسید. ماده ۱ این قانون مقرر می داشت که در چهارچوب این قانون همه‌ی شهر وندان مذکور ایرانی می باید از آغاز ۲۱ سالگی به خدمت سربازی بروند. چنین قانونی، هم شمار سربازان ارتتش منظم ایران را، در مقایسه ناپذیر با گذشته، افزایش می داد و هم، موضع و ایستار سردارسپه را بسی نیرومندتر می ساخت.

در شهریور ۱۳۰۴، تلاش تازه‌ای از سوی درباریان انجام شد تا مگر احمدشاه بتواند به ایران بازگردد. در پی این تلاش‌ها بود که شاه در ۲۲ شهریور به رضاخان تلگراف نمود که:

جناب اشرف ریس‌الوزراء به عنوان اشاعی دوم اکثیر (۱۳ ربیع الاول) با
کشتن تلنار از پاریس از راه بمبنی به ایران حرکت می‌کنیم، از مراجعت به
وطن عزیز نهایت مسرت حاصل و خوشوقتیم که آن جناب اشرف را به
زودی ملاقات خواهیم نمود. شاه^۲

لحن تلگراف، لحن یک فرمانروای نیرومند خاور زمینی به زیر دست خود - هر چند نخست وزیر باشد - نیست. ترس و کوچکی و حساب بردن

۱- سندهای شماره ۲۱ (تاریخ دریافت در ۱۴ فوریه ۱۹۲۵)، ۳۲ (تاریخ دریافت در ۳ مارس ۱۹۲۵) و ۳۳ (تاریخ دریافت در ۱۱ مارس ۱۹۲۵) در همین گفتار، به این نکته پرداخته‌اند.

۲- باقر عاقلی، پیشین، ص ۱۴۰.

از سردارسپه، از سراسر این تلگرام می‌بارد. پاسخ تلگرافی سردارسپه هم، با همه‌ی رعایت ظاهری ادب، ایستار نیرومند او را در برابر شاه نشان می‌دهد. سردارسپه در ۲۷ شهریور ۱۳۰۴ به احمدشاه تلگراف نمود:

تلگراف مبارک که مبشر تشریف فرمایی اعلیحضرت همایونی بود زیارت،
حقیقتاً باعث کمال مرت گردید. استدعا دارم معلوم فرمایند موکب ملوکانه
از کدام یک از بنادر سرحدی نزول اجلال خواهد فرمود.^۱

تصمیم احمدشاه به بازگشت، ریختن نمک بیشتر بر زخم پیوند دربار و سردارسپه بود. سردارسپه بر آن شد که به هر شیوه‌ی ممکن از بازآمدن شاه جلوگیری کند. انگلیسی‌ها هم، با هر دیدگاه و برنامه‌ای که در این باره داشتند، در پاریس به شاه خاطرنشان ساختند که بازگشتن به ایران مصلحت نیست.^۲ دیبلمات‌های انگلیسی در این باره دست کم حساب می‌کردند که بسا بازآمدن شاه به بندرهای جنوبی ایران به زد و خوردهایی بینجامد که منافع لندن را در زمینه نفت خوزستان به خطر افکند. به هر آین، احمدشاه که مرد پیکار و رزم سیاسی نبود از آمدن به سرزمین خویش درگذشت.

در سراسر مهر ۱۳۰۴، مجلس دچار آن آشفتگی‌هایی بود که

پیامدهایشان به سود سردارسپه می‌گشت:

- در ۱۵ مهر، که انتخابات هیأت ریشه مجلس انجام گردید مؤتمن‌الملک به ریاست مجلس برگزیده شد. اما او از پذیرش این سمت خودداری ورزید.

- در ۱۹ مهر، برای بار دوم انتخابات ریس مجلس انجام پذیرفت و اکثریت به ریاست مؤتمن‌الملک رأی داد. اما باز مؤتمن‌الملک زیر بار نرفت و در ۲۱ مهر ماه از این سمت استعفا کرد.

۱- همان.

۲- در گفتار سوم نیز، در این باره سخن رفته است.

- مجلس در ۲۸ مهر به ریاست مستوفی‌الممالک رأی داد که او نیز در ۳۰ بهمن ماه استعفای خود را تسلیم مجلس نمود.

چنین وضعی راه را برای گروه تدین - نایب ریس مجلس - فراهم آورد که هوادار و سرسپرده سرسخت سردارسپه به شمار می‌رفت. اینک مجلس یکدستی بیشتری به سود سردارسپه پیدا کرده بود.

قدرت سیاسی چه بر بنیاد داد و چه بر بنیاد بیداد همواره می‌توانسته است از محورهای نیرومند و پرکشش، برای گردآمدن انبوهی از انسانها باشد. اینیاتسیو سیلونه^۱ نویسنده سیاسی ایتالیایی می‌نویسد: «همه این‌ها که در یک رژیم دمکراتیک دمکراتیک‌اند طبعاً در یک رژیم فاشیستی فاشیستی می‌شوند...»^۲ او از ادبیات اسطوره‌ای یونان باستان کمک می‌گیرد و می‌افزاید «حتی و نوس زیبا و لطیف همیشه کششی خاص به طرف مارس خدای زورو قدرت داشته است». رضاخان سردارسپه نیز، از این برانگیختگی انسان‌ها بسی بھره برد.

از ۲۸ مهر، تظاهرات و نمایش‌های خیابانی بر ضد دودمان قاجاریه و به سود سردارسپه و پادشاهی او اوج بی‌مانندی گرفت. در میان شهرستان‌ها، تبریز از همه پرشورتر گشته بود. در این شهر هواداران سردارسپه در تلگرافخانه گردآمدند و خواهان آن شدند که ده نفر از نمایندگان مجلس برای مخابره حضوری در تلگرافخانه تهران حاضر آیند. اجتماع کنندگان تبریز از نمایندگان منتخب، بر کناری احمدشاه و پادشاهی سردارسپه را خواستار بودند.

در ۳۰ مهر، در تهران نیز تظاهرات بر ضد قاجار گسترش بسیار یافت و

1. Ignazio Silone.

۲- اینیاتسیو سیلونه، مکتب دیکتاتورها، ترجمه مهدی سحابی (تهران: نشر نو، ۱۳۶۳)، ص .۷۴
۳- همان.

از ۵ تا ۸ آبان، گستره‌ی آن افزوده‌تر گردید. اینک هواداران سردارسپه در خانه‌ی او، در مدرسه‌ی نظام و جلوی مجلس و... به بست می‌نشستند و خواهان سرنگونی دودمان قاجار می‌شدند.

در ۷ آبان، نمایندگان انجمان‌های ایالتی سراسر کشور، نمایندگان انجمان ایالتی آذربایجان را نماینده خود ساختند تا به مذاکرات با مجلس شورای ملی بپردازند. در همین روز «فراکسیون اتفاق مجلس» که در خدمت هدف‌های سردارسپه بود یادداشت زیر را به مجلس داد:

تذکاریه‌ی فراکسیون اتفاق مجلس
... تلگرافاتی که از آذربایجان و سایر نقاط متواراً به مجلس شورای ملی می‌رسد و همه روزه شدیداً در مقام کسب تکلیف هستند و همین طور لاقیدی و خونسردی و بالاخره عدم توجه نمایندگان در اصفاء مطالب مردم و عدم توجه به جواب‌های کافی و مقطع به قدری بهت‌آور و حیرت‌خیز است که فراکسیون اتفاق که یگانه پشتیبان خود را اراده و افکار ملی می‌داند نمی‌تواند در مقابل این وضعیات که مملکت به خود گرفته و دقیقه به دقیقه تبره و شدیدتر می‌شود بی‌اعتنای و لاقید بماند بالاخره فراکسیون اتفاق خود را در مسؤولیت‌های ملی مجبور از این سؤال می‌داند:
آیا مقصود مجلس از این خونسردی چیست؟

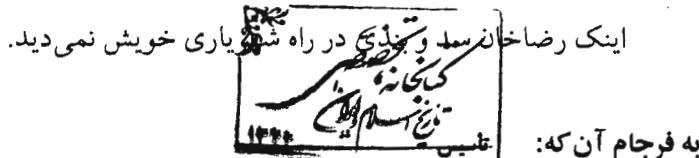
آیا انتظار آن را دارند که عواقب امور را به یک و خامنی سوق دهند که خودشان هم از تصفیه‌ی آن عاجز بمانند و جیران‌ناپذیر باشد؟
به اصول مملکت و انتظامات حاصله که هر ایرانی وطن‌پرستی به آن علاقمند است تا این درجه می‌توان لاقید بود؟

به نام مسؤولیت وکالت، مجلس شورای ملی را متذکر به و خامت امر نموده پیشنهاد می‌کنیم که با کمال فوریت موضوع را تحت دقت گذارده و برای اشخاصی که نمایندگان مجلس سعادت وکالت آنها را دارند تعیین تکلیف نمایند و چنانچه مطلب کماکان به لاقیدی تلقی شود فراکسیون اتفاق در پیشگاه ملی و ظائفی را عهده‌دار است که به اتمام آن مبادرت خواهد نمود با تذکر به هیأت مجلس از هیأت محترم دولت نیز خواستاریم که مراقب انتظامات جاریه باشند که بر خلاف انتظار وقایع غیر مرتقبه رخ ندهد.

۷ آبان ۱۳۰۴ (فراکسیون اتفاق).^۱

در روز ۹ آبان، کاخ محمدحسن میرزا (ولیعهد) به محاصره‌ی مأموران رضاخان در آمد. باز، همین روز، مجلس شورای ملی که از مدت‌ها پیش در بیشتر موارد کاری مگر تصویب برنامه‌های رضاخان نمی‌کرد، به ریاست تدبّین نایب رئیس مجلس، تشکیل جلسه داد و ماده واحده زیر را با اکثریت ۸۰ رأی از مجموع ۸۵ رأی به تصویب رساند:

مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت ایران، انقراض سلسله قاجاریه را اعلام نموده و حکومت مؤقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص رضاخان پهلوی واگذار می‌نماید. تعیین حکومت قطعی موكول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.^۱



پدیده‌های ویژه، زاده‌ی شرایط ویژه‌اند. دستیابی سردارسپه به تخت شاهی نیز از این قانونمندی بیرون نبوده است:

- این آزموده‌ای تاریخی است که قدرت، ابزار دستیابی به هدف‌ها است و، در همان حال، قدرت این زمینه را دارد که، به شتاب و سادگی، به خشونت و قهر بازگونه شود. به ویژه اگر، قدرت قدرت برهمه هم باشد. سردارسپه، در چهارچوب سیاست‌های خانگی ایران قدرت برهمه را به کار می‌گرفت.

دستیابی سردارسپه به جایگاه شهریاری، همانا جانشین شدن یک خودکامه به جای خودکامه‌ای دگر بود. شهریاران پسین دودمان قاجار، در گرایش به خودکامگی، چیزی کم از آ GAMMHDخان و فتحعلی شاه نداشتند. اگر

۱- باقر عاقلی، پیشین، ص ۱۴۱.

مظفرالدین شاه و یا احمدشاه زور بیشتری به کار نمی‌گرفتند نه از این روی بود که نمی‌خواستند چنین کنند، بل ازان روی بود که زور بیشتری نداشتند. خودکامه‌ی هم روزگار سردارسپه، یعنی پیلسودسکی فرمانروای لهستان، با شعار «مرگ بر دیکتاتوری» آغاز به کار نمود و خود دیکتاتور این کشور گشت. سردارسپه، چندان زور داشت و زور به کار برد که نیازی به این گونه شعارها هم پیدا ننمود.

- در درگیری‌ها و کشمکش‌های میان دربار قاجار و سردارسپه، مردم نقشی نمایان بازی ننمودند و طبیعی بود که چنین باشد. آنجاکه مردمان یک کشور دهه‌ها و بلکه سده‌ها، بی‌بهره از مشارکت در تصمیم‌های درباره حاکمیت، سرکوفته و کوچک گشته باشند، در زمینه‌ی بالندگی فرهنگ سیاسی، چه چشمداشتی از آن‌ها توان داشت؟ آنجاکه آزادی‌های شهر و ندی در میان نیست چه جای سخن گفتن از انسان سیاسی است؟ افزون بر این، و به گفته‌ی مانس اشپربر، روانشناس نامدار، انباز شدن تودها تنها در «زنده باد» و «مرده باد» گفتن‌ها، آنها را انسان سیاسی نمی‌سازد.

تاریخ گواه بر آن است که از دورترین دوران‌های گذشته تاکنون، در بیشینه‌ی نظام‌ها یا رازمان‌های سیاسی، به فرجام، مهان‌سالاران و یا نخبگان کلیدهای حاکمیت را به دست می‌گرفته‌اند. در این روند و فرایند، آنجاکه جامعه بسامان و آزادمنش بوده، نخبگان دانش و بینش و مدیریت، اگرنه جلوتر، دست کم، در رده‌ی دیگر نخبگان و دست اندکاران قرار می‌داشته‌اند، اما در یک جامعه خودکامه زده، آقاخان نوری جای امیرکبیر را می‌گیرد؛ امین‌السلطان - به دوران مظفرالدین شاهی - امین‌الدوله فرهیخته را خانه‌نشین می‌کند و به دوران رضا شاهی، مستوفی‌الممالک‌ها و حتی فروغی‌ها گوشنه‌نشین می‌گردد و بعدها فضل‌الله زاهدی جای محمد‌مصطفی را می‌گیرد.

- آن مجلس هم که به برکناری دودمان قاجار و برقراری شهریاری پهلوی رأی داد همان مجلس دست پرورده سردارسپه بود. در بسیاری از نظام‌های سیاسی، و به ویژه در کشورهای واپس مانده، نهادهای قانونگذاری چیزی مگر توجیه گر کارکردهای حاکمیت نبوده‌اند. رضاشاه بعدها، حتی به همین نهاد توجیه گر هم احساس نیاز ننمود و به بستن در مجلس دست یازید.

- از دیدگاه پیوند ایران با قدرت‌های بزرگ آن روز جهان هم باید گفت

که روسیه‌ی تزاری، پشتیبان سنتی دودمان قاجار، از میان رفته بود و رهبران روسیه کمونیستی، در نخستین دوره‌ی فرمانروایی خود چنین می‌انگاشتند که سردارسپه نماد و نماینده آن لایه اجتماعی در کاربالندگی، یعنی بورژوازی ملی، است که می‌تواند ساختار فیodalی کهن را در هم بکوبد و بدین سان، و بر بنیاد منطق دیالکتیک، این ساختار نوین اقتصادی - اجتماعی هم زمینه‌ی به میان آمدن یک رستاخیز توده‌ای (سوسیالیستی) را فراهم خواهد ساخت

- آرزویی که برآورده نشد.

فرانسه، به هیچ روی در ایستاری نبود که در سرنوشت سیاسی آن روز ایران نقشی بیافربند و بازی کند... پشتازان امپریالیسم ایالات متحده امریکا هم هنوز در ایران جای استواری نگرفته بودند. آلمان جمهوری وایمار نیز چندان گرفتار پیامدهای شکست آلمان قیصری بود که مگر در عرصه داد و ستدۀای اقتصادی نمی‌توانست حتی یک نقش درجه دوم را در ایران بازی کند.

اما انگلستان که در دهه‌ی دوم و حتی سوم سده ۲۰ میلادی قدرتی بی‌هموارد در ایران شده بود، در این برشگاه تاریخی، درکنار و همراهی سردارسپه به شمار می‌آمد و از این روی، سردارسپه می‌توانست، با همه‌ی توان خود، به درهم‌کوبیدن سد و بندۀای بازدارنده هدف‌ها و آرمان‌هایش دست بیازد.

سندهایی که در پی می‌آیند گوشه‌هایی از این فرایندها و شرایط سیاسی آن دوران ایران را بر ما می‌شناساند.

سنند شماره ۱

سر. پ. لورن به آقای آستین چمبرلین

تاریخ دریافت [در لندن] ۱ ژانویه [۱۹۲۵]^۲

شماره ۳۲۷، خیلی محرمانه، تلگرافی

تهران ۳۱ دسامبر ۱۹۲۴^۳

در طی چند روز گذشته، جنب و جوشی صورت گرفته تا ازدحامی تدارک دیده شود که به هنگام بازگشت قریب الوقوع نخست وزیر راه بر کالسکه او بگیرند و با اصرار او را به کاخ برده و به شاهیش برگمارند. من، نه گمان می‌کنم که دولت ایران دخالتی در این جریان داشته باشد و نه بر این باورم که چنین چیزی روی خواهد داد. اما، با این همه، در این کشور هرگز کسی نمی‌تواند مطمئن باشد که چه روی خواهد داد.

این نکته‌ای مهم است که فرماندهان نظامی استان‌ها، محرمانه، در باره تغییرهای احتمالی قریب الوقوع در سیاست داخلی و خارجی آگاهانیده شده‌اند. دستورهای دریافتی پیشین آنها آن بود که راه را برای یک جمهوری هموار سازند. اینک این دستورها ملغی گشته‌اند.

(یک نسخه به هند ارسال شد).

1. No. 1, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, December 31, 1924, F.O. 416/76.

۲- برابر با ۱۱ دی (جدی) ۱۳۰۳

۳- برابر با ۱۰ دی (جدی) ۱۳۰۳

سنده شماره ۱۶

سر پ. لورن به آفای آستین چمبرلین
تاریخ دریافت [در لندن] ۵ ژانویه [۱۹۲۵]^۱
شماره ۳، محramانه، تلگرافی
تهران، ۵ ژانویه ۱۹۲۵

او ضاع، در دید من، سرشار از زمینه‌های مساعد است. گرایشی فراگیر
در میان بیشینه^۲ ایرانیان وجود دارد که، دویاره، رابطه حسن‌های با ما داشته
باشند. برخی نیز خواستار کمک از سوی مایبای توسعه اقتصادی هستند، به
شرط آنکه آبروی آنها در این تغییر و تحول، پاس داشته شود. نشانه‌هایی از
این گرایش در صمیمیت‌های غیرمتربقه‌ای دیده می‌شد که ایرانیان، در
استقبال از من به هنگام بازگشتم، از خود نشان داده‌اند.

نمودهای ویژه و اصلی موقعیت کنونی به قرار زیر است:
نخست وزیر قوی‌تر و باوجه‌تر از همیشه است. او، خود، دریافت‌هه است
که سیاست ما در جنوب صادقانه، یاری دهنده و نه تجزیه‌گرانه می‌باشد، در
حالی که سیاست روس‌ها عکس این بوده است.

هیأت مشاوران مالی آمریکایی^۴ با شکست رویرو شده است. خزانه
تهی است. پرداخت حقوق به تعویق افتاده است. ناخشنودی از مشاوران
[مالی] فراگیر است و مسأله اینکه تنها آن است که آیا می‌توانند تا پایان

1. No. 6, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, January 5, 1925,
F.O. 416/76.

۲- برابر با ۱۵ دی (جدی) ۱۳۰۳.

۳- بیشینه سیاستگران ایرانی و نه ملت ایران.

۴- با خاطره خوشی که دولتیان ایران از شوستر آمریکایی داشتند، در زمان نخست وزیری
قوام‌السلطنه نیز دولت ایران بر آن شد که باز از شوستر دعوت نماید و به یاری او به مالیه کشور سر
و سامانی بدهد. دولت ایالات متحده با بازگشت شوستر به ایران موافقت ننمود اما پذیرفت هیأتی
را به سرپرستی دکتر آرتور میلسپو (Dr. Arthur Millspough) به ایران گسیل دارد. این هیأت در
۱۸ نوامبر ۱۹۲۲ به تهران رسید و میلسپو به عنوان مدیرکل مالی، با اختیاراتی گسترده، به کار
پرداخت. از نظر لندن، این رویداد نشانگر گرایش کابینه ایران به ایالات متحده و رخته واشنگتن در
ایران به شمار آمد. از این روی، دیبلوماسی انگلستان به واکنش پرداخت.

قراردادشان باقی بمانند یا نه؟

علاقه دولت ایران برای حل مشکلات اساسی خود با ما، بیش از پیش آشکار می‌گردد.

علاقه به پیشرفت اقتصادی و درک این که این پیشرفت بدون سرمایه خارجی ناشدنی است، رو به افزایش می‌باشد.

از این روی، انتظار پیشرفت در تجدید ارتباط آنها با خودمان را دارم.

اگر چنین باشد، پیشنهاد می‌کنم [حل مسأله] بدھی ایران به دولت اعلیحضرت [انگلیس] به عنوان موردی برای آزمایش صداقت ایران تلقی گردد.^۱ من اجازه، برای مذاکره در باره راه حل ارایه شده در تلگرام شماره ۲۲ جنابعالی به بغداد، را خواهانم، برای باقی مانده موارد، من همچنان که اوضاع پیش می‌رود، گزارش خواهم داد.

اما من فکر می‌کنم که با تمایل نهایی خود برای کمک به بازسازی اقتصادی ایران مورد داوری [ایرانیان] قرار خواهیم گرفت. برخورد ما، در این باره، بعدها عامل تعیین کننده‌ای خواهد بود.

عامل‌های نامساعد [یکی] تلاش‌های روسیه است از برای جلوگیری از هرگونه نزدیکی تازه انگلیس - ایران و [دیگری] بسی ثباتی [در ایران] می‌باشد تا آن گاه که مسأله رژیم حل گردد. من فکر می‌کنم که نخست وزیر اندیشه جمهوری را رها کرده است، اما مطمئن نیستم که آیا هدف او تاج و تخت است و یا نیابت سلطنت. اگر او بخواهد، در شرایط کنونی، می‌تواند خود را پادشاه نماید.

۱- این شگرد و زورابسزار، خود پیشینه‌ای دارد. در زمان نخست وزیری قوام‌السلطنه، سرپرسی لورن، وزیر مختار انگلیسی به دستور دولت خوش، یادداشتی رادر ۱۳ نوامبر ۱۹۲۲ تسلیم دولت ایران نمود و پای فشود که همهی بدھی‌های ایران به انگلستان باید بی‌درنگ تصفیه گردد، در حالی که ایران پولی در خزانه نداشت.

از این روی، قوام ناچار شد که در ۵ بهمن ۲۵/۱۳۰۱ ژانویه ۱۹۲۳ استعفا دهد.
(نگاه شود به: Rouhollah K. Ramazani, op. cit., pp. 197-203.)

نیازی به یادکرد این مورد خوشحال کننده نیست که بحران خوزستان،
به سود ما تغییر روند داده است.
(ایک نسخه] به شماره ۳ به هندوستان [و یک] نسخه با پیک به بغداد
فرستاده شد).

سنند شماره ۱۱۴

سر.پ. لورن به آقای آستین چمبرلین
تاریخ دریافت [لندن] ۲۲ ژانویه [۱۹۲۵]
شماره ۱۶، محرم‌ماه، تلگرافی
تهران، ۲۲ ژانویه ۱۹۲۵

نخست وزیر، برای بلندپایگان ایرانی، چنین وانمود می‌نماید که، در
شرایط کنونی، نمی‌تواند به شیوه‌ای مؤثر، ادامه کار دهد. کشور باید میان وی
و شاه یکی را برگزیند. او بر این باور است که نفوذ شاه و شاهزاده وليعهد،
درنگ ناپذیر، بر ضد او به کار گرفته می‌شود و، بدین سبب، وی می‌خواهد که
کار یکسره روشن گردد. برداشتمن این است که اندیشه کنونی اش آن باشد که
پیرمرد یا نوجوانی را بر تخت بنشاند، اما خودش گرایشی به تاج و تخت
ندارد.

انتظار آن را دارم که یه زودی رویدادهایی رخ دهد.

شماری از ایرانیان سرشناس کوشیده‌اند که دیدگاه‌های مرا درباره
تغییر نظام دریابند. اما من از هر گونه اظهار نظر رسمی و یا خصوصی درباره
[این] موضوعی که دولت اعلیحضرت [دولت انگلیس]، به آن، به مثابه یک
مسئله کاملاً داخلی ایران می‌نگرد، خودداری ورزیده‌ام.

1. No. 14, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, January 22, 1925,
F.O. 416/76.

([یک نسخه] به هندوستان [اویک] نسخه با پیک به بعداد فرستاده شد)

سنده شماره ۲۰

سر.پ. لورن به آقای آستین چمبرلین

تاریخ دریافت [در لندن] ۹ فوریه [۱۹۲۵]^۲

شماره ۳۴، تلگرافی

تهران، ۹ فوریه ۱۹۲۵

[پیرامون] تلگراف شماره ۱۶ اینجانب

نخست وزیر، دیروز به تمام نمایندگان پارلمانی احزاب چهار روز
فرصت داد تا راه قانونی بر کنار نمودن شاه و ولیعهد را بیابند و اگر آنان توانند
اتخاذ تصمیم نمایند او به مردم رجوع خواهد کرد.

([یک نسخه] به هندوستان فرستاده شد)

سنده شماره ۲۱

سر.پ. لورن به آقای آستین چمبرلین

تاریخ دریافت [لندن] ۱۴ فوریه [۱۹۲۵]^۴

شماره ۳۹، تلگرافی

[پیرامون] تلگراف شماره ۲۴ اینجانب

مجلس امروز صبح لایحه را تصویب نمود. چنین انتظار می‌رود که
شاه، به زودی، دعوت به بازگشت خواهد شد. این مقوله تأیید نشده است.
([یک نسخه] به هندوستان [اویک] نسخه با پیک به بعداد فرستاده شد).

1. No. 20, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, February 9, 1925,
F.O. 416/76.

- برابر با ۲۰ بهمن (دلو) ۱۳۰۳.

3. No. 21, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, February 14,
1925, F.O. 416/76.

- برابر با ۲۵ بهمن (دلو) ۱۳۰۳.

سنند شماره ۳۲

سر پ. لورن به آفای آستین چمبرلین
تاریخ دریافت [لندن] ۳ مارس ۱۹۲۵^۲
شماره ۵۳، خیلی محرمانه، تلگرافی
تهران، ۲ مارس
[پیرامون] تلگراف شماره ۳۹ اینجانب

عادی شدن وضع داخلی، اکنون، بیشتر بستگی به این دارد که آیا شاه
برمی‌گردد یا نه؟ برداشتم این است که نخست وزیر، با گرایش همگانی به
فراخوانی از شاه برای بازگشت، مخالفت خواهد کرد. شماری از رهبران
پارلمانی سلطنت طلب از من می‌پرسند که آیا ما [انگلیسیهای] نمی‌توانیم
اعلیحضرت شاهنشاه را برای بازگشت حمایت نماییم؟ آنها پیش‌بینی می‌کنند
که شاه، از ترس نخست وزیر، دعوت به بازگشت را نخواهد پذیرفت. حتی،
آنها اغلب اعتراف می‌کنند که این واپسین فرصت شاه است. همچنین برآند
که هراینه شاه، پس از بازگشت، دوباره، نقش‌های به دور از خرد بازی کند
ناچار خواهد بود که، برای همیشه، برود.

من پاسخ دادم که جنابعالی توجیه‌هایی استوار در اختیار دارید که در
این مسأله درگیر نشوید و [افزودم که] من نمی‌توانم پیشامدهایی را در تصور
آورم که بتوانند این توجیه‌ها را برابر هم بزنند.

هر چند که دیدگاه من در باره شاه منفی است، اما در شرایط کنونی،
بازگشت او را به دلیل‌های گونه‌گون، سودمند می‌دانم. آیا جنابعالی مخالفت
می‌نمایید، خصوصی، این نظرم را به ولیعهد بیان دارم که هراینه کاینه و
مجلس از شاه دعوت به بازگشت نمایند، در آن صورت، دور از خرد خواهد

1. No. 32, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, March 2, 1925,
F.O. 416/76.

- برابر با ۱۳۰۳ (حوت) ۳

بود اگر آن را نپذیرد؟

سند شماره ۱۳۳

سر پ. لورن به آقای آستین چمبرلین

تاریخ دریافت [لندن] ۱۱ مارس [۱۹۲۵]^۱

شماره ۰۶، تلگرافی

تهران، ۱۱ مارس ۱۹۲۵

هم نخست وزیر و هم مجلس به شاه تلگراف و او را دعوت به
بازگشت نموده‌اند.

سند شماره ۳۹

سر پ. لورن به آقای آستین چمبرلین

تاریخ دریافت [لندن] ۱۶ مارس [۱۹۲۵]^۲

شماره ۷۶

تهران، ۱۰ فوریه ۱۹۲۵

عالیجناب

از زمانی که، در مارس ۱۹۲۴، نهضت جمهوری در ایران با شکست
روبرو شد، تحریک‌های آشکار، برای تغییر نظام و یا تغییر شخص شاه، کاملاً
متوقف گشته است.

نهضت جمهوری یکسره فروپاشید و به شهرت و نفوذ سردارسپه زیان
فراوان رسانید و او را ناچار ساخت که با دستاویزی بیش از مردود بر شمردن،

1. No. 33, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, March 11, 1925,
F.O. 416/76.

.۱۳۰۳ - برابر با ۲۱ اسفند (حوت) ۲

3. No. 39, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, February 10,
1925, F.O. 416/76.

.۱۳۰۳ - برابر با ۲۶ اسفند (حوت) ۴

با آن برخورد کند و، از این روی، همه‌ی نیروی خود را برای خفه کردن آن به کار گرفت. بدینسان، مسأله به فراموشی سپرده شد. اما، به همان گونه که در پیک شماره ۱۶۹ مورخ یکم آوریل گذشته^۱ آقای اوی^۲ ملاحظه گردیده، اخیراً نوعی تحریک‌های تازه نه به سود جمهوری که مستقیماً بر ضد پادشاه کنونی و ولیعهد بروز نموده است، با این هدف که یکنی از آنها و یا هر دوی آنان به کناری زده شوند و فردی صغیر از خانواده سلطنت به پادشاهی برکشیده شود و سودارسپه نایب‌السلطنه گردد.

این چنین تحریک‌ها، همان هنگام که هنوز سودارسپه در خوزستان بود، ظهر کرد و فرایند یاد شده با دقت مورد حمایت قرار گرفت و پس از آن که نخست وزیر موفق گردید شورش تهدید کننده خوزستان را بدون خونریزی و به گونه‌ای که به سود شرف و حیثیت ایران باشد، حل کند، علنی گردید. خدمات او به کشور، آشکارا مورد ستایش فراوان قرار گرفته و با خدمات دیگران مقایسه شده است. در ستایشنامه‌ها او را نجات دهنده کشور و پاسدار استقلال ایران نامیده‌اند.

کمی پیش از بازگشت او از خوزستان، تهیه‌هایی دیده شد تا از وی در حدّ یک پادشاه استقبال نمایند. به مردم رهنمود داده شد تا در این باره به بحث پردازنند که آیا او شایسته‌ترین فرد برای دستیابی به تاج و تخت نیست و آیا زمان بازگشتنش [از خوزستان]، همان لحظه مناسب نیست تا او را به کاخ ببرند، و بر اورنگ شاهی بنشانند؟ خواه این بحث‌ها شایعه‌هایی بی‌پایه بوده و یا نقشه کار غیر عملی تشخیص داده شده و زمان انجام آن فرانرسیده بوده، هیچ کاری در این زمینه به عرصه عمل در نیامد. در طی دو هفته گذشته، نخست وزیر از دیدار با ولیعهد سر باز زده و آشکار گشته که این بی‌احترامی

۱- برابر با ۱۲ فروردین (حمل) ۱۳۰۳.

2. Mr. Ovey.

عمدی بوده است. زیرا وقتی شخصی از سوی ولیعهد از سردارسپه پرسید که چرا به دیدار ولیعهد نیامده است، او پاسخ داد که چرا به هنگام ورود او، ولیعهد کالسکه دولتی نفرستاده تا وی را به دیدارش ببرد. سردارسپه، اینکه بدون از دست دادن فرصت این ساز را آغاز نموده که نه با شاه می‌تواند کار کند و نه با ولیعهد و خاطر نشان ساخته است که شواهدی محکوم کننده دال بر خیانت آنها به کشور به دست آورده است. چنین باوری در میان است که [این شواهد محکوم کننده] تلگرافی را در بر می‌گیرند که ولیعهد برای شاه فرستاده و در آن به وی رهنمود داده است که از شورش شیخ خرزل بهره‌جوید.

نخست وزیر، از زمان بازگشت به تهران، کوشش بسیار نموده است که با یک یک افراد سرشناس دیدار نماید و دقت ویژه‌ای کرده است تا از روحانیت، به ویژه از سید حسن مدرس وکیل روحانی که آن نقش چشمگیر را در شکست نهضت پیشین جمهوری بازی نموده است، دلジョیی کند. روشن نیست که تا چه اندازه حمایت روحانیت را به دست آورده باشد اما شش نفر از سیاستمداران سردمدار در مجلس، همچون مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله، را فراخوانده است تا به وی یاری دهند که راه حلی بر بنیاد قانون اساسی برای مشکل موجود بیابند. اما در پی آن که آنان پاسخ دادند که از یافتن یک راه حل وامانده‌اند، او از گروه‌های مختلف، پارلمانی خواسته است تا نمایندگانی را برای دیدار با وی برگزینند. این دیدار، دوشنبه هشتم فوریه انجام پذیرفت و سردارسپه همان مسأله را با این نمایندگان در میان نهاد و از آنان خواست که تا پنجشنبه آینده (دوازدهم فوریه) پاسخی بدهند. گفته شده است که او قصد کناره‌گیری از دولت را ندارد و هراینه نمایندگان توانند راهی برای بیرون رفتن از بن‌بست‌های کنونی بیابند او به ملت مراجعه خواهد کرد. این موقعیتی است که اینک، و تا هنگامی که پاسخ نمایندگان در

پنجشنبه داده شود، وجود دارد.

چنین به نظر می‌رسد نخست وزیر دچار این اندیشه شده است که تا زمانی که شاه و ولی‌عهد بر سر کار بمانند او نخواهد توانست هیچ خدمت بنیادی برای کشورش انجام دهد.

همچنین، چنان می‌نماید او بر این نگرش است که ایستار نخست وزیر، در برابر هر گونه مخالفت، آن گونه ایمن و استوار نیست که به او فرصت دهد طرح‌های سودمندی را برای کشورش به اجرا در آورد و، باز، به نظر می‌رسد که او می‌اندیشد این مخالفتها پیرامون محور شاه و ولی‌عهد گرد می‌آیند و سرانجام هم، علیه او، بسیار نیرومند می‌شوند. کوتاه سخن آن که او به هیچ یک از آن دو اعتماد ندارد و بنابراین می‌خواهد که خود را به جایگاهی برتر از آن چه که اینک او آن را ناستوار میداند برکشاند و، دست کم، نایب‌السلطنه شود، یعنی جایگاهی که از آن جا، او از نخست وزیری که به دست خویش بر می‌گزیند پشتیبانی کند تا طرح‌هایی را که، برای بازسازی اقتصادی کشورش در ذهن خود دارد به وسیله آن نخست وزیر به مرحله اجرا در آورد.

من خود، بر این عقیده‌ام که عملکرد او بیانگر تمایل وی برای پیشرفت‌های بنیادین در کشورش می‌باشد و جاه‌طلبی شخصی اش انگیزه او نیست و در هر حال هر آنچه که انگیزه وی باشد او به این نتیجه رسیده است که باید خود را به ایستاری تهدید ناپذیرتر از آن چه که اینک دارد برکشاند.

شاید مقام نایب‌السلطنه‌ای او را خشنود می‌سازد. اما باز چنین می‌نماید که او می‌خواهد این مقام را به شیوه قانونی و نه از راه زور فراچنگ آورد. او، در سراسر سال‌های اخیر، می‌توانسته است راه حل دوم را به کار گیرد. اما، به‌هر‌آیین، خواه از ترس خونریزی و یا بی‌نظمی و یا بسا به سبب آن که این روند باعث آن بی‌ثباتی شود که عدم شناسایی وضع جدید را از سوی قدرت‌های اروپایی در پی آورد، از کاربرد زور خودداری ورزیده است.

بدین‌سان، او محدود گشته به این که راهی قانونی و بر بنیاد قانون اساسی بیابد.

همچنان که پیشتر هم مطرح نموده‌ام، برخی سیاستمداران که او مسأله را با آنان در میان نهاده بود توانستند راه حلی بر بنیاد قانون اساسی، برای مشکل، بیابند و انتظار هم نمی‌رود نمایندگان گروه‌های مختلف پارلمانی که موضوع را با آنان در میان آورده است بتوانند پاسخی دگر به او بدهند. زیرا واقعیت این است که قانون اساسی مقرر می‌دارد جانشینان پادشاه باید از نسل محمدعلی شاه باشند. اما هیچ گونه راه حلی برای تغییر پادشاه و یا مراجعه به همه‌پرسی پیش‌بینی ننموده است. از این روی، تدارک برای تغییر پادشاه وقت نیاز به یک قانونگزاری دارد که مجوز آن، اینک، در دسترس نیست.

وقتی سردارسپه می‌گوید، به فرجام، موضوع را به ملت ارجاع خواهد داد، بسا قصد آن داشته باشد که مجلس را منحل نموده و دستور انتخابات تازه‌ای را صادر کند، با این تدارک که نمایندگان تازه انتخاب شده اقتدار اصلاح قانون اساسی را داشته باشند. اما انتخابات تازه، تنها با دستخط شاه یا نایب‌السلطنه انجام شدنی می‌باشد و این چیزی است که امکان آن، در شرایط کنونی، فراهم نیست. شق دیگر آن است که شاید او نمایندگان کنونی را نگه دارد و در یک همه‌پرسی سراسری در کشور از رأی دهندگان بخواهد که اقتدارات بیشتری را برای اصلاح بخش‌هایی معن از قانون اساسی به نمایندگان بدهند. به نظر می‌رسد که این راه حلی آساتر باشد. اما هراین‌هی این راه حل برای برکناری شاه و ولی‌عهد با پیروزی همراه آید و برادر بالغ دیگر شاه نیز مطرح می‌باشد که باید از مانع آنان گذر کرد و تازه، عبور از این مانع باید پیش از فرا رسیدن نوبت مسأله فرزند صغیر شاه باشد که برای او نیز، باید نایب‌السلطنه‌ای تعیین گردد. این فرزند نیز با موانعی رویرو است که برای رفع آنها باید قانون اساسی تغییر داده شود. زیرا از سویی مادرش نه شاهزاده

که یک دوشیره کلفت بوده و از دگر سو، او زاده آمیزشی قانونی نمی‌باشد.
بدین سان، مسأله چنان است که مشکل بتوان آن را به گونه‌ای حل
نمود که هم خواسته‌های سردارسپه را برآورده و هم قانون اساسی را مصون
دارد از این که به مثابه بازیجه‌ای ساده در آید، که به اقتضاء شرایط، به شعبدۀ
بازیش گیرند. تقریباً غیرممکن است که پیش‌بینی نمود بهره این کشمکش چه
خواهد بود.

نسخه‌ای از این پیک برای دولت هند و نسخه‌ای هم برای کمیسر عالی
اعلیحضرت [پادشاه انگلیس] در عراق، به بغداد فرستاده می‌شود.

با احترام
پرسی لورن

سنده شماره ۱۶۷

سرپ. لورن به آقای آستین چمبرلین
تاریخ دریافت [لندن] ۱۶ آوریل [۱۹۲۵]^۲
شماره ۱۳۶، سری
تهران، ۲۱ مارس ۱۹۲۵^۳

عالیجناب

من افتخار دارم که به پیوست نسخه‌ای از مکاتبات تلگرافی باکنسول
اعلیحضرت پادشاه انگلیس در مشهد، پیرامون نهضت جمهوری در ایران، را
ارسال نمایم.

با احترام
پرسی لورن

1. No. 67, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, March 21, 1925,
F.O. 416/76.

۲- برابر با ۲۷ فروردین (حمل) ۱۳۰۴
۳- برابر با ۱ فروردین (حمل) ۱۳۰۴

پیوست ۱، سند شماره ۶۷

کنسول هاورت به سرپ. لورن

شماره ۱۹، تلگرافی

مشهد، ۱۹ مارس ۱۹۲۵

باز، در مطبوعات که در قبضه تفتيش نظاميان مى باشند نهضت جمهوري مطرح گشته است.

(به دهلي هم گزارش شد)

پیوست ۲، سند شماره ۶۷

کنسول هاورت به سرپ. لورن

شماره ۱۹، تلگرافی

مشهد، ۱۹ مارس ۱۹۲۵

پرو پیک شماره ۶ اينجانب

من، باز، ديروز، گفت و گوئي جالب با متولي^۴ داشتم. او نزديکترین مناسبات را با مدرس و هواداران سلطنت دارد. وى مى گويد که هواداران سلطنت اميدی به شاه ندارند و او را يك ترسو به شمار مى آورند. بازگشت شاه برای هواداران سلطنت يك فاجعه خواهد بود. او [متولي] اخاطرنشان مى سازد که نهضت جمهوري چيزی مگر يك نهضت برای برکناري قانوني قاجارها نبوده است تا وزير جنگ بتواند سلطنت را در چنگ گيرد. او [متولي] بر آن است که در اين باره هيج جاي تردید نیست، زيرا وي وكساني ديگر از خود وزير جنگ در يافته اند که مى خواهد با گماردن پادشاهي دست نشانده در

1. Enclosure 1 in No. 67, Consul Haworth to Sir P. Loraine, Meshed, March 19, 1925, F.O. 416/76.

۲- برابر با ۲۹ اسفند (حوت) ۱۳۰۳

3. Enclosure 2 in No. 67, Consul Haworth to Sir P. Loraine, Meshed, March 19, 1925, F.O. 416/76.

۴- تولیت آستان قدس.

گامه‌ی نخست، پا جای پای نادرشاه و کریم خان بگذارد. او افزود که راه ناروشن است و به سختی می‌توان یقین کرد چه روی خواهد داد. اما اگر شاه بدون تضمین به ایران برگردد، این پایان فصل کنونی^۱ خواهد بود.
(به هند هم گزارش شده است)

پیوست ۳، سند شماره ۲۶۷

سرپ. لورن به کنسول هاروت (مشهد)

شماره ۱۵، تلگرافی

تهران، ۲۰ مارس ۱۹۲۵

بازگشت به تلگراف شماره ۱۹

به جا است که یک پیک جداگانه‌ای در باره این موضوع، از دیدگاه مشهد داشته باشیم.

شاید برای شما جالب باشد که بدانید از سوی گروه سلطنت طلب اشارتی پی دریی شده است تا ما را وادارند که شاه را تشویق به بازگشت نماییم. من، با تأیید دولت اعلیحضرت [دولت انگلیس] پذیرش چنین نظری را یکسره رد کرم.

بیش از اندازه باید مواظب بود تا کاملاً خود را از این مسأله داخلی ایران کنار نگه داریم، و من بر روی شما حساب می‌کنم که به هیچ گونه اظهار عقیده‌ای در این باره کشانده نشویم.

۱- «فصل کنونی» در برابر present chapter آورده شده است.

2. Enclosure 3 in No. 67, Sir P. Loraine, to Consul Haworth (Meshed), Tehran, March 20, 1925, F.O. 416/76.

پیوست ۴، سند شماره ۱۶۷

سر.پ. لورن به نمایندگان کنسولی در ایران

شماره ۷، بخشنامه

تهران، مارس ۱۹۲۵^۲

دولت اعلیحضرت مصمم است که در باره مسئله نظام در ایران
بی طرف و برکنار بماند. این که شاه در مقام خود باز بماند و یا راه را بر وليعهد
و یا عضو دیگر دودمان قاجار بگشاید یا این که سلطنت [قاجار] برچیده شود
و سلطنتی دیگر و یا یک جمهوری جانشین آن گردد کاملاً یک امر داخلی
ایران است. بی‌گمان در نزد شما این موضوع، به بحث نهاده خواهد شد و
شما باید برحدار باشید که به هیچ‌گونه اظهار عقیده‌ای کشانده نشوید. بهترین
مشاوره‌ای که ما می‌توانیم به ایران بدھیم آن است که ایران یکپارچه بماند،
ثبت آن تأمین گردد، پیشرفت را پس بگیرد و دوستی صادق برای آن
قدرت‌های خارجی باشد که خواهان این سه هستند.

سند شماره ۱۱۲^۳

سر.پ. لورن به آستین چمبرلین
تاریخ دریافت [لندن] ۲۵ مه [۱۹۲۵]^۴

شماره ۲۳۹

تهران، ۸ مه ۱۹۲۵^۵

عالیجناب

من افتخار دارم به استحضار شما بر سانم، اخیراً، قانونی از تصویب

1. Enclosure 4 in No. 67, Sir P. Loraine, to Consular Representatives in Persia,
Tehran, March 1925, F.O. 416/76.

- روز این تاریخ در سند نیامده است.

3. No. 112, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, March 8, 1925,
F.O. 416/76.

- برابر با ۴ خرداد (جزء) ۱۳۰۴^۶

- برابر با ۱۸ اردیبهشت (نور) ۱۳۰۴^۷

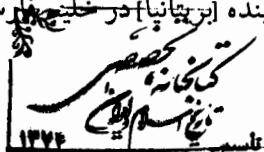
مجلس گذشت که همهٔ القابی که اشخاص کشوری دارا بوده و ارزش نظامی دارند مانند سپهسالار، سپهبدار، امیر پنج و جز آنها، از پنجم مه ۱۹۲۵ ملغی گردد و از تاریخ پنجم اوت [۱۹۲۵]^۱ تمامی القاب ملغی خواهد بود.

چنین به نظر می‌رسد، این تصمیم، دست کم، تا اندازه‌ای، در پیوند با عملکرد رضاخان در حذف لقب خویش، سردارسپه، و گزینش نام خانوادگی پهلوی باشد، که این نیز هماهنگ با فرمان اخیر اوست در لغو تمام القاب در ارتش. تصویب این قانون در مجلس با واکنش‌هایی احساساتی روپرور گردید. یکی از فرزندان فرمانفرما، محمد ولی میرزا، به هنگام انتقاد از تهیهٔ کنندهٔ آن، خیلی تندر شد.

بسیاری از اعضای اریستوکرات‌ مجلس بی‌درنگ موافقت خود را با ترک القاب خویش اعلام نمودند. نظر همگانی این است که چنین عنوانهایی پر طمطرق واژگانی تو خالی بیش نبوده و هیچ گونه امتیاز ویژه‌ای را برای دارنده در بر نداشتند. حتی برخی از سخنرانان در مجلس گفتند که القاب ایرانی مضمون جهانی شده‌اند - این داوری واقع بینانه از یک تزاد بسیار خودنمایانه چون ایرانیان بعید می‌نماید.

نسخه‌هایی از این پیک را برای دولت هندوستان، کمیسر عالی بغداد و سرکنسول و نماینده [بریتانیا] در خلیج فارس می‌فرستم.

با احترام
پرسنی لورن



سنده شماره ۱۶۹

آقای آستین چمبرلین به سرپ. لورن (تهران)

شماره ۳۰۱، محرمانه

۱- برابر با ۱۵ اردیبهشت (ثور) ۱۳۰۴

۲- برابر با ۱۴ مرداد (اسد) ۱۳۰۴

3. No. 169, Mr. Austen Chamberlain to Sir P. Loraine, Foreign Office, June 24, 1925, F.O. 416/76.

وزارت خارجه، ۲۴ ژوئن ۱۹۲۵^۱

آقای [لورن]

پیک محروم‌انه شما، به شماره ۲۸۰ مورخ بیست و یکم ماه گذشته^۲ در
باره حمایت احتمالی از دولت ایران در برابر تجاوز روسیه شوروی، را
دریافت نموده‌ام.

۲- من، هم شیوه بیانی را که در بحث با نخست وزیر پیرامون وضعیت
موجود به کار گرفته‌اید و هم سیاستی را که در آخرین فراز از پیک خود
توضیح داده‌اید تأیید می‌نمایم.

با احترام
آستین چمبرلین

سند شماره ۱۱

سرپ. لورن به آقای آستین چمبرلین

تاریخ دریافت [لندن] ۱۱ ژوئیه [۱۹۲۵]^۳

شماره ۱۸۷، تلگرافی

تهران، ۱۰ ژوئیه ۱۹۲۵^۴

پیرو تلگرام شماره ۱۷۵ اینجانب

یونکرس به توافق با دولت ایران رسیده است و قرارداد [آن] تقدیم
مجلس خواهد شد. شرایط [توافق] تقریباً همان است که در پیک
اینجانب آمده است: مدت قرارداد ۵ سال، بدون حق انحصاری، کمک مالی
سالیانه تعهد شده از سوی ایران ۶۰/۰۰۰ تومان برای ۱۸ ماه، و همچنین

۱- برابر با ۳ تیر (سرطان) ۱۳۰۴

۲- برابر با ۳۱ مه ۱۹۲۵ یا ۳۱ اردیبهشت (ثور) ۱۳۰۴

3. No. 11, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, July 10, 1925,
F.O. 416/76.

۴- برابر با ۲۰ تیر (سرطان) ۱۳۰۴

۵- برابر با ۱۹ تیر (سرطان) ۱۳۰۴

ماهیانه ۴/۰۰۰ تومان برای پست هفتگی هفته‌ای یک بار در یکی از سه مسیر به شرح زیر: (۱) تهران - انزلی، (۲) تهران - بوشهر، (۳) تهران - کشمیر. مدیر یونکرس بر این باور است که مسیر ۲، به زودی، جای به مسیر تهران - تبریز خواهد داد.

موافقت شرکت [یونکرس] با درخواست کمک دولت در درگیری‌های محلی و یا در جنگ، اختیاری می‌باشد و مستلزم یک قرارداد ویژه خواهد بود. (با شماره ۸۳ به هند و بنگلاده هم گزارش شده است)^۱ [پرسی لورن]

سنده شماره ۱۳

سر. پ. لورن به آقای آستین چمبرلین
تاریخ دریافت [الدین] ۱۷ ژوئیه [۱۹۲۵]^۲
شماره ۱۹۶، خیلی محترمانه، تلگرافی
تهران، ۱۷ ژوئیه ۱۹۲۵

وزیر امور خارجه [ایران] به من می‌گوید که به او دستور داده شده

۱- پیوندهای آلمان با ایران چه به دوران قیصرها - تا ۱۹۱۸ - و چه به روزگار جمهوری وایمار - ۱۹۱۸-۱۹۳۳ - و چه به زمان نازی‌ها - از ۱۹۳۳ - استوار و رو به گسترش بود. اما از روزگار ناصرالدین‌شاه تا کنار رفتن پهلوی یکم در ۱۳۲۰ [۱۹۴۱]، این پیوندها بسی چشمگیرتر و مهمی جانه‌تر بوده است.
با پیروزی کمونیست‌ها در روسیه، در ۱۹۱۷ میلادی، انگلیس به آلمان به مثابه نیروی هماورد با روسیه شوروی می‌نگریست. اما با گسترش شکست‌انگلیز توان اقتصادی - رزمی آلمان نازی و تلاش دولت نازی برای رخته بیشتر در آسیای باختری، نگرانی انگلیس در باره مصالح و منافع خود در این بخش از جهان، بسیار بیشتر گشت. موافقت‌نامه دولت ایران با شرکت یونکرس آلمانی، در همان حال که می‌توانست در خدمت تراپری ایران باشد، برنامه‌ای بود در راستای راهبرد (استراتژی) بزرگ آلمان که می‌خواست در چهارچوب سیاست‌های کلان خوبیش، خاور نزدیک و خاور میانه تا افغانستان تا هند، و تا چین را به هم بپیوندداند.
آشکار است که انگلستان، چنین راهبردی را بر نمی‌تافت. (در باره این راهبرد آلمان نگاه شود به: صد سند از آلمان هیتلری، گزیده: از کتاب رسمی سفید آلمان. ترجمه محمد توکل، تهران: نشر نقره، ۱۳۶۳، سند شماره ۲۵ (۲۴۵) گزارش وزیر مختار آلمان در تهران به وزارت امور خارجه آلمان، ص: ۱۳۳-۱۳۰).^۳

2. No. 13, Sir P. Lorraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, July 17, 1925,
F.O. 416/77.

.۳- برابر با ۲۶ تیر (سرطان) ۱۳۰۴.

است به آگاهی وزیر مختار روسیه برساند که:

۱- ایران نمی‌تواند بیش از این تحمل تعریفهای نابرابر را بنماید.

۲- کشتی‌های نظامی روسیه باید از انزلی بیرون برده شود.

(نسخه‌ای به هند و نسخه‌ای در بسته پستی به بغداد [فرستاده شد])

[پرسی لورن]

سنده شماره ۱۱۴

سرپ. لورن به آقای آستین چمبرلین

تاریخ دریافت [لندن] ۱۸ ژوئیه [۱۹۲۵]^۲

شماره ۱۹۸، تلگرافی

تهران، ۱۸ ژوئیه ۱۹۲۵

پیرو تلگرام شماره ۱۸۷ اینجانب

لایحه‌ای به مجلس برده شد که انحصار سه خط پرواز یاد شده را به

شرکت می‌دهد. احتمال می‌رود که این لایحه در مجلس با مخالفت روپرتو

شود.

(نسخه‌ای] به شماره ۱۹۸ [و نسخه‌ای] به شماره ۹۰ به بغداد

فرستاده شد.)

[پرسی لورن]

1. No. 14, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, July 18, 1925,
F.O. 416/77.

۲- برابر با ۲۷ تیر (سرطان) ۱۳۰۴.

سنند شماره ۱۴۷

سر پ. لورن به آفای آستین چمبرلین

تاریخ دریافت [لندن] ۶ اوت [۱۹۲۵]

شماره ۳۹۷، محرمانه

قلهک، ۱۸ ژوئیه ۱۹۲۵

عالیجناب

افتخار دارم به اطلاع شما برسانم که با وجود بازگشت نخست وزیر از سفر به آذربایجان و گیلان، من، تا شانزدهم ماه جاری توانستم او را دیدار نمایم. حضرت اشرف [سردارسپه] به من گفت این بازدید جالب، رضایتبخش و سودمند بوده و همهی آنچه را که برای دیدنشان رفته بود دیده است. بخش بزرگی از راه را با اتومبیل پیموده اما از آستارا تا انزلی - که اینک باید آن را بندر پهلوی بنامیم - سوار بر اسب و تا تالش ازمیان جنگل، رفته است. او موقعیت را بیش از آن چه انتظار داشت خشنودکننده یافته است. او نشانه‌هایی آشکار از کوشش‌های فراوان بلشویک‌ها از روند تبلیغات سیاسی و، هم، بازرگانی، دیده است که شاید در آغاز همراه با موقیت‌هایی بوده‌اند، اما اکنون، تا آنجا که به ایرانیان مربوط باشد آن کوشش‌ها سترون مانده و همگان از آنها زده شده‌اند، و نفوذ روسیه به جای آن که فزونی بیابد رو به کاستی می‌رود. برداشت کلی رضاخان آن است که اینک موردی برای نگرانی از تبلیغات تحریک‌آمیز روسیه وجود ندارد، و هر اندازه پیشرفت ایران روبه فزونی می‌رود نگرانی وی از این جریان کمتر می‌گردد. روس‌ها، هر چند ممکن است که به کاربرد معیارهای زور دست یازند اما او به هیچ وجه

1. No. 47, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, July 18, 1925,
F.O. 416/77.

.۱۳۰۴ - برابر با ۱۵ مرداد (اسد)

زمینه‌ای نمی‌بیند که منطقاً آنها بتوانند چنین کنند. با این همه تکلیف با این قوم اروس‌ها] روشن نیست و او بایستی مراقب وضع باشد.

۲- این تصویر از موقعیت استان‌های آذربایجان و گیلان، که در آنجا برتری نفوذ روس‌ها همواره در کار خودنمایی بوده، هم از دیدگاه ایران و هم بیشتر با توجه به منش طبیعتاً بلندپرواز رضاخان، دلگرم کننده و رضایتبخش است. البته ممکن است آغشته به خوش‌بینی باشد. اما بایستی اقرار کنم که، در گذشته، کمتر برخورد نموده‌ام که داوری‌های وی در باره این گونه مسایل به خطأ بوده باشد. بی‌گمان شایان اهمیت است که حضرت اشرف [سردار سپه] اینک خود را در چنان موضوعی استوار می‌یابد که مسأله پیچیده‌ای چون تعرفه متفاوت و یا مسأله با اهمیتی چون بیرون‌بردن کشتی‌های جنگی روسیه از بندرپهلوی را که شاید انگشت نهادن بر نقطه حساس مسکو است، به میان آورد.

۳- من نسخه‌هایی از این پیک را برای دولت هند و کمیسر عالی اعلیحضرت [پادشاه انگلیس] در بغداد می‌فرستم.

با احترام
پرسی لورن

گفتار سوم: سردارسپه و زمینه فروپاشی دودمان قاجار

در این گفتار، سه سند از بایگانی عمومی انگلستان، به عنوان محور اصلی پژوهش، به کار گرفته شده است. این بررسی، دیدگاه کلی سیاست‌گزاران انگلیسی در باره ایران و نگرانی آنان از ایستارهای سیاستمداران و دولتمردان ما؛ ارزیابی بریتانیا از نهادهای سیاسی و به ویژه مجلس شورای ملی و جناح‌های آن؛ موضع‌گیری سفارت انگلیس در باره سرنوشت احمدشاه و دودمان قاجار؛ چگونگی پیوندهای بریتانیا با سردارسپه و خزعل؛ پیوندهای مستقابل بریتانیا و سردارسپه و میزان حمایت دیپلماسی لندن از سردارسپه؛ چگونگی ارتباط سردارسپه با روحانیان و به ویژه جناح سیدحسن‌مدرس؛ گوشه‌هایی از عملکرد سردارسپه و ترددات‌های وی، برای رسیدن به نخست وزیری و پادشاهی را، روش می‌سازد و گاه، از تضاد ژرفی که در میان اسناد بریتانیا و داوری‌های آمده در منابع فارسی در باره این دوران و شرایط تاریخی آن، وجود دارد یاد می‌کند.

این پاره از پژوهش، یک دوره پرماجراء و سرنوشت‌ساز ۲۸ روزه‌ای از تاریخ معاصر ایران، یعنی سوم تا سیامی مهر ۱۳۰۴ سپتامبر تا ۲۲ اکتبر ۱۹۲۵، را در بر می‌گیرد. تاریخ فرستادن واپسین سند ۳۰ مهر ۱۳۰۴/۱۲۲۱ اکتبر ۱۹۲۵، یعنی تنها ۹ روز مانده به رأی مجلس شورای ملی ایران، در برکناری احمدشاه و دودمان قاجار، می‌باشد.

رویدادهایی که نگرش و داوری در این سندها را انگیزه شده همانا

رویدادهایی است که از روزهای پایانی اسفندماه ۱۳۰۳ و آغاز فروردین ۱۳۰۴ رقم خورده‌اند. بدین‌سان که تلاش گروه وابسته به سردارسپه در مجلس، برای برقراری نظام جمهوری از روزهای ۱۳۰۳ به بیرون نشست و تصمیم‌گیری در این باره به ۲ فروردین ۱۳۰۴ کشانده شد. در این روز نیز، در پی فراهم‌آوری‌های روحانیان و سلطنت طلبان، آشوبی بزرگ در میدان بهارستان و در مجلس به پا خواست^۱ که سرانجام مجلس را به رد پیشنهاد بنیانگذاری نظام جمهوری واداشت.^۲ اما این رأی مجلس به پیکار سیاسی بيرحمانه‌تری میان دو جناب انجامید چندان که گویی هر یک، به زیان کلیله و دمنه به آن دیگری می‌گفت: آری می‌خواهی «به خون من ناهار بشکنی».^۳

در بعد از ظهر همین روز، رضاخان، که خود در مجلس بود، گفت از جمهوری در می‌گذرد اما دیگر نمی‌تواند با احمدشاه کار کند.^۴ در پی رأی مجلس،

۱- دولت‌آبادی، به عارف چکامه‌سرای و پرده‌ناز نامدار، این نسبت را می‌دهد که پولی گرفته تا در ستایش جمهوری آواز بخواند. او می‌نویسد که به سردمداران مخالف جمهوری نیز به فراغور مقام، پولی داده شده تا میان پیرامونیان خود و بیکارگان پخش نمایند. (نگاه شود به یحیی دولت‌آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ۳۶۱). جای گفتن است که دولت‌آبادی خود با برقراری نظام جمهوری همراه نبود.

در سراسر روز ۲ فروردین، مخالفان جمهوری در باغ مجلس و میدان بهارستان و تا سرچشمه به زد و خورد با موافقان پرداختند. «زد و خورد در گرفت، سر و گردنه شکست. زخمی‌ها را از دو طرف زاید گفتند، مقتول معلوم نشد، مگر خر حاجی آقا جمال اصفهانی». (نگاه شود به: مهدی قلی هدایت [مخبرالسلطنه]، خاطرات و خطرات، تهران: انتشارات زوار، چاپ دوم، ۱۳۴۴، ص ۳۶۷). دولت‌آبادی خرکشته شده را از آن آقا شیخ عبداللتی مازندرانی می‌داند، و می‌نویسد که توگرایان هوادار جمهوری، به انگیزه کشته شدن این خر، نهضت مخالف جمهوری را به طنز «نهضت حمار» می‌گفتند. (یحیی دولت‌آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ۳۶۱). گفتنی است که از آغاز مشروطیت، این نخستین بار بود که کسانی، سوار بر خر، به درون مجلس شورای ملی می‌رفتند!!!.

۲- جای یادآوری است که آشوب مخالفان جمهوری، همه روندها و آیین‌های پارلمانی را درهم ریخت و پاشیدگی نشست مجلس و مخالفت آن را یکی کرد. (همان، ص ۳۶۷).

۳- کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی نینوی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴)، ص ۲۷۹.

۴- برای نمونه نگاه شود به مهدی قلی هدایت [مخبرالسلطنه]، پیشین، ص ۳۶۷. این نکته، در ۱۳۰۳ هم، چندین بار، به زیان دگر، پیش کشیده شده بود. برای بررسی پیشتر گزارش، نگاه شود به: مجله منچستر گاردین (Manchester Guardian) ۲۵ بهمن ۱۴/۱۳۰۳ فوریه ۱۹۲۵، و

سردارسپه که از آن دست آدم‌ها نبود که در آن گیر و دارها «در مصاف، خود را فروگذارد تا زخمی گران یابد.^۱» به شتاب راهی دیدار با روحانیان قم گردید و دیدار و خدا حافظی با آیات عظام سید ابوالحسن اصفهانی^۲ و میرزا حسین‌نائینی را، که در کار بازگشت به عراق بودند، بهانه کرد.

بهره این دیدار یکی بیانیه‌ی ۱۳۰۴ فوریه ۱۹۲۵ سردارسپه بود که در آن از ملت خواست از جمهوری در گذرند و آن دیگری بیانیه مشترک آیات عظام شیخ عبدالکریم حائری بنیانگزار حوزه علمیه قم، سید ابوالحسن اصفهانی، و میرزا حسین‌نائینی بود که خطاب به روحانیان تهران پذیرش سردارسپه در کنارنهادن جمهوری خواهی را سزاوار سپاسگزاری دانستند.^۳

→ تایمز (Times) ۲۸ بهمن ۱۳۰۳ / ۱۷ فوریه ۱۹۲۵؛ همچنین، نیوال انگلیسیتی گازت (Naval and Military Gazette) ۲۹ بهمن ۱۳۰۳ / ۱۸ فوریه ۱۹۲۵. [به نقل از: فتح الله نوری اسفندیاری، رستاخیز ایران: مدارک، مقالات و نگارشات خارجی ۱۳۲۳-۱۲۹۹، تهران: انتشارات کتابفروشی ابن سينا، ۱۳۳۵، ص ۱۳۲-۱۳۵].

۱- کلیله و دمنه، ص ۲۸۱.

۲- آیت‌الله اصفهانی و آیت‌الله نائینی تا آنجا پیش رفتد که، در بیانیه‌ای، مخالفان سردارسپه را از دشمنان اسلام شمردند. (نگاه شود به: حسن مرسلوند، زندگینامه رجال و مشاهیر ایران: ۱۳۲۰-۱۲۹۹، جلد یکم، تهران: انتشارات الهام، ۱۳۶۶، ص ۱۹۵).

۳- الف - بیانیه سردارسپه:

۱۲ حمل [فوریه ۱۳۰۴]

هموطنان

گرچه به تجربه معلوم شده که اولیای دولت هیچ وقت نباید با افکار عامه ضدیت و مخالفت نمایند و نظر به همین اصل است که دولت حاضره تاکنون از جلوگیری احساسات مردم که از هر جانب ابراز می‌گردد و خودداری نموده است لیکن از طرف دیگر چون یگانه مرام و مسلک شخصی من از اولین روز، حفظ و حراست عظمت اسلام و استقلال ایران و رعایت کامل مصالح مملکت و ملت بوده و هست و هر کس که با این رویه مخالفت موده او را دشمن مملکت فرض و قویاً در رفع او کوشیده و از این به بعد نیز عزم دارم همین رویه را ادامه دهم و نظر به اینکه در این موقع افکار عامه مشتت و اذهان مشوب گردیده و این اضطراب افکار ممکنست نتایجی مخالف آنچه مکنون خاطر من در حفظ نظم و امنیت و استحکام اساس دولت است بیخشش و چون من و کلیه آحاد و افراد قشون از روز نخستین محافظت و صیانت ابھت اسلام را یکی از بزرگترین و طایف و نصب العین خود قرار داده و همواره در صدد آن بوده‌ایم که اسلام روزی‌روز رو بترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و محفوظ گردد لهذا در موقعی که برای تودیع آقایان حجج اسلام و علماء اعلام

شهریار گریخته به اروپا با شنیدن خبر رد جمهوری فرمان به برکناری سردارسپه داد. در این رویداد بر زبان‌ها افتاد که سردارسپه در کار رفتن به فرنگ است. او، به عنوان قهر، به ملک شخصی خود، در رودهن، رفت. روزنامه شفق به سردبیری علی دشتی، در واکنش به فرمان احمدشاه، رضاخان را اردشیربابکان و نادرافشار دوران خواند.^۱ انبوه تلگراف‌های تهدیدآمیز ارتشیان و هواداران سردارسپه از سراسر ایران به مجلس می‌رسید. یاران و هواخواهانش، در تهران به نمایش‌های خیابانی پرداختند. پایتحت، چه راست بوده باشد و چه دسیسه، دچار ناامنی گشت.^۲

مسایل ایران در این برده از زمان، با پیچیدگی‌های خاصی روی رو بود و سردمداران کشوریا مشکلات زیر رویارویی بودند:

→ به حضرت مقصوده(ع) مشرف شده بودیم با معظم لهم در باب پیش آمد کنونی تبادل افکار نموده و بالآخره چنین مقتضی دانستیم که بعموم ناس توصیه نمایم عنوان جمهوری را موقوف و در عوض تمام هم خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته در منظور مقدس تحکیم آساس دیانت و استقلال مملکت و حکومت ملی با من معاضیت و مساعدت نمایند.

این است که بتمام وطن خواهان و عاشقان این منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوریت صرفظیر کرده و برای نیل به مقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمایند.»

رئيس وزراء و فرمانده کل قوا - رضا

ب - بیانه روحانیان
«بسم الله الرحمن الرحيم - جناب مستطیبان حجج اسلام و طبقات اعيان و تجار و اصناف و قاطبه ملت ایران دامت تأییداتهم چون در تشکیل جمهوریت بعضی اظهاراتی شده بود که مرضی عموم نبود و با مقتضیات این مملکت مناسبت نداشت لهذا در موقع تشریف حضرت اشرف آفای رئیس وزراء دامت شوکه برای موادعه بدارالایمان قم نقض این عنوان و الغاء اظهارات مذکوره و اعلان آن را بتمام بلاد خواستار شدیم و احباب فرمودند انشاء الله تعالى عموماً قدر این نعمت را بدانید و از این عنایت کاملاً تشکر نمایند.

الاحقر بالحسن الموسوى الاصفهانى - الاحقر محمد حسین غروى نائيني -
الاحقر عبدالکریم حائری»

(عبدالله مستوفی، پیشین، بخش دوم از جلد سوم، ص ص ۴۲۷-۴۲۸)

۱- مهدی قلی هدایت [مخبرالسلطنه]، پیشین، ص ۳۶۸.

۲- همان، ص ۳۶۸؛ عبدالله مستوفی، پیشین، بخش دوم از جلد سوم، ص ۴۲۹؛ مسعود بهنود، دولت‌های ایران، از سید ضیاء تا بختیار، ص ۴۶۹؛ یحیی دولت‌آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ص ۳۲۹-۳۳۱.

۱- هنوز خزعل در خوزستان بود؛ اسماعیل سمیقو در باخت رکشور تاخت و تاز می‌کرد؛ و خانها و خاوندها، و یا همان نیروهای گریز از مرکز، تک و پویی می‌نمودند. هماورد و سرکوبگر اینان تنها رضاخان می‌توانست باشد. در پیوند با این گونه رویدادها، او برای برخی سردمداران مخالف یادشمن خود هم یک «شرلازم» بود.

۲- سردارسپه ارتشی را پشتوانه داشت که خود بنیاد نهاده و سازماندهی کرده بود. این پشتوانه به او میدان می‌داد که به مخالفان بگوید: باید بدانند که با رضای مازنданی رویرو می‌باشند.^۱

لاجرم سردمداران دست‌اندرکار چون مستوفی‌الملک، مشیرالدوله... و پیرترین آنها سعدالدوله و گروهی از روحانیان به رودهن رفتند تا با این قول که مجلس به او رأی اعتماد خواهد داد به تهرانش آورند. سردارسپه در همانجا شرط نمود که رأی اعتماد باید به توشیح احمدشاه برسد.^۲ در فردادی بازگشت وی به تهران، مجلس با اکثریت ۹۰ رأی موافق به او رأی اعتماد داد. نمایندگان در مجلس ۱۱۲ نفر بودند که ۱۷ تن غایب شدند و ۵ تن هم رأی ممتنع دادند.

اینک سردارسپه دست ابزارهای زیرین را در چنگ داشت:

- توجه و عنایت شماری از سران روحانی؛

- اکثریت مجلس پنجم؛

- فرماندهی کل قوا، که تنها با رأی مجلس بازگرفته بود.

با آن فرایندهای در باره جمهوری و این دست ابزارها، سردارسپه عزم را جزم کرد که دودمان قاجار را از تخت به زیر آورد. می‌شود گفت که از دیدگاه سردارسپه: - احمدشاه، هنوز، به عنوان شاه، یک مشکل بود و هوادارانش، به راهبری مدرس، تلاش فراوان می‌نمودند که وی را به ایران بازگردانند.^۳

۱- یحیی دولت‌آبادی، همان، جلد ۴، ص ۳۵۹.

۲- مسعود بهنود، پیشین، ص ۶۹.

۳- همان، ص ۶۸-۹؛ مهدی قلی هدایت [مخبرالسلطنه]، پیشین، ص ۳۶۸ و عبدالله مستوفی،

- انگلیس در همان حال که هوای رضاخان را داشت، هرگز سیاست دو دوزه بازی را رها نمود و احمدشاه را یکسره نومید نمی‌ساخت. درونماهه سند شماره ۱۲۷ و سند شماره ۱۶۹ گواه بر این داستان است. در واقع انگلیس به دنبال اسب برنده می‌گشت و چه بهتر اگر اسب برنده اسب سردارسپه می‌بود. پیترآوری^۱ هم نیک نوشه است که: «رضاخان نه تنها آخرین انتخاب، بلکه شاید بهترین انتخاب نیز بود.»^۲

سردارسپه می‌دانست که باید به شتاب سد و بستهها را از سر راه ببردارد. نیرومندترین محوری که در درون کشور برای او کانون خطر به شمار می‌آمد محور مدرس - خزعل - دریار (احمدشاه) بود.

رضاخان، از نامه‌نویسی‌های چندین باره میان سیدحسن مدرس و شیخ خزعل آگاه گشته بود.^۳ هر چند خزعل در ۱۳۰۳ شن/۱۹۲۴ م سرکوب گشته بود - در ۶ آذر/۲۶ نوامبر، نیروهای چریکش را منحل کرد و در ۱۴ آذر/۳۰ دسامبر در اهواز در برابر سردارسپه سرفورد آورد - اما در عمل او هنوز یک خطر به شمار می‌آمد و می‌توانست، به هنگامی که زمینه‌ای فراهم آید، به مثابه یک بازوی مالی - نظامی، در کنار مخالفان رضاخان بایستد. سردارسپه نمی‌توانست از یاد برد که خزعل برابر قراردادهای ۱۹۱۰ و ۱۹۱۴ تحت الحمایه انگلیس گشته بود و در ۲۲ آذر ۱۴/۱۳۰۳ دسامبر ۱۹۲۴، احمدشاه را دعوت نموده بود که از راه خوزستان به تهران برگردد.^۴ از این روی، برای آسوده گشتن از هر خطر احتمالی، بر آن شد که پیوندگاه آن محور، یعنی خزعل، را ببرد. یک برنامه ریزی زیرکانه کار را به فرجام آورد: به

→ پیشین، بخش دوم از جلد سوم، ص ۴۳۰.

1. Peter Avery.

۲- پیتر آوری، *تاریخ معاصر ایران*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی (تهران: مؤسسه مطبوعاتی عطائی، ۱۳۶۳)، ص ۴۹۹.

۳- برای بررسی این نامه‌نویسی‌ها نگاه شود به: سرپرسی لورن، *شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان*، پیشین، ص ۱۷۹-۱۷۴؛ عبدالله مستوفی، *پیشین، بخش دوم از جلد سوم*، ص ۴۷۶-۴۷۷.

۴- سرپرسی لورن، *شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان*، پیشین، ص ۶۸.

دستور سردارسپه، در ۱۲ فروردین ۹/۱۳۰۴ آوریل ۱۹۲۵، به هنگامی که خزعل در کشتی خود به نام «ایوی»^۱ میزبان سرتیپ فضل‌الله زاهدی استاندار خوزستان و همراهانش بود، یک کشتی توپدار ایرانی، به نام خوزستان، در کنار کشتی او پهلو گرفت و مأموران ایرانی به درون کشتی شیخ ریختند و او و پسرش را بازداشت و سپس به تهران گسیل داشتند. مونی پنی^۲ کنسول انگلیس، هم، که در همان روز با شیخ دیدار کرده بود، نتوانست در این زمینه دخالت بنماید.^۳

از آنجاکه پیوندها و کشمکش‌های بر سر شیخ خزعل، بخشی از آزمایشگاه مناسبات سردارسپه با لندن بوده و پاره‌ای از روند رهیابی رضاخان به اوج قدرت و پادشاهی به شمار می‌آمده است یادی از آن به جا می‌نماید. پیشتر هم یاد شده است سرپرسی لورن، در ۱۲ آبان ۳/۱۳۰۱، پیوند با تهران، خزعل و دیگر سرسپردگان به انگلیس را به وزارت خارجه خود چنین گزارش می‌دهد:

من فکر می‌کنم که باید همواره به خاطر داشت که تهران معیار نهایی روابط ما با ایران است. یکارچگی امپراتوری ایران به عنوان یک کل و از لحاظ منافع کلی و از لحاظ بریتانیا به مراتب مهم‌تر از قدرت محلی هر یک از سرسپردگان خاص می‌باشد.^۴

البته نگرش‌های انگلیسی دیگری هم در میان بود. دیپلماتی چون والتر اسمارت^۵ که دیدگاه‌هایش برای سرپرسی لورن بسیار ارزشمند بود، در همان سال چنین ارزیابی نمود که در میان دو «سیاست ایرانی» (پشتیبانی از رضاخان و دولت مرکزی ایران) و «سیاست جنوبی» (پشتیبانی از خزعل)، ما نمی‌توانیم این

1. Ivy.

2. Mony Penny.

۳- برای بررسی بیشتر در این باره، نگاه شود: به سرپرسی لورن، شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان، ص ۹۲.
۴- همان، ص ۶.

5. Walter Smart.

آتوها [بهانه‌های] جنوب را دور بیندازیم^۱، همزمان، آرنولدویلسون^۲، مدیر عامل شرکت نفت ایران-انگلیس، که هرگز میانه‌ای دوستانه با سردارسپه نیافت، بر این باور بود که بریتانیا با پشتیبانی از شیخ می‌تواند همه چیز را فراچنگ آورد.^۳ از این‌ها گذشته، تا آذر ۱۳۰۳/دسامبر ۱۹۲۴ هنوز انگلیس اندیشه گسیل نیروهای نظامی به خوزستان را یکسره به کناری نهاده بود.^۴ همچنین انگلیسی‌ها، در همین زمان، انتظار آن را داشتند که نیروهای سردارسپه تا بهار سال ۱۳۰۴ ش/۱۹۲۵ م خاک خوزستان را ترک کنند.^۵

اما، به فرجام، و همان‌گونه که یادگردید انگلیسی‌ها پذیرفتند که کفه ترازو به سود رضاخان سنگینی نماید و هنگامی که خزععل در برابر دولت مرکزی ایران سربه فرمانبری فرود آورد، سرپرسی لورن در گزارش خود به وزارت خارجه انگلیس نوشت که:... اقدام شیخ با ظهور یک حکومت مرکزی نیرومند باید از میان می‌رفت...^۶ و هنگامی که سردارسپه، در ۱۱ فروردین ۱۳۰۴/آوریل ۱۹۲۵، برای چندمین بار به سرپرسی لورن فشار آورد که شیخ باید به تهران بساید و خزععل از انجام این خواست رضاخان سرباز زد، لورن این کار شیخ را یک «اقدام گستاخانه خواند».^۷ آن زمان هم که خزععل به خم کمند سردارسپه در افتاد، وزیر خارجه انگلستان - آستین چمبرلین - چنین نتیجه گیری نمود که آنچه نباید، بر سر خزععل آمده است و زمانه مجال واکنش به انگلستان نمی‌دهد. او نوشت: «.. واقعیت این است که سیاست گذشته بر اثر وجود میثاق [جامعه ملل] و جامعه ملل تقریباً ناممکن شده است و ما باید مراقب باشیم که در زمینی مورد تعقیب قرار نگیریم که

۱- سرپرسی لورن، شیخ خزععل و پادشاهی رضاخان، بیشین.

2. Arnold Wilson.

۳- سرپرسی لورن، شیخ خزععل و پادشاهی رضاخان، بیشین.

۴- برای بررسی بیشتر تلگراف چهارم دسامبر ۱۹۲۴ وزارت خارجه انگلیس به سرپرسی لورن، نگاه شود به: خاطرات سیاسی سرپرسی لورن، ص. ۸۲.

۵- همان، ص. ۸۵ و ۹۰

۶- همان، ص. ۹۱

۷- همان، ص. ۹۴

قادر نیستیم در آنجا از خود دفاع کنیم». ^۱

با این همه، شیوه برخورد سردارسپه با خزعل هرگز خوشایند انگلیسی‌ها نبوده است: به هنگامی که خزعل بازداشت و به تهران گسیل شد، وزیر خارجه - چمبرلین - به سرپرسی لورن تلگراف نمود که بازداشت شیخ: «بسیار تأسف‌بار بود و شما می‌توانید - چنانچه صلاح می‌دانید - به نخست وزیر ایران اطلاع دهید که این خبر را با نگرانی دریافت کرده‌ام»^۲. آرنولد ویلسون، که در بالا از او یاد شد، سرپرسی لورن را، که در برابر خرد شدن خزعل کوتاه آمده بود، به خلیفه بری ^۳ همانند نمود. خلیفه (کشیش) پری دین‌پیشه‌ای بود که، به روزگار چارلز دوم ۱۶۸۵/۵-۱۶۶۰-۱۰۹۸ از مذهب خود برگشت تاکار و سمت خویش را از دست ندهد.^۴ در آغاز که خزعل به تهران آورده شد، از دیدار نمایندگان سیاسی انگلیسی با او جلوگیری می‌گشت و هنگامی که هاوارد، کنسول انگلیس در تهران، برای اعتراض به این فرایند به نخست وزیری رفت، سردارسپه با خشم او را از اتاق خود بیرون کرد.^۵ به نوشته لوئیز، همسر سرپرسی لورن، مناسبات ایران و انگلیس برای ۲۴ ساعت «تعادل خود را از دست داد»^۶ - هر چند این تنش با پوزش رسمی سردارسپه به آرامش گرایید. به هر روی، آستان چمبرلین پذیرفت که خزعل از گردونه بیرون برود و به گفته خودش «... وقتی ورق‌ها را، بُر می‌زنند، باید حوصله داشته باشیم».^۷

در اردیبهشت ۱۳۰۴، داستان بازگشت شاه بازآفرینی شد. روزنامه

۱- همان.

۲- همان، ص .۹۳

3. Vicar of Bray.

۴- همان، ص .۱۰۰

۵- همان، ص .۹۶

۶- همان، ص .۹۷

۷- همان، ص .۱۲۱. اشاره وزیر خارجه به بازی ویست (Whist) است. ویست یک بازی چهارنفره، با ورق، می‌باشد.

سندي اكسپرس^۱، در ۶ آرديبهشت ۱۳۰۴، ۲۶ آوريل ۱۹۲۵، نوشت که «شاه تصميم قطعی دارد که به میهن بازگردد».^۲ هواداران سودارسپه نيز پیکار را شتاب بيشتری بخشيدينند. گروه «تجدد»^۳ در مجلس، که در ۱۳۰۳ ش خواهان تشکيل مجلس مؤسسان برای بنیاد جمهوري بود^۴، اينک همان مجلس مؤسسان را برای بنيانگزاری پادشاهي پهلوی درخواست میکرد.^۵ چرخش کار چندان به شتاب به سود سودارسپه بود که سيدحسن مدرس نيز، نوميدانه، پذيرفت که نه احمدشاه و نه محمد حسن ميرزا وليعهد بلکه يكى از برادران کوچکتر احمدشاه به پادشاهي برگزريده شود و سودارسپه نيا بتسلط را به دست گيرد. اما رضاخان به اين راه حل هم گردن ننهاد - بند ۸ سند شماره ۱۶۹، در همين زمينه است.

اعلاميه احمدشاه در ۱۰ مهر ۱۳۰۴ اكتبر ۱۹۲۵، برای بازگشت به ايران، نه تنها برای خود شاه سودي نداشت که کار را بر خانواده اش، و به ویژه بر وليعهد، سخت تر ساخت - بخش بيشرت سند ۱۲۷ در اين باره میباشد. دولت آبادی می نويسد روزی از سودارسپه پرسيد که آيا شاه می آيد؟ و او پاسخ داد که: «طمثمن باشيد نخواهد آمد».^۶ همو می نويسد سودارسپه به انگليسى ها گفته بود اگر شاه بخواهد به ايران بپايد، از ورود او جلوگيری خواهد كرد.^۷ انگليسى ها هم، به خاطر هماهنگي با رضاخان، و نيز در راستاي پاسداري از آرامش حوزه های نفتی جنوب، به احمدشاه يادآوري نمودند که رهسپاري او به ايران در شرایط کنونی برايش خطرناک خواهد بود.^۸

در ميانه اسفند ۱۳۰۳ تا آبان ۱۳۰۴، جريانها، در عرصه مناسبات

1. *Sunday Express.*

- فتح الله نوري اسفندياری، پيشين، ص ۱۵۳.
- گروه يا حزب هوادار رضاخان سودارسپه.
- م.س.ابراف، پيشين، ص ۱۵۳.
- يحيى دولت آبادی، پيشين، جلد ۴، ص ص ۳-۴.
- همان، ص ۳۶۸.
- همان، ص ۳۶۹.
- همان.

خارجی، به گونه‌ای پیش آمدند که راه را بر پیش تاختن سردارسپه نمی‌بستند:

- گاندی پیکار هند را با پیروزی به سوی استقلال (سواراج) راهبری می‌نمود و این خود نگرانی انگلیس را در باره امنیت و آرامش در ایران بیشتر می‌ساخت.
- از دیدگاه انگلیس، خطر کمونیسم شوروی، بیش از خطر تزاریسم روسیه، ایران (دژ بیرونی هند) و افغانستان را تهدید می‌کرد.
- نفت خوزستان به مشابه بُن‌مایه‌ی سوخت راهبردی انگلستان، در رویارویی میان سردارسپه با خزعل و خانه‌ای بختیاری در معرض آسیب بود.
- آمریکا را نه شکست شرکت‌های استاندارد اویل^۱ و سینکلر^۲ در بدست آوردن امتیاز نفت و نه داستان کشته شدن سرگرد ایمبری^۳ - کنسولیار آمریکایی - نویید ننموده بود و پیوندهای میان دولت آمریکا با دولت سردارسپه، هر چند گند، اما در کارگسترش بود.
- آلمان تلاش برای رخنه اقتصادی - صنعتی در ایران را سرسختانه پس می‌گرفت. نمونه‌ای از این پیگیری‌ها امضاء موافقنامه سرویس خط هوایی در ایران، در ۲۶ شهریور ۱۳۰۴ / ۱۸ سپتامبر ۱۹۲۵ بود که میان شرکت یونکرس آلمانی و دولت سردارسپه بسته شد.^۴
- شوروی تا آن گاه که جستار جمهوری مطرح بود، سردارسپه را شمشیرگذار از گامه‌ی (مرحله) فیودالیسم به گامه‌ی بورژوازی، یعنی گامه‌ای که زمینه‌ساز یک انقلاب سوسیالیستی است، می‌دانست. از این روی، دستگاه خبرگزاری شوروی از «جنگ سردارسپه و انگلیس» سخن می‌راند.^۵ اگر گزارش روزنامه مورنینگ پست^۶ به

1. Standard Oil.

2. Sinclair.

3- برای بررسی ماجراهای کشته شدن ایمبری (Robert Imbrie) نگاه شود به: Donald Wilber, op. cit, pp. 87-90.

4- فتح الله نوری اسفندیاری، پیشین، ص ۱۶۵

5- مسعود بهنود، پیشین، ص ۷۳.

6. Morning Post.

تاریخ ۱۹ دی ۱۳۰۲ ژانویه ۱۹۲۴ را درست بدانیم رادک^۱، از بخش شرقی سفارت شوروی در برلن، در باره نخست وزیر شدن رضاخان به چیچرین وزیر امور خارجه شوروی نوشتند بود: «.. بنابراین در خاورنزدیک فقط یک نفر مستبد در افغانستان باقی مانده که امیدوارم او نیز همان راهی را که ایران و ترکیه در پیش گرفته‌اند دنبال کند...»^۲. بند ۴ سند ۱۶۹، نگرانی سفير انگلیس را از نزدیکی احتمالی میان تهران - مسکو نشان می‌دهد.

البته در بهار و پاییز ۱۳۰۴، تنش‌هایی چند میان مسکو و تهران پیش آمد.

برای نمونه:

- مورنینگ پست در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۰۴ مه ۱۹۲۵، گزارش داد که شوروی‌ها در کار آئند که، با قدری، قراردادی ۵۰-۵۰ در بهره‌برداری از شیلات شمال را جانشین یک قرارداد بسته شده در دوران تزارها بنمایند.^۳

- در اردیبهشت - خرداد ۱۳۰۴، آشوب‌های ترکمن‌ها در شمال استان‌های مازندران و خراسان، برای برپایی یک «جمهوری شوروی ترکمن»، که زاده دسیسه‌های پنهان‌ناپذیر بلشویک‌های روسیه بود، فضای پیوندهای مسکو - تهران را تیره‌تر ساخت.^۴

- برابر گزارش ۲ خرداد ۱۳۰۴ مه ۱۹۲۵، روزنامه دیلی تلگراف، مأموران شهریانی تهران برای دستگیری متهمان بلشویک، در یکی از روزهای اردیبهشت ماه، به درون سفارت شوروی رفتند.^۵

- در سراسر تابستان و پاییز ۱۳۰۴، روس‌ها می‌کوشیدند چرخشی به سوی

1. Radek.

۲- فتح الله نوری اسفندیاری، پیشین، ص ص ۵۴-۵۳.
۳- همان، ص ۱۰۵.

۴- برای بررسی گزارش روزنامه‌های تایمز (Times) و دیلی تلگراف (Daily Telegraph) نگاه شود به: نوری اسفندیاری، پیشین، ص ۱۰۵ و ۱۰۸.
۵- همان، ص ۱۰۸. این پیگردها در بی‌پیگردهایی است که در سراسر ۱۳۰۳ دنباله داشت. ابوانف می‌نویسد شمار بازداشت شدگان تابستان و پاییز ۱۳۰۳ به پیرامون ۸۰۰ تن می‌رسید. (م.س. ایوانف، پیشین، ص ۶۶؛ مسعود بهنود، پیشین، ص ۷۵).

احمدشاه بنمایند. سلیمان میرزا، رهبر سوسیالیست‌های ایران و همراه سردارسپه در همه‌ی دوران جمهوری خواهی، به هماهنگی با مسکو سخنرانی‌های آتشین می‌نمود و اینک او نیز خواهان بازگشت احمدشاه بود. کراسین - سفیر مسکو در پاریس - به دیدار شاه می‌رفت.

یورکشاير ابزرور^۱ در ۲۹ مهر ۱۳۰۴، ۲۱ اکتبر ۱۹۲۵، گزارش داد که روزنامه‌های اروپایی از رویه‌ی ناخشنودانه مسکو در برابر دولت ایران سخن می‌رانند.^۲

مورنینگ پست در گزارش ۲ آبان ۱۳۰۴/۱۹۲۵ اکتبر ۱۹۲۵ خود دست روس‌ها را در بحران‌ها و آشوب‌های کمبود گندم و نان در تهران و دیگر شهرستان‌ها می‌دید.^۳ با این همه، پیوندهای سیاسی تهران - مسکو به مرز یک دشمنی و رویارویی برگشت‌ناپذیر نرسید و این تنش‌ها نه تنها به ناتوانی ایستار سردارسپه نینجامید که اعتقاد همسایه جنوبی (انگلیس) را به او بیشتر می‌کرد.

در ۶ آبان ۱۳۰۴/۲۷ اکتبر ۱۹۲۵، سرپرسی لورن - وزیر مختار انگلیس - پیام آستین چمبرلین وزیر خارجه انگلستان را تسلیم وزارت خارجه ایران کرد که در آن آمده بود، لندن در کارهای داخلی ایران دخالتی نخواهد کرد.^۴ روز دیگر، ۷ آبان، سردارسپه لورن را به حضور پذیرفت. لورن در این دیدار گفت دولت او بر آن است که:

ایران را کاملاً آزاد گذارد تا مشکلات خود را حل کند و این راه تنها عقیده یک دوست و فادار ایران است. در ازاء آن، توقع داریم که به درخواست‌های ما رسیدگی و هر چه زودتر حل و فصل شود.^۵

1. *Yorkshire Observer*.

۲- فتح الله نوری اسفندیاری، پیشین، ص ۱۷۰.

۳- همان، ص ۱۷۰.

۴- خاطرات سیاسی سرپرسی لورن، ص ۱۱۹.

۵- همان، ص ۱۱۹.

رضاخان افزون بر این برج سیاسی، که دست او را آزاد می‌گذاشت، از ۱۳۰۰ ش/ ۱۹۲۱ م، ستایشگری و شیفتگی شخصی سرپرسی لورن را پشتوانه داشت، به همان گونه که در آغاز رهیابی اش به عرصه سیاست در ۱۲۹۹ ش، دل نمودگی و هوای خواهی ژنرال ایرون ساید^۱ را پشتوانه یافت.^۲

حنظله بادغیسی چکامه سرای ادبیات فارسی می‌سراید که:

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوى
ماکیاولی^۳ اندیشه پرداز ایتالیایی، از «شهریار» آرمانی خود می‌خواست که آمیزه‌ای از جانور - انسان (کنتاروس)^۴ باشد.^۵ نیچه آلمانی بر آن بود که فرمانروا «... قرارداد می‌خواهد چه کند، او با شدت و خشونت رفتار، مقام خود را به دست می‌آورد.»^۶

سردارسپه بی‌آن که شاید حتی نام یکی از این آموزه‌پردازان را شنیده باشد، آموزه‌های آنان را به کار می‌بست. گفته شده است او در آغاز کار کایینه دوم خود، چکامه‌سرای هجاگوی، میرزاوه عشقی را برای همیشه خموش نمود تا به حریفان بیاموزاند که، در بازی قدرت، تا چه اندازه آمادگی دارد. اینک، دو روز پیش از ۹ آبان، نیز به یاد آورد که باید افزون بر مهمان‌نوازی‌ها، خورانیدن‌ها و نوشانیدن‌های بسیار و خوشروی‌ها و خوش‌خوبی‌هایی فراوان، از نیمه دیگر کنتاروس خویش بهره گیرد. در جلسه بعد از ظهر ۷ آبان، محمد تقی بهار (ملک‌الشعرای بهار) سخنانی در

1. General Ironside.

۲- برای بررسی بیشتر در این باره نگاه شود به: سر ادموند آیرون ساید، پیشین، ص ۴۸؛ دنیس رایت، نقش انگلیس در ایران، ترجمه فرامرز فرامرزی؛ و خاطرات سیاسی سرپرسی لورن. سندهای اورده شده در این مقاله نیز خود گراه شیفتگی سرپرسی لورن به سردارسپه می‌باشند.

۳- نیکلولو ماکیاولی (Nicolò Machiavelli) ایتالیایی (۱۴۶۹-۱۵۲۷ م)، آموزه‌پرداز ناامدار سیاسی و نویسنده کتاب پرآوازه شهریار (*The Prince*) می‌باشد.

۴- کنتاروس (Centaurus)، هستیمندی افسانه‌ای که سر انسان و تن جاتور دارد.

۵- نیکلولو ماکیاولی، شهریار، ترجمه داریوش آشوری (تهران: نشر پرواز، ۱۳۶۶)، ص ۸۶.

۶- ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب خوبی (تهران: کتابخانه دانش، ۱۳۳۵)، ص ۳۵۲.

مخالفت با تغییر قانون اساسی بر زبان راند.^۱ گفته شده است، مزدورانی که از سوی شهریانی گسیل شده بودند تا هر مخالف سردارسپه در مجلس را خموش نمایند، در تاریکی های شامگاه همین روز، در بیرون از مجلس، یحیی واعظ قزوینی^۲ را گریا به جای محمد تقی بهار، هدف گرفته و کشتند.^۳ این خون ریخته شده واعظ قزوینی در آستانه شهریاری سردارسپه، بسیاری از مجلسیان مخالف را واداشت تا نه سر به هوا که سربراه باشند.

خاور زمینیان از سده‌ها پیش، بیشتر ناچار بوده‌اند که در همسنجی میان این و آن فرمانرو، کمی و فزونی خون‌های ریخته و شمار قربانیان را سنجه و معیار گیرند و نه آبادگری، دادپروری و آزادی‌گسترش آنها را. بسا که سردارسپه، در ژرفای اندیشه خود، بر خویشتن می‌پذیراند: ملت باید به یاد آورد که بنیانگذار دودمان قاجار، برای خموش نمودن ایرانیان تنها در کرمان ۲۰ هزار جفت چشم را از کاسه به در آورد و من، بنیانگذار دودمان پهلوی، در همسنجی با او خونی نریخته‌ام. به هر آیین، زیرکی و زور همه چیز را فراهم آورد تا باز، با ابزار «قانون»، و این چنین، سرنوشت و حاکمیت ملی ایرانیان، یعنی خونبهای رستاخیز مشروطه، میان دو لایه‌ی خودکامه دست به دست شود. نشست نهم آبان مجلس شورای ملی، نخستین گام، و گشایش مجلس مؤسسان در یکشنبه ۱۵ آذر ۱۳۰۴، دومین گام «قانونی» این فرایند بود.

در چنین شرایطی، از جمله، سه سند آمده در این مقاله میان سفارت انگلیس

۱- عبدالله مستوفی، پیشین، بخش دوم از جلد سوم، ص ۵۱۲

۲- یحیی واعظ قزوینی، زمانی مباری رفت. بعدها از ملی‌گرایان پرچوش و خروش گردید. دوستانش او را یک سوسیالیست، و دشمنانش یک کمونیست، می‌نامیدند، واعظ قزوینی، در روزنامه خود به نام تصمیعت، در قزوین از ستمکاری‌های ارتیشان انتقاد می‌کرد. به همین انگیزه، به دستور سردارسپه، به تهران آورده و تبعید شد. سردارسپه درخواست دوستانش را برای بازگشت او به قزوین رد می‌کرد. (یحیی دولت‌آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ص ۳۷۷-۳۷۸).

۳- برخی، چون عبدالله مستوفی، بر آئندگان مزدوران آدمکش شهریانی تهران، واعظ قزوینی را، به خطاب، به جای ملک‌الشعراء بهار، هدف گرفته و کشتند و سر بریدند. (عبدالله مستوفی، پیشین، بخش دوم از جلد سوم، ص ۵۱۳) یحیی دولت‌آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ۳۷۹.

در ایران و وزارت خارجه بریتانیا مبادله شد. سند نخست (سند شماره ۱۱۷) بیانگر گرایش حسابگرانه رضاخان سردارسپه به جناح راست مجلس شورای ملی و در راستای رسیدن او به سازشی با سیدحسن مدرس می‌باشد. سند دوم (سند محرمانه ۱۲۷) پیرامون گفت و شنودهای محرمانه سرپرسی لورن سفیر انگلیس در تهران با وزیر امور خارجه ایران، درباره موضوع بریتانیا در قبال مسایل وقت ایران، دور می‌زند. سند سوم («خیلی محرمانه» ۱۶۹) به تحلیل آینده سیاسی ایران، بر کناری دودمان قاجار، و سرنوشت سیاسی سردارسپه می‌پردازد.

سند شماره ۱۱۷

سرپرسی لورن به آقای آستین چمبرلین

تاریخ دریافت [در لندن] ۱۳ اکتبر [۱۹۲۵]^۱

قلهک، ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۵^۲

عالیجناب

پیرو تلگراف شماره ۲۳۸، ۱۰ اوت [۱۹۲۵]^۳، که در آن تغییرهای کابینه را به استحضار جنابعالی رساندم، افتخار دارم به آگاهی برسانم که تغییر دیگری نیز صورت پذیرفته است. میرزا سیدمهدى خان فاطمی، ملقب به عمادالسلطنه، به عنوان وزیر معارف - و به جای نظام الدین خان حکمت، مشارالدوله، که در سال پیش سمت کفالت آن وزارتخانه را داشت - منصوب شده است.

۲- این انتصاب گواه بیشتری است بر گرایش رضاخان به جناح راست مجلس. وزیر تازه، هوادار پروپا قرص سیدحسن مدرس، رهبر شناخته شده آن جناح، است.^۴

1. No. 117, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Semptember 25, 1925, F.O. 416/77.

۲- ۲۱ مهر (میزان) ۱۳۰۴

۳- همان.

۴- با همهی دشمنی‌ها و کین‌ترزی‌های میان سردارسپه و سیدحسن مدرس، مخبرالسلطنه

۳- وزیر تازه، اصفهانی است و سن او کمی بیش از ۴۰ سال می‌باشد و در دومجلس اخیر نماینده بوده است. پدرش پیشکار شاهزاده ظل‌السلطان فقید بوده و فاطمه از دختران او را به زنی گرفته است. در ده سال گذشته به گونه‌ای متناوب در وزارت مالیه دارای سمت بوده و همچنین در ۱۹۲۲، که شوهر خواهresh - صارم‌الدوله - والی فارس بود، سمت معاونت والی را به غنبده داشت. او به تریاک معتمد است و در سمت‌هایی که داشته هرگز از خود کارآیی چشمگیری نشان نداده است. از این روی، این انتصاب را می‌شود بیشتر سازشی سیاسی میان رضاخان و مدرس به شمار آورد تا اقدامی برای رسیدن به نتیجه‌هایی درخشنان، که از تلاش‌های وزیر تازه انتظار می‌رود. در این کشور، آموزش، سخت به فراموشی سپرده شده و هنوز هم می‌شود و تا زمانی که بودجه‌ای بسته برای این شاخه بسیار مهم اختصاص نیابد باید این نگرانی را داشت که حتی ورزیده‌ترین وزیر توان انجام نوسازی لازم و

→ از کوشش مدرس در «جلب خاطر» رضاخان سخن به میان آورده است:
مدرس برای جلب خاطر سردارسپه در تصویب ریاست کل قوا برای رضاخان با شرط آن که بدون تصویب مجلس از او سلب نشود شرکت نمود. برای رضاخان تحصیل حاصل بود، فقط غیررسمی، رسمی شد. این اختیار در واقع خلع سلطنت از قاجار بود. مدرس تصور می‌کند ب این مساعدت دل سردارسپه را به دست آورده است و راه مراجعت احمدشاه را برگشوده، باز درین از راه دور و رنج بسیار، (مهدی قلی هدایت [مخبرالسلطنه]، پیشین، ص ۳۶۲. در همین باره نگاه شود به: عبداله مستوفی، پیشین، بخش دوم از جلد سوم، ص ۵۰۲-۵۰۳؛ مسعود بهنود، پیشین، ص ۷۴).

یعنی دولت آبادی که نیش قلم او خشونت بیشتری در باره مدرس دارد، از مساله چنین یاد می‌کند:

مدارس در ابتدای کار سردارسپه به خیال این که با تکیه دادن به قوه نظامی بهتر خواهد توانست به مقاصد خود کامیاب گشت با او دوستی و آمیزش کرد... (یعنی دولت آبادی، پیشین، جلد ۱، ص ۳۲۲).

هم او، بر بایه‌ی گمان خود می‌نویسد:

سردارسپه می‌داند که مدرس می‌خواهد مستوفی‌الملک رئیس‌الوزراء بشود. سردارسپه هم می‌خواهد چون او به مقام سلطنت رسید در اول کار یکی از رجال دولت که وجهه ملی و احترام شخصی داشته باشد رئیس دولت بشود به مصالحی که در نظر اوست. در این صورت اگر به مدرس وعده داده باشد که او با سلطنت وی مخالفت نکند و در مقابل سردارسپه مستوفی‌الملک را به تقاضای مدرس رئیس دولت نماید از حقیقت دور نیست... (همان، ص ۳۷۳-۳۷۴ و ص ۳۸۳-۳۸۴)

پویاسازی مورد نیاز در این وزارتخانه را نخواهد یافت. نسخه‌هایی از این نامه برای دولت هند و کمیسر عالی بریتانیا در بغداد ارسال می‌گردد.

با احترام
پرسی لورن

سنده شماره ۱۲۷

سرپرسی لورن به آقای آستین چمبرلین

تاریخ دریافت ۲۰ اکتبر [۱۹۲۵]^۱

شماره ۳۲۸، محرم‌انه، تلگرافی

تهران، ۲۰ اکتبر ۱۹۲۵^۲

پیرامون تلگرام‌های شماره ۳۱۷ و ۳۲۷ اینجانب

من دو گفت و گوی محرمانه و صمیمانه با وزیر امور خارجه داشتمام، نگرانی عمده او، ظاهراً، این است که فرجام فرایندها چنان شود که به کنار زدن آن خیرخواهی و همراهی دولت اعلیحضرت [دولت انگلستان] بینجامد که، وی و دوستانش آن را برای ایران چشم ناپوشیدنی می‌دانند.

او پیشینه کوشش خویش را به کاربرد تا مگر از من سخنی بکشد که چه راه حلی مورد توجه لندن خواهد بود و به نظر می‌رسید چنین باور دارد که این راه حل [راه حل لندن] بهترین راه حل برای ایران خواهد بود. من دوری جستم از این که به جریان کشیده شوم و گفتم که ایران خود باید با مسئله روبرو گردد. در پیروی از تصمیم استوار دولت اعلیحضرت [دولت انگلستان] که همانا حفظ بی‌طرفی است من کوشیدم که در این مسئله داخلی نه جبهه‌ای بگیرم و نه درگیر شوم و توضیح دادم که این روش، افزون بر آن که تنها شیوه قانونی است، خردمندانه‌ترین و بهترین شیوه

1. No. 127, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, October 20, 1925, F.O. 416/77.

۲۸ مهر (میزان) ۱۳۰۴.
۳- همان.

در پیوند با مصالح دو دولت است. او با تحلیل‌های من مخالفتی نورزید، اما با این وجود ذهنی نگران داشت. به نظر می‌رسید که می‌اندیشد خواه ناخواه روزی رویدادها ما را وادار خواهد کرد که موضعی استوارتر در راستای مصالح خود برگزینیم و نگران بود که آن روز بسیار دیر باشد. او اشاره‌ای کلی نمود که هراینه موضع خویش را روش نسازیم، برخی موردها به ما نسبت داده خواهد شد که پذیرش همگانی خواهد یافت و هر تأکید بر عدم مداخله ما، بر آن کارگر خواهد بود. او گفت وقتی شاه اعلام نمود که عزم بازگشت دارد پیامد بی‌درنگ آن این بود که گمان رود وی [شاه] جریان را با دولت اعلیحضرت [دولت انگلستان] هماهنگ نموده است. او و نخست وزیر می‌دانستند که این جریان تا آنجا که در پیوند با من باشد کاملاً نادرست است. اما این گمان‌گسترش یافته که او [شاه] بی‌پشتیبانی خارجی جرأت صدور چنین اعلامیه‌ای را نداشته و این باور، به ویژه، در آخرین تلگراف‌های رسیده از تبریز پژواک یافته است. او آشکارا احساس اطمینان می‌کند که حتی اگر موضعی هم نداشته باشیم آن را برای ما خلق خواهند کرد که آسیب‌پذیر هم خواهد بود و روس‌ها و هوادارانشان در راستای هدف‌های ویرانگرانه خود بی‌رحمانه از آن بهره‌برداری خواهند نمود.

این دوران‌دیشی که ما نباید بی‌علاقه بمانیم با تجربه خود من در باره‌ی جریان‌های دیگر و کم‌اهمیت‌تر هماهنگی دارد و مرا وام‌دارد که درستی آن را رد ننمایم. در باره موردهایی دگر، ما می‌توانیم کار را به زمان، اگذاریم تا که واقعیت را بازجوید، اما در باره این یک، هراینه یک دگرگونی بنیادی بیش آید بسا که از عامل زمان کاری بر نیاید.

من، همان گونه که می‌دانید، بی‌هیچ قید و شرط با سیاست بی‌طرفی کامل شما موافقم و گرایشی به هیچ گونه فرارفتن از آن ندارم. اما چنین می‌اندیشم اینک مصلحت آن است، برای همگان، در اینجا و هر جای دگر، روش نمایم که این سیاست دولت اعلیحضرت [دولت انگلستان] است و چرا بی این سیاست را نیز

برنما یانیم.

من به سختی می‌توانم بهترین شیوه اعلام آن را پیشنهاد دهم. بیشترین تأثیر آنگاه فرا می‌آید که شما موقعیت مناسب را پیدا نموده و بیانیه‌ای رسمی را صادر نمایید و یا اگر برای خودتان شدنی نیست یکی از همکاران شما چنین نماید، و بیانیه بی‌درنگ از طریق خبرگزاری رویتر و دیگر رسانه‌ها پخش گردد و در پی آن و یا همزمان با آن می‌توانید به اینجانب دستور دهید که از سوی شما اعلامی کتبی - که نگاشته‌ای مناسب برای انتشار فوری هم باشد - به دولت ایران ارسال دارم. هر عملکردی از این دست، باید به هنگام باشد تا مؤثر افتد.

بهتر این خواهد بود که در اعلامیه، عبارت‌هایی در باره پیوندهای دوستی دیرینه؛ احترام به منافع متقابل؛ همراهی صادقانه و دوستانه بریتانیا با ایران و کوشش [بریتانیا] برای پیشرفت و فراهم‌آوری یک هستی سامان یافته ملی و همراه با نهادهای آزاد، که هماهنگ با شکوه گذشته ایران و نیازهای این روزگارش باشد، آورده شود.

(نسخه‌ای به هند فرستاده شد)

سنند شماره ۱۶۹

سرپرسی لورن به سر آستین چمبرلین

^۲ تاریخ دریافت [لندن] ۱۱ نوامبر [۱۹۲۵]

شماره ۵۵۰، خیلی محرمانه

^۳ تهران، ۲۲ اکتبر ۱۹۲۵

عالیجناب

در نامه شماره ۷۶ دهم فوریه [۱۹۲۵] و به ویژه در بخش دوم آن تا آنجا که

1. No. 169, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, October 22, 1925, F.O. 416/77.

.۱۳۰۴ -۲ آبان (عقرب)

.۱۳۰۴ -۳ مهر (میزان)

در توانم بود آن شرایط و ملاحظاتی را توضیح دادم که رضاخان پهلوی را برای دستیابی به ایستاری [موقع] بر می انگیزد که در همسنجی با ایستار کنونی اش بالاتر و آسیب ناپذیر باشد. بعوانی که در این رابطه به پیدایی آمد در نامه ۱۰۷ بیست و ششم فوریه ۱۹۲۵ گزارش شده است. در نامه شماره ۳۱۷ محرمانه اینجانب، به تاریخ شانزدهم ژوئن، اشاره نمودم که علی رغم حل بحران در فوریه، مسئله شاه و می شود گفت مسئله دودمان پادشاهی حل نشده و نابسامانی در این زمینه تأثیری زیانبار بر اوضاع نهاده است. افزون بر این، توضیحی دادم که رضاخان نخواهد کوشید که مسئله را برای بار سوم پیش نهد و در کمین می نشیند و در انتظار رویدادها می ماند.

(۲) همچنانی که افتخار داشتم که در طی چندین تلگرام گزارش دهم، باید به آگاهی برسانم این انتظار برآورده نشده و موضوع شاه و دودمان پادشاهی از نو به میان آمده است. جای یادآوری است که چند ماه پیش دعوتی از اعلیحضرت پادشاه [احمدشاه] برای بازگشت به ایران به عمل آمد، اما چیزی جز پاسخ‌های طفره‌آمیز از او دریافت نگردید. آنچه در اینجا برداشت شده آن است که شاه به هیچ روی عزم بازگشت نمی نماید مگر آن که تضمینی از یک قدرت خارجی دریافت دارد (مراجعه شود به نامه شماره ۵۰۸، اینجانب به تاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۲۵). در چنین شرایطی اعلامیه ناگهانی پیش‌بینی نشده پیرامون تصمیم اعلیحضرت برای حرکت از مارسی، در دوم اکتبر، بسان انفجار یک بمب بود. من فکر می کنم پیش از این اعلامیه، رضاخان پذیرا بود که اوضاع را آن چنان که هست نگه دار، اما با این اعلامیه، او آشکارا بر آن شده که موضوع پادشاهی در میان نهاده شود. نخستین گام او در این راستا، شاید آشوب در باره نان بود که در نامه شماره ۵۰۷، ۲۹ سپتامبر ۱۹۲۵ اینجانب به عرض رسانیده شد.^۱ این نمایش بهره‌ای نداشت، کوشش دوم از روند

۱- دولت آبادی، آشوب نان در تهران را که در واپسین روزهای شهریور ۱۳۰۴ روی نمود تدارکی بر ضد رضاخان می داند، اما به برانگیزشانده آشوب اشاره‌ای نمی نماید. (یعنی دولت آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ص ۳۳۲-۳۳۴).

مستوفی آشوب را زاده کمورد گندم به دست آمده در آن سال، به ویژه در شهرستان‌های

برانگیزی آشوبی در تبریز بر ضد بازگشت شاه و سپس بر ضد دودمان قاجار بود که در تلگرام شماره ۳۱۳، ۱۰ اکتبر اینجانب گزارش گردید. آشوب در دیگر استان‌ها، در شهرهای رشت و اصفهان و مشهد، پژواک یافت. این برانگیختن آشوب همراه شد با بازداشت کمونیست‌های مشکوک و دستیاران آنها در تبریز و مشهد - کاری که پیش از آن در تهران نیز انجام یافته بود. تلگرام‌های اینجانب به شماره‌های ۳۱۷، ۱۳ اکتبر ۳۲۷ و ۳۲۸، ۱۹ اکتبر، و ۳۳۲، ۲۱ اکتبر [۱۹۲۵]، به یاری قابل اعتمادترین آگاهی‌ها، که توانسته‌ام فراچنگ آورم، و بر علت‌ها و انگیزه‌های این رویدادها پرتو می‌افکرند، شما را از روند بعدی فرایندها آگاه ساخته‌اند.

-۳- کل اوضاع بسیار پیچیده است و به سختی می‌توان آن را تحلیل کرد. من فکر می‌کنم نکته‌های زیرین که، از گفت و گوهای خصوصی و محترمانه با وزیر امور خارجه دستگیر شده قابل اعتماد می‌باشد:

الف: هیچ کس نه از هدف‌های واقعی نخست وزیر آگاه است و نه با مقیاسی که او می‌خواهد این هدف‌ها را به عرصه عمل در آورد، و هیچ ایرانی پیدا نمی‌شود که با پردازی و یا با احساس امنیت شخصی بسته به بی‌پرده از او بپرسد که چه در سر دارد؟ و برای دریافت پاسخ از وی پافشاری بکند.

→ پیرامون تهران، می‌داند، مستوفی این نکته را یادآوری می‌نماید که سیدحسن مدرس هم، در برابر آشوبگران نان، در کنار دولت رضاخان بود. (عبدالله مستوفی، پیشین، بخش دوم از جلد سوم، ص ۵۰۱).

بهنود، از «کمبود مصنوعی» نان یاد می‌کند اما آفریننده «کمبود» را نمی‌شناساند و سپس می‌افزاید «سامعه درگاهی»، ریس شهربانی، در یکی دو سه روز، چند هزار از مردم جنوب شهر را به روپروری مجلس کشاند. بهنود، همچنین می‌نویسد، در آشوب نان تهران، مدرس خود را رادر کنار دولت سردارسپه یافت. (مسعود بهنود، دولت‌های ایران: از سیدضیاء تا بختیار، ص ۷۴). بعید نیست که این در کنار دولت بودن مدرس به دلیل نقش تحریک‌آمیزی بود که شوروی‌ها در این آشوب داشتند. روزنامه مورتینگ پست در شماره ۲ آبان ۱۳۰۴/اکتبر ۱۹۲۵ خود، کمی گندم در شهرستان‌های پیرامون تهران را مسبب کمبود نان می‌داند. این روزنامه آشوب‌های روپروری مجلس را به کارشکنی‌ها و تحریک‌های شوروی نسبت می‌دهد و می‌افزاید شوروی نه تنها بر قول خود برای فرستادن گندم به ایران عمل ننمود که کمبود گندم و نان را زمینه‌ای برای ناآرامی و شورش ساخت. برای گزارش این روزنامه، با بازجویی از ارمنی‌های بازداشت شده در این پیوند، به کارشکنی‌ها و تحریک‌های اتحاد شوروی بی‌برده شده است. (برای بررسی بیشتر نگاه شود به: فتح‌الله‌نوری اسفندیاری، پیشین، ص ص ۱۷۱-۱۷۰).

ب: همه‌ی کارهای جدی، چه در باره امور داخلی و چه در باره امور خارجی، پا در هوا است و این چنین خواهد ماند تا آن گاه که مسأله شاه و دودمان پادشاهی روشن شود؛ نخست وزیر همه‌ی مسأله‌ها را، در پیوند با این مسأله محوری و نه بر بنیاد اهمیت و ارزش واقعی شان ارزیابی می‌کند.

پ- این انتظار بیهوده است که کابینه‌ای یکپارچه، و در ارتباط با گروه‌های اکثریت جناح راست به رهبری مدرس^۱، به صورت یک عامل با ثبات و رهنمود دهنده بر نخست وزیر و هم بر روابط خارجی عمل کند. اکثریت پارلمانی یک اکثریت دروغین است و همیشه می‌شود آنرا با رزمایش [در متن: مانور] رهبران فراکسیون‌ها، که بر بنیاد پردلی‌های فردی و یا کین ورزی‌های شخصی عمل می‌نمایند، از هم گسیخت. نخست وزیر سردمدار اوضاع است. او کابینه خویش را به زیر فرمان دارد و می‌تواند بر نیروهای پارلمانی، آن چنان که می‌خواهد اعمال نفرذ نماید.

ت: نخست وزیر این باور را در سر پرورانده که تا آن گاه که او به موقعیتی نرسد که از شعاع تأثیر مستقیم، و یا به گونه‌ی اهرم سیاسی، تاج و تخت بر ضد خود برهد نمی‌تواند برنامه‌های خویش را، در راستای پاکسازی سیاسی و یا بازسازی اقتصادی این کشور، به پیش ببرد.

ث: وزیر امور خارجه، در درازنای ۱۴ ماه تصدی خود، هرگز ندیده که نخست وزیر در راستای: پیشگیری از رخته بلشویک‌ها، بی‌اثر سازی کوشش‌های خرابکارانه روسیه در هر ساخت آن، و هم برای رهنمود دادن به سیاست خارجی ایران با گرایشی به سوی بریتانیا، تردیدی به خود راه دهد.

ج: علاقه‌ای که رضاخان، در راستای حل مسایل عمدۀ با دولت اعلیحضرت [دولت انگلستان]، پیوسته از خود نشان داده علاقه‌ای راستین است. اما او می‌داند که

۱- سرپرسی لورن، موضوع رایه طور کلی مطرح می‌کند و گرنۀ، در مجلس پنجم، اکثریت هوا دار سردارسپه بود.

برای آنچه جاه طلبی‌های وی انگاشته می‌شود مخالفانی دارد. از این روی، او از موقعیت خویش استفاده نمی‌نماید تا این مسایل را پیش نهد، چرا که می‌ترسد این مخالفان از این کار او، چه در مسایل بزرگ داخلی و چه در درگیری‌های شخصی، یک زمینه مبارزه بسازند. به هنگامی که در هیأت وزیران مسایل در پیوند با انگلستان پیش می‌آید - همچنانی که همیشه پیش می‌آید - رضاخان از دادن رهنمودهای روشن خودداری می‌ورزد و می‌پذیرد که موضوع را به یک کمیسیون ارجاع دهد، و یا به هنگام بررسی اعتراض‌ها که معمولاً دور از منطق بوده و دست و پاگیرند و از سوی وزیری پیش کشیده می‌شوند از درگیر ساختن خود طفره می‌رود. در نتیجه، وزیر امور خارجه چنین می‌اندیشد که مسایل عمدۀ ما در پیوند با ایران همچنان پادرها خواهند ماند تا آن هنگام که مشکل میان رضاخان و دودمان پادشاهی حل گردد.

چ: وزیر امور خارجه و دیگر ایرانیان روشنفکر و میانه‌رو چنین ارزیابی می‌نمایند که این وضع، آن هم با یک شاه غایب و یکدنه که دشمن رضاخان نیز هست، نمی‌تواند همچنان پایدار بماند و برای کشور زیانبار هم می‌باشد. آنان، تا آنجا که پایندگی و پیوستگی کشور به خطر نیفتد، از تغییر ناخشنود نیستند. اما کدام گونه تغییر بهتر خواهد بود؟ چه گونه آن تغییر را به کار گیرند؟ یا چگونه رضاخان را خشنود سازند؟ این‌ها چیزهایی است که آنان به راستی نمی‌دانند. هراین‌هه آنها آزاد باشند و در شعاع شخصیت چیره‌ی نخست وزیر قرار نگیرند، بسا که استعفای شاه را به سود برادرش، ولی‌عهد کنونی، ترجیح خواهند داد.

ح: وزیر خارجه بر آن است که شاید شاه در برابر یک مستمری قابل توجه، که از سوی دولت ایران پرداخت گردد، با استعفا موافقت کند. او احتمال می‌دهد که اعلیحضرت [احمدشاه] شرط خواهد کرد که پرداخت منظم از سوی طرف سومی تضمین گردد. (من به سختی می‌توانم تردید کنم که، از دید شاه [احمدشاه]، این نقش دوستانه تضمین کننده برای دولت اعلیحضرت [دولت انگلستان] پیش‌بنی نشده

باشد).

خ: این شمار میانه روها، پیوندهای ایران با انگلیس را در صدر خواسته‌های خود قرار می‌دهند و کاملاً خواهان آئند که برای حل مشکل کنونی خطمشی خویش را از انگلیس دریافت دارند، آنها از بی‌اعتنایی دولت بریتانیا ناخرسندند و نگرانند که مبادا در نبود یک رهنمود [از انگلستان] ایرانیان، خود، کار را خراب کنند و بدتر آن که به دام روس‌ها بیفتدند و یا سرمشقی روسی را به کار گیرند.

۴- بی‌گمان رفتار رضاخان مبهم است. شاید اگر به دیدار او بروم بتوانم به اندیشه‌ها و هدف‌های وی پی‌برم. اما من مناسب نمی‌بینم که در این مقطع با او دیدار کنم. شایسته نیست من گفت و گویی راه، که بر تغییری بنیادی در این کشور تصریح بنماید، پیش بکشم چه رسد به این که گفت و گو در باره کنارگذاردن شاه باشد که استوارنامه مرا پذیرفته و یا در باره فروپاشی دودمانی باشد که او بدان تعلق دارد. اگر با رضاخان دیدار کنم سخن پیرامون مسایل عمدۀ ما با دولت ایران، همچون: وام‌های ایران، شناسایی عراق، اختلاف تعریفه در مرزهای شمالی ایران، حل و فصل جریان‌های شیخ محمروه و مانند آنها، خواهد بود. آشکار است که در چنین ایستاری تنش آلود پیشرفتی سودمند در باره این مسایل فراچنگ نخواهد آمد، و در واقع با هر پافشاری در این شرایط نامساعد، آن هم در حالی که ذهن رضاخان پر از ملاحظاتی دگر است، بسا که چیزی را هم از دست بدھیم. از این روی من بر آن شده‌ام که در ایستار کنونی، در پی گفت و گویی با رضاخان برناییم، به ویژه که به نظر می‌رسد او هنوز دچار این کثیواری است که دولت اعلیحضرت [دولت انگلستان] به گونه‌ای با شاه احساس همدردی می‌نماید و مخالف با تحقق برنامه‌های وی در باره دودمان پادشاهی است. من احساس می‌کنم شایسته‌تر آن است بگذاریم که اگر رضاخان می‌خواهد بداند گرایش دولت اعلیحضرت [دولت انگلستان] چیست خود درخواست دیدار نماید. هراینه او چنان گیرد که چنین گرایشی برایش بسی تفاوت می‌باشد، آشکار است بیهوده خواهد بود که من داوطلبانه توضیحی در این زمینه

بدهم. از این روی من فکر می‌کنم بهتر است او را به حال خود واگذارم. شاید در این کار این خطر باشد که او تا اندازه‌ای زیر نفوذ روس‌های قرار گیرد، اما اگر هم ارزیابی‌های من در باره شخصیت و اندیشه‌های او سراسر به خطا بوده باشد باز باید تشخیص دهد که هر اندیشه سازش با روس‌ها یا درخواست کمک از روسیه برای پیشبرد برنامه‌هایش، محبوبیت او را در کشور از میان خواهد برد - همچنانی که این محبوبیت به سبب آشفتگی‌های پی در پی در نتیجه برخورد میان او و خانواده سلطنتی آسیب دیده است.

اگر او خود را در موقعیتی جای بدهد که برایش تنها انتخاب میان عقب‌نشینی کامل یا نیاز به کمک بیگانه باقی بماند در آن صورت این خطر هست که خود را در آغوش روس‌های بیندازد. اما من این داوری را نمی‌کنم که کار به این جا رسیده باشد و فکر می‌نمایم که او بسیار زیرک‌تر از آن است که خود را به چنین فرجامی دچار سازد.

۵- من خود در بی‌شایبگی این باور غایی او تردید ندارم که پیوند نزدیک با بریتانیا بیش از پیوند با روسیه شوروی به سود ایران است. چنان می‌نماید او نمی‌تواند به خود بیاوراند که سیاست دولت اعلیحضرت [دولت انگلستان] درست همان است که نمود می‌یابد، و یا آن که این سیاست نسبت به او کاملاً دوستانه است. از این روی، او روس‌ها را به بازی می‌گیرد تا هراینه دیدگاه‌های بریتانیا را در برخی موردها با دیدگاه‌های خویش هماهنگ نیابد نیروی موازن ممکن را از دست ندهد. گمان می‌کنم او گرایشی به قربانی کردن این مهره روسی نخواهد داشت، مگر در برابر گرفتن تضمینی صریح برای کمک و یا حمایتی ضمنی از دولت اعلیحضرت [دولت انگلستان] و این چیزی است که او نیز، همانند دیگر شرقیان، آن را عمدتاً با برداشتی شخصی تفسیر می‌نماید. استدلال او بسی گمان چنین است که در این کشور، در مقیاسی بزرگ، بی‌نظمی را به نظم بازگونه نموده، و کوشش‌های روس‌ها را، برای رخته سلطه گرانه، سترون ساخته است. او این دو دستاورد را چندان به سود سیاست

بریتانیا می‌داند که شکست در حل برخی مسایل میان دو دولت را در برابر آنها ناچیز می‌شمارد و بسا که او در فراسوی ذهن خود بدانجا رسیده که این مسایل را پا در هوا نگه دارد تامگر دولت اعلیحضرت [دولت انگلستان] به این و یا آن شیوه، نشان دهد که در کار آن نیست که در ذرگیریش با قاجاران، با او مخالفت ورزد.

هایانه این توضیح درست باشد به عقیده من ما باید برا استارکنوی خوش بایستیم و از برداشتن هر گامی که ممکن است، حتی غیرمستقیم، به او بیاوراند که ما به این و یا آن سوی کشمکش و یا این و یا آن راه حل گردابشی داریم بپرهیزیم. او می‌خواهد که ما دست خود را روکنیم، اما من فکر می‌کنم بهترین شیوه آن خواهد بود که خود او را واداریم تا دستش را رو نماید. چنین می‌اندیشم که این کار معارض با آن پیشنهادی نیست که افتخار ارائه تلگرافی آن را داشته‌ام و در آن آمده است که: بهتر خواهد بود بیانیه‌ای در لندن صادر شده و ایستار استوار دولت اعلیحضرت [دولت انگلستان] در باره دخالت نکردن و درگیرنشدن در این مسئله داخلی اعلام گردد؛ و این که بیانیه در بردارنده توضیحی باشد در باره ملاحظاتی که این خطمشی بر آنها تکیه دارد.

این چنین بیانیه‌ای به عقیده من برخی حمایت‌های اخلاقی را به آن نیروهای سیاسی کشور میدهد که، در برابر دگرگونی‌های ناگهانی و بی‌نظمی‌ها و دلوایی‌هایی که همزاد آنها است، واپس‌نشینی می‌کنند و اما ترجیح می‌دهند که اگر این دگرگونی‌های تازه، ضروری تشخیص داده شوند به عرصه عمل در آیند، به شرط آن که خطری برای پایایی قانون و قانون اساسی نداشته باشند.^۱ در همان حال، چنین

۱- سازماندهی انتخابات دوره پنجم که مجلس این دوره را به گونه بازوی قانونی سردارسپه در آورد، در همین راستا، انجام پذیرفت. برکاری احمدشاه و دودمان قاجار، بنیاد مجلس مؤسسان و بازنگری در اصل های ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ متمم قانون اساسی مشروطه، همه‌ی ارمنان‌های همان مجلس دوره پنجم، برای سردارسپه، بودند. دولت آبادی خواسته‌های سردارسپه در مجلس پنجم را چنین جمع‌بندی می‌کند:
: افزایش بودجه وزارت جنگ تا حد $\frac{1}{3}$ از بودجه کشور
: تصویب نظام وظیفه
: رسانیدن وی به پادشاهی. (نگاه شود به: بحیی دولت‌آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ۲۱۹).

بیانیه‌ای کمک خواهد کرد این نظر پیش آورده نشود که ما آن گونه که می‌نماییم نسبت به مسأله بی‌علاقه‌ایم، و هم این که چنین نظری در راستای القاء راه حلی به کار نرود که برای منافع بریتانیا زیانبار باشد.

۶- از دیدگاه منافع بریتانیا موقعیت قطعاً موقعیتی پیچیده می‌باشد. اوضاع کنونی، بی‌چون و چرا، ناخشنود‌کننده است، زیرا تا زمانی که این کشمکش بغرنج دنباله دارد ناگزیر یک احساس عدم اطمینان و گیج کننده بر جای خواهد ماند و آن فرصت‌ها که ایران بتواند سیاستی روشن و صریح پیش گیرد اندک خواهد بود. از دگر سو، هر دگرگونی، شماری پدیدارهای ناخوشایند به پیدایی می‌آورد که هر یک از آنها تأثیر گریزناپذیر خود را بر منافع بریتانیا خواهد گذاشت. اگر مسأله آن چنان می‌بود که ما خود را دارای سهمی در آن می‌دیدیم سخت دچار یک بلا تکلیفی می‌گشتم. اما چون مسأله به گونه‌ای است که ما خود را بر کنار از آن اعلام نموده‌ایم تنها می‌توانیم چشم برآه رویدادها بمانیم و فرایند آنها را به دقت پی‌بگیریم.

۷- از آن‌جا که به فرجام نمی‌توانیم در برابر دگرگونی‌هایی که ممکن است زمانی پیش آیند بی‌تفاوت بمانیم باید راه حل‌های احتمالی گونه‌گون را بررسی کنیم. آسان‌ترین آنها بی‌گمان استعفای داوطلبانه سلطان احمدشاه به سود برادرش، ولی‌عهد، خواهد بود. بیشتر چنین می‌اندیشم که کشور در مجموع ضد قاجار نیست و حتی صریح‌تر از آن چنین اندیشه می‌کنم که بنیادیابی دودمان پهلوی، حتی اگر با موافقت سیاستمداران باشد توده‌پسند نخواهد شد و بسا که دیر یا زود با مقاومتی همگانی روپرور گردد و واکنشی به سود قاجاران را به وجود آورد. پرسشی که در برابر فرض جانشینی ولی‌عهد به جای شاه پیش می‌آید این است که آیا - افزون بر مسأله گرفتن استعفاء شاه و گذار قانونی انتقال اقتدار پادشاهی - رضاخان این ساختار تازه را خواهد پذیرفت؟ و اگر پذیرفت آیا پیش از آن که چند ماهی هم بگذرد مبارزه‌ای دیگر بر ضد شاه نو و قاجار در مجموع، آغاز نخواهد شد؟ باید بگوییم که به عقیده شخصی‌ام، و با فرض پذیرش رضامندانه این وضع از سوی رضاخان، این راه حل

بهترین راه حل خواهد بود و باورم آن است که هراینه رضاخان فقط فرصتی بدان بددهد به اندازه کافی کارساز خواهد شد. باید بیفزایم من بسیار مراقب بوده‌ام که در اینجا به هیچ کس چه ایرانی و چه بیگانه نشانه‌ای بروز ندهم که چنین دیدگاهی دارم.

-۸ راه حل دیگر همانا تشکیل یک شورای سلطنت پس از استعفای شاه و

به قرض، رد مقام پادشاهی از سوی جانشین بلافصل او می‌باشد. دور می‌نماید که شورای سلطنت در دستان کسی مگر رضاخان قرار گیرد و در چنان حالتی شخصیت دارنده عنوان پادشاهی هرگز دارای اهمیت چندانی نخواهد شد. دارنده این عنوان شاید یکی از دو پسر جوانتر محمدعلی میرزا باشد که یکی ۲۰ و دیگری ۲۲ ساله است^۱ و هم اکنون هر دو به همراه مادرشان در راه بازگشت از فرانسه به ایران هستند^۲. اما، اگر رضاخان سودای از سر راه برداشتن قاجارها را داشته باشد این راه حل هم به احتمال بی‌اثر خواهد بود.

-۹ راه حل دیگر از میان برداشتن دودمان قاجار و بنیانگذاری دودمانی تازه می‌باشد. این راه حلی است که بیشینه مردم در اینجا بر آئند که رضاخان عزم پی‌گرفتن آن را دارد و خود را آماده می‌نماید که به عنوان نخستین عضو دودمان پهلوی بر اورنگ شاهی بشیتد.

-۱۰ سرانجام راه حل جمهوری است که رضاخان نخستین رئیس جمهوری آن باشد. هر چند این یک، در این اواخر، از یادها زدوده شده اما تضمینی در برابر از

۱- بودند کسانی چون عبدالله مستوفی که باور داشتند اگر قرار باشد احمد شاه، کنار برود و ولیعهد هم به جای او نتشیند یکی از برادران گوچکتر احمدشاه به شاهی برگزیده شود. (عبدالله مستوفی، پیشین، بخش دوم از جلد سوم، ص ۵۰۲؛ مخبرالسلطنه نیز می‌نویسد: گفته شد مدرس برای موافقت با سردارسپه سه شرط در میان آورده است: انحلال مجلس پنجم، تجدید انتخاب با قید حق تغییر در قانون اساسی، اختیار یکی از شاهزادگان با نیابت سردارسپه... (مهدی قلی هدایت [مخبرالسلطنه]، پیشین، ص ۲ و ۳).

۲- ملکه مادر و همراهان به ایران نیامدند، آنها از بمبینی به بصره و سپس به بغداد و پس از آن به کربلا و نجف و از آن جا به بیروت رفتند. (یحییی دولت‌آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ۳۷۰؛ عبدالله مستوفی، پیشین، بخش دوم از جلد سوم، ص ۵۰۱).

نو علم شدن آن نیست.^۱

۱۱- همان گونه که در بالا گفته‌ام من سخت تردید دارم که دستیابی رضاخان به تاج شاهی، حتی اگر هم ابزار تحقیق آن فراهم آمده باشد، بتواند با احساسات کشور هماهنگ و یا از پشتیبانی آن بهره‌مند شود.^۲ من بر آن باورم که اگر رضاخان مسأله را به این راستا بکشاند پیروز نخواهد شد، و هرایته پیروز شود این پیروزی با دستیابی به زور و سرکوب عملی مخالفان، شدنی خواهد بود. جمهوری هم اندیشه‌ای، باز بیشتر، دسیسه‌آمیز^۳ می‌نماید. اگر زمانی ایران، به راه آن کشانده شود و پادشاهی و

۱- این بدینی ترس آسود سرپرسی لورن، از آن روی است که داستان جمهوری هنوز یکسره نشده بود. روزنامه‌های دیلی هرالد (*Daily Herald*) و ابزرور (*Observer*) در ۱۱ آبان ۱۹۲۵ نوامبر، باز از احتمال بنیاد جمهوری در ایران سخن می‌رانند. (فتح الله نوری اسفندیاری، پیشین، ص ص ۱۷۵-۱۷۱).

۲- این گزارش سرپرسی لورن، درباره استواری و ناستواری موضع سردارسپه، نه همه‌ی داستان است، برعی نشانه‌ها نشان می‌دهد که موضع رضاخان در تاریخ نگارش این گزارش، آن جهان که سرپرسی لورن نگاشته، ناستوار نبوده است. در این زمان سردارسپه از عنایت شماری از رهبران دینی هم برخوردار بوده است. (برای نمونه نگاه شود به: یحیی دولت‌آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ص ۷۴-۷۳).

- سردارسپه راه سازش با شاهزادگان - مگر وليعهد - و خاندان‌های دودمانی حکومت‌گرا را باز می‌گذاشت و یا دست کم می‌کوشید اصل کژدار و مریز را با آنها پایدار بدارد. شماری از آنان به او نیاز داشتند و شماری هم «به رضارضا» داده بودند. دولت‌آبادی عملکرد سردارسپه را چنین گزارش می‌دهد:

به دست آوردن دل شاهزادگان قجر غیر از وليعهد، برآورد خواهش آنها و روی خوش نشان دادن به يك يك ايشان به طوری که آنها اميدوار بشوند در سلطنت وی بیشتر خوشوقت و خوشبخت خواهند بود تا در سلطنت سلطان احمد شاه.

(معان، جلد ۳، ص ۶۵).

احمد کسروی، نیز، در رساله دادگاه از سازش مصلحت آمیز سردارسپه با برخی از این خاندان‌ها یاد می‌کند. (نگاه شود به: ابوالفضل فاسمی، سیر الیگارشی در ایران، تهران: انتشارات قفسوس، ۱۳۵۲، ص ۲۷۲).

همان عوام که در ۱ و ۲ فروردین ماه ۱۳۰۴، بر ضد جمهوری به بهارستان و مجلس یورش آوردنند، در ۵ و ۸ آبان ۱۳۰۴، در همان بهارستان و در برابر همان مجلس، به سود پادشاهی سردارسپه فرباد به آسمان برآوردنند. برداشت و گزارش همراه با نگرانی سرپرسی لورن، در این باره، زاده پیدایی پیچ‌لاخ‌های سرگردان کننده در فرایندهای سیاسی آن روز ایران بود و گرنه آن کهنه کار دیپلماسی استعماری خوب می‌دانست که «توده»، از آن گونه که در ایران آن روزگار بوده بیشتر برانگیخته و کشن‌بذری است تا خودانگیخته و کشکر - و دولت او چه بهره‌ها که از همین بیچارگی و واپس‌ماندگی «توده‌ها» برد و می‌برد. این نیز گفتگو و نوشتنی است که «جغای خلق» خود گونه‌ای انتقام گرفتن از نادان‌نگهداشتن آنها است.

۳- الف: گزارش سرپرسی لورن، دشمنی آشکار او و دستگاه دیپلماسی انگلستان را با جستار

→ جمهوری در آن زمان نشان می‌دهد، مستوفی‌المالک گفته بود: «سفیر انگلیس هم رأی به جمهوری ندارد» (مهدی قلی هدایت [مخبرالسلطنه]، پیشین، ص ۳۶۴).

هاوارد، کنسول انگلیس در تهران، که در روز ۲ فروردین ماه ۱۳۰۴، یعنی روز تصمیم مجلس در باره جمهوری و غوغای آشوب در بهارستان، در مجلس بود، پس از بازگشت از مجلس در سر راه، برای نوشیدن آب، به خانه صاحب اختیار رفت، او به هنگام آب خواستن می‌گوید: «جمهوری به آب گزید» (همان، ص ۳۶۸).

از گفت‌وگوهای مجلس لردان انگلیس، در باره ایران، در همین زمان، این ناخستندی از جمهوری به خوبی آشکار است. (برای بررسی بیشتر این گفت‌وگوهای نگاه شود به: فتح الله اسفندیاری، پیشین، ص ۶۳-۸۰)

ب: در بی جنگ نخست جهانی، شمار بسیاری از روشنفکران - راستگرای و چپگرای - در ایران، دل به نظام جمهوری سپرده بودند. فروپاشی امپراتوری های روسیه، عثمانی، آلمان و اتریش - مجارستان، در بی جنگ نخست جهانی، اندیشه جمهوری خواهی را در بیشترین بخش اروپا و سراسر خاور زمین برمی‌انگیخت.

در مجلس شورای ملی این تنها چهل و چند نفر گروه فراکسیون سید محمد تدین نبودند که دم از جمهوری می‌زدند، شانزده نماینده وابسته به گروه فراکسیون سلیمان میرزا و سید محمد صادق طباطبایی هم سخت جمهوری خواه بودند. (در باره جبهه گیری در مجلس در این زمان، از جمله نگاه شود به: عبدالله مستوفی، پیشین، بخش دوم، از جلد سوم، ص ۴۳۳). افزون بر این، در بیرون از مجلس، برابر گزارش مخبرالسلطنه:

هر کسی، به منظوری سنگ جمهوری به سینه می‌زند، صدرالسلطنه در صحن مجلس ارجوزه جمهوری می‌خواند... انجمن معارف در منزل مختارالملک فلسفه جمهوری به قالب می‌ریزند، عارف در کرانه هتل نعمه دلوار جمهوری می‌نوازد... حتی زنها به غمزراز دلربا از آزادی می‌لافند و گیس جمهوری می‌باشند. (مهدی قلی هدایت [مخبرالسلطنه]، پیشین، ص ۳۶۰).

حتی کسانی چون مستوفی‌المالک، فرماننفرما، سعد الدله، سپهسالار... نه تنها از جمهوری نمی‌نالیند که از نمد آن کلامی هم می‌خواستند. (نگاه شود به: همان، ص ۳۵۶). بدینسان، داستان جمهوری داستانی نیست که تنها پیشنهاد دهنده و بازیگرش سردارسپه بوده باشد. آن چه او می‌کرد برای این بود که سلسله جنبان داستان باشد.

ب: مخالفان خانگی جمهوری را می‌شود به سه گروه بخش نمود:

- خاندان‌های دودمانی حکومت‌گر که هاداران پادشاهی قاجار بودند و جمهوری را خطری بزرگ برای سود و سوداها و امتیازهای دودمانی خویش می‌دانستند. پایگاه اینان پایگاه آن بخش از لایه‌های اجتماعی بود که ارستو، سده‌ها پیش، به حق، آن را همانند «حکومت ستمگر پادشاهی» دانسته است. (ارستو، سیاست، ترجمه حمید عنایت، چاپ سوم، تهران: انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۵، ص ۱۶۸).

- گروهی از سیاستمداران محافظه‌کار که، برای پاسداری از یگانگی و آرامش ایران، پادشاهی را کارآمدتر از جمهوری می‌دانستند.

- شماری از روحانیان:

انگیزه‌های این گروه را می‌شود از گونه‌های زیرین دانست:
: گرایش رضاخان به پیروی از آنانورک؛
: تعارض جمهوری با مقتضیات دینی و فرهنگی کشور.

→ برخی از مخالفان روحانیان، و به ویژه برخی مخالف آمریکایی، داستان کشته شدن مازور ایمبری را نه تنها به پیکار نفی انجلیس بر ضد آمریکا پیوند می‌دادند که آن را شگردی برای ناتوان ساختن سردارسپه و مست nondون جمهوری خواهی وی به شمار می‌آوردند. روزنامه نیویورک سیتی هرالد (New York City Herald) از قول خانم مارگارت آ. ماریس، نویسنده و چهانگرد، نوشت:

نقصیری که می‌توان متوجه مقامات نفتی نمود این است که آنها روحانیون را به ایجاد هرج و مرج و بی‌نظمی تشویق می‌کردند تا نهضت جمهوری که به وسیله رضاخان ترویج می‌شد مورد نفرت واقع شود و اساس سلطنت زیر سایه سلطان احمدشاه دوباره پایدار گردد (فتح الله نوری اسفندیاری، پیشین، ص ص ۹۲-۹۳).

ت: در جبهه خارجی
برخلاف انگلیسی‌ها که با جمهوری سراسازگاری داشتند، روس‌ها، به آن، امید می‌بستند. در آن روزگار که روس‌ها مست پیروزی سوسیالیسم در روسیه بودند، به این گمانه دل خوش می‌کردند که پیروزی سردارسپه و پیادایی جمهوری در ایران یک گذار تاریخی و گریزناپذیر از فیوبدالیسم به بروزرازی نوبا در این کشور است که سرانجام زمینه یک انقلاب سوسیالیستی را برای ایرانیان فراهم می‌آورد. بی‌پایه نیست که مخبرالسلطنه می‌نویسد:

روز چهارشنبه از صبح در شهر هیاهو بر پا شد. اکثریت مصنوع جمهوری می‌خواهد. عمال انگلیس مخالفند، عمال روس موافق. (مهدی قلی هدایت [مخبرالسلطنه]، پیشین، ص ۳۶۶).

دولت‌آبادی هم می‌نویسد:

یکی از نمایندگان روس‌ها گفت چون سوسیالیست ایران فوتی ندارد که ما بتراویم به دست او مقاصد خود را در مقابل سیاست انگلیس پیش ببریم ناجار هستیم از همان راه که آن‌ها می‌رفته و می‌روند برویم و با سردارسپه سازیم که از راه دولتی کارهای ما را نجات دهد و یک جهت، خود را به آغوش سیاست دشمنان ما نیندازد. (یحیی دولت‌آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ۳۶۵).

پیشتر، در ص ۲۴۰-۲۳۹، یاد گردید که مورنیشگ پست گزارش داد که رادک، از دایره شرقی سفارت شوروی در برلین، در نامه‌ای به چیزبرین وزیر امور خارجه کشور خود، نخست وزیر شدن سردارسپه را، به مثابه یک گامه‌ی گذار، مایه امیدواری دانسته است.

جمع آمدن انگیزه‌های زیرین رضاخان را بر آن می‌داشت که، در آغاز، جستار جمهوری را پیش بکشد:

- دلیستگی به آن چه مصطفی کمال پاشا (آتاטורک) در ترکیه به انجام رسانیده بود؟
- سد و بند قانون اساسی. اصل ۳۶ متمم آن، پادشاهی را در خاندان قاجار نسل اnder نسل می‌ساخت و سردارسپه و پاران او گمان می‌نمودند که راه آسان‌تر، کنار نهادن هم‌می قانون اساسی است؛

- از یک سو، لایه نخبه خاندان‌های حکومت‌گر (آریسترکراسی و الیگارشی) ایران، به سادگی، راه را برای تاختن او به نوک هرم قدرت پادشاهی نمی‌گشودند و از دگر سو، به توده‌ها، در درازنای سده‌ها، یاد داده بودند که زیر فرمانروایی کسی که چونان قیم آنها باشد بزیند - آن هم قیمی که «فرهاد» و «ظل الله» است. بنیانگزار پیش از او، آغا محمد خان، که خانزاده و بزرگ زاده هم بود، ناچار شد افزون بر نیروی شمشیر، نسب و تبار خونی خود را تا به صفویان فرهاد را بکشاند. (در



دودمان شاهی برافتند به عقیده من احتمال آن که جمهوری به گونه‌ای رضایت‌بخش عمل کند اندک بوده و خطر جدی ناالستواری، بی‌کفايتی، و به سادگی به چنگ انقلابی‌های مسکو افتادن آن بسیار خواهد بود.

۱۳- در این باره نقطه نظر روحانیان باید به حساب آورده شود. از هنگامی که سید حسن مدرس، رهبری جناح اکثریت در مجلس را به دست گرفت به دلیل عملکرد سید، شکافی میان روحانیان پدید آمده است. اما از زمانی که این جوش و خروش کنونی سر بر آورده و روشن گشته که سید حسن با هدف‌هایی که رضاخان می‌خواهد به عرصه عمل در آورده نظری موافق ندارد کوشش‌هایی در راستای یک تفاهم کلی میان عناصر درگیر در جبهه روحانیان، انجام پذیرفته و احتمال پیروزی آن نیز می‌رود. نقطه نظر روحانیان خیلی دیر یعنی در مارس ۱۹۲۴

→ باره این تباریابی برای آقامحمدخان از جمله نگاه شود به: استاد محیط طباطبائی، سیر حکومت در ایران بعد از اسلام، تهران: انتشارات بعثت، ۱۳۶۷.

رضاخان، ریشه در خاندان‌های بزرگ نداشت، از این روی، او بهتر آن می‌دید که نخست در کارزار جمهوری بتازد. به هنگامی که توانست به نیروی سرنیزه، و سیاست، برای خودش منشور فرهادی بنویسد، با گزینش نام خانوادگی «پهلوی» که به زور از محمود محمد، نویسنده تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، ستانده بود، پیوند زدن میان رضای مازندرانی (سوداگری) با پهلویان (باریان) باستان کاری چندان ناشدنی نبود.

رضاخان به ازمان رسیده، در برابر باران جمهوری خواه پیشین خود، واکنشی سخت نشان داد. روزی در یک زیرزمینی که روزگاری میان او و باران جمهوری خواه سخن از جمهوری می‌رفت سلیمان میرزاگفت: «ما باید از این آجرها شرم کنیم. در همین زیرزمین تعهد سپردهم و سوگند خوردهیم... و رضاخان اینک رضاشاه شده پاسخ داد: شاهزاده، همه چیز تمام شده و گذشت، اگر دیگر بار از آنچه در این زیرزمین گذشته است، سخنی بر زیانت جاری شد، باور کن کاری می‌کنم که همین آجرها برایت گریه کنند». (در باره این گفتارها نگاه شود به: مسعود بهنود، دولت‌های ایران، از سید ضیاء تا بختیار، ص ۸۳).

اگر بخواهیم به زبان مأکیاولی در کتاب شهربار سخن بگوییم فاجران در این روزگار با یک سازار بورژیا روبرو بودند. این سازار بورژیای ایرانی افزون بر بسیاری شرایط، این بخت را هم داشت که با احمد شاه و محمد حسن میرزاگی رویارویی باشد که نخستین، از سیلی او می‌ترسید و دومین از گردنکشی او هن هن می‌گریست. (در این باره از جمله نگاه شود به: یحیی دولت‌آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ص ۳۷۵-۳۷۶ و ص ۳۸۱).

۱- این بدینی انگلیسی‌ها به جمهوری و ترس از افتادن جمهوری به چنگ شوروی‌ها در روزنامه‌های انگلیسی نیز پژواک یافته است. روزنامه دیلی تلگراف (Daily Telegraph) در ۶ امداد ۲۸/۱۳۰۴ ژوئیه ۱۹۲۵، از آشتفتگی اوضاع در ایران سخن می‌راند و می‌نویسد سیاست ناروشن رضاخان، بساکه سبب شود او «بازیجه دست بشویک ها گردد». (فتح‌الله نوری اسفندیاری، پیشین، ص ۱۶۰).

جلوه گردید اما هنگامی که چنین شد آشکار گشت که توده‌های عوام را پشتوانه دارد و از همین روی نهضت جمهوری خواهی دیری نباید. هم اکنون در تبریز روحانیان مخالفت خود را ابراز داشته و گفته شده است که به همکاران خود در تهران تلگراف نموده‌اند و روحانیان تهران نیز به اغلب احتمال در زمانی که بهترین و مناسب‌ترین موقعیت برای خود تشخیص دهنده رهنمودهای داده شده از تبریز را پس خواهند گرفت. انگیزه مخالفت روحانیان ریشه‌ای است، چراکه هر دگرگونی بنیادی که نوید پیشرفت بدهد به ناگزیر کاهش نفوذ این گروه را در برداشته، از این روی زمینه‌ای برای واکنش‌های واپس‌گرایانه وجود دارد. عوام به سادگی زیر نفوذ روحانیان قرار می‌گیرند و روحانیان باید از آدمیانی باشند که بینند اقتدار آینده آنها در معرض تهدید قرار گرفته و از این نیرو بهره نگیرند.

۱۴- هر چند امکان یک راحل قانونی و قابل قبول عام را نمی‌توان یکسره رد کرد، اما در حال حاضر، امیدی روشن به دستیابی به چنین راه حلی وجود ندارد.

۱۵- بدین سان می‌شود گفت روند رویدادها به هوی و هوس تنها یک تن، یعنی رضاخان، وابسته است. آنان که می‌توانند رایزنی‌هایی درست با او بینمایند می‌ترسند که رأی آنها با استقبال روپرتو نشود ویا، به خاطر عدم خشنودی احتمالی او، از دادن پیشنهاد، سخت هراس دارند. آنان که به او رهنمودهای بد می‌دهند و برای افزایش منافع شخصی و ارضی جاه‌طلبی‌های فردی خود پیوسته و تنا آن‌جا که شدنی است در نزد او چاپلوسی می‌کنند می‌توانند وی را به هر زشتکاری بکشانند.^۱

هیچ مرد بزرگی در خاورزمین، و شاید شماری هم در دیگر سامان‌ها، رها از انبوه انگلوارگان ریزه‌خواری نیست که هوس‌های او را پر و بال می‌دهند؛ زمینه برآوردن هوس‌هایش را فراهم می‌آورند؛ ذهن او را با ستایش‌های خودشکنانه پر می‌کنند، و با گزافه‌گویی‌های پرطمطراق، اما ریاکارانه، درباره وفاداری و فدایکاری خود، داوری او

۱- دولت آبادی، نیز، از پیرامونیان چاپلوس و سودجوی رضاخان سردارسپه بیاد می‌کند. (یحیی دولت‌آبادی، پیشین، جلد ۴، ص ۲۲۴).

را به کنی می‌کشانند. در این میانه اگر مردان فرزانه خموشی گرینند گروه فرومایه و فرصت طلب پساکه پیروز شوند و خطر همین است.

هاینه رضاخان خواهان یک تبادل نظر صریح با من شود خواهم توانست ذهن او را روشن نموده و وی را بیاگاهانم که خطرهای در کمین را ببیند. اما به دلایلی که در بالا و در بنده ۴ توضیح داده‌ام من اکنون خود را دور از طرح موضوع با او احساس می‌کنم. در همان حال آگاهم القاثات بدخواهانه بی‌شمار، در کارندتا او را از من دور نگه دارند و اندیشه او را در باره نظر بریتانیا شرنگ‌آلود سازند. البته در این زمینه هیچ چیزی تازه نیست و این مشکلی است که من همواره با آن دست به گریبان بوده‌ام. اما هنگامی که دیگر موارد به انحرافی از یک روند کشانده می‌شده‌اند من همواره حساب می‌کرده‌ام، و در این حساب کردن خود محق می‌بوده‌ام، که او از روند رفته بازگردد و پذیرای موقعیتی معقولانه بشود. لیکن در این باره هم باز من نمی‌توانم مطمئن باشم، چرا که ممکن است او گام‌هایی برگشت‌ناپذیر بردارد که همه‌ی آینده را به مخاطره بیندازد.

۱۶- با این همه، راه حل پیشنهادی من آن است که اجازه داشته باشم بر نقطه‌نظر محتاطانه کنونی بمانم، مگر آن که پیشامدی ناگهانی پیش آید که مداخله شخصی مرا ایجاب کند تا با هر خطر متوجه منافع بریتانیا رویارویی نمایم. من امیدوارم که چنین پیشامدی روی ندهد و آن سوی بهتر شخصیت و داوری رضاخان چهره‌بنماید تا به دوام ارائه خدمات‌های نمایانی میدان دهد که وی، با همه‌ی خطاهای و وقفات‌های بسیار، به این کشور نموده است.

من نسخه‌هایی از این نامه را برای دولت هندوستان و کمیسر عالی دولت علیحضرت [دولت انگلستان] در بغداد می‌فرستم.

با احترام
پرسی لورن

پسین گفتار

پس شما هیچ یک،
به گفتار و آموزش ڈروند [پیرو دروغ]
گوش فراندھید،
زیرا ڈروند
بی گمان خانه و ده و کشور را
به ویرانی و تباہی می کشاند
پس در برابر ڈروند، بایستید و با او برزمید.

گات‌ها ۱۸/۳۱

درباره زندگی فردی سردار سپه و جایگاه اجتماعی وی سخن را به درازا نمی کشانیم. تاریخ ما، دست کم از زمان محمد جریر طبری، به یاد دارد که چگونه شماری بسیار از تاریخ نویسان - از جمله خود طبری، به تو در توهای مهر و کین در غلتیدند، خداوندگاران خویش را «رضی الله عنہ» یاد کردند و، در برابر، برای بابک خرمدین‌ها، افشنین‌ها، مرداویج‌ها و ... تبار پلید، پدر یک چشم (اعور) و مادر گازر (رخت‌شوی) آفریدند. در زبان فارسی گفته شده است: مرد آن است که در کشاکش دهر - سنگ زیرین آسیا باشد». سروانتس اسپانیایی در ڈن کیشوت می آورد: هنر [فضیلت] خون را نژاده می گرداند^۲ و «هر مردی فرزند کارکرد خویش است». ^۳

۱- گات‌ها، پیشین، ص ۱۵

2. Will and Ariel Durant, *The Story of Civilization. The Age of Reason Begins*, (New York: Simon and Schuster, 1961) p. 301.

3. Ibid.

فرازآمدن سردارسپه در زمانی کمتر از پنج سال، از یک جایگاه گمنام، به جایگاه اورنگ‌شاھی، و ۱۶ سال پادشاهی زورمندانه و زورمدارانه این خودکامه (دیسپوت)^۱ خاور زمینی، توانایی او را در سازماندهی و ساماندهی گواه است. آن چه در پی می‌آید درنگ بر دو جستار زیرین می‌باشد:

- نوگرایی و ملی‌گرایی وی

- دستیابی او به قدرت

در نوگرایی و ملی‌گرایی وی

کشور - ملت‌سازی فراورده‌ی روزگار نوزایی و نوگرایی اروپایی است. ضرورت گذار از پراکندگی حقوقی - سیاسی سده‌های میانه‌ای (قرون وسطایی)، این پدیدار یا نهاد را به پهنه‌ی پیوندهای اجتماعی آورد. این پدیدار، هم‌اینک هم، چه در پهنه حقوق داخلی و چه در پهنه حقوق بین‌الملل، سنجه و معیار حقوقی - سیاسی می‌باشد.

ملی‌گرایی، بخشی - یا بیانی دیگر - از این پدیدار است. ملی‌گرایی، گاه همان میهن‌پرستی است؛ گاه، خودآگاهی بر ناتوانی، ستم‌دیدگی و واپس ماندگی گذشته و اکنون جامعه خویش و تلاش و پویش برای جبران تنگناها است؛ گاه، انگیزه و ابزار پیکار و ماندگاری در کشاکش‌های منطقه‌ای و جهانی است.

در باختزمین، کشور - ملت‌سازی، افزون بر همه‌ی آن چه در بالا آمد، به معنای آن هم می‌بوده است که: ملت فرمانروای سرنوشت خویش است؛ این فرمانروایی ملت بر سرنوشت خویش، زاده‌ی اراده آسمان‌ها و یا بخشش آسمان‌ها نیست؛ فرمانروا یا لایه حاکم، مشروعیت خویش را نه از «فر» و نه از آسمان که از اراده‌ی ملت می‌گیرد. به سخن دیگر، سکولاریسم نیز، بخشی جدایی ناپذیر از این فرایند می‌باشد.

1. Despot.

در این ساختار نوین، فردیت فرد (شهروند)، آن حقوق برابرانه‌ی میان انسان‌ها و شهروندان را ضروری می‌سازد که رهای از «بهدینی» و «اکدینی» (دینداری و کافری)، رهای از تفاوت نهادن میان مرد و زن، و رهای از سفیدپوست بودن و یا رنگین پوست بودن است. به سخن دیگر، در پیوند با انسان (شهروند)، حقوق مدنی و حقوق جزایی باید رهای از سنجه‌های مذهبی، نژادی و جنسی (سکس) پیش‌بینی و پشتیبانی شود. این ارزش‌های حقوق باختり (مردم سالارانه) در مبنای جامعه ملل و منشور ملل متحده هم پژواک یافته است.^۱ بخشی از ستیز میان مشروطه‌خواهان و مشروعه‌طلبان در رستاخیز بزرگ مشروطه، ریشه در همین ارزش‌های نوین حقوقی داشته است.

rstاخیز مشروطه زمینه‌ی این آرمان کشور - ملت‌سازی را فراهم آورده بود و هنجرهای حقوقی آن را پذیرفت و پذیراند. روزگار سردارسپهی (رضاشاهی)، روزگار به عرصه عمل درآوردن این رهایر بوده است. در این روزگار، دو آرمان از سه آرمان کشور-ملت‌سازی واقعیت یافت. یعنی:

- بنیاد اقتدار و یکپارچگی سرمیانی؛

- بنیاد یگانگی ملی (هویت ملی)

در مقیاسی چشمگیر به عرصه آمدند. اما، آرمان سوم، یعنی توسعه سیاسی (مردم سalarی) نه تنها بالنده نشد که سرکوب هم گشت.

۱- برای نمونه:

- در سرآغاز منشور آمده است: ما مردم ملل متحده»؛

- بر بنیاد اصل «یک فرد یک رأی» ماده ۱۸ منشور هم مقرر می‌دارد: هر عضو مجمع عمومی دارای یک رأی است.»؛

- به پیروی از اصل برابری انسانها، بند ۱ ماده ۲ منشور می‌پذیرد که: «سازمان بر بنیاد اصل

تساوی حق حاکمیت همه‌ی اعضای خود مبتنی می‌باشد».

- بند ۳ ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر مقرر می‌دارد: «اراده ملت اساس قدرت اختیارات ملی است...»؛

- ماده ۱۶ اعلامیه جهانی حقوق بشر پیش‌بینی می‌کند: «زن و مرد وقتی به من ازدواج برسند می‌توانند بدون هیچ قید نژادی و ملی و دینی ازدواج کنند، و خانواده بنیاد گذارند. آنان به هنکام زناشویی و در اثناء و هنگام انحلال آن دارای حقوق منساوی می‌باشند.»

درباره‌ی جُستار سوم گفته آمده است:

- در پی هر انقلاب یک قیصرگرایی (سزاریسم یا بناپارتیسم) چهره می‌نماید. دوران سردار سپه (رضاشاه) دوران قیصرگرایی پس از هرج و مرج‌های زاده‌ی انقلاب مشروطه و جنگ نخست جهانی بوده است. آنتونیو گرامشی اندیشه‌پرداز درباره‌ی سلطنه (هژمونی)، بر آن است که قیصرگرایی دو چهره دارد: نوگرای و واپس‌گرای. او خود، دوران جولیوس سزار در روم باستان و دوران ناپلئون بزرگ در فرانسه‌ی آغاز سده‌ی نوزدهم میلادی را قیصرگرایی نوگرای می‌شمارد و قیصرگرایی ناپلئون سوم ۱۸۵۲-۱۸۷۰ را واپس‌گرایی (ارتجاعی) می‌داند.^۱ هراین‌این بخش‌بندی پذیرفته آید، قیصرگرایی روزگار سردار سپهی (رضاشاهی)، از گونه‌ی نخست است. هرگونه که باشد، قیصرگرایی گستره‌ی حقوق و آزادی‌های مدنی را تنگ و تنگ‌تر می‌سازد. گرامشی خود می‌افزاید قیصرگرایی روزگار ما نه گونه‌ای دستگاه نظامی که گونه‌ای دستگاه پلیسی (گزمگی) است.^۲ برداشتی که درباره روزگار سردارسپهی (رضاشاهی) و بسیاری ساختارهای اقتدارگری - چپ و راست - روزگار ما راست می‌آید.

- کشورهایی که تجربه‌ی پرژوفا در زمینه مردم سالاری ندارند، در پی هر هرج و مرج، دچار خودکامگی می‌شوند: در اروپا نیز، سربرآوردن پیلسودسکی در لهستان، هیتلر در آلمان، موسولینی در ایتالیا و کمی دیرتر، فرانکو در اسپانیا و سالازار در پرتغال از نمادهای این فرایندند.

- تا آن هنگام که، در میان یک ملت، قدرت سیاسی، فرمانروا و نظام سیاسی مقدس شناسانده می‌شوند، گریبان آن ملت از چنگ خودکامگی فرمانروا رها نمی‌گردد - روزگار سردار سپهی (رضاشاهی) هم روزگار مقدس انگاشتن شهریار بود.

۱- آنتونیو گرامشی، دولت و جامعه مدنی، ترجمه عباس میلانی. (تهران: انتشارات جاگرمی، ۱۳۷۷)، ص ۲۹ و پس از آن.
۲- همان، ص ۳۴.

- برای برقراری و استواری مردم سالاری و توسعه سیاسی، فرمانروا ولایه‌ی چیره، باید خود باور به مردم سالاری داشته باشند. سردارسپه و بسیاری از پیرامونیانش باوری به مردم سالاری نداشتند. آنتونیو گرامشی، در کنار این نگرش که مردم هم، از روندهای گونه‌گون، در به زنجیر کشیده شدن خویش انباز می‌گردند، بر سistem لایه‌ی چیره و آزادی سیزی فرمانروا درنگ بیشتری می‌نماید؛ رایا دونایفسکایا، فیلسوف انسان‌گرا- مارکس‌گرا، این رنج خود را بازگو می‌کند که در پی بیشتر انقلاب‌ها «شکل جدیدی از جباریت دولتی علیه آزادی فرد» به هستی می‌آید^۱؛ هربرت مارکوزه، اندیشه‌پرداز دبستان (مکتب) فرانکفورت هم، در انقلاب متقابل و شورش، می‌نویسد حتی در جنبش‌هایی که از لایه‌های پایین جامعه آغاز می‌گردد، جنبش آنگاه پیشروانه و مردم سالارانه خواهد بود که بیشتر کسانی که به آن می‌پیوندند خود پیشرو بوده و باور به مردم سالاری داشته باشند.^۲ سردارسپه پیشرویی اقتدارگرای، و نه مردم سالار، بود.

- محمدعلی همايون (هما) کاتوزیان، درباره‌ی ایستار و فرایند تاریخی فرمانروا (گروه فرمانروا) در ایران، ۱۴ گمانه (تزر) را گردآوری کرده است. هر ۱۴ گمانه به نگره‌ی (ثوری) چرخه تاریخی فرمانروا یی - هرج و مرج - خودکامگی می‌انجامد. در چهارچوب این نگره، در سراسر یک سده‌ی گذشته، نیز، با هممه‌ی دگرگونی‌های بزرگ، گربیان جامعه ایرانی از چنگ این چرخه رهایی نیافته است.^۳ هر یک از این دیدگاه‌ها و نگره‌ها را که در نگر آوریم، واقعیت آن است که، در سراسر تاریخ ما، فرمانروا همین که جاگیر گردیده فراجامعه و فرقانون شده است. هم از این روی، توانی بی‌مرز، خواه برای آبادگری و دادگری، و خواه برای ویرانگری و

۱- ژانت آفاری، انقلاب مشروطه ایران ۱۹۱۱-۱۹۰۶-۱۲۸۵، ترجمه رضا رضابی (تهران: نشر بیستون، ۱۳۷۹)، ص ۳۰.
۲- همان، ص ۲۱.
۳- همان.

4. Homa Katouzian, *State and Society in Iran: The Eclipse of the Qajars and the Emergence of the Pahlavis* (London: I.B. Tauris Co. Ltd., 2000), pp.1-18.

بیدادگری پیدا کرده و سمت دهی زور مدارانه جامعه را به دست گرفته است. فرمانروایی سردار سپه (رضاشاه) نیز، این همه تواني سیاسی - فرهنگی - اقتصادی را داشته است. بدین انگیزه می گوییم، بیشترین گناه ایستایی و گورزادماندن توسعه سیاسی روزگار قدرتش به گردن او و یارانش می افتد - کارنامه سردارسپه (رضاشاه)، در زمینه توسعه سیاسی، منفی است.

برکشور - ملت سازی و ملی گرایی روزگار سردارسپه (رضاشاهی) ایراد شده است که بر باستان گرایی درنگ و تأکید نموده است. در پاسخ، گفتند: برای کشور - ملت سازی، از سازه هایی نژادی، قبیله ای، طبقاتی (پایگانی)، تبار (قوم) شناسی، جغرافیایی و ... کمک گرفته می شود. به هنگامی که آرمان آن است که کشور - ملت سازی انجام پذیرد، برنامه ریزی در دو سو - عمودی و افقی - دنبال می گردد. در سوی عمودی، میان دیرین ترین و دورترین ریشه های تاریخی - فرهنگی با کوچک ترین زاویه های جامعه پیوند زده می شود. در سوی یا سطح افقی، هم کوشش آن است که همه بخش های جامعه در این فرایند، انجام گردد.^۱

در سمت گیری عمودی، بهره گیری از تاریخ نقش سازنده ای دارد. جامعه دیرینه سال و ریشه داری چون جامعه ایرانی باید، در راستای کشور - ملت سازی و ملی گرایی، از روزگار درخشنان باستان خویش بهره بگیرد. دوران ماد، هخامنشی، اشکانی و ساسانی آن دوران های تاریخی باشکوهی بوده اند که، پس از فروپاشی دودمان ساسانی تاکنون، هرگز هماهنگ با زمان، بازآفرینی نشده اند. روزگار هخامنشی، اشکانی و ساسانی روزگار ابرقدرتی ایران و روزگار تمدن سازی و تمدن گستری ایرانیان در مقیاس جهان آن زمان بوده است.

در آن دوران هم که به دوران اسلامی نامدار شده، ایرانیان، پس از نزدیک به دو سده ویرانی و درهم ریختگی سیاسی - اجتماعی - اقتصادی، گام به گام، به

1. James A. Bill & Robert L. Hardgrave, Jr., *Comparative Politics: The Quest for Theory* (U.S.A.: Charles E. Merrill Publishing Company, 1973), p. 89.

بازسازی تمدن خویش آغازیدند. نوسازماندهی طاهریان، صفاریان، سامانیان ... و آفرینش‌های در حوزه‌های علمی، مذهبی، هنری در این دوران، همه و همه، مایه سریلنندی هر ایرانی است - به ویژه که بیشترین سهم در تمدن و فرهنگ‌سازی این دوران هم از آن ایرانیان بوده است.

بدین‌سان، بسیار طبیعی بود که در کشور- ملت‌سازی یا ملی‌گرایی ایران، در کنار پاسداشت ارزش‌های مذهبی، دورانی چون دوران خلیفگان ستایش نشود. روزگار خلیفگان اموی و عباسی بخشی از تاریخ ما هست، اما بخشی از افتخارهای ما نیست. امویان و عباسیان خود را قوم چیره می‌دانستند و دین و مذهب را دست‌ابزار خویش می‌کردند. کدام شهروند خردمند در کدام بخش از جهان یورش آورندگان به سرزمین خویش و چیره‌یافتگان بر خویش را مایه افتخار می‌داند که ما هم بدانیم؟ برعی از کارکردهای این خلیفگان و کارگزارانشان ویرانگرانه‌تر از کارکرد مغولان بوده است. نصر سیار یا قتبیة ابن مسلم و یا حجاج یوسف بلاهای آمده بر سر ما بودند و نه سرداران ما. این گروه‌ها و دودمان‌ها، انگلیسیان پیشرفته‌ای نبودند که بر سر قبیله مائو مائو در آفریقا فرود آمده باشند، بل خود، قبیله‌هایی بودند که بر سر جامعه‌ای بس پیشرفته در مقیاس آن روزگاران، فرود آمدند.^۱

پیشینه‌ی دلاندویی (نوستالژی)^۲ زاده‌ی چیرگی خلیفگان، داستان زمانه‌ی سردارسپه (رضاشاه) نیست. از سروده‌های به زبان پهلوی در پی فروپاشی دودمان ساسانی که بگذریم، نهضت شعوبیه در روزگار خلیفگان، جنبش‌های خونبار بر ضد

۱- این گونه یورش‌ها، چه در دوران باستان و چه در سده‌های میانه، بسیار پیش‌آمده است. چین، هند، و اروپای باستان و سده‌های میانه‌ای با این گونه یورش‌ها روپرتو گشته‌اند. در همه‌ی روزگاران کهن، برابری فن‌آوری چنگ - گرز، کمان، شمشیر و نبرد تن به تن - سرفوش پیکار را پیشتر، به سود کوهنشین و یا بیابانگرد به فرجام می‌آورد. اما از زمانی که فن‌آوری چنگ دگرگون گشته و کارخانه‌های چنگ ابزارسازی جای کارگاه‌های جنگی را گرفته‌اند، قبیله‌های سرخپوست در آمریکا و قبیله‌های سیاهپوست در آفریقا، در برابر چنگ ابزارهای آتشین سفیدپوستان از پای درآمدند.

۲- واژه دلاندویی (نوستالژی=Nostalgia) از گفت‌وگوهای رامین جهانبکلو با نادر انتخابی به وام گرفته شده است. (گفت‌وگوهای رامین جهانبکلو، ایران و مدرنیته، تهران: نشر گفتار، چاپ دوم، ۱۳۸۰، ص ۳۱).

خلیفگان، آفرینش شاهنامه فردوسی و ...، همه و همه، بیانگر این دل اندوهی تاریخی اند. آن‌گاه که مقدمه این خلدون تا مطالعاتی درباره ساسانیان اینوسترانتفسف روی را بخوانیم، به جا بودن این دل اندوهی را بهتر درمی‌یابیم.

افزون بر این، پیشینه‌ی ملی‌گرایی به شیوه‌ی باختری، به دوران قاجار بر می‌گردد. جلال‌الدین میرزا قاجار، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا یوسفخان مستشار‌الدوله تبریزی، میرزا عبد‌الرحیم طالبوف، سید اشرف‌الدین گیلانی (اشرف)^۱، که در ره ملی‌گرایی گفتند و نوشتند، همروزگار قدرتمداری سردارسپه (رضشاه) نبودند.

لاهوتی، دهخدا، فرخی بزدی از آن دست ملی‌گرایانی بودند که با سردارسپه سر دوستی نداشتند. محمد تقی (ملک‌الشعراء) بهار و عارف از دوستان پیوسته‌ی سردارسپه (رضشاه) نبودند. بیشینه‌ی این گونه بزرگواران، همراه با ارج نهادن به ارزش‌های مذهبی، روی به باستان‌گرایی داشتند. احمد کسری - ملی‌گرایی که سر بر آستان هیچ قدرتمداری نمی‌ساید - نوشت:

پس از مشروطه تنها این را دربایست داشتیم که جلوگیری از خرافات دینی نماییم و چاره‌ای برای بسیادی توده بجوبیم و پراکنده‌گی و پاشیدگی را از میان مردم برداریم و مردم را به ایرانیگری^۲ پاییند و علاقه‌مند گردانیم.^۳

آن چه نوشه آمد برای روشن شدن این نکته است که گروه سردار سپه (رضشاه) به تنها بی، و یک شب، ملی‌گرایی را به عرصه نیاورندند. آنان ملی‌گرایانی بودند که توان و امکان‌های دولت را برای واقعیت بخشیدن به آرمانی به کار گرفتند

۱- سید اشرف‌الدین (اشرف = نسیم شمال)، ۹ ماه پیش از بمباران مجلس شورای ملی به فرمان محمدعلی شاه و به دست لیاخوف روسی، روزنامه نسیم شمال را در رشت انتشار داد و پس از گشوده شدن تهران به دست مشروطه خواهان، این روزنامه را در تهران به چاپ می‌رساند.

۲- درنگ و تأکید بر واژه از نگارنده‌گان کتاب است.

۳- نادر انتخابی، «ناسیونالیسم و تجدد در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت»، نگاه تو، شماره ۱۲، بهمن - اسفند ۱۳۷۱، ص ۱۰. [به نقل از: پیمان، سال ۲، ۱۳۱۳، ص ۱۶۹].

که از سال‌ها پیش به میان آمده بود.

رویدادهایی که اینک، به زمانه‌ی ما، روی می‌دهد درستی آن روند گزینش شده را گواهی می‌کند. ما امروز هم، در مرزهای باختری و در حوزه دریایی خزر با پان‌ترکیسم و در مرزهای باختری و جنوبی میهن با پان‌عربیسم دست‌وگریبیانیم؛ در جنگ ۸ ساله، صدام‌حسین نوید یک قادسیه دیگر را به عربان داد؛ سران عرب در نشست خود، در بیروت، در فوروردین ماه ۱۳۸۱، که یعنی برای یافتن ره‌چاره‌ای دریاره داستان اسرائیل - فلسطین گردآمده بودند، خواهان بازگرداندن سه جزیره ایرانی - تنبه‌ها و ابو‌موسی - به امارت متحده گشتند - به دیگر سخن، از ایران که از روزگار ایلام باستان تاکنون، بزرگترین یگان حقوقی حوزه خلیج فارس بوده است، خواسته‌اند سه جزیره‌اش را به دولتی، دستساز استعمار انگلیس، و اسپاراد که تنها ۳۱ سال از بنیاد یافتن آن می‌گذرد.^۱ خوشبختانه یا بدبختانه چنین می‌نماید که هنوز باید داستان رستم و افساسیاب و داستان زین‌گاو^۲ و اژدهاک از دشت‌های هاماوران^۳ را برخواند و هوشیوار بود.

- دریاره نوگرایی (مدرنیسم) روزگار سردارسپهی (رضاشاهی) ایراد شده است که این فرایند، سخت غرب گرایانه بود. برای پی‌گرفتن این جستار نخست باید دید نوگرایی چیست؟

نوگرایی شکلی از اندیشه است که همزاد دوران نوزایی اروپایی می‌باشد. جفری استات^۴، در داستان «رهایی از سلطه» نوگرایی را چنین می‌شناساند: رهایی از سلطه باورهای فرسوده‌ی فراسویی (متافیزیکی)، اخلاقی و، در همان حال،

۱- مگر نه آن است که ما حتی در بازی‌های المپیک باختر آسیا، و به ویژه در زمینه‌ی بازیهای فوتبال، دچار پان‌عربیسم هستیم؟

۲- در اسطوره‌های ما، زین‌گاو تازی، پس از گرفتار آمدن کاوس شاه و به بند کشیده شدن بلندپایگان کیانی، بر ایران چیره شد.

۳- در اسطوره‌های ما، هاماوران (= دشت سواران نیزه‌گذار) همان زیستگاه تازیان است.

4. Jeffrey Stout.

جست و جو برای خودمختاری و آزادی از شعاع تأثیر آن ارزش‌های پوسیده.^۱ نوگرایی به توان دانش، برای چیرگی بر طبیعت و تقدير، باور دارد؛ فلسفه‌ی خودآگاهی، ضرورت مشروعيت مردمی ساختار سیاسی، پیشرفت پیوسته، آزادی انسان، خودمختاری انسان، حق حاکمیت انسان و جامعه بر سرنوشت خویش، و خردگرایی را جانشین فلسفه‌های سده‌های میانه‌ای، پیروی بنی چون و چرا از «شعائر» و سنت‌ها و سرسپردگی به آنها، و جهان‌شناسی متافیزیکی (بنندیشن) می‌سازد.^۲ هانس بلومبرگ^۳ هم نوگرایی را هواداری از اندیشه پیشرفت «به مثابه یک درک سکولار» می‌داند.^۴

برای نوگرایی سه محور را پذیرفته‌اند:

- پایه‌گرایی علمی. یعنی هر شناخت آن گاه دانش است که، از روند شک و آزمون، شالوده تجربی تردیدناپذیر پیدا کرده باشد. بدین‌سان، جستارهای فراسویی (متافیزیکی) بیرون از حوزه‌ی دانش می‌مانند.
- نگره‌ی ابزاری بودن زبان. یعنی، زبان دو وظیفه دارد: از یک سو، جایگه پدیده‌ها و اندیشه‌ها را می‌شناساند و، از دگرسو، بیانگر رفتار و منش گوینده است - پس، بدین‌سان، زبان و کلام مقدس نیستند.
- پیوند فرد و جامعه. یعنی جامعه آمیخته‌ای از ذره‌ها (اتم‌ها) اجتماعی - فرد و شخص - است. بر این بنیاد، فرد نیز، نقطه آغاز حقوق قرار می‌گیرد. وجه مشترک همه‌ی بعدهای نوگرایی، همان رهایی (خودمختاری) است - خواه در فلسفه، خواه در حقوق، خواه در هنر، خواه در ادبیات و ... به دیگر بیان، از دیدگاه نوگرایی، هنر یا ادبیات یا حقوق از خاستگاه خویش - در جامعه - و «برای

1. Dennis Patterson, *Law and Truth* (New York: Oxford University Press, 1996), p. 152.

2. Ibid.

3. Hans Blumenberg.

4. Dennis Patterson, op. cit.

خویش می‌گوید.^۱

نوگرایی، در پیوند با خرد (عقل)، دو حوزه را دربر می‌گیرد: حوزه «عقل ابزاری» که فن‌آوری و دانش‌های دقیق بیان و نماد آن هستند و دیگری حوزه‌ی «خردسنگشتر» (عقل نقدکننده). در این حوزه‌ی دوم، گفته می‌شود هر باور یا پدیداری، نقش‌دنی است و تقدیس‌ها نباید بازدارنده‌ی این سنجش و نقد گرددند. شک درباره‌ی هر پدیدار و باور رواست و مطلق‌گرایی در باور و شناخت بسی‌پایه است.

بدین‌سان اگر نوگرایی و نوسازی اجتماعی را همان گُستاخ خردورزانه از گذشته بدانیم؛ اگر نوگرایی و نوسازی، به گفته‌ی رونالد بارث^۲: «... یعنی علم به آن چه دیگر ممکن نیست»^۳؛ اگر، به گفته‌ی یورگن هابرماس^۴، نوگرایی و نوسازی: به معنای کتوئی بودنِ عصر حاضر است از منظر اعصار جدید و ناگزیر است در هیأت 'نوسازی مدام' گُستاخ میان اعصار جدید و گذشته را از نو ایجاد کند^۵، در آن صورت، در دوران سردارسپه (رضاشاه) گام‌هایی پرشتاب در راه نوسازی ایران برداشته شده است. بنیاد ارتش نوین، رویکرد به فن‌آوری، بنیاد دانشگاه، بنیاد آموزش و پژوهش نوین، بنیاد دادگستری نوین، نوسازی نظام اداری، تدوین قانون‌های نوین و ... همه در این دوران رخ نموده‌اند.

گستره‌ی این پویه‌ها آن گاه بهتر روشن می‌شود که دریابیم هنگامی که سردارسپه در ۱۳۰۴/۱۹۲۵ م به پادشاهی رسید، ایران، حتی در همسنجی با ترکیه و مصر هم، واماندگی ننگ‌آوری داشت. جدول‌های شماره ۱ و ۲، این واقعیت و دگرگونی در آن را به نمایش می‌نهند.

1. Ibid.

2. Roland Barths.

۳- رامین جهانبگلو: «طرحی برای پدیدارشناسی مدرنیته در ایران»، ایران و مدرنیته، گفت‌وگوهای رامین جهانبگلو (تهران: نشر گفتار، چاپ دوم، ۱۳۸۰)، ص ۹.

4. Jurgen Habermas.

۵- رامین جهانبگلو، پیشین، ص ص ۹-۱۰.

جدول شماره ۱
ایران، مصر و ترکیه، ۱۹۲۵ م.

ترکیه	مصر	ایران	
۱۳/۱	۱۴	(۱۲/۵)	جمعیت(میلیون)
۲۴۶	۲۵۰	۸۸	واردات(میلیون دلار)
۴۷۰۰	۴۰۵۵	۲۵۰	راه آهن(کیلومتر)
۷۵۰۰	۱۷۷۴۰	۴۴۵۰	اتوبیل (a)
(b)۵۹۰۰۰	(b)۹۰۰۰۰	محصول سمنت(تن)
(b)۵۰۰۰	(b)۱۰۹۰۰۰	محصول شکر تصفیه شده(تن)
۴۱۳۰۰۰	۶۳۵۰۰۰	۷۴۰۰۰	محصلین مدارس

منابع: سازمان ممل، کتاب سال بین المللی آمار سال ۱۹۲۶ م. و ۱۹۲۷ م؛ ایالات متحده، رشد صنعت تولیدی در مصر، ایران و تیرکیه؛ احصاء سنوی؛ مشاورین ماوراء بخار.

^۱ (a) سال ۱۹۲۶ م.، (b) سال ۱۹۲۸ م.

۱- چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران؛ عصر قاجار، ۱۳۳۲-۱۲۱۵ هق، ترجمه معرب آژند (تهران: نشرگستر، ۱۳۶۲)، ص ۵۹۴

چدول شماره ۲
ایران، مصر و ترکیه، ۱۹۳۸م.

ترکیه	مصر	ایران	
۱۷/۱	۱۶/۴	۱۵	جمعیت(میلیون نفر)
۱۱۹	۱۸۴	۵۵	واردات(میلیون دلار)
۷۳۲۴	۵۶۰۶	۱۷۰۰	راه آهن(کیلومتر)
۱۱۳۰۰	۳۳۷۰۰	(۱۵۰۰۰)	اتومبیل
۲۸۷۰۰	۳۷۵۰۰	۶۵۰۰	محصول سمنت(تن)
۲۴۷۰۰	۲۲۸۰۰	۲۲۰۰	محصول شکر تصفیه شده(تن)
۶/۴۶	۲/۶۳	۲/۰۹	محصولات حبوبات(a)
۵۲۰۰۰	۴۰۰۰۰	۳۴۰۰	محصولات پنبه(تن)(b)
۲/۱۸	۲/۰۵	۱/۵۵	صرف انرژی(c)
۸۱۰۰۰	۱۳۰۹۰۰	۲۳۴۰۰	دانش آموزان مدارس(d)

منابع: سازمان ملل، کتاب آمار سالانه بین المللی، ۱۹۳۹-۴۰م؛ ایالات متحده، مروری بر اوضاع اقتصادی خاورمیانه، ۱۹۴۹-۵۰م؛ همان مأخذ سال ۱۹۵۱-۵۲م؛: /احصاء السنوي؛ آمار سالانه.

(a) گندم، جو، ذرت، برنج - حد متوسط سالانه، ۱۹۳۴-۳۸م.

(b) حد متوسط سالانه، ۱۹۳۴-۳۸م.

(c) معادل با یک میلیون تن زغال.

(d) سال ۱۹۳۶-۳۷م.^۱

یادکردنی است این گذار، به گاهی انجام پذیرفت که درآمدهای نفتی، تازه در ۱۳۱۶-۱۹۳۷/۱۹۳۸، تنها ۱۳ درصد از کل دریافتی‌های دولت بود.^۱ رویکرد به نوگرایی گونه‌ی باختری، نیاز روز بوده است - همچنانی که اینکه هم هست و جلوگیران تو ان جلوگیری از آن را ندارند. ما اگر خوشبینانه و به سود خویش هم که نگاه کنیم، در سده چهاردهم میلادی از باخترزمین و اپس ماندیم. بعدها، تاکتون، این واپس‌ماندگی، نه تنها کاهش نیافت که بیشتر هم گشته است. برای باخترزمین سه دوره نوژایی را بر شمرده‌اند: سده یازدهم، سده سیزدهم و سده شانزدهم میلادی. در نیمه سده پانزدهم میلادی اروپاییان، به صنعت چاپ دست یافتند؛ در پایان سده ۱۴۹۲ م - آمریکا را کشف نمودند؛ در ۱۴۹۸ م، دماغه امیلینیک را دور زدند و به هند رسیدند؛ در ۱۵۲۲ م، زمین را دور زدند و گرد بودن زمین را، در عمل، ثابت کردند؛ در همین سده، گردش خون را کشف کردند؛ لبرالیسم اقتصادی را به پنهان آوردند؛ فردگرایی را فراپیش نهادند... .

اروپاییان در دوران نوژایی و نوگرایی، گام به گام، نظام‌ها و نگرش‌های متافیزیکی را از بورسی علمی بیرون نهادند و به سخن دیگر، میان پرسش متافیزیکی و پرسش علمی تفاوت گذارند. کار بدانجا رسید که گواهی درستی هر اندیشه و یا فرایند را از خرد و آزمون بخواهند و نه از منطق کلام و سنت. اینکه پذیرفته می‌شد که فلسفه، تاریخ، سیاست، حقوق... و دانش‌های دقیق در پیوند با یکدیگرند. در سده هژدهم - عصر خرد یا روش‌اندیشی - اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم) و خردگرایی (راسیونالیسم) پذیرش گسترده یافتد. حالا، دیگر، جهان یک «کاسموس» انگاشته نمی‌شد که ما انسانها، تنها، نظاره‌گر آن باشیم. بل که پذیرفته آمد، جهان هستی از جهان‌های بی‌نهایت شکل‌گرفته است و انسان می‌تواند در این جهان دست ببرد. آزمون‌گرایی دکارت، یافته‌های ترمودینامیک نیوتون و «بی‌نهایت کوچک»‌های لایبنیتس، فلسفه و اندیشه‌های اجتماعی را هم زیر تأثیر

می‌گرفت.

در پیوند با بحث کتاب - تاریخ سیاسی - در اروپا، در همان سده شانزدهم میلادی، نگرهی حق حاکمیت سیاسی مردم در برابر قدرت و حاکمیت مطلقه فرمانروا، سر راست کرد و حق الهی (ژوس دیوینوم)^۱ فرمانروا مورد تردید قرار گرفت.^۲ اگر در سده‌های چهاردهم - پانزدهم میلادی مردم خود را دارای حق مقاومت در برابر پاپ کافر دانستند و یا در سده شانزدهم این حق را در برابر شهریار کافر به کار گرفتند، در پایان سده شانزدهم میلادی، جستار «قرارداد اجتماعی» فرایش آمد و در ۱۵۸۱ م، مجلس اتائزو در فرانسه، در قانونی به نام «قانون لغو پیمان»، فیلیپ دوم - پادشاه فرانسه - را، به اتهام آن که پیمان با مردم را زیر پا نهاده و از مرز پهنه‌های صلاحیت خویش بیرون رفته است، از تخت فرو کشیدند. این قانون بیانگر آن بود که جامعه اروپایی، به شتاب، می‌پذیرد که قدرت سیاسی از حقوق گوهرین و ذاتی جامعه است و فرمانروا مشروعیت خویش را از جامعه می‌گیرد. کمی دیرتر، پیمان می‌فلاور^۳ - ۱۶۳۰ م، روشن ساخت که، از دید اروپای پیشرفته، جامعه مدنی باید بر بنیاد اراده و پذیرش همگانی شکل گیرد.^۴

آلتوسیوس، در ۱۶۰۳ م، پیوند میان فرمانروا و مردم را زاده یک «قرارداد اجتماعی» شناساند و به سخن دیگر، فرمانروا را برآمده از اراده مردم دانست. هم او، حقوق طبیعی (حقوق گوهرین) را از خاستگاه فراسویی اش (متافیزیکی اش) جدا کرد. در ۱۶۴۱ م، در انگلستان، حق برگماردن و برکنار نزدن وزیران از آن پارلمان شد. در ۱۶۸۸ م - سده‌ی هفدهم - نظام مشروطیت انگلستان استوار گردید. در سده هزدهم، در باختر زمین، دگرگونی‌های صنعتی و اجتماعی چنان شد که درهای میان

1. *Jus divinum.*

2- بهاءالدین پازارگاد، تاریخ نظرات سیاسی (تهران: انتشارات امیرکبیر، بی‌تا)، ج ۲، ص ۵۲.

3. *Abjuration.*

4. *May Flower.*

5- بهاءالدین پازارگاد، پیشین، جلد دوم، ص ص ۴۶-۴۷.

بینش اروپایی و بینش خاورزمیانی را پهن تر و ژرف تر ساخت. در ۱۷۷۶ م، انقلاب امریکا به پیروزی رسید و در ۱۷۸۹ م، انقلاب کبیر فرانسه سرنوشت حقوقی - سیاسی فرانسه و اروپا و جهان را به سانی دگر کرد. در ۱۷۹۱ م، انگلیس و ایالات متحده امریکا و در ۱۸۰۵ م، فرانسه به انقلاب صنعتی دست یافتند.

جامعه‌ی ما، ایران، فرایند دگرگونی‌های نوآورانه را نداشت و در همان ساختار کهن و سده‌های میانه‌ای خود دست و پا می‌زد. همین جاگفتگی است که برخی پژوهشگران، شرایط اجتماعی خاور دریایی مدیترانه، پیش از رخته نوگرایی اروپایی، را به گونه‌ای رُمانتسیستی، می‌ستایند و از آن مینیاتوری می‌سازند. یک پژوهشگر ایرانی که پرکارانه، دوران پهلوی را نقد و انتقاد می‌نماید، به پیروی از آن پژوهشگران، چنین فراپیش می‌نهد که سلطان محمود دوم ۱۲۵۵-۱۲۲۳ق/۱۸۳۹-۱۸۰۸ق، در عثمانی، محمدعلی پاشا (فتحعلی‌شاه) تا سردارسپه (رضشاھ) در ایران با رویکرد به باختنگرایی، از یک سو، بازدارنده‌ی «فرایند طبیعی رشد جامعه» خویش شدند، و از دگرسو، زمینه و استنگی سرزمین خود را به باختنگری (کشورهای استعمارگر) فراهم آوردند.^۱

اما، این پژوهشگر روش نساخته است که در سرزمین ما: نمایندگان یا بردوشگیرندگان این «فرایند طبیعی» چه کسانی و یا چه گروه‌ها و لایه‌هایی بوده‌اند؟ آیا، در تاریخ، جامعه‌هایی بوده و برجای مانده‌اند که رهای از قدرت‌های در کمین یا هماورد، و رهای از رخته‌های فرهنگی و کنجه‌کاوی کنجه‌کاوان، به زندگی خویش ادامه داده باشند؟ دست کم، در دو سده گذشته، کدام جامعه و امانده، رهای از آن رخته‌ها و یورش‌ها بوده است؟

افزون بر این، مگر نه آن است که نیروی دریایی پرتغال - استعمارگر اروپایی

۱- عبدالله شهبازی، «کودتای ۱۲۹۹ نقطه عطفی در فرایند تحول جامعه ایران»، *فصلنامه تاریخ معاصر ایران*، سال پنجم، شماره ۱۷، بهار ۱۳۸۰، ص ۲۲.

- در ۹۱۳ ق/ ۱۵۰۷ م، با فن‌آوری نوین نبرد، یعنی جنگ ابزارهای آتشین، جزیره‌ها و مرزهای جنوبی میهن ما را در هم کرفت؟ مگر نه آن است که در پایان روزگار صفوی، جامعه‌ی ما، و به ویژه لایه‌های بالای آن، دل در گرو کالاهای بیگانه می‌سپردند؟ مگر نه آن است که کریم خان، به هنگامی که در ۱۷۷۶ م خواست بصره را باز پس بگیرد انگلیسی‌ها را در کنار عثمانی‌ها یافت؟ مگر نه آن است که روس‌های تزاری، در راستای جهانگیری خود - و پیش از رویکرد نوگرایانه عباس میرزا - به یاری فن‌آوری نوین نبرد، در درازنای ۶۰۰ کیلومتر، به درون مرزهای ما در آن سوی ارس تاختند؟ آیا از دید این پژوهشگر، ۶۱ سال پس از فرو افتادن رضاشاه از تحت شاهی و ۲۴ سال پس از درهم‌ریختن دودمان پهلوی، پدیدارهای دیرپای اتحصار قدرت، «دولت سربازخانه‌ای»، وابستگی‌های اقتصادی و فرهنگی چه سرنوشتی یافته‌اند و تا چه اندازه کمرنگ گشته‌اند؟^{۱۹۲}

۱- خواجه عطار فرمانروای ایرانی جزیره هرمز، با ۴۰۰ کشتی به سبک کهن، و ۳۰ هزار جنگجو در برابر آلبورز کفرمانده پرتغالی قرار گرفت که تنها ۷ کشتی جنگی آراسته به جنگ ابزارهای نوین و آتشین داشت. آن ساختار جنگی سده‌های میانه‌ای ایران در رویارویی با فن‌آوری‌های نوین نبرد تاب پایداری نیاورد و همز خراجکار پرتغال شد. شهریار ایران - شاه اسماعیل یکم - به ناچار به این زورگویی پرتغالی‌ها گردن نهاد. (مهدی بهار، میراث خوار استعمار، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷، صص ۲۶۷-۲۶۸).

۲- در همین مقاله، آقای شهبازی:
- از قول مجید خدوی و شریف‌مادون آورده است که دولت‌های اسلامی نمکراسی (قانون سالاری) بودند. (ص ۱۰)؛

- چنین یاد می‌کند که رضاشاه دست به «ساخت زدایی عمیق اجتماعی، امحاء وسیع نخبگان و نهادهای سیاسی بومی، جعل و تحمل یک دیوانسالاری فاسد و ناکارا...» زد. (ص ۲۲). درباره نکته‌ی نخست، آیا یکی دانستن اسلام و دولت‌های اسلامی و نمودکرات خواندن دولت‌های اسلامی درست است؟ در این صورت، گفتگوهای درباره مشروع بودن این خلافت و نامشروع بودن آن خلافت چه فرجامی می‌یابد؟ سده‌ها انتقاد از «غصب» و بدکارگی خلیفگان اموی و عباسی چه ترجیه‌ی خواهد یافت؟ آیا خلیفگان اموی و عباسی، شاهان غزنوی، سلجوقی، صفوی و سلطان‌های عثمانی آموزه‌ی «چه فرمان بزدان چه فرمان شاه» را نمی‌براکنند؟

هر نظام در هر دوره‌ای از تاریخ، در چهارچوب قاعده‌ها، رویه‌های حقوقی و رویه‌های قضایی کار می‌کرده است. فرمانروایی یک قبیله هم، در چهارچوب آئین‌ها و هنجارها عمل می‌نموده است. داستان آن است که درونمایه یک هنجار چیست؟ و یا آن هنجار چگونه اجرا می‌گردد؟ از چند سال پیش از نوشته شدن مقاله آقای شهبازی، و همزمان با نگاشتن آن و پس از آن، این پرسمان که «فرمانروای فرماقون اساسی است و یا در درون مرزینه‌های آن؟»، از جداول‌های

نمونه‌هایی که در زیر یاد می‌شود ژرفای و اماندگی نگره‌ای (تئوریک) را در گستره‌ی اندیشه‌های سیاسی، در میان لایه‌های سنتی جامعه دوران قاجار، نشان می‌دهد. در حالی که در قانون اساسی ۱۷۹۱ م فرانسه، بند ۳ مقدمه قانون، پیش‌بینی می‌کرد: اصل هر قدرتی از ملت است، هیچ هیأت و هیچ فردی نمی‌تواند اعمال قدرت و حاکمیتی در مملکت بکند مگر آن که مخصوصاً از جانب ملت مجاز باشد، هم‌زمان یا کمی دیرتر، سه تن از عالمان آن روزگار ایران، با معیارها و سنجه‌های سده‌های میانه‌ای به تأیید شاه خودکامه و پشتیبانی از او می‌بردازند:

- میرزا قمی ۱۲۳۱-۱۱۵۰ق/ ۱۸۱۶-۱۷۳۷م، همروزگار آغامحمدخان و فتحعلی‌شاه، هر چند در نگره (تئوری) تنها حکومت مجتهد شایسته را مشروع می‌داند، اما، در عمل، و در چهارچوب «مماثلات» شاه را «شبیه به جانشین» خدا در روی زمین می‌شناساند؛ می‌آموزاند بینه را نشاید که «سر از کمند اطاعت [شاه] پیچد»؛ بر آن است «اصل مرتبه شاهی به تقدیر الهی باشد»^۱؛ آرزو می‌کند خداوند «سلطاناً و اولاده» را - فتحعلی‌شاه و فرزندانش را - از «اعوان و انصار» آل محمد گرداند ...^۲.

→ داغ در کتاب‌ها، در رسانه‌های نوشتاری و شنیداری - دیداری ما بوده است. درباره نکته دوم، بی‌گمان روزگار سده‌های میانه‌ای ما هم دارای درخشش بوده است. اما دچار و اماندگی هم گشته است. آیا کرج ایرانیان به زمان صفویان به هند، یک سده اشتغالی میان زمان شاه‌سلطان حسین تا مرگ آغامحمدخان، یا بانی از یک نظام جا افتاده برمی و اداری بود؟ آیا آینین تیول و سیورغال، بخشش کشون میان فرزندان و خویشان شاه، فروش مقام و عنوان، ساختار فاجعه‌بار خان‌خانی، پراکنده‌گی قضایی که به پایانی کاپتو‌لاسیون یاری می‌رساند، پراکنده‌گی اوزان، نبود خزانه ملی و ... نمادی از آن نظام اداری جا افتاده بود که بتواند، در چهارچوب معادله‌های نوین جهانی، پاسخگو و کارآمد باشد؟

درباره «امحاء نخبگان» جای پرشن است که: کدام نخبگان نابود شده‌اند؟ آیا خواست نویسنده مقاله، «نخبگان» مهان سالاری دوران قاجار است؟ اگر چنین است، رضاشاه تاج شاهی را از قاجاران ستد، اما، او، بسیار کمتر از پیشینیان و پیشینان خود بر این گونه لایه‌ها آسیب رساند. شمار نخبگان سنتی و خاندان‌های حکومت‌گر سنتی، به روزگار پهلوی، چندان پرشمار بودند و ماندند که ابوالفضل قاسمی کتاب پرآوازه‌ی الیگارشی در ایران را درباره این «هزار فامیل» نوشت.

۱- عبدالهادی حائری، پیشین، ص ۳۲۵

۲- همان، ص ۳۲۸ زنده‌یاد حائری بر این نکته درنگ می‌کند که میرزا قمی ارشادنامه را به زمان پادشاهی آغامحمدخان نوشته است و جامع الشنات را به دوران پادشاهی فتحعلی‌شاه.

- شیخ جعفر کاشف‌الغطا نیز، هر چند در نگره، مشروعیتی برای نظام شاهی نمی‌پذیرفت، اما پیوندی نزدیک با فتحعلی شاه داشت؛ شاه را می‌ستاید و او را دارای «رأی صائب» و «فکری ثاقب» می‌شناسد!^۱

- ملا احمد نراقی، فتحعلی شاه را «...بانی مبانی دین مبین و مرؤج شریعت سید المرسلین ... نسیم گلستان عدل و انصاف، شعله نیستان جور و اعتساف، مؤسس قوانین معدلت ...» و «سایه‌ی بلندپایه‌ی حضرت آفریدگار» می‌خواند.^۲ - و البته نراقی، نیز، در نگره‌ی و بینش، حاکمیت مشروع را از آن مجتهد می‌دانست.

گیریم که برخی از اندیشه‌پردازان ستّی ما، میان «سلطان عادل» و «سلطان جائز» تفاوت نهاده باشند؛ یا برخی تنها حکومت پادشاه عادل را مشروع دانسته باشند؛ یا برخی مشروعيت را تنها از آن خلافت و حاکمیت روحانیان دانسته باشند؛ یا برخی، به زبان «قرون وسطای» اروپا، نگره‌ی «یک شمشیر» را فریاد زده باشند و یا برخی نگره‌ی «دو شمشیر» را.^۳ در هیچ یک از این گمانه‌ها جایی برای ملت و حاکمیت ملی پیش‌بینی نشده بود - دور می‌نماید که آن عالمان با این گونه جستارها آشنایی یافته باشند و هراینه هم آشنایی یافته بودند، چیزی در این باره نگفته‌اند.

نگرش سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی) در ایران و دیگر جاهای سر^۴ سید احمد در هند، و الکواکبی در سوریه و مصر، که بخش‌هایی از نوگرانی باختری را پذیرفتند، بهره‌ی دگرگونی و فرگشت یا تکامل درونزاو جامعه ستّی آنان

→ میرزای قمی در جامع الشتات همان میرزای در ارشادنامه نیست و وی، به روزگار پادشاهی فتحعلی شاه، موضعی تند و صریح در برابر جایگاه و مشروعيت پادشاهی گرفت. (همان، ص ۳۲۸).

۱- همان، ص ۳۲۹

۲- همان، ص ۳۳۶-۳۳۷

۳- در سده‌های میانه اروپا، در سنتیز میان دربار و کلبسا، پاب‌ها، هرگاه ایستار نیرومندی داشتند، گمانه‌ی «یک شمشیر» را فرایش می‌نمادند، و آن گاه که دربار را در ایستار نیرومندی می‌دیدند، گمانه‌ی «دو شمشیر» را به میان می‌آوردند. در گمانه‌ی «یک شمشیر»، پاب‌ها ادعا می‌کردند که پروردگار تنها یک شمشیر حاکمیت به زمین فرستاده و این شمشیر از آن پاب است. در گمانه «دو شمشیر» هم می‌پذیرفتند که پروردگار دو شمشیر فرستاده است. شمشیر دنیابی در کف شهریار جای می‌گیرد و شمشیر روحانی در کف پاب.

4. Sir.

نبو. آنها، کنش پذیرانه، زیر تأثیر دگرگونی‌های باختزمین، تلاش نمودند به خود آیند و جامعه خویش را به خود آورند و آماده‌ی زمانه‌ی نو کنند.^۱

هنگامی که علامه نائینی، هم، پس از رستاخیز مشروطه، خواست به دفاع از این انقلاب برخیزد، و در واقع به توجیه آن پردازد، از همان ادبیات سده‌های پیش بهره گرفت. هرایته این گفته راست باشد که ایشان، بعدها، از آن دفاع یا توجیه پشمیان گشته و نسخه‌هایی از تنبیه‌الآم و تنزیه‌المیله را به آب دجله انداخته است، چنین کاری، معنایی مگر آن نداشته که او هم به همان موضع و ایستار پیشینیان خویش بازگشته است.

این چنین بود که نوگرایان زمان مشروطه و نوگرایان روزگار سودارسپه (رضاشاه) رویکردی باختنگرایانه پیدا کردند. آنان، به خوبی می‌دیدند که جیب تاریخی جامعه ما از نوآوری‌ها تهی است. همین تهی بود که سید حسن تقی‌زاده را واداشت - پیش از به قدرت رسیدن سودارسپه - هیجان‌زده و شتاب‌آلود بتویسد:

وظیفه اول همه وطن‌دوستان، قبول و ترویج تمدن اروپا بلاشرط و قید و
تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و تربیت و علوم و
صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثنای (جز از زبان)...
ایران باید ظاهراً و باطنًا، جسمًا و روحًا فرنگی ماب شود^۲ و بس.^۳

۱- به زمانه خود ما، جلال آل احمد، گهی «چپ» می‌شد و گاه راست و، به فرجام خسی در میقات را نوشت. شمس آل احمد برادر تنی جلال، برخی یادداشت‌های جلال را تحت عنوان سنگی برگوری (تهران: انتشارات رواق، ۱۳۶۰) انتشار داده است. اگر درونه این نوشته‌های جلال را هم سنجه و پایه بگیریم، آنگاه، باید در باره‌ی همه‌ی ایستار وی در خسی در میقات و جایگاهش به عنوان یک روشنفکر مذهبی نیز، تردید و بازنگری شود.

علی شریعتی نیز منطق دیالکتیک را پذیرفت؛ کوشید میان باورهای مذهبی خویش و سوسیالیسم پیوند بزند؛ از لویی ماسینیون، فرانس فانون و دیگران الهام می‌گرفت....

۲- بسیاری از زنان، پس از دیدن فرنگی‌ها، از برقع و روپند زده می‌شوند، در واقع، به جان می‌آمدند. از همین روی، سال‌ها پیش از «کشف حجاب» رضاشاهی، شماری از زنان، به واکنش در برابر سنت‌ها، جامه‌ی فرنگی می‌پوشیدند و اینجا و آنجا خود را نشان می‌دادند. خانم دکتر کعحال، بانوی دانش آموخته و چشم‌بزشک، که در ۱۳۲۸ / ۱۲۸۹ ش، یعنی ۴ سال پس از پیروزی رستاخیز مشروطه، روزنامه دانش - ویژه زنان - را بنیاد نهاد، خود با جامه‌ی فرنگی، اما ساده و متین و کلاه بر سر، در دفتر روزنامه حاضر می‌شد. (گوئل کهن، تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، دو جلد، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۶۲، جلد دوم، ص ص ۳۸۶-۳۹۰ و ص ص ۶۹۶-۶۹۷).

در دستیابی به قدرت

سردارسپه خود می‌گفت که انگلیسی‌ها او را بر سر کار آورده‌اند. او این نکته را، نه برای افتخار کردن که، با تلحی، و برای نشان دادن توان خودکننده‌ی انگلیس آن روزگار بیان می‌کرد. در باره همین برداشت سردارسپه، هیچ سندی انتشار نیافته است. از این روی، سه گمانه (تز) اندرون میان آمده است:

۱- سندهای در باره‌ی برکشیده شدن رضاخان انتشار نیافته‌اند. در این صورت، تاریخ روزگار نو ایران - چه برای هواداران او، چه برای دشمنان وی و چه برای پژوهشگران بی‌طرف - با نقطه یا گرهی کور رو برو است.

۲- سندهای در این باره را از میان برده‌اند این گمانه سُست می‌نماید. هنگامی که بایگانی عمومی وزارت خارجه انگلیس، سندهای در پیرامون وابستگی شاهان قاجار و بلندپایگان آن دوران را نگه داشته و سپس انتشار داده است، چه منطقی فرمان می‌دانده که سندهای در پیوند با یک کودتای نیالوده به خونریزی و در باره‌ی یک سرتیپ قزاق را از میان ببرند؟ دنیس رایت، دیپلمات انگلیسی، که در ایران مأموریت دیپلماتیک داشته است، از جمله کسانی می‌باشد که می‌گویند «دور» می‌نماید سندهایی وجود داشته و از میان برده شده باشند.^۱

۳- گمانه سوم آن است که چون ژنرال آیرون‌سايد فرمان رهسپاری یا بورش نیروی قزاق به سوی تهران را داده، سردارسپه، تماس‌ها و کارکردهای آیرون‌سايد در باره کودتا را، سراسر، کار و فرمان دیپلماسی لندن پنداشته و، از همین روی، گفته است که انگلیسی‌ها او را بر سر کار آورده‌اند. اما، پیشتر هم یاد گردید که هیچ سندی انتشار نیافته است که آیرون‌سايد به دستور وزارت خارجه انگلیس و یا با هماهنگی با وزارت خارجه انگلیس، به برگماردن رضاخان به سمت فرمانده نیروهای قزاق و گسیل نیروهای وی به تهران دست یازیده باشد. آیرون‌سايد خود در

[۱] نادر انتخابی، پیشین، ص ۱۵. [به نقل از: کاوره، شماره ۳۶ (۲۲ زانویه ۱۹۹۲)، ص ص ۱-۲].

1. Denis Wright, *The English Amongst the Persians during the Qajar Period: 1787-1921* (London: William Heinemann Ltd, 1977), p. 183.

۲۵ بهمن ۱۲۹۹ / ۱۴ فوریه ۱۹۲۱، یعنی چند روز پیش از کودتا و یک روز پیش از آن که برگماری رضاخان به سمت فرماندهی نیروهای قواق را با هرمن نورمن - وزیر مختار انگلیس - در میان نهاد، در یادداشت‌های روزانه خویش آورده است:

فرمان گسبیل نیروها را به اسمیت^۱ و رضا [خان] داده‌ام، من باید تا اندازه‌ای به آن‌ها آزادی عمل بدهم. باید نورمن را ببینم و وی را از فرماندهی کار آگاه سازم. برای ما، کودتا بهترین گزینه خواهد بود. نورمن بیچاره [از این فرایند] ناخشنود خواهد گشت.^۲

لانسلوت اولیفانت، از بلندپایگان وزارت خارجه انگلیس، در همان زمان، یادداشت می‌نماید:

ما از آقای نورمن [در تلگرام ۱۹۲۱/۲/۲۱] وی [گزارشی نشنیده‌ایم که، اصولاً، قواق‌ها با آگاهی وی به تهران گسبیل شده‌اند...]^۳

جی. پی. چرچیل، بلندپایه دیگر وزارت خارجه انگلیس، نیز، در همان زمان، یادداشت نموده است:

هم نمایندگان سیاسی ایالات متحده و هم نمایندگان سیاسی آلمان برآنده که کودتای تهران از سوی هیأت نمایندگی انگلیس طرح ریزی شده است. اما، ما هیچ گزارشی از این [دانسته] در تلگرام‌های آقای نورمن ندیده‌ایم.^۴

۱) افسر انگلیسی در نیروی قواق.

2) Homa Katouzian, *State and Society in Iran*, p.235.

همایون کاتوزیان متن بالا را از ترجمه‌ی فارسی خاطرات آبرون‌ساید، به انگلیسی برگردانده است. دنیس رایت جمله‌ی پسین این متن را که، بی میانجی، از متن اصلی (انگلیسی) گرفته، چنین می‌آورد: «برای ما، کودتا از هر رهچاره‌ی دگر بهتر است من نورمن پیر را غافلگیر خواهم کرد». (Denis Wright, op. cit., p. 184)

همایون کاتوزیان، خود بر این ناهمانگی آگاه بوده و از آن یاد کرده است. (Ibid., p. 240)

3. Ibid., p. 248. [Doc: Minutes, 'Persian: Political Situation' (35), F.O. 371/6409].

4. Ibid., p. 249. [Doc: Minute by Churchill, 'Persia: Political Situation' (37).

بر همین شالوده است که، اگر گمانه‌ی انتشار نیافتن سندهای در باره کودتا را کنار بنهیم، برداشت استوارتر آن خواهد بود که گزینش رضاخان به فرماندهی نیروهای قزاق از سوی ژنرال آیرون‌ساید، تنها بر بنیاد ارزیابی‌های سپاهگیرانه و، هم، شایستگی‌های فردی وی بوده است.

همبلی، از نویسنده‌گان تاریخ کمبریج ایران، می‌نویسد: انگلیسی‌ها دست داشتن خویش در کودتا را انکار نموده‌اند. اما، اگر این انگلیسی‌ها بودند که رضاخان را در جاده دستیابی به قدرت قرار داده‌اند، بی‌هیچ تردید، او [رضاخان]، نسبت به پشتیبانان پنهانی خویش، هرگز کوچک‌ترین احساسی از حق‌شناختی نشان نداده است.^۱

سه هفته پیش از کودتا، نیز، حکومت انگلیسی هند (دستگاه نایب‌السلطنه) چنین فراپیش نهاده بود که قرارداد ۱۹۱۹ م، قرارداد کاکس-وثوق‌الدوله، فسخ شده اعلام گردد؛ اداره نیروی قزاق و نیروی پلیس جنوب^۲ به دولت ایران واگذار شود؛ و به ایرانیان فرصت داده شود که خود گره از کار خویش بگشاياند. در این پیشنهادهای حکومت هند، کوچک‌ترین نشانه‌ای از برنامه‌ریزی برای کودتا نبوده و سندی هم به دست نیامده که حکومت انگلیسی هند به فراهم‌آوری‌ها و یا پیش‌بینی‌های برای کودتا پرداخته باشد.^۳ گاه چنین ادعا می‌شود که حکومت انگلیسی هند، بر خلاف وزارت خارجه انگلیس، هوادار کودتا بود و همین حکومت هند کودتا را به راه انداخت.^۴ برخی هم دلیل برای این برداشت خود را، فراخواندن هرمن نورمن، در پی

→ F.O.371/6409].

نماینده سیاسی فرانسه در تهران هم، همین برداشت را گزارش کرده بود، اما، تا زمانی که نماینده‌گان سیاسی ایالات متحده و آلمان گزارش ندادند، وزارت خارجه انگلیس چندان بهایی به برداشت فرانسویان نمی‌داد. (Ibid., p. 249).

1. Gavin R. G. Hamblly: "The Pahlavi Autocracy: Riza Shah, 1921-1941," *The Cambridge History of Iran*, Vol. 7 (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), p. 220.

2. SPR (South Persian Rifle).

3. Homa Katouzian, *State and Society in Iran*, p. 271.

4- عبدالله شهبازی: «نقش کانون‌های استعماری در کودتای ۱۲۹۹ و صعود رضاخان به

پیروزی کودتا یاد کرده‌اند.^۱ جای شگفتی است که باورمندان به این گونه برداشت‌ها، این سازه را در شمار نمی‌آورند که لرد گُرزوُن، وزیر وقت وزارت خارجه انگلیس، خود اسطوره‌ای ترین نایب‌السلطنه هند استعماری‌زده، و پیشینه‌دار ترین دیپلمات حکومت انگلیسی هند بوده است - هم‌چنانی که هرمن نورمن نیز، به عنوان کارگزار و مأمور در دستگاه حکومت انگلیسی هند کار کرده است.

گاه، برخی، در چهارچوب «ثوری توطنه»^۲، کودتای ۱۲۹۹ ش/ ۱۹۲۱ م را تحلیل و فروگشایی می‌نمایند. برای نمونه عبدالله شهبازی، در نوشه‌های خود، کودتای یاد شده و برکشیده شدن سرودارسپه تا جایگاه شاهی را کارکانون‌های مالی - سیاسی، اینتلیجنس سرویس، حکومت انگلیسی هند و اردشیر جی ریپورتر - از پارسیان هند - می‌داند. این نویسنده می‌آورد که: کودتای ۱۲۹۹ طرح آن[کانون] در حاکمیت امپراتوری بریتانیا بود که نماینده منافع شبکه جهانی معینی به شمار می‌رفت که پیوندهای وسیع و عمیق با زرساساری یهودی داشت. این همان کانونی است که امروزه از آن به عنوان «ابی صهیونیستی / یاد می‌شود».^۳

→ سلطنت، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال چهارم، شماره ۱۵ و ۱۶، پاییز و زمستان ۱۳۷۹، برای نمونه ص ۱۲ و ص ۱۸ - بنی‌ماهیه مقاله در همین زمینه است.

۱- برداشت حسنعلی فرمند (ضیاءالملک) نماینده همدان در مجلس چهارم شورای ملی (همان، ص ۱۱).

۲- در ساخت گرافه‌گرایانه «ثوری توطنه»، هر رویداد: یک بخش بیرونی (ظاهری) دارد و یک بخش درونی (نهانی): یک پیدا دارد و یک نایید؛ زیر هر کاسه نیم کاسه‌ای است. در گسترده‌ای سیاسی، در کشور ما، سرنخ هر رویداد بزرگ و کوچک را باید یا در سفارت روسیه یافت، یا در سفارت انگلیس و یا در سفارت آمریکا. تالع گفتار «همه چیز زیر سر انگلیسی‌ها است» رساترین بیان تمثیلی «ثوری توطنه» می‌باشد. کسانی که گرافه‌گرایانه به این «ثوری توطنه» (نگره) دست می‌آویزند، کاستی‌ها و کمزوهای خوش و یا بدکارداری‌های نظام‌ها و رهبران آرمایان خود را نمی‌بینند؛ به گونه‌ای فراگفتنی روی می‌اورند و گناه نارسایی‌ها و کمبودها و شکست‌ها را، یکسره، به گردن دیگران می‌اندازند. دست او بختن به دامن «ثوری توطنه» خطر بزرگتر را می‌آفریند و آن این که، به ویژه در «جهان سومی‌ها»، دولتها به یاری این دست ابزار به سرکوب مخالفان و خمرش ساختن جامعه خوبیش می‌پردازند. برای بررسی جنبه‌های گونه‌گون «ثوری توطنه» و ادبیات موجود در این زمینه، از جمله، نگاه شود به: سروناز تربیت، «ثوری توطنه» (تهران: نشر گفتمان، ۱۳۷۸).

در «ثوری توهم توطنه» گفته می‌شود در نارسایی‌ها، شکست‌ها و کمبودها و بدکارداری‌ها، خود و خودی‌ها را هم ببینیم و همه چیز را به گردن دیگران نیندازیم.

۳- عبدالله شهبازی: «نقش کانون‌های استعماری در کودتای ۱۲۹۹ و صعود رضاخان به

این یک واقعیت است که، در سراسر تاریخ، قدرت‌های رقیب - و یا قدرت‌های بزرگتر بر ضد کوچک‌ترها - و از روندهای گونه‌گون، به طرح‌ریزی توطنه می‌پرداخته‌اند؛ گاه تقدیر هم توطنه‌گری دهشتناک به حساب می‌آمده است؛ قبیله هم به طرح‌ریزی توطنه بر ضد قبیله‌ای دیگر بر می‌خاسته است؛ سیمون دوبوار - نویسنده بزرگ فرانسوی - در کتاب کهنسالی، با یاری گرفتن از پژوهش‌های مردم‌شناسانه، نشان می‌دهد که جادوگر قبیله، مرگ رئیس قبیله را زاده‌ی توطنه گروه‌هایی ناشناخته‌ای می‌دانست که در یک قسمت یا راستای جغرافیایی ویژه‌ای قرار داشتند. هم از این روی، جنگ آوران قبیله را بر می‌انگیخت که در آن راستا یورش آورند و توطنه‌گر را نابود سازند و یا از او کین بستانند. جنگ آوران به راه می‌افتدند و گاه فرسنگ‌ها راه می‌پیمودند و در آن راستا، هر انسان و یا جانوری را می‌دیدند - به پندر این که در مرگ رئیس قبیله انباز بوده - نابود می‌کردند.^۱

این نیز یک واقعیت است که اروپاییان، از همان سده شانزدهم میلادی، تلاش نمودند، از روند گروه‌های مذهبی گسیل شده و یا از روند شرکت‌های بازرگانی - کمپانی هند شرقی انگلیس، کمپانی هند شرقی فرانسه، کمپانی هند شرقی هلند... به گسترش حوزه‌های استعماری خویش دست یازند. اما، پژوهشگران در پیوند با بررسی این گونه فرایندها، برای هر مورد سند و گواه لازم را می‌یافته‌اند و فراپیش می‌نمایند. متاسفانه هواداران «تئوری توطنه» در باره نقش کانون‌های مالی - سیاسی مداخله‌گر در کوتای ۱۲۹۹، هیچ سندی فراپیش نمی‌نهند و بیشتر بر بنیاد برداشت و فراپیافت - و گونه‌ای تأویل^۲ و یا با یاری گرفتن از تبارشناسی و خانواده‌شناسی بازیگران و خاندان‌ها - به داستان می‌پردازند!

نکته دگر آن که درنگ بسیار بر «تئوری توطنه» پیامدها و پرسش‌های ویژه‌ای

→ سلطنت»، پیشین، ص ۱۹.

۱- سیمون دوبوار، کهنسالی، دو جلد، ترجمه محمدعلی طوسی (تهران: انتشارات شب‌اویز، ۱۳۶۵)، جلد ۲.

را در پی می آورد:

۱- گزافه‌گرایی در باره «تئوری توطنه» به پیدایی گزافه‌گرایی در باره «تئوری توهمند توطنه» می‌انجامد - گواه، در کشور ما، گفت‌وگوها و جدال‌های داغ هواداران هر دو نگره، به ویژه در ۵ سال گذشته، در رسانه‌ها و نوشت‌ها است.^۱

۲- هنگامی که از «تئوری توطنه» یاری می‌گیریم، یعنی از یک قاعده فراگیر سخن می‌رانیم. به بیان دگر، اگر «همه چیز زیر سر انگلیسی‌ها است»، در آن صورت، هواداران این نگره (تئوری)، باید پذیرند که، ای بسا، دگرگونی‌های به سود آرمان‌ها و دیدگاه‌های خود آنها و یا حکومت‌های دلخواه آنان هم زاده‌ی همان گونه «توطنه»‌ها بوده باشد.

۳- اگر چنین انگاشته شود که یک قدرت بزرگ خطأ نمی‌نماید و همواره برنامه‌ریزی‌های توطنه‌آمیزش به پیروزی می‌رسند، در آن صورت، حق با هواداران «تئوری توهمند توطنه» خواهد بود. پیشتر، از سردگرمی سیاست خارجی انگلیس در باره‌ی ایران، در پی جنگی نخست جهانی سخن رفت. دنبیس رایت - دیپلمات انگلیسی - هم می‌پذیرد که سیاست لرد گرزوئی در باره ایران با شکست رویرو شد^۲ و - به باور برخی انگلیسیان، گوییا - پیوند میان لندن و تهران، چونان پیوند میان دُن‌کیشوت و دولسینا گشت.^۳

۱- برای نمونه، نگاه شود به: عبدالله شهابی، نظریه توطنه صعمود سلطنت پهلوی و تاریخنگاری جدید در ایران (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۷).

- توهمند توطنه، گفت‌وگو با صادق زیب‌اکلام، مصاحبه کننده اردلان عطارپور (تهران: انتشارات جستجو، ۱۳۷۸)؛

- میرحسین موسوی، پنج گفتار در باره انقلاب، جامعه، دفاع مقدس (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۷)؛

- گزارش، شماره ۱۰۴، مهر ۱۳۷۸؛

- گزارش، شماره ۱۰۵، آبان ۱۳۷۸.

2. Denis Wright, op. cit.

۳- میگل دو سروانش ساؤدر، دُن کیشوت، دو جلد، ترجمه محمدقاسمی (تهران: انتشارات نیل، چاپ سوم، ۱۳۷۵).

در باره این همسنجی چند نکته یادگردانی است:

الف- موریس باردن در پیشگفتار خود بر داستان دُن کیشوت، فهرمان داستان را دارای خیزد

◀

۴- چرا آمریکاییان، آلمانی‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، به اندازه جهان سومی‌ها به «تئوری توطنه» آویزان نمی‌شوند؟ مگرنه آن است که کشورهای «جهان سومی» ناتوانند و بدتر آن که در بیشتر آنها نظام‌های خودکامه و یا خودکامه‌ی آلوهه فرمان می‌رانند و بدین سان «ریگی توی کفش خود آنها هم هست»؟

۵- هواداران «تئوری توطنه» آن گاه هم که نیکخواهانه و دانشورانه به این جُستار می‌پردازند، باید به یاد داشته باشند که، گاه، دست آویزی به این نگره، فاجعه‌بارتر از باور آوردن و آویزان گشتن به «تئوری توهمند» بوده است. در کشورهای دارای نظام کمونیستی، فاشیستی و یا سنتی خودکامه، سرمداران کشور با در میان آوردن دست آویز «دشمنان» و «توهمندان» - که شهروندان نه می‌شناسندشان و نه می‌بینندشان - چه خنجرها که بر گرده‌ی آزادیخواهان و مخالفان نشانده‌اند و چه قفل‌ها که بر دهان آنان نهاده‌اند.

۶- هرایته، در چهارچوب «تئوری توطنه» باور آوریم که همهی سرنوشت تاریخ و یا حتی یک رویداد ویژه‌ی سیاسی یا تاریخی، در چنگ گروهی پنهان و ناپیدا است، در آن صورت آیا باور ما باوری ضد تاریخ و ضد واقعیت نخواهد بود؟ اگر فرایندها زاده کنش و واکنش‌اند و یا زاده‌ی روندی دیالکتیکی، آن گاه باید پذیرفت که فرایندهای سیاسی و تاریخی نیز، زاده‌ی سازه‌های گونه‌گون‌اند و هر فرایند، مشتی موم در دست توطنه‌گر نیست و شخصیت‌های سیاسی و تاریخی،

→ آسیب‌دیده اما وجودانی بیدار می‌داند. (مقدمه موریس باردن، جلد ۱، ص. یط). در پاسخ به باوراندین این همسنجی، یادکردنی است که اگر خیزد استعمار، گه گاه، آسیب‌دیده شده باشد، اما وجودانش همواره خفته بوده است.

ب- دولسینا، دلدار دُن‌کیشورت، هستیمندی‌پنداری است و تنها در جهان پندارآلود دُن‌کیشورت وجود دارد. اما آن بانو که سانکوپانزا مهتر (نونک) دُن‌کیشورت، به نام دولسینا به خداوندگار خوشی معرفی می‌نماید زنی «دهانی» بدبو و شلخته‌ی می‌باشد و پرسش این که: ایران کدامین یک از این دولسینا است؟

ج- عشق دُن‌کیشورت افلاتونی است (دن‌کیشورت، جلد ۲، بخش ۳۲) و اما عشق استعمارگر مادی و مادی‌گربابانه.

د- یک جای این همسنجی راست می‌آید: هم دولسینای دُن‌کیشورت و هم ایران طلس شده‌اند. دولسینا طلس شده‌ی نیروهای فراسویی و ایران طلس گشته خرافه و استعمار.

همه و یکسره، عروسک‌های در چنگ بازیگران توطئه نی‌اند.

در باره این نکته که سردارسپه دست پرورده اردشیر جی پارسی است، عبدالله شهبازی سندی فراپیش نموده است. محمدعلی همايون کاتوزیان هم بر این ادعای اردشیر جی، که رضاخان را در خانه ارباب جمشید زرتشتی به آیرون‌سايد معرفی نمود، ایراد می‌گیرد. بر بنیاد این ایراد، آیرون‌سايد به هنگامی که به ایران آمد در قزوین استقرار یافت و در همین زمان است که به فرمان او نیروهای قوای گسیل شده به شمال - که رضاخان هم در میان آنها بود - خلع سلاح گشته و در آقابابا، در نزدیکی قزوین، جاگیر شدند. پس، باید نخستین دیدار میان آیرون‌سايد و رضاخان، در همین زمان انجام پذیرفته باشد و گفته‌ی اردشیر جی رپورتر، در باره دیدار در خانه ارباب جمشید گزافه‌ای بیش نیست و اردشیر جی، برای بزرگ کردن ایستار خویش به این گزافه دست آویخته است.^۱

ابوالقاسم کحالزاده، از هواداران سرسخت خانواده پهلوی، ادعایی می‌کند که اگر راست باشد، در آن صورت، بر این دیدگاه‌ها که انگلیسی‌ها: از مدت‌ها پیش از کودتا، رضاخان را یافته بودند؛ و یا این که رضاخان دست پرورده‌ی اردشیر جی پارسی بوده، خط بطلان می‌کشد. کحالزاده در خاطرات خویش، گزارش می‌کند، که در فرایند جنگ نخست جهانی - در ۱۹۱۷ - رضاخان با میانجیگری وی، از کاردار سفارت آلمان قیصری در تهران - زیمر^۲ - می‌خواهد که آلمانی‌ها یاری دهند تا ایران را از شر روسها و انگلیسی‌ها رها سازد. زیمر هم داستان را به وزارت خارجه خویش در برلن گزارش می‌کند و نامه‌ی وی، مستقیماً، تقدیم قیصر می‌شود. قیصر هم پاسخی تشویق‌آمیز در این زمینه برای زیمر می‌فرستد.^۳ اما از این فرایند، بهره‌ای به دست نیامد - در روسیه، بلشویک‌ها منشویک‌ها را در هم کوبیدند و در خود آلمان هم، فرمانروایی قیصرها فرو ریخت.

1. Homa Katouzian, *State and Society in Iran*, p. 271.

2. Zimmer.

3. Homa Katouzian, *State and Society in Iran*, p. 270.

مایکل پ. زیرینسکی هم بر آن است که: «عوامل محلی بریتانیا به کودتای فوریه ۱۹۲۱ کمک چشمگیری کردند که البته عمدۀ این کمک بدون اطلاع لندن بود...»^۱ ... پشتیبانی بریتانیا جزوی از روندی بود که طی آن رضاخان در ایران قدرت کاملی یافت و شاه شد.^۲ ... هر نظری در باره صعود رضاخان به اوج قدرت در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۶ لاجرم تحت تأثیر این خواهد بود که از اقدامات بعدی او چه برداشتی کنیم. چگونه مردی چنان شکاک، آزمند و بی‌رحم که هیچ نارضایی را تحمل نمی‌کرد حمایت لازم را برای پادشاهی خود به دست آورد؟ عده‌ای واقعیات این حمایت‌ها را نادیده گرفته‌اند و صرفاً گفته‌اند که بریتانیا رضاخان را به شاهی رساند [و این] سخنی است اغراق‌آمیز.^۳

احمد اشرف نیز چنین داوری می‌کند:

این که رضاخان آن روز و رضاشاه بعد عامل بی‌اراده بریتانیا بود و هر کاری که می‌کرد به فرمان "از ما بهتران" صورت می‌گرفت، بی‌شک از مضامین توهمند توطنه است... حال آن که رضاخان یک بار دیگر در سال ۱۳۱۷ به ابتکار خودش طرح کودتایی را با حمایت امپراتوری آلمان ریخته بود.

۱- مایکل پ. زیرینسکی، سلطنت و دیکتاتوری، بریتانیا و قدرت گرفتن رضاشاه، ترجمه رضا رضایی، نگاه نو، شماره ۱۵، مرداد-شهریور ۱۳۷۲، ص ۱۱۴.

۲- همان، ص ۱۱۵.

۳- همان، ص ۱۱۳.

۴- احمد اشرف: «توهم توطنه»، گفتگو، شماره ۸، تابستان ۱۳۷۴، ص ۱۶.
آقای عبدالله شهبازی، در برابر این نگرش احمد اشرف، به واکنش می‌ایستد. مأخذ این داوری احمد اشرف را گزارش ابوالقاسم کحالزاده می‌داند که پیشتر از آن یاد شد.
آقای شهبازی، به همان شیوه که در شماری از نوشته‌ها بر تاریخ‌نامه و اتهام‌های بر ضد تبار و خاندان بازیگران سیاسی درنگ می‌نماید با کمک‌گیری از نوشته عارف قزوینی یک سوء‌پیشه‌ی اخلاقی را، برای مادر ابوالقاسم کحالزاده در میان می‌آورد. این مادر همان بانوی چشم‌پریش است که، در ۱۳۲۸ ق، مجله‌دانش، ویژه بانوان، را انتشار داد - و پیشتر از او یاد گردید.

این گونه برخوردها پرسش‌هایی را انگیزه می‌گردد که:

- آیا این شیوه واکنش، خود اخلاقی و دادگرانه است؟

- چه پیوندی میان آن گزارش ابوالقاسم کحالزاده و مادرش وجود دارد؟

- آیا آن که خود و پدرانش بدکاره شناسانده شده‌اند هرگز راست نگفته‌اند؟

- آیا آنان که خاندانشان «پاک» نامیده شده‌اند هرگز دروغ نگفته‌اند؟

- آیا عارف تنها همان است که آن اتهام را بگفت و یا آیا عارف آن نیز هست که باستان‌گرایی

دنیس رایت - دیپلمات انگلیسی - هم، چنین می‌آورد که آیروننساید، شاید، بی‌آن که از لندن دستور و رهچاره‌ای دریافت کرده باشد، به فراهم‌آوری زمینه‌ی کودتا دست یازیده است. او می‌افزاید، آیروننساید، پیش از برگماردن رضاخان به فرماندهی نیروهای قزاق، با هرمن نورمن - وزیر مختار - همان‌دشی نکرده بود، چراکه او را دیپلماتی «کم توان» می‌دانست.^۱ دنیس رایت به این بهره می‌رسد که شاید نقش دیپلماستی انگلیس «و بیشتر آیروننساید» آن بود که شرایط، زمینه‌ها و دلگرمی‌های را فراهم آورده که تاخت رضاخان به سوی نوک هرم قدرت را امکان‌پذیر ساخت.^۲ این دیپلمات بسیار آزرده است که سیاست انگلیس - و در واقع شکست سیاست انگلیس - و برآمدن رضاخان به سمت گشتن ایستان انجلستان در ایران و حوزه خلیج فارس انجامیده است. وی، اندوهگنانه ردیف می‌کند که با پایان یافتن روزگار قاجاران، انگلستان هم، حقوق و امتیازهای گونه‌گونی را گام به گام و «یکی یکی از دست بداد»؛ امتیاز کاپتلولاسیون و قضاوت (دادگاه) کنسولی؛ حق داشتن سواران اسکورت ویژه؛ حقوق اربابی در قله‌ک؛ امتیاز بنیاد بانک و حق چاپ و انتشار اسکناس؛ حق داشتن پایگاه دریایی در جزیره‌های ایرانی؛ حضور همه جانبه در بوشهر؛ یکه‌تازی در نفت جنوب و تک‌تازی در خلیج فارس.^۳

سردار سپه، برای رسیدن به نوک هرم قدرت، تلاش‌ها را چه در جبهه خارجی و چه در جبهه خانگی شتاب می‌بخشید:

در جبهه خارجی، او به خوبی، از توان خردکننده‌ی انگلیس در درون کشور و در پیرامون کشور آگاهی داشت؛ نگران و، هم، هوشیار عصای سحرآمیز لندن بود؛ در همان حال، بنده بازانه تعادل میان دو قدرت - انگلیس و روسیه شوروی - رانگه

→ تند و تیز بود؛ بر شکست ساسانیان غم می‌خورد؛ بر روحانیان و روحانیت می‌تاخت؛ نگرش لاییک داشت؛ ملی‌گرایی می‌کرد؛ در ستایش جمهوری چکاوه می‌سرود و سردار سپه را می‌ستود؟

1. Denis Wright, op. cit., pp. 183-184.

2. Ibid.

3. Denis Wright, op. cit., pp. 184-185.

می‌داشت^۱، تا جایی که روس‌های کمونیست پذیرفته بودند، او نوگرا و پیشو است و، در عمل (اپسو فاکتو)^۲، یک کارگزار در جیب انگلیسی‌ها نیست - روس‌ها، سرکوب خزعل را گواهی رسا برای این باور خویش می‌دانستند.

انگلیسی‌ها هم کارکردهایش را در مرکزیت بخشی به کشور و توانش را در رویارویی با بلشویسم، به سود خویش می‌دیدند. اما، با این همه، همواره از یکدندگی و نرم‌نمایی ناپذیری او در خشم بودند.

به هنگامی که در ۱۳۰۲/۱۹۲۳م به نخست وزیری رسید، برای در هم پیچیدن تومار قاجاران، جستار جمهوری را پیش کشید. مسکو این برنامه وی را پیشوونه می‌دانست و لندن آن را سازه‌ای خطروناک، بروای شعله‌ور شدن آتش آشوب در سراسر کشور و به هم ریختن آرامش شمال خلیج فارس (حوزه‌های نفتی)، ارزیابی می‌کرد. برخی از هواداران «ثوری توطنه»، جمهوری خواهی سردار سپه را هم کار انگلیسی‌ها بر می‌شمرده‌اند. اما، بیشتر پژوهشگران، برنامه جمهوری خواهی او را پیروی از اتاتورک می‌دانسته‌اند. با مخالفت روحانیان و مهان‌سالاری (اریستوکراسی) هوادار پادشاهی قاجاران، برنامه جمهوری خواهی شکستی سخت خورد^۳ - سردار سپه خود، دست انگلیسی‌ها را در شکست جمهوری می‌دید^۴. با این همه، سردار سپه، درهم توفیدن دودمان قاجار را دنبال می‌نمود. او با زیرکی فراوان این برنامه را پی می‌گرفت و نمی‌گذاشت که دستش رو نمود. در دهه یکم بهمن ۱۳۰۳ / دهه سوم ژانویه ۱۹۲۵، سرپرسی لورن به وزارت خارجه‌اش گزارش نمود که «اندیشه کنونی» سردار سپه «آن است که پی‌رسال یا نوباوه‌ای را بر تخت بنشاند. او خود سودای دستیابی به اورنگ شاهی را ندارد».^۵

در تیر ۱۳۰۴ / ژوئیه ۱۹۲۵، نیز، لورن باز نمی‌توانست دست سردار سپه را

۱- نگهداشت موازنه، حتی به هنگام برگزاری آئین‌ها هم فراموش نمی‌گشت.

2. *ipso facto*.

3- درباره‌ی داستان جمهوری، چه در بخش نخست و چه در بخش دوم سخن رفته است.

4. Cyrus Ghani, op. cit., p. 367.

5. Homa Katouzian, *State and Society in Iran*, p. 294.

بخواند. هم از این روی، به لندن گزارش کرد که وزیران دولت ایران «همرایی چشمگیری در راستای بازگشت او [شاه] برای بربا نگه داشتن سلطنت اش، دارند، هرچند بر این باورند که کشور را هیچ سودی از او نمی‌رسد.» لورن، در چهارچوب همین برداشت خوشبینانه خویش، بر آن بود که ولیعهد «شخصیتی نیرومندتر دارد و شاید، روزی، شاه شود...».^۱ اولیفانت، در وزارت خارجه انگلیس، هم، در آن برشگاه زمانی، به فراهم آوری‌های سردارسپه، برای نشستن بر تخت شاهی نمی‌اندیشید. او، در یادداشتی آورد:

شاه آن فرد خوار و بدبهختی است که گفته‌های چندین باره‌اش، برای بازگشت به ایران راه کسی باور نمی‌کند. برادر جوانترش ولیعهد [...] شخصیتی بسیار بهتر است؛ و ایرانیان هم، در سرشت، شه پرستند. بخُرد بودن رضاخان در آن است که با ولیعهد، و نه بر ضد او کار کند.^۲

یکی از تفاوت‌های بزرگ ایستار احمدشاه با ایستار سردارسپه آن بود که شاه درخواست پشتیبانی لندن را می‌نمود و سردارسپه خواهان بی‌طرف ماندن لندن بود. در ماه شهریور/سپتامبر که داستان بازگشت احمدشاه به ایران، به میان آمد، شاه از ولیعهد - محمدحسن میرزا - خواست که «نظر شخصی سرپ. لورن» را جویا شود و هاوارد - عضو سفارت - از سوی لورن، پاسخ داد: لورن از درگیر شدن در این پرسمان یکسره داخلی، پرهیز می‌کند). شاه این گونه پاسخ را گواه آن گرفت که لندن در کار سرنگونی اوست. در ۷ مهر / ۲۹ سپتامبر، وزارت خارجه انگلیس، گزارش لورن را چنین برداشت و نتیجه گیری نمود:

شاه با گام‌هایی سست، حمله‌ای دگر کرده است و همانند همیشه، خواهان رأی انگلیس است، که اگر هم فرایش نهاده شود، ای بسا که آن را نادیده بگیرد. سرپرسی لورن خردمندانه عمل کرده است.^۳

1. Ibid., p. 296.

2. Ibid. [Doc: 'PERSIA', Foreign Office minutes, 7/7/25, F.O. 371/10840].

3. Ibid., p. 297. [Doc: 'PERSIA', Foreign Office minutes, 29/9/25, F.O.

در ۲۳ مهر/ ۱۵ اکتبر، ویکتور مالت - جانشین جورج چرچیل در وزارت خارجه - این گونه تعبیر و تفسیر می‌نمود که: تهرمان بزرگ رضاخان، نادرشاه است؛ از این روی جای شگفتی نیست که بخواهد همانند نادر عمل کند. برای ما دیوانگی است که در این بازی ظرفی و خطرناکی که جریان دارد وارد شویم...»^۱

در همین زمان، مهر-آبان/ اکتبر، گمانه‌زنی‌های گروه سردارسپه بیشتر گشت. حسن مشار (حسن خان مشارالملک) - وزیر خارجه - در ۲۹ مهر/ ۲۱ اکتبر، دیدگاه‌های سردارسپه را با لورن در میان نهاد. مشار گفت، سردارسپه در اندیشه یکنره کردن کار قاجاران می‌باشد و می‌خواهد از شرّ این دودمان آسوده شود. اما نگران آن است که این کار با مخالفت انگلیس روبرو گردد. مشار یادآور شد که از دید سردارسپه، اعلام احمدشاه برای بازگشت به کشور، نمی‌توانست بسی‌رواید و رضایت انگلیس باشد و «سکوت انگلیس را در تضاد با ادعاهای دولتی آن دولت» نسبت به خویش می‌داند. مشار افزود، از دید سردارسپه «در همه بحران‌های ایران، نقش انگلیس احساس می‌شده و این نقشی چیره بوده است و در این مورد کنونی هم، شیوه همان شیوه است». مشار ادامه داد که سردارسپه، برای نمونه از برکناری محمدعلی شاه یاد می‌نماید که بی‌تأیید انگلیس انجام شدنی نبود. لورن پاسخ داد، گوییا باید کسانی «غبار از ذهن رضاخان بزدایند که با سایه‌ها در جنگ است»، و توضیح داد، بریتانیا هیچ نقشی در اعلام احمدشاه، برای بازگشت نداشته است. اگر سردارسپه وی را فرابخواند به دیدارش خواهد رفت و افزود: من نمی‌توانم صرفاً برای آن که وفاداری خودمان را رسماً اعلام کنم به دیدارش بروم».^۲

در ۳۰ مهر/ ۲۲ اکتبر، مشار، باز، با لورن دیدار نمود و در این دیدار این نکته را در میان نهاد که احمدشاه خواهان بازگشت به کشور نیست. او، تنها، چانه می‌زند

→ 371/10840].

۱- مایکل ب. زیرینسکی، پشین، ص. ۱. [سند: F.O. 371/10840
2. Cyrus Ghani, op. cit., pp. 365-366 [Doc: F.O. 371/10140, Loraine to Chamberlain, 21 October 1925].

که ماهیانه‌ی کلانی دریافت بدارد و پرداخت این ماهیانه را «طرف سومی» پشتونگی کند و لورن افزود، بی‌گمان، برای شاه، این «طرف سوم» باید انگلستان باشد^۱ اما آن جاکه سندها بیانگرند، تا این جا هم، لورن - و وزارت خارجه‌اش - از بازگونی دودمان قاجار پیشواز نمودند، چراکه از دید آنها، این بازگونی سازه‌ای و انگیزه‌ای برای درهم ریختگی و آشوب می‌گشت. لورن، هنوز هم به دنبال آن بود که قاجار بماند و، در همان حال، سردار سپه، به عنوان قدرت برتر، کشور را اداره کند. لورن به وزارت خارجه گزارش داد نظر او این است که بیانیه‌ای صادر گردد و در آن آورده شود: [بریتانیا] خواهان مداخله و یا درگیر شدن در این پرسمان داخلی نیست ... [در آن صورت] رضاخان ممکن است نظر مرا جویا شود ... و من می‌توانم خطرهایی احتمالی را یادآور گردم.^۲ از این روی، چمبرلین - وزیر خارجه - پیامی را برای وزارت خارجه ایران فرستاد و در آن آورد:

به تازگی، گزارش‌هایی به من رسیده که گوییا دولت اعلیحضرت [دولت انگلیس]، در این اواخر شاه را برانگیخته است که به ایران برگرد. این ادعا یکسره بی‌پایه است. دولت اعلیحضرت [دولت انگلیس] خواهان آن نیست که در امور خانگی یک کشور دیگر و دوست مداخله کند. دولت اعلیحضرت [دولت انگلیس] بر آن نیست که در یک کشمکش در چهارچوب قانون اساسی، طرف یکی بر ضد دیگری را بگیرد. پرداختن به این جُستارها، تنها مربوط به مردم ایران است.^۳

چمبرلین افزود، هم دولت ایران و، هم نمایندگی سیاسی انگلستان در تهران، می‌توانند پیام را انتشار دهند. اینک سردار سپه اطمینان می‌یافتد که خموش ماندن انگلستان توطئه‌ای بر ضد او نیست و لندن، در فرایندی‌های پسین، راه را برا او

1. Ibid., p. 366.

2. Ibid., p. 366. [Doc: F.O. 371/10140, Loraine to Chamberlain, 22 October 1925].

3. Ibid., p. 367. [Doc: F.O. 416/77, Chamberlain to Iran Foreign Affairs, 23 October 1925].

نخواهد بست.

در ۷ آبان ۱۳۰۴ اکتبر ۱۹۲۵، سردارسپه، در دیدار با لورن. این نکته را تأکید کرد که «این بار قضیه سلسله سلطنتی حل و فصل خواهد شد». و لورن پاسخ داد: دولت اعلیحضرت [دولت انگلیس] بر آن شده است که ایران را، یکسره، به حال خود رها نماید تا پرسمان‌های خانگی خویش را حل کند^۱. زیرینسکی همین نکته را چنین می‌آورد: سکوت لورن تکلیف قاجار را معلوم کرد...»^۲

وینکتور مالت - دیپلمات بلندپایه وزارت خارجه انگلیس - در واکنش به این دیدار و ایستار سردارسپه، در یادداشتی تفسیری نوشت: خطربزرگی در عزم رضاخان برای سرنگونی قاجار وجود دارد و فهم این آسان نیست که چرا او، حفظ موقعیت کنونی را ناممکن می‌بیند.^۳

در ۹ آبان ۱۳۰۴ اکتبر ۱۹۲۵ که مجلس شورای ملی رأی بر برکناری دودمان قاجار داد و سردارسپه را، تا تشکیل مجلس مؤسسان، «رئيس موقت کشور» اعلام نمود، هنوز هم لورن این فرض و گمان را کنار نمی‌نهاد که دگرگونی پیش آمده شاید نخستین گام در راه برپایی یک نظام جمهوری باشد. روسها هم، هنوز، این فرض را کنار نمی‌گذاشتند.^۴

در لندن - در وزارت خارجه - لانسلوت اولیفانت دیپلمات بلندپایه، با نگرانی بسیار، نوشت:

1. Houshang Sabahi, op. cit., p. 194. [Doc: Loraine to Chamberlain, 21,22,29 Oct. 1925; Chamberlain to Loraine 32(?) Oct. 1925, F.O. 371/10840/6433, 6930, 6429, 6649].

۲- مایکل پ. زیرینسکی، پیشین، ص ۱۱۰.

3. Houshang Sabahi, op. cit., p. 194. [Doc: Minute by Mallet, 30 Oct. 1925, F.O. 371/10840/6429; Loraine to Chamberlain, 23 Oct. 1925; Chamberlain to Loraine, 10 Nov 1925, Chamberlain Papers, F.O. 800/258].

4. Homa Katouzian, *State and Society in Iran*, p. 297. [Doc: 'PERSIA', Foreign Office Minutes, 11/11/25, F.O. 371/10840].

اما، سردارسپه خود به سلیمان میرزا اسکندری، که هنوز در پی بنیاد یک جمهوری بود، گفت، مؤسسان عنوان شاهی را به او - سردارسپه - خواهد داد. (Ibid., p.297).

برای هر آن کسی که نظام کهن [ایران] را به یاد می‌آورد بسیار مشکل است بیاورد که شهزادگان سالمند و پشتیبانان آن‌ها، سربزیرانه، چنین غاصبی [سردارسپه] را پذیرا گردند. حتی اگر، در آغاز چنین وضعی پیش آید، بسیار شگفت‌آور خواهد بود که، به فرجام، واکنشی روی ننهد! ... روزهای سختی در پیش است.^۲

برخلاف این گونه برداشت‌ها، گروه سردارسپه، شلاق‌کش، پیش می‌تاخت و فرایندها را به سود خویش سمت و سو می‌داد. این گروه زور فراوان داشت و مهان‌سالاری و رشکسته‌ای رویاروی او بود. در این بُرشگاه، گروه سردارسپه، بیش از آن که از هماوردان باک داشته باشد، وسواس آن داشت که جنبه‌های صوری و شکلی قانون اساسی را پاس بدارد - از فردای آن روز که سردارسپه سمت «رئیس موقت کشور» یافت، چه هواداران و چه ترسیده‌ها، او را «والاحضرت اقدس» می‌نامیدند. در واقع، در جبهه خانگی و داخلی، ایستار سردارسپه بسیار بهتر بود. تا آن گاه که مجلس رأی به برکناری دودمان قاجار داد بخشی بزرگتر حزب‌ها - سوسياليست‌ها، اصلاح طلبان، دمکرات‌ها - ازوی پشتیبانی می‌نمودند^۳ و به سخن دیگر، بخش بزرگی از لایه‌های میانه و بالای شهری در کنار او بودند؛ ارتش در دست او بود؛ بیشینه‌ی نماینده‌گان مجلس و بیشینه‌ی روزنامه‌ها ازوی هواداری می‌کردند؛ بخشی از بلندپایگان قاجار در پشت سر او ایستادند؛ شماری از روحانیان بلندپایه - همچون بهبهانی، آشتیانی، امام جمعه تهران، آیت‌الله‌زاده خراسانی - فرزند خراسانی بزرگ - در مشهد، برکناری دودمان قاجار و برآمدن دودمان پهلوی را پیشواز می‌نمودند؛ کسی از روحانیان بلندپایه در نجف و یا در قم، به رویارویی با

۱- اولیفات گمان می‌نمود کسانی، مگر در رده‌ی خانواده فرمانفرما، توان جاکن کردن احمدشاه و دودمان قاجار را ندارند. پیش‌گویی وی درباره خیزش نازارامی‌ها هم درست از آب در نیامد.

2. Homa Katouzian, *State and Society in Iran*, p. 296. [Doc: 'PERSIA', Foreign Office Minutes, 11/11/25, F.O. 371/10840].

3. M. Reza Ghods, *Iran in the Twentieth Century, A Political History* (U.S.A.: Lynne Rienner Publishers, 1989), pp. 94-95.

برنامه سردارسپه، در کنار زدن قاجاران، برخاست؛ بخشی از سردمداران بازار، همچون امین‌الضرب (مهدوی) و معین‌التجار (بوشهری) به هاداری از سردارسپه برآمدند – بر بستر چنین زمینه‌ای، مخالفانی چون مدرس و یارانش نمی‌توانستند راه را بر سردار سپه بینندند و یا برفرایند کار اثر بنهند.

در زمان فراهم آوری‌ها برای مجلس مؤسسان، شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری – رهبر سوسیالیست‌ها – با بنیاد یک دودمان سلطنتی تازه – دودمان پهلوی – به مخالفت ایستاد. او نه با کنار نهادن دودمان قاجار مخالف بود و نه با شخص سردار سپه. در نشست چهارم مؤسسان، در ستایش از سردار سپه گفت:

... از اولین مدافعین ایشان و اعمالی که ایشان برای خیر مملکت و صلاح مملکت کرده‌اند بندۀ بودم «... خدماتی که شخص ایشان در برانداختن اصول ملوک‌الطوابیف و از امنیتی که در سراسر این مملکت تهیه کرده‌اند و از مرکزیتی که در قوا داده‌اند و از کویدن سر اشاره و اشخاصی که قوای مرکزی را سابقاً نمی‌شناختند و سایر ترتیبات دیگر که همه‌اش در موقع خودش واضح و آشکار است ...»

سلیمان میرزا بر آن بود که سردارسپه، برای همه‌ی دوره زندگی، به پادشاهی «انتخاب» گردد، یعنی پادشاهی وی «انتخابی» باشد. در همان حال، بر بنیاد باورهای سوسیالیستی خویش جایی برای برپا کردن پادشاهی دودمانی دگر – دودمان پهلوی – نمی‌دید و با آن مخالفت کرد. در همین چهارچوب با بخش دوم اصل ۳۶ متمم قانون اساسی «... و در اعقاب ذکور ایشان نسلّاً بعد نسل برقرار خواهد بود» و با اصل‌های ۳۷ و ۳۸ متمم به مخالفت ایستاد.^۱

در میان هموندان (اعضاء) مجلس مؤسسان، دو گروه از روحانیان وجود داشتند: یک گروه، مانند امام جمعه خویی، حاج آقا جمال اصفهانی و سید محمد بهبهانی که، هر چند به گونه‌ای پیوسته در نشست‌های مؤسسان انباز

۱- مذاکرات جلسه چهارم مؤسسان، حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد ۳، ص ۴۷۹، ص ص ۵۲۷-۵۲۶ و ص ص ۵۳۶-۵۳۵.

نمی‌شدند و در رأی‌گیری هم شرکت نداشتند، اما در هواداری از سردارسپه کوشانند؛ گروه دوم مانند آیت‌الله‌زاده خراسانی، آیت‌الله‌زاده شیرازی، سید‌ابوالقاسم کاشانی و شماری دیگر، هم در نشست‌های مؤسسان انباز منی‌شدند و هم در رأی دادن شرکت کردند. «کاشانی در مذاکرات [مؤسسان] بسیار پویا بود».^۱

در مؤسسان، سلیمان میرزا اسکندری شرکت نکرد. شماری هم غایب شدند. تنها ۴ تن به مخالفت با تغییر قانون اساسی^۲ سخن گفتند: سید حسن تقی‌زاده، حسین علا، محمد مصدق و میرزا یحیی دولت‌آبادی. این ۴ تن، به پاسداری و هواداری از قانون اساسی، چنین استدلال نمودند که فرایند برکناری دودمان قاجار از سوی مجلس شورای ملی و تشکیل مؤسسان روندی قانونی نداشته است.^۳ هر ۴ تن واپسین نشست مؤسسان را ترک گفته و در رأی‌گیری انباز نشتدند - اما هیچ یک از این ۴ تن هم، نه در شایستگی‌های سردارسپه تردید می‌کردند و نه با شخص وی مخالفتی داشتند.^۴

مؤسسان - ۱۵ تا ۲۱ آذر ۱۳۰۴ - سردارسپه (والاحضرت اقدس تازه) را به چکاد قدرت رساند و او را به شهریاری پذیرفت. این فرجام یکی از بُرشگاه‌های پر فراز و نشیب تاریخی آن روزگاران بود.

* * *

سیر پرسی لورن - وزیر مختار کارآزموده، دوستدار سردارسپه و باورمند به او، از پیروان آن گروه دیپلمات‌های انگلیسی بود که ایران یکپارچه را بیشتر به سود انگلستان می‌دیدند. مأموریت دیپلماتیک لورن در ایران، در ژوئیه ۱۹۲۶م به پایان آمد. تا آمدن وزیر مختار تازه - کلایو^۵ - هارولد نیکلسون - رایزن سفارت، سمت

1. Homa Katouzian, *State and Society in Iran*, pp. 306-308.

2- اصل‌های ۳۶، ۳۷ و ۳۸ قانون اساسی مشروطه، به سود دودمان پهلوی، بازنگری شدند.

3- نوبنده‌گان قانون اساسی مشروطه، چگونگی بازنگری در قانون اساسی را پیش‌بینی ننموده بودند.

4. Cyrus Ghani, op. cit., pp. 369-371.

5. R. H. Clive.

کاردار یافت. همین که این دیپلمات گستاخ، به عنوان رئیس موقت هیأت نمایندگی سیاسی انگلیس، آغاز به کار کرد، ستیز میان سفارت انگلیس و دولت رضاشاه آغاز گشت. نیکلسون، در گزارشی بلند، در مهر ۱۳۰۵ / سپتامبر ۱۹۲۶، به وزارت خارجه خویش، از جمله نوشت:

... شاید بسیار زود باشد که گفته آید، رضاشاه نمایش یک شکست است. این تردید جان می‌گیرد که وی گنجایه‌ی خردانی و اخلاقی لازم برای وظیفه‌های مهم‌اش را ندارد. او رازآمیز، بدگمان و بی‌ساد است؛ چنین می‌نماید که یکسره بی‌بهره از آن توانی است که واقعیت‌های موقعیتی را، و فشار دشمنی‌هایی را، که خود برانگیخته است دریابد ...^۱

او افزود:

ایران کهن هرمن سست بافت می‌نمود که بر سطح قاعده خود نشسته بود.
ایران تازه هم هرمن سست بافت می‌باشد، اما بر نوک خود ایستاده است و بدین سان، آسان‌تر بازگون می‌گردد.^۲

نیکلسون، کمی دیرتر، استقلال ملی ایران را هم به زیان ایران - و در واقع به زیان انگلستان - دانست.^۳ برای پی بردن به این ایستار وی، باید به پیش‌زمینه‌های منش و نگرش سیاسی‌اش بازگشت:

- او از هواداران دبستان لردگرزوں بود که پایایی استعمار را شرط پایایی شکوه انگلستان می‌دید؛ و یک ایران پراکنده، قبیله‌سالار و با مرکزیتی نسبت را خواهان بود؛
- او زیر تأثیر برخی نویسنده‌گان همروزگار خویش، همچون رویزت بایرون،

1. Cyrus Ghani, op. cit., p. 388. [F.O. 371/11483, Nicolson to Chamberlain, 30 September 1926].

2. Homa Katouzian, *State and Society in Iran*, p.305. [Doc: Nicolson to Chamberlain, BDFFP, vol. xiii, no. 447].

3. Cyrus Ghani, op. cit., p. 388. [cited in Harold Nicolson, *Curzon-The Last Phase*, p. 148].

کریستوفر سایکس، دیوید تالبوت رایس، و اون تویدی قوار داشت. شماری از این دست انگلیسیان دوست داشتند بر بلندا بایستند و دیگر ملت‌ها - و، هم، ایرانیان - را در زیر پایشان در ته دره‌ی ژرف و تنگ بینند؛ و یا سخت از سردارسپه (رضاشاه) آزردگی، دلزدگی و کین داشتند، چرا که در هم میهنانش «اعتماد به نفس» برمی‌انگیخت.^۱ بن‌ماهیه یا ژرف‌اساخت نگرش این نویسنده‌گان چنین بود: ایرانیان خودبین‌اند؛ چرا باید ایرانیان جامه‌های سنتی چشم‌نواز را کنار بنهند؟ و راستی را آن که چرا ایرانیان به نوگرایی روی می‌آورند؟؛ پورتانتیسم [پیرایش گرایی=نظم‌گرایی] به میان آمده از سوی سردارسپه (رضاشاه) جای «بی‌خيالی» روزگاران پیش را گرفته است؛ از شمار کسانی که به خدمت نمایندگی‌های سیاسی در می‌آمدند کاسته شده و، هم، از شمار کسانی که - به شیوه روزگار قاجار - خبرهای پشت پرده و سودمند را به بیگانگان می‌رسانندند کم گشته است؛ «ایرانیان همواره پرنخوت بوده‌اند و اینک گستاخ هم شده‌اند، زیرا رضاشاه آن‌ها را برانگیخته چنین بیندیشند که ایران مرزها، از بیگانگان گذرنامه می‌خواهند؛ از دید آنان «او [سردارسپه (رضاشاه)] روزی، به همه‌ی حقوق و امتیازهای بروونمرزی بیگانگان پایان می‌دهد... چه گستاخی بی؟».^۲

هارولد نیکلسون هم، در همین فضا می‌زیست. او، زیر تأثیر آمیخته‌ای از رماناتیسم و استعمار، خواهان بازگشت روزگار پیش از سردارسپه (رضاشاه) بود. برای وی آن ایرانی خوشایند می‌نمود که در شهرها و روستاهایش زنجیرها یا

1. Ibid., p. 389.

2- این نگرانی آن‌ها، در ۱۳۰۷ واقعیت یافت. در این سال، ایران نظام کاپتولاقسون (امتیازهای کنسولی بیگانگان) را از میان برداشت.

3. Cyrus Ghani, op. cit., p. 389. [cited in Robert Byron, *The Road to Oxiana*, p. 49; Christopher Sykes, *Four Studies in Loyalty*, pp. 63-66; D. Talbot Rice, 'Introduction', in Robert Byron, *The Road to Oxiana*, p. xi; Owen Tweedy, *Cairo to Persia and Back*, pp. 176-181].

قطارهای شتر در رفت و آمد باشند.^۱

- او که خود به شکوه انگلستان استعماری می‌نازید، سرکشی و گردان‌فرازی سردارسپه (رضاشاه) را برئی تاخت. در نخستین برخورد میان آن‌ها، کین و ستیزی نازدودنی شکل گرفت. در ۱۸ آذر ۹/۱۳۰۴ دسامبر ۱۹۲۵، همزمان با نشست‌های مجلس مؤسسان، لورن، در دیداری با سردارسپه، هارولد نیکلسون را که به تازگی سمت رایزن سفارت یافته بود به سردارسپه معرفی نمود. در این دیدار، سردارسپه، با زبان دیپلماتیک و همراه با سپاسگزاری از همکاری‌های انگلستان با دولت ایران، و در همان حال استوار و هشدار دهنده، از جمله گفت:

... او کاملاً درک می‌کند که، در گذشته، بریتانیای کبیر ناچار بوده است در مقیاسی در ایران مداخله کند که در کشوری با سامان یافتنگی بیشتر، ناپذیر فتنی است. [هدف او آن بوده] تا شرایطی فراهم آورده که دیگر نیازی به این کار [داخله] نباشد.... یک ایران نیرومند توان آن را پیدا می‌کند که بخشی از سنگینی بار مسولیتی را که بریتانیا، در گذشته، در شرق به عهده داشته بر دوش خود بگیرد.^۲

در حالی که لورن، آن دیبلمات کارکشته، این گونه هشدارهای سردارسپه (رضاشاه) را برئی تاخت، هارولد نیکلسون، از این شیوه گفتار سردارسپه چندان خشم گرفت و خشم اندوخت که بر آینده پیوندهای دولت ایران و سفارت انگلیس اثر نهاد.^۳

1. Ibid., p. 389.

2. Ibid., p. 380. [Doc: F.O. 416/78, Loraine to Chamberlain, 9 December 1925].

3. Ibid., p. 380.

نیکلسون و همسرش، این کین توزی و خشم را شخصی هم نمودند. بانو ویتاکوبیل-وست، همسر نیکلسون، این کین توزی را در برداشت ریخت شناسانه‌ای از سردارسپه (رضاشاه) نشان داده است - در بعضی ذوم از آن یاد گشته است. خود نیکلسون نیز، ریخت شناسانه، سردارسپه (رضاشاه) را این چنین می‌شناساند: «مردی با سری گلوله‌ای شکل و با آوابی چونان آواز کردکی که تنگی نفس دارد».

(Ibid., p. 394, no. 40 [cited in Harold Nicolson, Curzon: The Last Phase, p. 148])
نیکلسون خود هم پذیرفت که هنجارشکن است؛ آین‌ها را پاس نمی‌دارد؛ و به همه پیله می‌کند. وزارت خارجه انگلیس هم از او خسته گشت و سرانجام، از کارهای دیپلماتیک کنار گذاشته شد. (برای نمونه نگاه شود به: سرهنگی لورن، شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان، پیشین).

به هر آیین:

از آن زمان که هرمن نورمن - وزیر مختار انگلیس - سردارسپه را «دهاتی زیرک» نامید؛ تا واکنش ویکتور مالت در پی برکناری دودمان قاجار از سوی مجلس شورای ملی، و واکنش لانسلوت اولیفانت در پی رأی مجلس مؤسسان درباره انتقال پادشاهی به دودمان پهلوی^۱؛ تا موضع گیری هارولد نیکلسون در برابر کارکردهای سردارسپه (رضاشاه)، ردپایی از خواربودگی یا خوارگشتنگی سردارسپه در برابر لندن دیده نمی‌شود و دست کم تاکنون هیچ سندي هم که گواه بر جیره خواری وی باشد به دست نیامده و یا انتشار نیافته است.

آن چه لندن و سردارسپه را در یک راستا جای می‌داد و یا به هم نزدیک می‌ساخت این بود که:

- سردارسپه و - همزمان - دیپلماسی لندن، یک ایران یکپارچه را خواهان بودند، بی‌آن که آرمان آنها درباره‌ی این یکپارچگی همسان باشد: سردار سپه یکپارچگی ایران را برای پاسداری از یگانگی ملی و گام نهادن به سوی پیشرفت می‌خواست. اما، لندن ایران یکپارچه‌ای می‌خواست تا، به عنوان کشوری میانگیر (سپر)^۲، در میان روسیه از یک سو، و هندوستان و حوزه خلیج فارس از دگرسو، عمل کند؛

- هم سردارسپه و هم، سردمداران لندن، کمونیسم ستیز بودند؛

- سردارسپه در خود می‌دید که یکپارچگی ایران را واقعیت بخشد و لندن هم بر این توانایی او باور آورده بود.

تاریخ را بر بنیاد سند و گواه عینی و نقد و سنجهش سند و گواه می‌نویستند و باید بنویستند. پایین آوردن تاریخ‌نویسی به رده‌ی گزارش ساده‌ی رخدادهای تاریخی، این سخن نفر و تلغیوش را به یاد می‌آورد که تاریخ‌نویسی سیاسی بیش از گزارش یک منشی به منشی دیگر نیست.^۳

۱- در چند برگ پیشتر، از آنها سخن رفته است.

2. Buffer State

3. Gordon A. Craig, "Political and Diplomatic History," *Historical Studies Today*,



آن هم که تاریخ را فرایافتی (استنباطی) می‌نویستند و یا در تاریخنگاری دچار «توهم توطئه» می‌گردند، نوشه‌هایی را می‌آفرینند که سخن پل‌والری - نویسنده‌ی نامدار فرانسه - درباره آن‌ها راست می‌آید: همه‌ی تاریخ، خطرناک‌ترین فرآورده‌ی تقطیر گشته در آزمایشگاه ذهن انسان است.^۱

بدین سان، هراینه بر بنیاد سند و گواه به کارکردهای سردارسپه بنگریم، به این بهره می‌رسیم که او نه آزادمنش بود و نه زمینه‌آفرین توسعه سیاسی^۲؛ کژروی‌هایش کم شمار نبودند، اما، در همان حال، خودکامه‌ای بود ملی‌گرایی، در کارکرد سکولار (هوادار جدایی دین از سیاست)، و خواهان سربلندی ایران. اگر در گستره‌ی خودکامگی‌های وی، سند و گواه فراوان به دست می‌آید، اما هیچ سند و گواهی درباره واپستگی و یا سرسپردگی او به بیگانگان (انگلیسی‌ها) به دست نیامده است.

آن‌گاه هم که، در گرم‌گرم جنگ دوم جهانی، لندن و مسکو، هم‌پیمانانه و همداستانانه، و به بهانه سست همکاری دولت ایران با آلمان نازی، در شهریور ۱۳۲۰ش/۱۹۴۷م، به ایران یورش آوردند^۳ و او را از تخت به زیر کشیدند و انگلیسیان - به تبعید - وی را به ژوهانسبورگ و موریس بردند. همه‌ی این فرایندها، گواهی تازه بر ناوابتگی و ناسرسپردگی او آمد.^۴

→ Edited by Felix Gilbert and Stephen R. Graubard (New York: W.W.Norton and Company, 1972), p. 366.

1. Sir Lewis Namier: "History and Political Culture", *The Varieties of History, From Voltaire to the Present*, Edited by Fritz Stern (New York: Vintage Books, 1972), p. 376.

۲-۶۱ سال پس از فرو افتادن رضاشاه هم، هنوز، هیچ یک از کشورهای مسلمان به آن مردم‌سالاری نرسیده‌اند که در فرهنگ سیاسی باختزمن («دموکراسی» نامیده می‌شود).

۳- باید دید اتهام زندگان خود چه کرده بودند؟ چمبلین و وزیر خارجه‌اش - هالبناکس - با همکاری فرانسه، در ۱۹۳۸م، در منیع، «سودت» - و در واقع چکسلواکی - را دو دستی به آلمان نازی پیشکش نمودند. استالین (روسیه شوروی) در ۱۹۳۹م، برای قراردادی در مسکو، با آلمان نهادند و آن را، چونان کیکی، میان خود بخش کردند.

۴- سندهای معمرمانه و هنوز چاپ و انتشار نیافهه باگانی عمومی بریتانیا در باره سالهای ۱۳۱۹-۱۳۲۰ش/۱۹۴۰-۱۹۴۱م، با شناسه‌های F.O.416/97، F.O.416/98 و F.O.416/99، مهر تأیید این ناوابتگی و ناسرسپردگی وی است. در این باره به بخش اسناد مراجعه شود.

سرچشمه‌ها و منابع

- منابع فارسی:**
- آبراهامیان، یرواند. ایران بین دو انقلاب از مشروطه تا انقلاب اسلامی. ترجمه کاظم فیروزمند، حسن شمس‌آوری، محسن مدیرشانه‌چی، چاپ دوم. تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۸.
- آدمیت، فریدون. ایدئولوژی نهضت مشروطه ایران. جلد اول. تهران: انتشارات پیام، ۱۳۵۵.
- آذری، علی. قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان. تهران: صفحه علیشه، ۱۳۲۸.
- آفاری، ژانت. انقلاب مشروطه ایران. ۱۹۱۱-۱۹۰۶/۱۲۹۰-۱۲۸۵، ترجمه رضا رضایی. تهران: نشر بیستون، ۱۳۷۹.
- آوری، پیتر. تاریخ معاصر ایران: از تأسیس تا انقراض سلسله قاجار. ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، جلد اول. تهران: مؤسسه مطبوعات عطایی، ۱۳۶۳.
- آیرونناید، ژنزال سرادمند. خاطرات و سفرنامه. به ضمیمه استناد و مکاتبات سیاسی وزارت خارجه انگلستان. ترجمه بهروز قزوینی. تهران: نشر آینه، ۱۳۶۱.
- احمدی، حمید. قومیت و قومگرایی در ایران از افسانه تا واقعیت. تهران: نشر نی، ۱۳۷۸.
- الگار، حامد. دین و دولت در ایران، نقش علماء در دوره قاجار. ترجمه ابوالقاسم سری، تهران: انتشارات توسع، ۱۳۵۶.
- ashraf, ahmed. «توهم توطئه»، گفتگو. شماره ۸، تابستان، ۱۳۷۴.

- اشپریر، مانس. یک زندگی سیاسی. ترجمه روشنگ داریوش، تهران: انتشارات روشنگر، ۱۳۶۵.
- انتخابی، نادر. «ناسیونالیسم و تجدد در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت»، نگاه نو، شماره ۱۲، بهمن-اسفند ۱۳۷۱.
- «انقلاب فرانسه و انقلاب معهود ایران»، ایرانشهر، شماره ۱، فوروردین ۱۳۰۲.
- ایوانف، م.س. تاریخ نوین ایران. ترجمه هوشنگ تیزابی و حسن قائم‌پناه، بی‌جا، بی‌تا.
- باستانی پاریزی، محمدابراهیم. در دوره تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه. تهران: انتشارات کتابخانه خیام، بی‌تا.
- _____. سیاست و اقتصاد عصر صفوی. چاپ سوم، تهران: انتشارات صفوی علیشاه، ۱۳۶۲.
- بریتون، کرین. کالبدشکافی چهار انقلاب. ترجمه محسن ثلاثی، چاپ سوم. تهران: نشر نو، ۱۳۶۳.
- بهار، محمدتقی. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران: انقراض قاجار. تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷.
- بهار، مهدی. میراث خوار استعمار. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- بهنود، مسعود. این سه زن. مریم فیروز، اشرف پهلوی، ایران تیمورتاش. چاپ دوم. تهران: نشر علم، ۱۳۷۴.
- _____. دولتهای ایران: از سید خسیاء تا بختیار. تهران: انتشارات جاوید، ۱۳۶۶.
- بزرگ امید، ابوالحسن. از ماست که بر ماست. چاپ دوم. تهران: انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- پازارگاد، بهاءالدین. تاریخ احزاب سیاسی. تهران: انتشارات امیرکبیر، بی‌تا.
- پالمر، رابرت روزولت. تاریخ جهان. ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۸.
- ترنزيو، پيو-كارلو. رقابت روس و انگلیس در ایران. ترجمه عباس آذرین، تهران:

- بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.
- تیموری، ابراهیم. عصر بی‌خبری یا تاریخ امتیازات در ایران. چاپ چهارم. تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۶۳.
- جاندوك، نيرا. جامعه مدنی و دولت. کاوش‌های در نظریه سیاسی. ترجمه فریدون فاطمی و وحید بزرگی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷.
- جلالی، نادر. سیاست بریتانیا در خلیج فارس: بررسی غائله شیخ خزعل. تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۷۹.
- جهانبگلو، رامین. «طروحی برای پدیدارشناسی مدرنیته در ایران»، ایران و مدرنیته. گفتگوی رامین جهانبگلو. چاپ دوم، تهران: نشر گفتار، ۱۳۸۰.
- . ایران و مدرنیته. چاپ دوم، تهران: نشر گفتار، ۱۳۸۰.
- حائزی، عبدالهادی. نخستین رویاروئی اندیشه گران ایران با دوره‌ی تمدن بورژوازی غرب. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷.
- حکیمی، محمود. داستانهای عصر رضاشاه. چاپ دوم، تهران: انتشارات قلم، ۱۳۷۱.
- حسروی، رکن‌الدین. «سرود آزادی ازلبان دوخته»، ماهنامه چیستا، سال نهم، شماره ۱، مهرماه ۱۳۷۰.
- خواجه نوری، ابراهیم. رضاشاه کبیر. مردان خودساخته. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۳.
- دوبور، سیمون. کهنسالی. ترجمه محمدعلی طوسی، تهران: انتشارات شباوریز، ۱۳۶۵.
- دولت‌آبادی، یحیی. حیات یحیی. ۴ جلد. تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۶۲.
- دوروژه، موریس. اصول علم سیاست. ترجمه ابوالفضل قاضی. چاپ پنجم. تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۸.
- دورانت، ویل. تاریخ فلسفه. ترجمه عباس زریاب خویی، تهران: کتابخانه دانش، ۱۳۳۵.
- ذاکرحسین، عبدالکریم. مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیت. چاپ دوم،

- تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
- ذوقی، ایرج. تاریخ روابط سیاسی ایران و قدرتهاي بزرگ ۱۹۰۰-۱۹۲۵. تهران: شرکت انتشاراتی پازنگ، ۱۳۶۸.
- رأیت، دنیس. نقش انگلستان در ایران. ترجمه فرامرز فرامرزی، تهران: انتشارات فرخی، ۱۳۶۱.
- رستمی، فرهاد. پهلوی‌ها. خاندان پهلوی به روایت استاد. جلد اول، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران وابسته به بنیاد مستضعفان و جانبازان، ۱۳۷۸.
- رحیمی، مصطفی. قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی. چاپ سوم، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- رضاشاه کبیر، سفرنامه مازندران ۱۳۰۵. تهران: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۱۳۰۵.
- رضازاده شفق، صادق. «افتخارات خصیصه ملی ایرانی»، ایرانشهر، شماره ۲، اردیبهشت، ۱۳۰۳.
- زرگر، علی اصغر. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضاشاه. ترجمه کاوه بیات، تهران: انتشارات پروین، ۱۳۷۲.
- زیرینسکی، مایکل پ. «سلطنت و دیکتاتوری، بریتانیا و قدرت گرفتن رضاشاه»، ترجمه رضا رضایی، نگاه نو، شماره ۱۵، مرداد-شهریور، ۱۳۷۲ «سرنوشت بشر»، ایرانشهر، شماره ۴، خداداد، ۱۳۰۵.
- سروانتس ساودرا، میگل دو. دن کیشوت. ترجمه محمد قاضی، چاپ دوم، تهران: انتشارات نیل، ۲۵۳۵.
- سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخبر، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۱.
- سیلونه، اینیاتسیو. مکتب دیکتاتورها. ترجمه مهدی سحابی، تهران: نشرنو، ۱۳۶۳.
- شهبازی، عبدالله. «کودتای ۱۲۹۹ نقطه عطفی در فرایند جامعه ایران»، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال پنجم، شماره ۱۷، بهار ۱۳۸۰.
- _____ . «نظریه توطنه»، صعود سلطنت پهلوی و تاریخنگاری جدید در

- ایران. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۷.
- _____ «نقش کانون‌های استعماری در کودتای ۱۲۹۹ و صعود رضاخان به سلطنت»، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال چهارم، شماره ۱۵ و ۱۶، پاییز و زمستان، ۱۳۷۹.
- شیخ‌الاسلامی، جواد. اسناد محروم‌انه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس. جلد ۱، تهران: مؤسسه کیهان، ۱۳۶۵.
- شمیم، علی‌اصغر. ایران در دوره سلطنت قاجار. چاپ ۴، تهران: مؤسسه انتشارات مذر، ۱۳۷۴.
- صباحی، هوشنگ. سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه. ترجمه پروانه ستاری، تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۹.
- صد سند از آلمان هیتلری. گزیده از کتاب رسمی سفير آلمان. ترجمه محمد توکل، تهران: نشر نقره، ۱۳۶۳.
- صفایی، ابراهیم. رهبران مشروطه. چاپ سوم، تهران: سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۳.
- فوران، جان. مقاومت شکننده: تاریخ اجتماعی ایران از صفویه ۱۵۰۰ تا سالهای پس از انقلاب اسلامی. ترجمه احمد تدین، چاپ دوم، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۸.
- عاقلی، باقر. روزشمار تاریخ ایران. تهران: نشر گفتار، ۱۳۶۹.
- عنایت، حمید. اندیشه سیاسی در اسلام معاصر. ترجمه بهاءالدین خرمشاھی، چاپ دوم، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۵.
- عیسوی، چارلز. تاریخ اقتصادی ایران، عصر قاجار، ۱۳۳۲-۱۲۱۵ هـ ق. ترجمه یعقوب آژند، تهران: نشر گستر، ۱۳۶۲.
- کاتم، ریچارد. ناسیونالیسم در ایران. ترجمه فرشته سرلک، تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۱.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون. اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی. ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چاپ چهارم، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۳.

- کالورت، پیتر. انقلاب. ترجمه ابوالفضل صادق پور، چاپ دوم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
- کراس، کالین. چگونه امپراتوری بریتانیا به زوال گرایید؟ برگردان و بازنویسی امیر شاپور زندیا، تهران: انتشارات ایران زمین، بی‌جا، بی‌تا.
- گُزون، جرج. ایران و قصبه ایران. ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، چاپ سوم. دو گُزون، جرج. ایران و قصبه ایران. ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، چاپ سوم. دو جلد. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۶۷.
- کاظم‌زاده، ح. «مذهب و ملیت»، ایرانشهر، شماره ۳، آذر ۱۳۰۳.
- کاظم‌زاده، فیروز. روس و انگلیس در ایران ۱۹۱۴-۱۸۶۴. انتشارات فرانکلین، ۱۳۰۴.
- کاظمی، م. «ما چه می‌خواهیم؟»، فرهنگستان، شماره ۱، اردیبهشت - تیرماه ۱۳۰۳.
- کنت گالبرایت، جان کنت. کالبدشکافی قدرت. ترجمه احمد شهسا، تهران: چاپ آذر، ۱۳۶۶.
- کهن، گوئل. تاریخ سانسور در مطبوعات ایران. تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۶۲.
- گرامشی، آنتونیو. دولت و جامعه مدنی. ترجمه عباس میلانی، تهران: انتشارات جاجرمی، ۱۳۷۷.
- گیرنا، مونتسرات. مکاتب ناسیونالیسم. ترجمه امیر مسعود اجتهادی، تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، ۱۳۷۸.
- لنزووسکی، جورج. رفاقت روسیه و غرب در ایران. ترجمه اسماعیل رائین، چاپ دوم، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۶۵.
- لورن، سرپرسی. شیخ خرعل و پادشاهی رضاخان. ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: انتشارات فلسفه، ۱۳۶۳.
- ماکیاولی، نیکولو. شهریار. ترجمه داریوش آشوری، تهران: نشرپرواز، ۱۳۶۶.
- محیط طباطبایی، محمد. تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران. تهران: انتشارات بعثت، ۱۳۶۶.
- ملیکف، ا.س. استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران. ترجمه سیروس ایزدی، تهران:

- شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۸.
- مکی، حسین. زندگانی سیاسی احمدشاه قاجار. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- _____. تاریخ بیست ساله ایران. ج. ۸، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.
- مرسلوند، حسن. زندگینامه رجال و مشاهیر ایران: ۱۳۲۰-۱۲۹۹. جلد یکم، تهران: انتشارات الهام، ۱۳۶۶.
- موسوی، میرحسین. پنج گفتار درباره انقلاب، جامعه، دفاع مقدس. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۷.
- میرزا صالح، غلامحسین. رضاشاه: خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی و علی ایزدی. تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۲.
- تفیسی، سعید. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران. چاپ چهارم. تهران: انتشارات بنیاد، ۱۳۶۱.
- نقیب‌زاده، احمد. تحولات روابط بین‌الملل از کنگره‌وین تا امروز. چاپ دوم. تهران: نشر قومس، ۱۳۷۰.
- نوری اسفندیاری، فتح‌الله. رستاخیز ایران. مدارک، مقالات و نگارشات خارجی ۱۳۲۳-۱۲۹۹. تهران: انتشارات کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۳۵.
- وحیدی، حسین. گات‌ها. چاپ دوم، تهران: نشر آفتاب، ۱۳۶۶.
- وطن‌دوست، غلامرضا. استاد وزارت خارجه بریتانیا پیرامون شیراز و فارس: ۱۹۰۳-۱۹۰۲ میلادی. شیراز: بنیاد فارس‌شناسی، ۱۳۷۲.
- ویکلین، جان. مبانی دیپلماسی چگونگی مطالعه روابط میان دول. ترجمه عبدالعلی قوام، تهران: نشر قومس، ۱۳۶۹.
- هدایت، مهدی قلی [مخبرالسلطنة]. خاطرات و خطرات، چاپ دوم، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۴۴.
- هوشنگ مهدوی، عبدالرضا. تاریخ روابط خارجی ایران. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- یوسفیه، ولی‌الله. انسان سیاسی. تهران: انتشارات عطا‌ایی، بی‌جا، بی‌تا.

منابع انگلیسی:

- Amanat, Abbas. *Pivot of the Universe, Nasir al-Din Shah Qajar and Iranian Monarchy, 1831-1896*. London: I. B. Tauris Publishers, 1997.
- Amirsadeghi, Hossein and R. W. Ferrier, *Twentieth Century Iran*. London: William Heinemann Ltd., 1977.
- Apter, David E. *The Politics of Modernization*. Chicago: The University of Chicago Press, 1965.
- Avery, Peter. *Modern Iran*, London: Ernest Benn Limited, 1965.
- Bill, James A. & Hardgrave, Robert L. Jr. *Comparative Politics: The Quest for Theory*. U.S.A: Charles E. Merrill Publishing Company, 1973.
- Burrell, Sidney A. *Handbook of Western Civilization*. New York: John Wiley & Sons, Inc., 1972.
- Cooke, Kedley V. *Challenge and Response in the Middle East. The Quest for Prosperity: 1919-1951*. Harper and Brother Publications, 1952.
- Durant, Will and Ariel. *The Story of Civilization. The Age of Reason Begins*. New York: Simon and Schuster, 1961.
- Ghani, Cyrus. *Iran and the Rise of Reza Shah, from Qajar Collapse to Pahlavi Rule*. London: I. B. Tauris & Co. Ltd., 1998.
- Ghods, Reza. *Iran in the Twentieth Century. A Political History*. Boulder: Lynne Rienner Publishers, 1988.
- Graig, Gordon. "Political and Diplomatic History", *Historical Studies Today*, Edited by Felix Gilbert and Stephen R. Graubard. New York: W.W. Norton and Company, 1972.
- Hambly, Gavin R. G. "The Pahlavi Autocracy: Riza Shah, 1921-1941", *The Cambridge History of Iran from Nadir Shah to The Islamic Republic*. Vol.7. Edited by Péter Avery, Gavin Hambly and Charles Melville. Cambridge: Cambridge University Press, 1991.
- Katouzian, Homa. *State and Society in Iran. The Eclipse of Qajars and the Emergence of the Pahlavis*. London: I. B. Tauris Co. Ltd, 2000.
- Kissinger, Henry. *A World Restored*, Boston: Sentry Edition, 1975.

- Meinecke, Friedrich. "Historicism and It's Problems", *The Varieties of History*. Edited, Selected and Introduced by Fritz Stern. New York: Vintage Books, 1973.
- Namier, Lewis. "History and Political Culture", *The Varieties of History from Voltaire to the Present*, Edited by Fritz Stern. New York: Vintage Books, 1972.
- Patterson, Dennis. *Law and Truth*. New York: Oxford University Press, 1996.
- Plano, Jack C. and Olton, Roy. *The International Relations Dictionary*, 4th ed. Santa Barbara: ABC-Clio, Inc., 1982.
- Ramazani, Rouhollah. *The Foreign Policy of Iran: A Developing Nation in World Affairs*. Charlottesville: University Press of Virginia, 1966.
- Sabahi, Houshang. *British Policy in Persia: 1918-1925*. London: Frank Cass, 1990.
- Solzhenitsyn, Aleksandr. *The Gulag Archipelago*. 3 Vols., Translated by T. P. Whitney, London: 1974-78.
- The Hutchinson Dictionary of World History*. Oxford: Helicon Publishing Ltd., 1999.
- Upton, Joseph. *The History of Modern Iran. An Interpretation*. Cambridge: Harvard University Press, 1961.
- Wilber, Donald. *Reza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran*. New York: Exposition Press, 1975.
- Wolseley, Haig. "The Rise of Riza Khan Pahlavi", *National Review*, Volume 86, London, December 1925.
- Wright, Denis. *The English amongst the Persians during the Qajar Period, 1787-1921*. London: William Heinemann Ltd., 1977.
- Zirinsky, Michael P. "Blood, Power and Hypocrisy: The Murder of Robert Imberie and American Relations with Pahlavi Iran, 1924", *International Journal of Middle East Studies*. Vol. 18, Number 3, August 1986.

سندها:

- Documents:**
- Chamberlain to Loraine, 10 November 1925, F.O. 800/258.
- Chamberlain to Loraine, 25 and 28 November 1924, F.O. 371/10137/10281/10414.
- Chamberlain to Loraine, 4 December 1924, F.O. 371/10138/10870.
- Curzon to Loraine, 12 April 1923, Loraine Papers, F.O. 1011/50.
- Curzon to Loraine (Loraine Papers), 12 April 1923, F.O. 1011/50.
- Curzon to Loraine, 7 May 1923, F.O. 371/9043.
- Curzon to Loraine, 10 May 1923, F.O. 371/9024/4612.
- Curzon to Loraine, 10 May 1923, F.O. 416/72.
- Curzon to Loraine, 29 May 1923, F.O. 371/9043/5230.
- Curzon to Loraine (Loraine Papers), 30 May 1922, F.O. 011/149.
- Documents on British Foreign Policy, 1919-1939, First Series..., Vol. XIII,
Documents Nos. 667 and 668.
- Enclosure in No. 176, F.O. 416/76.
- Enclosure 1 in No. 67, Consul Haworth to Sir P. Loraine, Meshed, March
19, 1925, F.O. 416/76.
- Enclosure 2 in No. 67, Consul Haworth to Sir P. Loraine, Meshed, March
19, 1925, F.O. 416/76.
- Enclosure 3 in No. 67, Sir P. Loraine to Consul Haworth (Meshed), Tehran,
March 20, 1925, F.O. 416/76.
- Enclosure 4 in No. 67, Sir P. Loraine to Consular Representatives in Persia,
Tehran, March 1925, F.O. 416/76.
- Hodgson to MacDonald, 23 October 1924, F.O. 371/10136/8615.
- Lorraine to Chamberlain, 24 November 1924, F.O. 371/10137/10291.
- Lorraine to Chamberlain, 29 November 1924, F.O. 371/10138/10562.
- Lorraine to Chamberlain, 3 December 1924, F.O. 371/10138/10850.
- Lorraine to Chamberlain, 22 December 1924, F.O. 371/10843/649.
- Lorraine to Chamberlain, 22 October, 1925, F.O. 371/10140.
- Lorraine to Chamberlain, 21,22,29 October, 1925, F.O. 371/10840/6433/6930,

- 429, 6649.
- Lorraine to Chamberlain, 29 October, 1925, F.O. 371/10140,
- Lorraine to Chamberlain, 22 December, 1929, F.O. 1011/130.
- Lorraine to Curzon, 4 February 1923, F.O. 371/9094.
- Lorraine to Curzon, 5 May 1923, F.O. 416/72.
- Lorraine to Curzon, 17 May 1923, F.O. 371/9024/5076.
- Lorraine to Curzon, 20 November 1923, F.O. 416/73.
- Lorraine to MacDonald, 11 February 1924, F.O. 371/10145.
- Lorraine to MacDonald, Report of Military Attaché, 13 February 1924, F.O. 416/73.
- Lorraine to N.P. Cowan (Consul, Kermanshah), 15 April, 1922, F.O. 248/1367.
- Lorraine to Norman, 17 February 1923, F.O. 1011/127.
- Lorraine to Oliphant, 8 May 1923, Lorraine Papers, F.O. 1011/13.
- MA (Tehran) to DMI (WO), 14 September 1921, F.O. 371/6406/10474.
- Memorandum by Lorraine, 1 March, 1924, F.O. 371/10145.
- Michael Huxley to Lorraine, 1 November 1924, F.O. 1011/128.
- Minute, 2 December 1924, F.O. 371/10138/10737.
- Minute and Memo by Mallet, 4 and 5 December 1924. F.O. 371/10138/10833/10937.
- Minute by Churchill, 9 May 1923, F.O. 371/9024/4612.
- Minute by Monteath, 4 December 1924, F.O. 10/934.
- Minutes by Oliphant, 1 June 1922, F.O. 371/7816/5585.
- Minutes, "Persian: Political situation", (35) F.O. 371/6409.
- Monson to Chamberlain, 3 December 1924, F.O. 371/10138/10833.
- Monson to Mr. MacDonald. Tehran, March 24, 1924, F.O. 416/76, No.123.
- No.1, Sir P. Lorraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, December 31, 1924, F.O. 416/75.
- No. 6, Sir P. Lorraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, January 5, 1925, F.O. 416/76.

-
- No. 11, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, July 10, 1925,
F.O. 416/76.
- No. 13, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, July 17, 1925,
F.O. 416/77.
- No. 14, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, January 22,
1925, F.O. 416/76.
- No. 14, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, July 18, 1925,
F.O. 416/77.
- No. 20, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, February 9,
1925, F.O. 416/76.
- No. 21, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, February 14,
1925, F.O. 416/76.
- No. 32, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, March 2, 1925,
F.O. 416/76.
- No. 33, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, March 11, 1925,
F.O. 416/76.
- No. 39, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, February 10,
1925, F.O. 416/76.
- No. 47, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, July 18, 1925,
F.O. 416/77.
- No. 67, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, March 21, 1925,
F.O. 416/76.
- No. 112, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, March 8, 1925,
F.O. 416/76.
- No. 117, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Gulhak, September 25,
1925, F.O. 416/77.
- No. 119, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran,
October 7, 1923, F.O. 416/73.
- No. 127, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, October 20,
1925, F.O. 416/77.

- No. 146, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran,
October 6, 1923, F.O. 416/73.
- No. 152, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran,
October 31, 1923, F.O. 416/73.
- No. 158, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran,
November 18, 1923, F.O. 416/73.
- No. 169, Mr. Austen Chamberlain to Sir P. Loraine, Foreign Office, June 24,
1925, F.O. 416/76.
- No. 169, Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain, Tehran, October 22,
1925, F.O. 416/77.
- No. 176, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran,
October 30, 1923, F.O. 416/73.
- No. 179, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran,
October 31, 1923, F.O. 416/73.
- No. 200, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran,
November 15, 1923, F.O. 416/73.
- No. 202, Sir P. Loraine to the Marquess Curzon of Kedleston, Tehran,
November 20, 1923, F.O. 416/73.
- Nicolson to Chamberlain, BDPP, Vol. Xiii, No. 447.
- Nicolson to Chamberlain, 30 September 1926, F.O. 371/11483.
- Norman to Curzon, 5 August 1921, F.O. 371/6475/8978.
- Osborn to Loraine, 29 December 1924, Loraine Papers, F.O. 1011/128.
- Ovey to Mr. MacDonald, Received April 29, 1924, F.O. 416/74, No. 128.
- Ovey to MacDonald, 3 August 1924, F.O. 371/10135.
- Peel to Foreign Office, 23, 25 and 27 September 1924, F.O. 371/10135.
- Peel to Foreign Office via Ovey, 1 November 1924, F.O. 371/10146.
- PERSIA, Foreign Office Minutes, 7/7/25, F.O. 371/10840.
- PERSIA, Foreign Office Minutes, 29/9/25, F.O. 371/10840.
- PERSIA, Foreign Office Minutes, 11/11/25, F.O. 371/10840.
- Peters to Chamberlain, 22 May 1925, F.O. 371/9026/8682.

Peters (MOSCOW) to Chamberlain, 5 December 1924. F.O.

371/10138/11306.

Prideau to Foreign Office, 15 September 1924, F.O. 371/10135.

Report from Peel in Loraine to Chamberlain, 24 December 1929, F.O.

371/10138/11643.

W.C. Fairly, Tehran to APOC, London, 3 October, 1924, F.O. 371/10135.

کتابشناسی سردار سپه (رضاشاه پهلوی)

این کتاب شناسی در برگیرنده بیشترین منابع به زبان فارسی است که، درباره دوران رضاخان (و رضا شاه) پهلوی نگاشته شده است. کتاب‌ها و مقاله‌های آمده در این کتابشناسی - هر یک به گونه‌ای - گوشش‌هایی از یک دوره پر فراز و نشیب تاریخ سیاسی میهن ما، یعنی از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا کناره گیری رضاشاه از قدرت، در شهریور ۱۳۲۰، را روشن می‌سازند.

آشکار است که نویستگان شماری از این کتاب‌ها زیر تأثیر ارزش‌گذاریها و موضع‌گیری‌های ویژه‌ای دست به نگارش برده‌اند. اما، در این کتابشناسی، از هرگونه بررسی سنجشگرانه و تقدیر ایانه کتاب‌ها و یا تأیید و یا نفی درونمایه آنها پرهیز گشته است. به سخن دیگر، انگیزه تنها آن بوده است که این کتابشناسی نیز، در هموارسازی زمینه بررسی‌ها و پژوهش‌های تطبیقی این گوشش از تاریخ ایران، سودمند آید.

کتابها

- آپتون، جوزف آم. نگرشی بر تاریخ ایران نوین. ترجمه یعقوب آژند. چاپ دوم.
تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۶۱.
- آذری، عباسقلی. تاریخ تاجار. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۰.
- _____. تاریخ مصور رضاشاه کبیر. تهران: بانک بازرگانی، ۱۳۴۵.
- آوری، پیتر. تاریخ معاصر ایران. ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی. چاپ دوم. جلد اول.
تهران: انتشارات عطائی، ۱۳۶۹.

- آیرونساید، ژنرال سر ادموند. خاطرات و سفرنامه ژنرال آیرونساید به خمینه استناد و مکاتبات سیاسی وزارت خارجه انگلستان. ترجمه بهروز قزوینی. تهران: نشر آدینه، ۱۳۶۱.
- اتحاد، کاظم. وقایع مهم تاریخ. تهران: بی‌نا، ۱۳۲۶.
- اجمالی از دوره زمامداری رضاشاه کبیر. تهران: بی‌نا، ۱۳۲۹.
- احتشامی، ابوالحسن. بازیگران سیاست. تهران: انتشارات مطبوعاتی امروز، ۱۳۲۸.
- احتشامی الیایی، ع.م. ایران و رضاشاه کبیر. تهران: بی‌نا، ۱۳۳۵.
- احمدی، اشرف. پنج سال در حضور شاهنشاه. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۱.
- احمدی‌پور، حسین. تاریخ پداش و خدمات دودمان پهلوی. تبریز: شورای مرکزی جشن شاهنشاهی، آذربایجان شرقی، ۱۳۴۴.
- اسکندری خوئینی، مهدی. قرن پهلوی، یادبود هشتادمین سال تولد اعلیحضرت پهلوی. بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۳۵.
- اسماعیل بیک، خلیل. تاریخ مختصر ایران از آغاز پهلوی. شیراز: بی‌نا، ۱۳۴۸.
- اسماعیلی، بهمن. زندگینامه مصدق السلطنه. بی‌جا، بی‌تا، بی‌نا.
- استناد مربوط به ایران در کتاب روابط خارجی با کشورهای متعدد آمریکا. وزارت امور خارجه، دوره دوم، شماره ۱، فروردین ۱۳۳۵.
- اشرف اکتابی، منوچهر. دانستنیهایی از دودمان پنجاه ساله نخستین شاهنشاهی سلسله پهلوی. تهران: اشرفی، ۱۳۵۵.
- اشیدری، جهانگیر. تاریخ سلسله پهلوی و زرتشتیان. تهران: ماهنامه هوفت، ۱۳۵۵.
- اعظام قدسی، حسن. خاطرات من با روشن شدن تاریخ صد ساله. تهران: ابوریحان، ۱۳۴۹.
- اقبال آشتیانی، عباس. تاریخ مفصل ایران از صدر اسلام تا انقلاب قاجاریه. با تجدید نظر و فهارس بکوشش محمد دیر سیاقی. تهران: خیام، ۱۳۴۷.
- البصری، علی. بیوگرافی رضاشاه: یادداشت‌های رضاشاه. ترجمه محمد حسین استخر. تهران: چاپ مطبوعات، ۱۳۳۵.
- _____. یادداشت‌های اعلیحضرت رضاشاه کبیر: در زمان ریاست وزرایی و فرماندهی

- کل قوا. تهران: اداره روابط عمومی بررسیهای تاریخی، ۱۳۵۰.
- الدر، جان. تاریخ میسیون آمریکائی در ایران. ترجمه سهیل آذری. تهران: انتشارات نور جهان ۱۳۳۳.
- الف، ح. وقتی مارکسیستها تاریخ می‌نویسند. دفتر دوم، کودتای ۱۲۹۹ و اتحاد جماهیر شوروی. تهران: انتشارات صادق، نشر جنگل، ۱۳۵۷.
- الول ساتن، لارنس پل. بیوگرافی رضاشاه: رضا شاه با ایران نو. ترجمه عبدالعظیم صبوری. تهران: دانش، ۱۳۳۵.
- امجدی، ماشاءالله. رضاشاه کبیر، سر دودمان خاندان جلیل پهلوی. لرستان: آموزش و پژوهش، ۱۳۵۴.
- امیر طهماسب، عبدالله. تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضاشاه. تهران: بینا، ۱۳۰۵.
- امیر علائی، شمس الدین. صعود محمد رضا شاه یا «شکوفایی دیکتاتوری». تهران: دهدخان، ۱۳۶۱.
- اورنگ، قدرت الله. عظمت شاهنشاهی ایران در عصر شاهنشاه آرام‌مهر. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ایران در دوران سلطنت اعلیحضرت رضاشاه. تهران: وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵.
- ایران، وزارت امور خارجه. روابط دولت شاهنشاهی با کشورهای حوزه مسئولیت اداره نهم سیاسی امارات متحده عربی، بحرین، عمان، قطر در پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی.
- تهران: اداره نهم، ۱۳۵۵.
-
- . کلیاتی درباره روابط دولت شاهنشاهی ایران با دول حوزه مسئولیت اداره اول سیاسی طی پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی. تهران: اداره اول، ۱۳۵۵.
-
- . مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران از عهد هخامنشی تا عصر پهلوی، ۵۵۹ قبل از میلاد تا ۱۹۴۲. گردآوری وحید مازندرانی. تهران: وزارت امور خارجه، تاریخ مقدمه، ۱۳۵۰.
- ایران، وزارت علوم و آموزش عالی. مجموعه سخنرانیهای پهلوی. تهران: وزارت علوم و آموزش عالی، ۱۳۵۴.

- ایرانف، میخائيل، سرگه یویچ. تاریخ نوین ایران. ترجمه هوشنگ تیزابی؛ حسن قائم پناه، بی‌جا، انتشارات حزب توده، ۱۳۵۶.
- باستانی پاریزی، ابراهیم. تلاش آزادی. چاپ سوم. تهران: انتشارات نوین، ۱۳۵۶.
- بدخشنان، منصور. ایران در شهریور ۱۳۲۰. بابل: بی‌نا، ۱۳۲۱.
- بعضی از استاد مریوط به مداخلات بیگانگان در امور کشوری از آغاز بنیانگذاری شاهنشاهی پهلوی. بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
- بنی‌احمد، احمد. راهنمای تاریخ شاهنشاهی. بی‌جا؛ انتشارات شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران، ۱۳۴۵.
- بنی‌صدر، ابوالحسن. موقعیت ایران و نقش مدرس. جلد اول، بی‌جا؛ انتشارات مدرس، ۱۳۵۷.
- بهار [ملک‌الشعراء]، محمد تقی. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران؛ انقراض قاجاریه. تهران: بی‌نا، ۱۳۲۱.
- بهرامی، دبیر اعظم. یادداشت‌های سری رضاشاه. تهران: مظاہری، بی‌تا.
- بهرامی، عبدالله. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران از زمان ناصرالدین شاه تا آخر سلسله قاجاریه. تهران: سناپی، ۱۳۴۴.
- بهرامی، فرج‌الله. یادداشت‌های سری رضاشاه. تهران: انتشارات روزنامه ترقی، بی‌تا.
- بهنود، مسعود. از سید ضیاء تا بختیار. تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۶۹.
- بیات، عزیزالله. تاریخ مختصر ایران. تهران: دانشگاه ملی، ۱۳۵۷.
- بیانی، خانبابا. ایران جاویدان. تهران: شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران، ۱۳۴۷.
- بیگلری، حیدرقلی. رضاشاه کبیر را بهتر بشناسیم. تهران: بی‌نا، ۲۵۳۵.
- بینا، فتح‌الله. اندیشه‌های رضاشاه. تهران: بی‌نا، ۱۳۲۹.
- _____. یوگرافی رضاشاه، سرگذشت رضاشاه. تهران: پنگاه پروین، ۱۳۲۰.
- پاپگان، امیرحسین. شاهنشاهی آریامهر: دوران تحول صنعت و هنر ایران. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
- پازارگاد، بهاءالدین. تاریخ دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران قبل از اسلام تا عصر پهلوی. تهران: بی‌نا، ۱۳۵۲.

- . کرونولوژی تاریخ ایران. تهران: انتشارات اشرافی، بی‌تا.
- پرویز، عباس. تاریخ دو هزار و پانصد ساله ایران. تهران: مؤسسه مطبوعات علمی، ۱۳۴۳.
- . سیر تاریخی و اجتماعی شاهنشاهی ایران. چاپ دوم. تهران: شورای عالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵.
- . قیام ایرانیان در راه تجدید مجد و عظمت ایران. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۸.
- . کوشش و جنبازی ایرانیان برای پاسداری آئین شاهنشاهی ایران. تهران: شورای عالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵.
- پنجاه سال تبه کاری و خیانت. بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
- پورکریم، هوشنگ. الاشت، زادگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر. بی‌جا: وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۴۸.
- پهلوی، رضاشاه. سفرنامه مازندران ۱۳۰۵. تهران: مرکز پژوهشی و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۱۳۵۵.
- پهلوی، محمد رضا. رضاشاه کبیر، از کتاب مأموریت برای وطنم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر ایران، ۱۳۵۵.
- . مأموریت برای وطنم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.
- تاریخ ارتش نوین ایران. بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
- تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضاشاه کبیر. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.
- تالبرگ، فردیک. از کوشش تا پهلوی. شیراز: دانشگاه پهلوی، با همکاری شرکتهای عامل نفت ایران، ۱۳۴۶.
- . سیری در تاریخ شاهنشاهی ایران، از منشور کوشش تا منشور شاهنشاه آرامهر. شیراز: دانشگاه شیراز، ۱۳۵۵.
- تهرانی افشاری، حسن. میرزا کوچک خان. تهران: بنگاه مطبوعاتی افشاری، ۱۳۴۸.
- جنجوغه، عبدالرزاق. ایران جدید در قرن بیستم. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۵.
- جودت، حسین. از انقلاب مشروطیت تا انقلاب شاه و ملت. تهران: بی‌نا، ۱۳۵۶.
- . از صدر مشروطیت تا انقلاب سفید. تاریخچه حزب دمکرات یا جمعیت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سردار سپه و فروپاشی دودمان قاجار

عامیون ایران. تهران: درخشان، ۱۳۴۸.

جهانبانی، امان الله. خاطراتی از دوران درخشان رضاشاه: نبرد لشکر یازی و ساری داش. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۶.

حجازی، محمد باقر. خلاصه تاریخ ایران تا انقلاب قاجاریه. تهران: ابن سینا، ۱۳۳۵.
حکمت، علی اصغر. سی خاطره از عصر فرخنده پهلوی. بی‌جا، انتشارات وحید، ۲۵۳۵.
حکیم الهی، نصرت الله. در راه تمدن بزرگ از کورش تا پهلوی. تهران: اقبال، ۱۳۵۲.
_____ . عصر پهلوی و تحولات ایران. تهران: انتشارات کتب ایران، ۱۳۴۶.

_____ . عصر پهلوی و تحولات آن. تهران: علی اکبر علمی، ۱۳۴۶.
حکیم الهی فربندی، هدایت الله. اسرار کودتا و زندگی آقا سید ضیاء الدین طباطبائی. تهران: بی‌نا، تاریخ مقدمه، ۱۳۲۲.

حکیمی، محمود. داستانهای از عصر رضاشاه. تهران: انتشارات قلم، ۱۳۶۵.
حلاج، حسن. تاریخ تحولات سیاسی در ایران در قرون معاصر. تهران: علی جعفری، ۱۳۳۶.

حمید، ار. مقاصد و جنبایات خاندان پهلوی. بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
خلیلی، رضا. وقایع شهریور. تهران: بنگاه زریخش، ۱۳۲۲.
خواجه‌نوری، ابراهیم. اولین برخورد. تهران: کتاب کیهان، ۱۳۳۹.
_____ . بازیگران عصر طلایی. چاپ جدید. تهران: جاویدان، ۱۳۵۷.
_____ . رضاشاه کبیر در مردان خود ساخته. تهران: جاویدان، ۲۵۳۵.

_____ . مردان خود ساخته. تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۵.
خواجه نوری، محمود. تاریخ دیپلماسی ایران. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۵.
خیابانی، بهرام. نطق‌های شیخ محمد خیابانی. تهران: احسان، بی‌تا.
دادآئین، علی. یکصد مین سال تولد رضاشاه کبیر بنیانگذار ایران نو. شیراز: انجمن شهر شیراز، بی‌تا.

داداش‌زاده، غ. ب. ضررها و نفاق در جنبش‌های ملی ایران از نهضت جنگل تا ۲۸ مرداد. بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

- دسترویل، ماژور. امپرالیسم انگلیس در ایران و قفقاز. ترجمه حسین انصاری. تهران: انتشارات روزنامه کوشش، ۱۳۰۹.
- دولت‌آبادی، یحیی. حیات یحیی. ج ۱-۴. تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۶۲.
- ذکاء، یحیی. ارتش شاهنشاهی ایران از کورش تا پهلوی. تهران: شورای جشن شاهنشاهی، ۱۳۵۱.
- ذوقی، ایرج. تاریخ روابط سیاسی ایران و قدرتهای بزرگ، ۱۹۰۰-۲۵. چاپ اول. جلد اول. تهران: انتشارات پازنگ، ۱۳۶۸.
- رائین، اسماعیل. استناد خانه سدان. چاپ سوم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۸.
- _____. حقوق بگیران انگلیس در ایران. تهران: تهران مصور، ۱۳۴۶.
- _____. فراموشخانه و فراماسونری در ایران. چاپ چهارم. تهران: امیر کبیر، ۱۳۵۷.
- _____. قیام جنگل؛ یادداشت‌های میرزا اسماعیل جنگلی خواهرزاده میرزا کوچک خان. تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵.
- رابینو، لویی. دیپلماتها و کنسولهای ایران و انگلیس. ترجمه غلامحسین میرزا صالح. تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳.
- رازی، عبدالله. تاریخ کامل ایران از تأسیس سلسله ماد تا عصر حاضر. چاپ چهارم. تهران: اقبال، ۱۳۴۷.
- رایت، دنیس. انگلستان در ایران دوره قاجاریه ۱۹۲۱-۱۷۸۷. ترجمه غلامحسین صدری افشار. تهران: دنیا، ۱۳۵۷.
- _____. نقش انگلیس در ایران. ترجمه فرامرز فرامرزی. تهران: انتشارات فرخی، ۱۳۶۱.
- رحیم‌زاده صفوی، ع. از اسرار سیاسی در راه سلطنت رضاشاه. تهران: بی‌نا، بی‌نا.
- _____. اسرار سقوط احمدشاه. به کوشش بهمن دهگان. تهران: انتشارات وحدت فردوسی، ۱۳۶۲.
- رزاقي، ابراهيم. قراردادهای نفتی یا استناد خیانت. تهران: روزبهان، ۱۳۵۸.

- رضازاده، رحیم. کلیاتی درباره روابط دولت شاهنشاهی ایران با کشورهای قاره آمریکا طی پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی. تهران: بی‌نا، ۱۳۵۵.
- رضاشاه کبیر. سفرنامه خوزستان. تهران: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۱۳۵۰.
- زاوش، ح.م. نقش فراماسونها در ایران؛ رویدادهای تاریخی و اجتماعی ایران. تهران: نشر آینده، ۱۳۶۱.
- زنگنه، احمد. خاطراتی از مأموریت‌های من در آذربایجان از شهریور ۱۳۲۰ تا دی ماه ۱۳۲۵. تهران: بی‌نا، ۱۳۵۳.
- ساوجبلاغی، اکبر. خاطراتی از رضاشاه. تهران: بی‌نا، ۱۳۵۱.
- سدۀ روشنایی؛ برگزیده رخدادهای سلطنت پهلوی از اسفند ۱۲۵۶ تا اسفند ۱۳۲۹. بروجرد: اداره فرهنگ و هنر، ۱۳۵۷.
- سخنان شاهنشاه آریامهر. بی‌جا: انتشارات وزارت آموزش و پرورش، بی‌تا.
- سخنگوی، رامش. تاریخ سلسه پهلوی (آریامهر شاهنشاه ایران). تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۳.
- سیفی قمی تفرشی، مرتضی. پلیس خفیه ایران. مروری بر رخدادهای سیاسی و تاریخچه شهریانی ۱۳۲۰-۱۲۹۹. تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۶۷.
- شارق، احمد. قسمتی از مشکلات سیاسی پنجاه ساله خاندان پهلوی در ایران. تهران: بی‌نا، ۱۳۲۸.
- شاملویی، حبیب‌الله. تاریخ ایران از ماد تا پهلوی. تهران: بنگاه مطبوعاتی صفوی علیشاه، ۱۳۴۷.
- شانزده سال سلطنت پر افتخار رضاشاه کبیر. بی‌جا: بی‌نا، ۱۳۴۵.
- شاهید، جعفر. دودمان پهلوی؛ تاریخ و شرح حال هفتاد ساله خانواده سلطنتی. تهران: بی‌نا، ۱۳۲۸.
- شعاعیان، مصطفی. نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل: فلورانس: انتشارات مزدک، ۱۳۵۶.
- شعبانی، علی. طراح کردنا. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۵.
- شفیعی، زهرا. نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست و یک دوره قانون‌گذاری. تهران:

- انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۰. شمیم، علی‌اصغر. ایران در دوره سلطنت اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی. تهران: شورای مركزی جشن شاهنشاهی، ۱۳۴۴.
- _____. ایران در دوره سلطنت قاجار. تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۳.
- _____. تاریخ ایران در قرون دوازدهم و سیزدهم هجری شامل دوران پادشاهی افشاریه و زندیه و قاجار. تهران: بی‌جا، ۱۳۱۶.
- شونه، ژان ژاک. ایران در راه تجدید حیات. تهران: وزارت اطلاعات -اداره نشریات، بی‌تا.
- صادقی‌پور، عبدالرضا (گردآورنده). یادگارگذشته؛ مجموعه سخنرانیهای رضاشاه. بی‌جا، جاویدان، ۱۳۴۶.
- صفا، ذبیح‌الله. آئین شاهنشاهی ایران. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
- صفایی، ابراهیم. بنیادهای ملی در شهریاری رضاشاه کبیر. تهران: وزارت فرهنگ و هنر، اداره کل نگارش، ۲۵۳۴.
- صفایی، ابراهیم. پنجاه سال ۲۴۳۶-۲۳۸۵. تهران: وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۶.
- _____. رضاشاه در آئینه خاطرات. تهران: وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵.
- _____. رضاشاه و تحولات فرهنگی ایران. تهران: وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۶.
- _____. رهبران مشروطه؛ سردار اسعد. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۳.
- _____. زمینه‌های اجتماعی کودتای ۱۲۹۹. تهران: بی‌نا، ۱۳۵۳.
- _____. سردار فاخر حکمت. بی‌جا. بی‌نا، ۱۳۴۸.
- _____. کودتای ۱۲۹۹ و آثار آن. بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۵۳.
- _____. وثوق‌الدوله. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۴.
- طبری، احسان. ایران در دوران رضاشاه. بی‌جا، انتشارات حزب توده، ۱۳۵۶.
- عباسی، محمد. تاریخ انقلاب ایران مشتمل بر نهضت مشروطیت، شورش جنگل، قیام خیابانی، انقلاب خراسان، قیام لاهوتی در آذربایجان و پیادیش جمهوری اسلامی. تهران: انتشارات شرق، ۱۳۵۸.

عظمت بازیافته. تهران: بی‌نا، ۲۵۳۵.

عقیقی بخشایشی. یکصد سال مبارزه روحانیت مترقبی. قم: دفتر نشرنوید اسلام، بی‌تا.
علمی، علی‌اکبر. ایران در عصر پهلوی. تهران: علی‌اکبر علمی، ۱۳۴۶.
علوی، رضا. حکومت قانون در عصر شاهنشاهی پهلوی. تهران: مرکز تحقیقات امیرکبیر،
۱۳۵۵.

عهدنامه مودت بین ایران و روسیه، ۱۹۳۱ میلادی. تهران: بی‌نا، بی‌تا.
غنى، قاسم. خاطرات دکتر قاسم غنى. به کوشش محمدعلی صوتی با مقدمه محمد
ابراهیم باستانی پاریزی. تهران: کاوشن، ۱۳۶۱.

فاتح، مصطفی. پنجاه سال نفت ایران. تهران: شرکت سهامی چاپ، ۱۳۵۵.
فاخر، حسین. الغای امتیازات نفت دارسی. تهران: بی‌نا، ۱۳۳۰.
فحراشی، ابراهیم. سردار جنگل، میرزا کوچک خان. چاپ سوم. تهران: علی‌اکبر علمی،
۱۳۴۸.

فراموشی، بهرام. فرهنگ پهلوی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
فردی، امیر حسین. میرزا کوچک خان جنگلی. تهران: حوزه اندیشه و هنر اسلامی،
۱۳۶۰.

فرزاد [عباس‌زاده]، حسین. مجموعه‌ای از نطق‌های شیخ محمد خیابانی. تهران: بی‌نا،
۱۳۲۳.

فریدالملک همدانی، محمدعلی. خاطرات فرید از ۱۲۹۱-۱۳۲۴ هـ. گردآورنده مسعود
فرید [قراگوزلو]. تهران: زوار، ۱۳۵۴.

فلاح، حسین. تاریخ تحولات سیاسی ایران در قرون معاصر. تهران: انتشارات علی
جعفری، بی‌تا.

قائم مقامی، جهانگیر. نیم قرن فرهنگ و تمدن ایران. (از ۱۲۹۹-۱۳۴۹). تهران: ستاد
بزرگ ارتشتاران، بخش تحقیقات تاریخی، ۱۳۴۹.

_____. یکصد و پنجاه سند تاریخی از جلایران تا پهلوی. ارتشن، ۱۳۴۸.
 قادری، حاتم. پژوهشی در روابط ایران و روسیه شوروی یا قرارداد ۱۹۲۱. تهران: بی‌نا،
۱۳۵۹.

قاسم زاده، محمود. اقتصاد نفت ایران؛ تجزیه و تحلیل و مقایسه اقتصادی قرارداد فروش نفت و گاز ۱۹۵۴ با امتیاز نامه ۱۹۲۳ شرکت سابق نفت انگلیس و ایران. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۷.

قاسمی، ابوالفضل. الیگارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران. تهران: آرمان، ۱۳۵۲.
قاسمی، احمد. مبارزه با بیسواندی در پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۵.

قدیمی، ذبیح‌الله. تاریخ انقلاب نفت ایران. تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۳۲.
———. تاریخ بیست و پنج ساله ارتش شاهنشاهی ایران. تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۲۶.

قوانین موضوعه و مسائل مصوبه دوره ششم قانونگذاری. (مرداد ۱۳۰۵-۱۳۰۷). تهران: چاپخانه مجلس، تیرماه ۱۳۳۴.

قوانین موضوعه و مسائل مصوبه دوره هفتم قانونگذاری. (دی ماه ۱۳۰۹-۱۳۱۱). تهران: چاپخانه مجلس، خرداد ۱۳۲۰.

قوانین موضوعه و مسائل مصوبه دوره پنجم قانونگذاری. (از ۲۲ دلو ۱۳۰۲ تا ۲۱ بهمن ۱۳۰۴). تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۲۴.

کاتوزیان، همایون. اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا سقوط رضاخان. ترجمه محمد رضا نفیسی. تهران: انتشارات پاپیروس، ۱۳۶۶.

کشمیری، عبدالرسول. روابط سیاسی ایران و انگلستان. تهران: بی‌نا، ۱۳۲۴.
کوهی کرمانی، حسین. غوغای جمهوری. تهران: بی‌نا، ۱۳۳۱.

گذشته چراغ راه آینده است. تهران: جامی، ۱۳۵۵.
گرامی، محمدعلی. تاریخ اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و نظامی دوران رضاشاه کبیر. شیراز: چاپ افست کوروش، ۲۵۳۵.

گیلانشاه [اعتماد همایون]، امیر. یکصد و پنجاه سال سلطنت در ایران شامل حقایقی از امور داخلی و سیاست خارجی سلاطین قاجار و علل انقراض سلطنت صد و پنجاه ساله این سلسله. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۱.

لاریجانی، محمدرضا. فراماسون، اسرار سازمان ماسون در ایران. تهران: انتشارات بهروز،

.۱۳۵۸

لسانی، ابوالفضل. طلای سیاه یا بلای ایران. تهران: چاپ مهر، ۱۳۲۹.
لورین، سرپرسی. شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان. ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی.
تهران: انتشارات فلسفه، ۱۳۶۳.

محمود، محمود. قوام السلطنه. بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۲۶.
مدرس، سید حسن. نظرها و مکتبات و یادداشت‌های پیرامون زندگی مجاهد شهید سید
حسن مدرس. تهران: انتشارات ابوذر، ۱۳۵۵.

مدرسى، علی. مدرس شهید نابغه ایران. اصفهان: بنیاد فرهنگی و انتشارات بدر،
.۱۳۵۸

مدنی، جلال الدین. تاریخ سیاسی معاصر ایران. قم: دفتر انتشارات اسلامی، وابسته به
جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۱.

مدیر، مسعود. نفت ایران از نظر بین‌المللی، تهران: شرکت ملی نفت ایران، بی‌تا.
مرسلوند، حسن. زندگینامه رجال و مشاهیر ایران. (۱۲۹۹-۱۳۲۰). جلد یکم. تهران:
انتشارات الهام، ۱۳۶۶.

مستوفی، عبدالله. شرح زندگانی من با تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه. تهران:
علمی، ۱۳۲۴.

مسعود انصاری، عبدالحسین. زندگانی من، سرکنسولی، وزیر مختار، مدیر کلی، استانداری
گیلان از ۱۳۱۸-۱۳۲۷. تهران: ابن سینا، ۱۳۵۲.

مشکور، محمد جواد. تاریخ ایران زمین از روزگار باستان تا عصر حاضر. تهران: اشرافی،
.۱۳۵۶

مشیر سليمی، علی‌اکبر. سخنان شهریاران ایرانی از کوشش بزرگ تا شاهنشاه آرامهر. تهران:
بی‌نا، ۱۳۴۸.

صدق، محمد. نظرها و مکتبات دکتر مصدق در دوره‌های پنجم و ششم مجلس شورای
ملی. بی‌جا. انتشارات مصدق، ۱۳۴۹.

مطهری، مرتضی. نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر. قم: انتشارات صدراء، بی‌تا.
مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران. ج ۱. کودتای ۱۲۹۹. تهران: علمی، ۱۳۲۳.

- . تاریخ بیست ساله ایران. ج ۲. مقدمات تغییر سلطنت. تهران: علمی، ۱۳۲۴.
- . تاریخ بیست ساله ایران. ج ۳. اقراض قاجاری و تشکیل سلسله دیکتاتوری پهلوی. تهران: علمی، ۱۳۲۵.
- . تاریخ بیست ساله ایران. ج ۶-۴. آغاز سلطنت دیکتاتوری پهلوی. تهران: نشر ناشر، ۱۳۶۲.
- . زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه به ضمیمه چند پرده از زندگانی داخلی و خصوصی او. تهران: بی‌نا، ۱۳۲۳.
- . کتاب «سیاه»؛ شامل مذاکرات در کمیسیون مخصوص نفت با نضمam استناد محروم‌انه از پرونده نفت و بسیاری از مطالب دیگر مربوط به نفت. تهران: علمی، ۱۳۲۹.
- . مدرس، قهرمان آزادی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه آثار سیاسی ۳، ۱۳۵۸-۹.
- ملکی، خلیل. خاطرات سیاسی خلیل ملکی. با مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان. تهران: رواق، ۱۳۶۰.
- ملیکف، آ.س. استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران. ترجمه سیروس ایزدی. تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۵۸.
- منشور گرگانی، م.ع. سیاست دولت شوروی در ایران از ۱۲۹۶-۱۳۰۶. تهران: بی‌نا، ۱۳۲۶.
- مؤتمن‌الملک، حسین. مجموعه معاهدات دولت علیه ایران با دول خارجه. تهران: بی‌نا، ۱۳۲۴.
- مؤید امینی، داود. از سوم تا بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰. تهران: بی‌نا، ۱۳۲۱.
- . تاریخ ایران از کردتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۳۲۰. تهران: خودکار ایران، ۱۳۲۱.
- مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. تاریخ روابط خارجی ایران، از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ دوم جهانی (۱۹۴۵-۱۵۰۰). چاپ سوم. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- مهرخواه، نعمت‌الله. رضاشاه از زبان رجال، امراء لشکر، نویسندهان، درباریان. بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۲۵.

- مهمید، محمدعلی. پژوهشی در تاریخ دیپلماسی ایران، قبل از هخامنشیان تا پایان قاجاری. تهران: نشر میترا، ۱۳۶۱.
- میرخلف زاده، حسین. سیری در تاریخ شاهنشاهی ایران از منشور کورش تا منشور شاهنشاهی آرامهر. تهران: اقبال، ۱۳۵۵.
- میلسپو، مأموریت آمریکائیها در ایران. ترجمه حسین ابوترابیان. تهران: انتشارات پیام، ۱۳۵۶.
- نبوی، حسن. تاریخ معاصر ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید. تهران: انتشارات دانشسرای عالی، ۱۳۵۰.
- نفیسی، سعید. ایران در صد و هفتاد سال اخیر. تهران: بی‌نا، بی‌تا.
- _____. تاریخ شهریاری شاهنشاه رضاشاه پهلوی، از ۱۳ اسفند ماه ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۳۲۰. تهران: شورای مرکزی جنبش‌های بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران، ۱۳۴۴.
- _____. تاریخ معاصر ایران از چهارم اسفند ماه ۱۲۹۹ تا بیست و چهارم ۱۳۲۰. تهران: فروغی، ۱۳۴۵.
- نوبخت، دانش. از کودتای سفید تا انقلاب سفید. تهران: وزارت اطلاعات، ۱۳۴۶.
- _____. عصر پهلوی. ج ۱. رضاشاه پهلوی اول. تهران: وزارت اطلاعات، بی‌تا.
- نوری اسفندیاری، فتح‌الله. رستاخیز ایران: مدارک و مقالات و نگارشات خارجی ۱۲۹۹-۱۳۳۳. تهران: بی‌نا، تاریخ مقدمه ۱۳۳۵.
- وثوق، احمد. داستان زندگی؛ خاطراتی از پنجاه سال تاریخ معاصر ۱۲۹۰-۱۳۴۰. تهران: بی‌نا، ۱۳۵۰.
- وزارت امور خارجه. روابط خارجی ایران در پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی. تهیه کننده اداره پنجم سیاسی. تهران: وزارت امور خارجه. اداره انتشارات و مدارک ۲۵۳۵.
- _____. روابط دولت شاهنشاهی ایران با کشورهای منطقه آسیای باختری و مصر در پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی. تهران: وزارت امور خارجه، اداره ششم، ۲۵۳۵.
- _____. کلیاتی درباره روابط دولت شاهنشاهی ایران با دول حوزه مسئولیت اداره اول سیاسی عراق، عربستان، کوبیت، یمن، طی پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی.

- تهران: بی‌نا، ۱۳۵۵.
- وکیلی، علی. داور و شرکت مرکزی. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۳.
- هدایت [مجخبرالسلطنه]، مهدیقلی. خاطرات و خطرات. چاپ دوم. تهران: زوار، ۱۳۴۴.
- هدایتی، محمدعلی. مجموعه قراردادهای بین‌المللی چند جانبه ایران در ادوار جامعه مملو و سازمان ملل متحد. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۵.
- هرن، پاول. تاریخ مختصر ایران از آغاز اسلام تا آغاز سلطنت پهلوی. ترجمه صادق رضازاده شفق. تهران: بی‌نا، ۱۳۱۴.
- هزاره شیرازی، محمدرضا. دوران پهلوی نماینده عملیات عمدۀ رضاشاه از ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۴. شیراز: بی‌نا، ۱۳۱۴.
- همایونفر، طاهر. اسناد و مدارک تحولات پنجاه سال عصر پهلوی. تهران: بی‌نا، ۱۳۵۶.
- همدانی، نادعلی. مدرس، سی سال شهادت؛ پژوهشی در شخصیت و مبارزات سید حسن مدرس. تهران: انتشارات غزالی، ۱۳۶۰.
- یادداشت‌های رضاشاه در زمان ریاست وزرایی و فرماندهی کل قوا. تهران: ستاد بزرگ ارتشتاران، اداره روابط عمومی، ۱۳۵۰.
- یادگار گذشته، مجموعه سخنرانیهای اعلیحضرت تقید رضاشاه کبیر. گردآورنده عبدالرضا صادقی پور. تهران: جاویدان علمی، ۱۳۴۷.
- یزدی، ابراهیم. بررسی جنبش‌های اسلامی و معرفی چهره‌های ناشناخته روحاً نیت معاصر. بی‌جا: نشر مجاهد، بی‌تا.
- یغمایی، حبیب. یادنامه تحقیق‌زاده. بی‌جا: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۹.

مقاله‌ها:

آشتیانی‌زاده، محمدرضا. «سوابق رضاخان و کودتای سوم حوت ۱۲۹۹»، به اهتمام سه‌مللی مددی، تاریخ معاصر ایران؛ مجموعه مقالات، کتاب سوم، صص ۱۰۳-۱۲۷.

آقایان، الکساند. «روزی که سلطنت از سلسله قاجاریه به سلسله پهلوی منتقل شد؛

- خاطرات دکتر آقایان»، خواندنیها، سال ۲۲، ش ۱۶، ص ۲۴-۲۲.
- «آرزوی رضاشاه فقید»، خواندنیها، سال ۲۸، ش ۱۰، ص ۱۲.
- آل بویه، ابوالفضل. «عجبترين پيش‌گويي درباره رضاشاه كبير»، خواندنیها، سال ۳۱، ش ۴۸، ص ۲۲-۲۴.
- آيتی، عطا. «ايران در روزهای پس از کودتا ۱۲۹۹»، گزارش، ص ص ۱۲۰-۱۲۱.
- . «تازه‌هایی از کودتای کهن استفتاده ۱۲۹۹»، همبستگی، ۱۳۷۹/۱۲/۳، ص ۷.
- ابراهیمی، بزرگ. «داستان اولین برخورد میرپنج با ژنرال آيرن ساید انگلیسی»، سالنامه دنیا، سال ۱۴، ۱۳۳۷، ص ص ۱۹۹-۱۹۲.
- . «سقوط قاجاریه، آنچه از زبان سردار سپه شنیدم؛ علل داخلی و خارجی خلع سلطنت قاجاریه»، سالنامه دنیا، سال ۴، ۱۳۲۸، ص ص ۱۳۱-۱۰۱.
- . «قدم به قدم با میرپنج رضاخان»، دنیا، سال ۱۵، ۱۳۳۸، ص ۵۸-۶۳.
- اردلان، امان‌الله. «تشکیل اولین دولت سردار سپه»، سالنامه دنیا، سال ۲۰، ۱۳۴۳، ص ص ۲۳۹-۲۳۸.
- «افتتاح مجلس مؤسسان»، ایران، ۱۳۷۸/۱/۲۲، ص ۷.
- احتشامی، ابوالحسن. جزئیات زندگی وزیر جنگ»، خواندنیها، سال ۸، ش ۳۸، ص ص ۹-۷.
- احمدی، محسن، «سوم شهریور ۱۳۲۰ در ایران چه گذشت»، ایران، ۱/۶/۷۷.
- «از جراید سوریه: نابغه ایران سردار سپه رضاخان»، شفق سرخ، سال ۳، ش ۲۹۴، ۲۵.
- جدی ۱۹=۱۳۰۳ جمادی الثانی ۴۳، ص ۳. (نقل از جریده الفیحا)
- «از بازیگران اصلی کودتای سوم حوت چه کسانی زنده هستند و چه می‌کنند؟»، خواندنیها، سال ۲۰، ش ۴۵، ص ص ۸-۱۰.
- «افشاری یک راز مهم تاریخی؛ اولین کودتای اعلیحضرت فقید صاحب منصب قزاق»، خواندنیها، سال ۱۶، ج ۴، ش ۹۲، ص ص ۱۹-۱۸.
- امیر احمدی، احمد. «مهر سکوت را می‌شکنم و از کودتای ۱۲۹۹ پرده بر می‌دارم»،

- سالنامه دنیا، سال ۱۲، ۱۳۳۵، ص ص ۶۸-۶۲.
- «اولین تصمیم کودتای ۱۲۹۹ به چه نحو گرفته شد؟»، خواندنیها، سال ۱۵، ش ۴۴، ص ص ۳۶-۱۱، ۱۳۴۲، ص ۱.
- «اثرات کناره‌گیری سردار سپه»، شفق سرخ، سال ۳، ش ۲۴، ۲۳۰ حمل ۸/۱۳۰۳.
- رمضان ۱۳۴۲، ص ۱.
- «ایران و اوضاع کنونی»، ایران آزاد، سال اول، ش ۱۰۲، ۱۶ صفر ۱۵/۱۳۴۱ میزان ۱۳۰۱، ص ۱.
- بصیرت منش، حمید. «علماء و رؤیم رضاشاه»، جمهوری اسلامی، ۷۸/۳/۱۰.
- _____ . «نگرش نوین دینی در ایران معاصر»، همشهری، ۷۸/۳/۱۱.
- بیات، کاوه. «پرونده نظامی رضاخان سردار سپه، ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۴ هش»، تاریخ معاصر ایران؛ مجموعه مقالات، کتاب سوم، ص ص ۳۴۰-۳۱۹.
- _____ . «سیاست گریزی، مقدمه‌ای بر پذیرش استبداد از مجلس چهارم تا مجلس پنجم، ۱۳۰۲-۱۳۰۱ شمسی»، گفتگو، ش ۲۶.
- بابایی، پروین. «صعود رضاخان به قدرت: ناسیونالیسم ایرانی»، سال ۶، ش ۲۴، مرداد و شهریور، انتشار مهر ۱۳۷۵، ص ص ۵۲-۴۸.
- «بیانیه آقای رئیس وزراء»، ستاره ایران، سال ۹، ش ۱۵۸، ۱۲ حمل ۲۶ / ۱۳۰۳ شعبان ۱۳۴۲، ص ۱.
- «بیانیه ریاست وزراء»، ستاره ایران سال ۹، ش ۴۷، ۷ عقرب ۱۳۰۲ / ۱۹ ریبع الاول ۱۳۴۲، ص ۴.
- «بیانیه ریاست وزراء»، ستاره ایران، سال ۹، ش ۵۹، ۲۲ عقرب ۱۳۰۲ / ۵ ریبع الثانی ۱۳۴۲، ص ۱.
- «بیانیه وزارت جنگ، تصویب‌نامه هیئت وزراء»، ستاره ایران، سال ۹، ش ۴۳، ۲۹ میزان ۱۱ / ۱۳۰۲ ریبع الاول ۱۳۴۲، ص ۱.
- «بیانیه رئیس قزاقخانه مرکزی»، تکامل، سال اول، ش ۱۷، ۱۴ حوت ۱۲۹۹، ص ص ۷-۲.
- ۲۲ فوریه ۱۹۲۱ کودتای نظامی در تهران»، ایران، ۱۳۷۷/۸/۲۱، ص ۷.

- بوستن، ر.ن. «ایران در گذرگاه تاریخ؛ حماسه‌ای غورانگیز از: پایان ملوک الطوایفی در ایران»، ره آورد، سال نهم، ش ۳۴، تابستان و پاییز ۱۳۷۲، صص ۹۴-۱۱۱.
- برزگر، کیهان. «انقلاب اکتبر و تأثیر آن در به قدرت رسیدن رضاخان: نگرشی نو به چگونگی شکل‌گیری کوتای سوم اسفند ۱۲۹۹»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، ش ۱۳۸-۱۳۷.
- «به دستور سردار سپه: نظامیان دربار را اشغال کردند»، ایران، ۱/۱۵، ۱۳۷۸/۱، ص ۷.
- پارسا تویسرکانی، عبدالرحمن. «سید ضیاء الدین مرد استثنایی زمان ما»، وحید، سال ۱۳، صص ۵۴۱-۵۳۹.
- «پشت پرده کوتای نظامی»، ایران، ۸/۲۰، ۱۳۷۷/۸، ص ۷.
- پورحسن، ن. «نبات پنهان و دستهای آشکار انگلیس در کوتا، به انگیزه کوتای سوم اسفند ۱۲۹۹»، سلام، ۱۱/۳۰، ۱۳۷۶/۱۱، ص ۸.
- پوررضا، حبیب‌الله. «رضاشاه پهلوی در دوران کودکی»، خواندنیها، سال ۴، ش ۳۳، ص ص ۵-۶؛ ش ۳۴، ص ص ۳-۶؛ ش ۳۵، ص ص ۷-۹.
- _____ . «وعده‌های رضاشاه در آغاز سلطنت»، خواندنیها، سال ۳، ش ۸، ص ص ۶-۷.
- «پدر وطن رفت»، شفق سرخ، سال ۳، ش ۱۹، ۱۳۰۳/۳ رمضان حمل ۱۳۴۲، ص ۱.
- «تاج کیانی جای خود را عوض می‌کند (۲)؛ ماجراهی کشته شدن کنسول آمریکا در تهران»، خواندنیها، سال ۱۸، ش ۱۸، صص ۲۱-۱۹.
- «تاج کیانی جای خود را عوض می‌کند (۸)؛ تاجگذاری رضاشاه»، خواندنیها، س ۱۸، ش ۲۴، ص ص ۲۳-۲۱.
- تاراجی، منصور. «به فرمان احمدشاه رضاخان نخست وزیر شد»، ایران، ۱۳۷۷/۱۱/۱، ص ۷.
- تاراجی، منصور. «جهان در سوم اسفند ۱۲۹۹»، ایران، ۷/۹، ۱۳۷۷/۷، ص ۷.
- «تسلیم خزعل؛ تلگراف آفای رئیس وزراء»، شفق سرخ، سال ۳، ش ۹، ۲۷۶ قوس ۱۳۰۳ ش = ۳ جمادی الاول ۱۳۴۳، ص ۱.

- ترکمان، محمد. «برخی دیدگاههای سیاسی و اقتصادی شهید مدرس به بیان خود او»، همشهری، ۱۳۷۴/۹/۲۱-۱۱.
- _____ . «شهید مدرس در ۵ دوره مجلس»، همشهری، ۱۳۷۳/۹/۲۹-۲۷؛ ۱ و ۷۳/۱۰/۴.
- تفرشی، مجید. «گزیده روزشمار کودتای ۱۲۹۹»، گنجینه استناد، سال ۲، دفتر ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۷۱، ص ص ۴۳-۳۶.
- تقی‌زاده، سیدحسن. «خاطره‌ای از شاهنشاه فقید»، خواندنیها، سال ۱۶، ش ۸۰، ص ص ۱۳-۱۱.
- تقی‌زاده، حسن. «سردار سپه و خزلع»، یغما. س ۲۸، ش ۸، آبان ۱۳۵۴، ص ص ۴۸۲-۴۸۳.
- تمکیل‌همایون، ناصر. «کودتای محمدعلی شاه، کودتای رضاخان و کودتای مرداد»، اطلاعات، ۱۳۷۷/۵/۳۱.
- جم، محمود. «آنچه از رضاشاه بیاد دارم»، سالنامه دنیا، سال ۲۱، ص ص ۳۶۲-۳۵۸.
- «جلسه تاریخی ۹ آبانماه: الغاء سلطنت قاجاریه و تفویض ریاست حکومت موقتی به آقای پهلوی»، شفق سرخ، سال ۴، ش ۱۲، ۳۹۷ آبان ۱۳۰۴، ص ص ۵-۳.
- جهانبانی، امان‌الله. «اولین ملاقات من و سردار سپه در کنار استخر قصر قاجار؛ داستانی از اسماعیل آقامیتقو»، خواندنیها، سال ۱۶، ش ۷۰، ص ص ۱۹-۱۸.
- «جلسات سرنوشت ساز مجلس چهارم»، ایران، ۱۳۷۷/۱۰/۲۹، ص ۷.
- جمال‌زاده، سیدعلی. «تقریرات سیدضیاء و کتاب سیاه او»، آینده، سال ۶، ۱۳۵۹، ص ص ۷۴۵-۷۳۶ و سال ۷، ۱۳۶۰، ص ص ۲۱۳-۲۰۷ و ص ص ۲۹۴-۲۹۱.
- «جمهوری‌خواهان تنها مانند: غوغای جمهوری در ایران»، ایران، ۱۳۷۷/۱۱/۱۷-۱۸، ص ۷.
- «حامیان و مخالفان صعود سردار سپه: هشتاد رأی موافق - بیست رأی مخالف»، ایران، ۱۳۷۸/۱/۱۴، ص ۷.
- «حفظ قدرت حکومت مرکزی»، ایران آزاد، سال اول، ش ۱۰۴، ۱۹ صفر ۸/۱۳۴۱ میزان ۱۳۰۱، ص ۱.

«خاطره‌های درخشنان؛ بمناسبت ۳ حوت»، ستاره ایران، سال ۹، ش ۱۳۲، ۳ حوت ۱۶/۱۳۰۲ رجب ۱۳۴۲، ص ۱.

خلیلی خو، محمد رضا. «کودتای اسفند ۱۲۹۹: سیاست خارجی و نیروهای داخلی»، ایران، ۱۲/۳، ۱۳۷۴/۱۲/۳.

«در پیامون اعلامیه‌های سید ضیاء الدین طباطبائی»، خواندنیها، سال ۵، ش ۱۹، ۱۳۷۴/۱۲/۳.

«در پیشرفت جمهوریت مانع چه بود»، شفق سرخ، سال ۳، ش ۲۳۳، ۱ ثور ۱۵/۱۳۰۳ رمضان ۱۳۴۲، ص ۱.

«دستنوشته‌های منتشر نشده ژنرال آیرون‌سايد طراح کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹»، اطلاعات، ۷۳/۲/۱۳.

«دیدگاههای گوناگون درباره برآمدن رضاخان میرپنج»، کار و کارگر، ۱۲/۷، ۱۳۷۵/۱۲/۷.

دھقان نیری، لقمان. «انگلیس و کودتای ۱۲۹۹»، انتخاب، ۱۳۷۹/۱۲/۶ رایت، سردیس. «نقش آیرون‌سايد در کودتای رضاخان»، نگین، ش ۱۶۴، اسفند ۱۳۵۷، ص ص ۱۹-۱۶.

راستگفتار، حیدر. «از توده‌گرایی تا خودکامگی: نگاهی به نقش سوسیالیستها در به قدرت رسیدن رضاخان»، تاریخ معاصر ایران؛ مجموعه مقالات، کتاب نهم، ص ص ۱۳۴-۱۲۰.

رجایی، ضیاء الدین. «قرارداد ۱۹۱۹ زمینه‌ساز کودتای ۱۲۹۹»، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، سال سیزدهم، ش ۵ و ۶، بهمن و اسفند ۱۳۷۷، ص ص ۳۳-۲۲.

_____ . «رضاشاه از صعود تا سقوط»، اطلاعات سیاسی، اقتصادی، ش ۱۶۰-۱۵۹، مهر و آبان ۱۳۷۹، ص ص ۱۵۸-۱۵۷.

«رضاخان عظمت ایران را تمدید می‌کند، نقل از جراید عربی»، جریده الاهرام، ستاره ایران، سال ۹، ش ۱۵۴، ۷ حمل ۱۳۴۲-۲۱ شعبان ۱۳۴۲، ص ۴.

رحیم‌زاده صفوی. «در کودتای ۱۲۹۹ من با سمت خبرنگاری قدم به قدم با سران

- کودتا در تماس بودم»، دنیا، سال ۱۰، ۱۳۳۳، ص ص ۱۲-۱۱.
- «ردپای کودتا، گفتگو با محمد ترکمان»، صبح امروز، ۱۳۷۷/۱۲/۶، ص ۸.
- ریشارد، یان. «کمالیسم در ایران: نگاهی تطبیقی به ترکیه مصطفی کمال پاشا و ایران رضاخان سردارسپه»، ترجمه آزاد بروجردی، کار و کارگر، ۱۳۷۸/۱/۲۳، ص ۱۰
- و ۱۳/۱۳۷۸/۲/۲۰، ص ۶ و ۱۳۷۸/۲/۲۰، ص ۱۰.
- زیبا کلام، صادق. «ایران قبل و بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹»، همبستگی، ۱۳۷۹/۱۲/۸
- _____ . «نسبت مشروطیت و کودتا»، همبستگی، ۱۳۷۹/۱۲/۸
- سلیم، محسن. «تیمورتاش و سردار اسعد بختیاری در صحنه شطرنج رضاخان»، خراسان، ۱/۱۸
- «سردار سپه و عنوان فرماندهی کل قوا؛ آیا تاریخ تکرار می شود؟»، خواندنیها، سال ۱۳۸۰، ش ۵۹، ص ۸-۹ و ۲۷.
- «رضاخان، سردارسپه: به تهران آمدیم تا معنی حقیقی سرپرستی مملکت را نشان دهیم»، ایران، ۱۳۷۷/۸/۲۰، ص ۷.
- «سردار ظفر بختیاری، خسروخان. کودتای ۱۲۹۹»، وحدت، سال ۸، ۱۳۴۹، ص ص ۳۰۰-۳۰۵
- سمیعی، حسین. «یادداشتها و خاطراتی از ادیب‌السلطنه سمیعی؛ شب سوم اسفند»، به کوشش ایرج افشار، آینده، سال ۷، ص ص ۸۷۹-۸۱۰
- «سردار سپه و جراید بغداد»، ستاره ایران، سال ۹، ش ۱۷، ۱۳۰۲ قوس = ۳۰
- ربيع الثانی ۱۳۴۲، ص ۱.
- «سیمای رضاشاه کبیر در آینه مطبوعات کشور و جهان»، خواندنیها، سال ۳۶، ش ۵۴، ص ص ۲۴-۲۳؛ ش ۵۵، ص ص ۲۴-۲۳.
- «سردار سپه با شلیک توپ خلع سلطنت قاجاریه را اعلام کرد»، خواندنیها، سال ۱۳
- ش ۶۵، ص ص ۱۳-۱۲.
- سکویل [ساکول] وست، و. «تاجگذاری رضاشاه»، خواندنیها، سال ۵، ش ۲-۱۰، ص ۱۵-۱۳ و ش ۳-۱۰، ص ص ۱۵-۱۳.

- «سید ضیاءالدین از حرف تا عمل»، ایران، ۱۳۷۷/۸/۲۴، ص ۷.
- «سید ضیاءالدین طباطبایی روزنامه‌نگار و نخست وزیر انگلوفیل (۲)»، ایران، ۱۳۷۷/۵/۴.
- «سوم اسفند»، آفتاب شرق، سال ۲۲، ۴ اسفند ۱۳۲۵، ش ۲۸.
- «سوم حوت ۱۲۹۹، نقطه تاریک زندگی سیاسی میهن اسلامی ما»، فروغ آزادی، سال ۳، ش ۷۴۳، ص ۱ و ۴.
- شهبازی، عبدالله. «بنهان کاری انگلیس و اسرار دو کودتا»، انتخاب، ۱۳۷۹/۵/۲۶.
- شهاب‌الدوله. «احمدشاه در برابر سید ضیاءالدین به سردار سپه کمک کرد»، خواندنیها، سال ۱۶، ش ۴۹، ص ص ۳۰-۳۱.
- شیخ‌الاسلامی، محمدجواد. «نقدی بر تقریرات سید ضیاء»، آینده، سال ۷، ش ۱۲-۱۱، ص ص ۸۰۳-۷۹۳.
- شیخ‌الاسلامی، جواد. «سیمای احمدشاه قاجار بعد از نیم قرن: شبی که قنراها پایتخت ایران را گرفتند سفارت انگلیس به تلفن‌های احمدشاه جواب نمی‌داد»، خواندنیها، سال ۳۸، ش ۴۸، ص ص ۴۳-۴۶ و ۶۸.
- صبا، میرزا حسین خان. «ایران و جمهوریت؛ بمناسبت بیانات آقای رئیس وزراء»، ستاره ایران، سال ۹، ش ۱۱۲، ۹ دلو ۲۲/۱۳۰۲ جمادی الثاني، ۱۳۴۲، ص ۱.
- ______. «آینده ایران بعد از سردار سپه»، ستاره ایران، سال ۹، ش ۱۶۳، ۲۰ حمل ۱۳۰۳/۴ رمضان.
- «صدای غرش توپی که نیمه شب مردم بی خبر و خفته تهران را وحشت‌زده بیدار کرد و بدنبال آن یکصد نفر کشته شدند»، خواندنیها، سال ۱۴، ش ۴۴، ص ص ۹-۱۰.
- طباطبایی، سید ضیاءالدین. «اسرار کودتای دولت ۱۲۹۹ را فاش می‌کنم»، سالنامه دنیا، سال ۹، ص ص ۴۲-۴۸.
- عمید زنجانی، عباسعلی. «دوره‌های سوم و چهارم مشروطه»، اطلاعات، ۱۳۶۳/۲۸، ص ۶.
- ع.د. «در اطراف بیانیه آقای رئیس وزراء، بقلم یکی از فضلا در تأیید نظریه ما»،

- ستاره ایران، سال ۹، ش ۱۶۰، ۱۷ حمل ۱۳۰۳/۱ رمذان ۱۳۴۲.
- فرخ، سیدمهدی. «خاطره‌ای از کودتا ۱۲۹۹ و عزیمت احمدشاه»، خواندنیها، سال ۱۳، ش ۴۶، ص ص ۱۸-۱۶.
- قاسمی نژاد، بهزاد. «کودتای سوم اسفند و مدرنیسم در ایران»، همشهری، ۱۳۷۶/۱۲/۲-۴.
- «کودتا: بازیگران پشت صحنه»، ایران، ۱۳۷۷/۹/۱، ص ۷.
- «کودتا چهره دیگر استعمار پیر؛ به انگیزه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹»، سلام، ۱۳۷۵/۱۲/۴، ص ۷.
- «کودتای سوم اسفند، ابتدای دوران سیاه سلطه»، جمهوری اسلامی، ۱۳۶۲ اسفند، ص ۹.
- «کودتای سیاه ۱۲۹۹، دشمنی رضاخان نسبت به روحانیت»، کاروکارگر، ۱۳۷۵/۹/۲۷، ص ۸.
- «کودتای ۱۲۹۹ در یادداشت‌های مستشارالدوله»، به کوشش ایرج افشار، آینده، سال ۷، ۱۳۶۰، ص ص ۷۲۶-۷۲۷.
- کرونین، استفانی. «مخالفت با رضاخان در ارتش ایران ۱۳۰۴-۱۲۹۹»، ترجمه افسانه منفرد، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال ۹، ش ۷ و ۸، پیاپی ۹۱ و ۹۲، فوریه و اردیبهشت ۱۳۷۴، ص ص ۷۱-۶۶. ش ۹-۱۰، خرداد و تیر ۱۳۷۴، ص ص ۸۲-۷۷.
- «گفتگوی شاه و حسین مکی: کودتای ۱۲۹۹ و نقش انگلیسی‌ها در آن»، خواندنیها، سال ۱۲، ش ۱۰۰، ص ۷.
- «گزارش تاریخی و خواندنی از آئین تاجگذاری رضاشاه کبیر»، خواندنیها، سال ۳۳، ش ۶۲، ص ص ۹-۷. ۵۰.
- «مستشارالدوله صادق، صادق. در حاشیه قرارداد ۱۹۱۹ و کودتای ۱۲۹۹»، آینده، سال ۷، ش ۱۰۹، ص ص ۷۲۷-۷۲۲.
- «مذاکرات و تصمیمات اولین دوره مجلس مؤسسان»، سالنامه دنیا، ۱۳۵۱، ص ص ۲۸۵-۲۵۷.

- مرزاد. «احمد شاه هم به عنوان معالجه ایران را ترک کرد»، خواندنیها، سال ۱۳، ش ۵۰، ص ص ۱۲-۱۱.
- صدق، محمد. «من حکومت کودتا را محکوم کرده بودم»، سالنامه دنیا، سال ۹، ص ص ۴۱-۳۷.
- منوچهری، عباس. «کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و سلطانیسم ایرانی»، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال اول، ش ۴، زمستان ۱۳۷۶، ص ص ۱۸-۹.
- متولی حقیقی، یوسف. «تصفیه حساب رضاخان با حکومت خوانین شادلو»، خراسان، ۱۳۷۹/۸/۷.
- پهلوی، محمدرضا. «رضاشاه کبیر»، خواندنیها، سال ۳۰، ش ۸۷، ص ص ۸-۷.
- «مردم شناسی رضاشاه»، خواندنیها، سال ۱۳، ش ۵۵، ص ۹.
- معروف، حسام الدین. «سیاست رضاخان در برابر مذهب و روحانیت»، مسجد، سال ۳، ش ۱۴، خرداد و تیر ۱۳۷۳، ص ص ۸۶-۷۹ و کیهان، ۱۱/۱۵ و ۱۳۷۳/۱۱/۱۵.
- مرسلوند، حسن. «سید ضیاء الدین را بهتر بشناسیم!»، ایران، ۵/۱۴، ۱۳۷۷/۱۱/۱۴، ص ۷.
- مقدم، حسن. «یک ملاقات با سید ضیاء الدین»، آینده، سال ۷، ۱۳۶۰، ص ص ۳۶۹-۳۶۶.
- نوروزی، مهدی. «سمتگیری مدرس در برابر توطنهای رضاخان»، سروش، سال ۴، ش ۱۶۶، ص ص ۴۷-۴۶ و ۵۱.
- نخشی، رسول. «خاطرهای درخشان؛ بمناسبت ۳ حوت»، مجله ستاره صبح، سال ۹، ش ۱۳۲، جمعه ۳ حوت ۱۳۰۲، ص ۱.
- نوایی، عبدالحسین. «گزارش‌های محترمانه لورین به چمبرلین»، تاریخ معاصر ایران؛ مجموعه مقالات، کتاب نهم، ص ص ۲۷۸-۲۵۶.
- «نخستین اقدامهای کابینه سید ضیاء الدین»، ایران، ۲/۱۰، ۱۳۷۷/۱۱/۱۰، ص ۷.
- «نبرد روزنامه‌نگاران و رضاخان»، ایران، ۱۳۷۷/۱/۱۷، ص ۷.
- «نقش انگلیس در کودتای رضاخان»، جمهوری اسلامی، آبان ۲۹، ۱۳۶۳، ص ۹.
- «نکته‌هایی درباره کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹»، ۱۵ خرداد، ش ۵، ۶، آذر، اسفند ۱۳۷۰، ص ص ۹۷-۹۴.

«نگاهی به ماهیت کودتای سوم اسفند»، پیام انقلاب، سال ۶، ش ۱۳۱، ص ص ۳۲-۳۴.

«وکلاء در حضور شاه؛ تمايلات شاه و مجلس راجع به رئيس وزراء»، شفق سرخ، سال ۴، ش ۴۱۸، آذر ۱۳۰۴، ص ۱.

والی پور، شاپور. «يادداشت‌هایی درباره خاطرات آقای آشتیانی‌زاده در خصوص سوابق رضاخان و کودتای سوم اسفند»، تاریخ معاصر ایران؛ مجموعه مقالات، کتاب پنجم، ص ص ۲۶۷-۲۷۴.

وحیدنیا، سیف‌الله. «پارلمان ایران: دوره چهارم»، خاطرات وحید، ش ۲۸، ص ص ۷۴-۷۷.

———. «دعوی مدرس و تدین در مجلس پنجم»، خاطرات وحید، ش ۳۰، ص ص ۱۶-۱۹.

هاردوئن، ژاک. «مصطفی کمال ایران»، خواندنیها، سال ۵، ش ۱۲، ص ص ۸-۹.
هوشنسگ مهدوی، عبدالرضا. «کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و نقش وینستون چرچیل»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال ۱۰، ش ۷ و ۸، پیاپی ۱۰۳، ۱۰۴، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۵، ص ص ۵۸-۶۴.

یکرنگیان. «سردار سپه در محاصره قوای مسلح سیمیتقو»، خواندنیها، سال ۱۶، ش ۱۲۳، ص ص ۱۸-۱۹ و ۲۹.

«یادی از تاجگذاری اعلیحضرت فقید»، خواندنیها، سال ۱۵، ش ۶۲، ص ۱۲.

نمايه

- | | |
|--------------------------------------|---|
| آفغانان کرمانی (میرزا): ۲۷۲ | آبادان: ۱۱۷، ۱۲۳ |
| آفغانان نوری قاجار: ۲۰۵ | آبراهامیان، برواند: ۳۹، ۶۹، ۷۱، ۹۳، ۱۰۵ |
| آلاشت: ۷۰ - ۷۲ | آخوندزاده، میرزا فتحعلی خان: ۵۷، ۲۷۲ |
| آلتوسیوس: ۲۷۹ | آدنو: ۲۲ |
| آلمان: ۱۹۸، ۱۹۴، ۱۲۲، ۹۲، ۸۳، ۶۲، ۴۵ | آذربایجان: ۳۱، ۳۱، ۱۰۳، ۱۵۳، ۱۶۶ |
| ۲۰۶، ۲۹۳، ۲۹۱، ۲۸۷، ۲۶۸، ۲۳۹ | ۲۲۶، ۲۰۳، ۱۸۶ |
| آلند: ۹۹ | آرمیتاژ: ۱۱۳ |
| آمریکا ← ایالات متحده آمریکا | آرون، ریمون: ۲۰ |
| آوری، پیتر: ۲۳۴، ۳۸ | آزادیستان: ۳۱ |
| آیت الله زاده خراسانی: ۳۰۲ | آستارا: ۲۲۶ |
| آیت الله زاده شیرازی: ۳۰۲ | آسیا: ۱۱۷، ۹۱ |
| آبرونسايد: ۲۷، ۳۹، ۱۴۸، ۴۰-۴۲ | آسیای باختری: ۱۸۱ |
| ۱۸۰ | آسیای میانه: ۱۴۰، ۳۵ |
| ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۸۵، ۲۸۳، ۲۳۷ | آشیانی: ۳۰۰ |
| ابن خلدون: ۲۷۲ | آشیخ جواد: ۷۲ |
| ابن مسلم ← قتبیه، ابن مسلم | آغا محمدخان قاجار: ۱۹، ۲۳، ۵۴، ۱۰۰ |
| ابوالحسن خان شیرازی (میرزا): ۵۵ | ابوالقاسم خان: ۷۲ |
| ابوموسی: ۲۷۳ | ۲۸۲، ۲۰۴، ۱۴۹ |
| | آقا بابا: ۲۹۲ |

- اپر، دیوید: ۶۲
- اروند رود: ۱۸۳
- اتاتورک، مصطفی کمال: ۱۷۴، ۱۸۱
- اسبورن: ۱۳۴
- اسپانیا: ۱۹۳، ۲۶۸
- استامبول: ۲۳۷
- استاندارد اویل: ۲۳۹
- احمدشاه: ۲۲-۲۹، ۳۲-۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۶
- استک، سرلی: ۱۳۴
- اسدآبادی، سید جمال الدین: ۵۷
- اسرائیل: ۲۷۳
- اسعد بختیاری ← بختیاری، سردار اسعد
- اسکاچیول: ۲۳
- اسکندری، سلیمان میرزا: ۳۰۱
- اسمارت، والتر: ۲۲۵
- اسماعیل سیمتو → سیمتو، اسماعیل
- اسماعیل یکم: ۹۵
- اشپنگلر: ۲۳
- اشرف، احمد: ۲۹۳
- اشکانیان: ۱۹، ۲۷۰
- اصفهان: ۲۰، ۲۷، ۳۱، ۳۶-۳۷، ۴۰-۴۱
- اوروبا: ۱۹، ۲۷، ۳۱، ۳۶-۳۷، ۴۰-۴۱
- اصفهانی، حاج آقا جمال: ۳۰۱
- اصفهانی، سید ابوالحسن: ۲۳۱
- اشtar، محمود: ۶۵
- افغانستان: ۳۵، ۲۳۹-۲۴۰
- الکواکبی: ۲۸۳
- اوشاکف، پالکونیک (فرمانده روس): ۷۲
- احسایی، احمد: ۵۴
- احمدشاه: ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۲۸، ۱۲۸-۱۲۹
- ایران: ۴۷، ۶۱، ۷۵-۸۵، ۸۹، ۹۹، ۱۰۰
- ارباب جمشید زرتشتی: ۲۹۲
- ارتش سرخ: ۳۱
- اردبیلی، شیخ احمد: ۵۳
- اردشیر بابکان: ۲۳۲
- اردشیر جی رپورتر: ۲۸۸، ۲۹۲
- ارسن: ۲۸۰
- اروپا: ۲۶-۲۸، ۳۵، ۴۰، ۴۶، ۵۶، ۶۳
- اروپای باختری: ۱۰۵
- اروپای خاوری: ۱۰۵
- اروس (خدای شهرت): ۲۱

- الحسني الحسيني اصفهانی، ابوالفتح: ۵۶
- امام زمان: ۱۰۶، ۵۲
- آمیری (دبیر مستعمراتی بربادیا در بصره): ۱۴۲
- امريکا: ۸۹، ۸۲، ۲۲
- امريکا: ۱۱۲، ۹۶، ۹۲-۹۳
- امريکا: ۲۷۱، ۸۴
- اميد نيك ← دماغه اميد نيك: ۵۷
- اميركبير: ۲۶۸، ۶۲
- امير مجاهد، يوسف خان: ۱۱۶
- امير مژید سوادکوهی ← سوادکوهی، ۱۱۶
- اميرمژید: ۹۰
- امين الدولة: ۲۰۵
- اندرسون، بندیکت: ۸۸
- انزلی: ۲۳۴-۲۳۵، ۲۱
- انگلیس، فردیک: ۷۴
- انگلیس (انگلستان): ۱۴، ۱۲-۱۴، ۲۵-۲۹، ۳۰-۳۹
- ایران: ۱۳، ۱۹-۲۰، ۲۵، ۴۰، ۴۶، ۴۰، ۲۸-۳۸، ۲۵، ۱۹-۲۰
- ایران: ۱۱۶، ۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۲، ۹۲-۹۶
- ایران: ۱۴۷، ۱۴۰، ۱۳۵، ۱۳۰، ۱۲۳-۱۲۵، ۱۱۸
- ایران: ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۶، ۱۶۲
- ایران: ۱۸۵، ۱۸۲، ۱۷۸، ۱۶۴-۱۶۵
- ایران: ۲۰۹-۲۱۰، ۱۹۸-۱۹۹، ۱۹۴، ۱۹۱-۱۹۲
- ایران: ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۸-۲۲۰، ۲۱۴
- ایران: ۲۳۴-۲۳۵، ۲۱
- ایران (دختر تیمور تاش): ۷۶
- ایوانف، م.س: ۶۹، ۱۰۳، ۱۰۰-۱۰۱
- بارث، رونالد: ۲۷۵
- باکو: ۳۱
- بالدوین، استانلى: ۱۳۵، ۱۳۳
- ۳۰۵-۳۰۶

بالزالک:	۱۵۰
بالغور، جیمز:	۱۱۲، ۳۹
بلوخر، فن:	۸۳
بمعنی:	۲۰۰
بنانی، امین:	۹۳
بندر انزلی:	۱۹۸
بندر پلیموت:	۵۵
بندر پهلوی:	۲۲۵-۲۲۶
بندر دورو:	۲۶
بندر گز:	۷۳
بوشهر:	۳۱، ۴۷، ۱۲۸، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۶۲
بریتانیا:	۲۸-۲۹، ۳۳، ۹۷، ۳۸-۳۹، ۱۱۱، ۹۷، ۴۳، ۶۳، ۲۷
بهبودی، سلیمان:	۷۰
بهبهانی، محمد باقر:	۵۶، ۵۴، ۱۸۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۲۵-۲۲۶
بهنود، مسعود:	۷۰-۷۲
بیروت:	۶۹
پاپ:	۲۷۹
پادگان قصر:	۷۱
پاریس:	۱۳۹، ۲۰۰، ۲۴۱
پان ترکیسم:	۲۷۳
پان عربیسم:	۲۷۳
پرتغال:	۲۶۸
پرشیا:	۹۲، ۹۳
بانک شاهنشاهی:	۳۳۵
باشداد، مهدی:	۷۰
باپوتون، روبرت:	۲۰۳
بختیاری، سردار اسعد:	۱۲۱، ۳۶
بختیاری‌ها:	۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰-۱۲۸
بندر ۱۳۱-۱۳۲:	
براون، نورمن:	۲۱
برشت، برتوولد:	۱۴۹
برلین:	۹۳، ۵۱
بریتانیا:	۲۹۲، ۲۴۰، ۹۳
بهار، محمد تقی:	۲۴۲-۲۴۳
بهبودی، سلیمان:	۱۱۸، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۸
بهبهانی، محمد باقر:	۱۶۸، ۱۸۱، ۲۴۴، ۲۲۹، ۲۲۲
بهنود، مسعود:	۲۴۷-۲۴۸
بهنود، مسعود:	۲۹۷-۲۹۸
بهنود، مسعود:	۲۹۳، ۲۸۸، ۲۵۶
بهنود، مسعود:	۲۹۷-۲۹۸
بیروت:	۳۰۵
بریتانیا:	۹۸
بصره:	۲۷۷، ۱۹۶، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸
بغداد:	۱۶۹، ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۳۸، ۱۱۴، ۴۲
پان ترکیسم:	۲۲۷، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۲۲، ۲۱۸، ۲۰۹-۲۱۱
پان عربیسم:	۲۶۳، ۲۴۶
پلزیک:	۹۴
بلشویک (بلشویسم):	۳۷، ۳۴-۳۵، ۳۰

- پریدو: ۱۲۹
- پسیان، محمدتقی: ۱۸۵، ۱۰۲، ۱۰۱
- پلیس جنوب: ۲۸۳
- پهلوی: ۶۹، ۲۷، ۹۴، ۹۳، ۸۳، ۷۹، ۷۱
- پیلسودسکی: ۲۱۸، ۲۰۵
- پیشوشه: ۹۹
- تالبوت، دیوید: ۳۰۴
- تالش: ۲۲۶
- تاتانوس (خدای مرگ): ۲۱
- تبریز: ۴۱، ۱۶۶، ۲۰۲، ۲۴۷، ۲۲۵، ۲۰۲، ۲۵۰
- تدین، سیدمحمد: ۶۳، ۶۲، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۴
- تراپیچکه: ۹۱، ۸۷
- ترکستان: ۱۰۱
- ترکیه: ۱۱۱، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۴۰، ۲۷۷، ۲۷۶
- ترولتسکی: ۹۸
- نقی زاده، سیدحسن: ۳۰۲، ۶۳، ۵۸، ۲۹
- تبیه الامه و تنزیه الملہ: ۲۸۴
- تویدی، اون: ۳۰۴
- جورج، لوید: ۲۵
- چمیز، ولیام: ۱۴
- جمهوری گیلان: ۳۱
- جمهوری وايمار: ۱۹۸، ۲۰۶
- زنگ جهانی دوم: ۱۲، ۳۰۷
- زنگ نخست جهانی: ۹۷-۹۶، ۱۱۲، ۱۰۱، ۱۰۱
- چمال عبدالناصر: ۹۹
- جمال الدین اسد آبادی: ۲۸۳
- جلال الدین میرزا قاجار: ۲۷۲
- جزیره موریس: ۱۳
- جزنی، بیژن: ۱۰۵-۱۰۲
- جزایر گولاک: ۱۰۴
- تیمور تاش: ۷۶، ۷۴، ۶۳، ۴۲، ۳۷
- تهران: ۲۶، ۲۵، ۳۶، ۳۳، ۲۷، ۲۵-۲۶، ۳۹، ۴۲

حزب مستقل دمکرات: ۶۳، ۴۷	جولیوس سزار: ۲۶۸
حزب کارگر: ۱۲۰	جهانگیرخان (میرزا): ۱۸۷
حزب کمونیست: ۱۰۶، ۱۰۴، ۳۱	جینر، سالوادر: ۸۸
حسن خان مشاورالملک: ۲۹۷	چارلز دوم: ۲۳۷
حسنک وزیر: ۸۵	چراوغلى خان: ۷۰
حکیمی، محمود: ۸۲، ۷۰، ۷۲	چرچیل، جورج: ۲۸۶، ۲۹۷، ۱۲۵، ۱۱۹
حتظله بادغیسی: ۲۴۲	چمبرلین، آستین: ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۳۳-۱۲۵
حیدرآباد: ۵۵	۲۱۷، ۲۱۷، ۲۳۷، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۱۳
خیابانی، شیخ محمد: ۳۱	خیابانی، شیخ محمد: ۲۹۸
داور: ۶۳	چیپرین: ۱۳۷
دجله: ۲۸۴	چین: ۱۰۵
دریاچه خوارزم: ۱۸۳	حافظ: ۱۹۵
دریای خزر: ۳۱، ۱۴۰	حائزی، عبدالکریم: ۲۳۱
دریای سرخ: ۱۸۱	حزب اتفاق: ۶
دریای سیاه: ۱۸۳	حزب اجتماعیون اعتدالیون: ۶۰
دریای مدیترانه: ۲۸۰	حزب اصلاح طلبان: ۱۰۶
دزفول: ۱۳۹، ۱۳۳	حزب تجدد: ۲۳۸، ۱۰۶
دکارت: ۲۷۸	حزب ترقی: ۶
دماغه امبدنیک: ۲۷۸	حزب جمهوری: ۴۷
دن کیشوت: ۲۹۰، ۲۶۵	حزب جمهوری خواهان: ۴۷
دوتوكوبل، الکسی: ۴	حزب دموکرات عامیون: ۶۰
دولت آبادی: ۲۷، ۲۳۸، ۲۰۲	حزب سوسيال دموکرات: ۳۱
دولیستنا: ۲۹۰	حزب سوسيالیست: ۱۰۶
دونایفسکایا، رایا: ۲۶۹	حزب عدالت: ۳۱

رضازاده شفق، صادق:	۶۵	دهخدا:	۲۷۲
رضای مازندرانی:	۲۲۳	دھلی:	۲۱۸
رودهن:	۲۳۲-۲۳۳، ۱۹۲	ذکاء الملک:	۱۶۳
رود لینگر:	۲۳	رادک:	۲۴۰
روزنامه اقدام:	۱۹۶	راسونالیسم:	۲۷۸
روزنامه دیلی تلگراف:	۲۴۰	رأیت، دنیس:	۲۹۴، ۲۹۰، ۲۸۵
روزنامه ستاره ایران:	۱۴۹	رأیس:	۳۰۴
روزنامه سندی اکسپرس:	۲۳۸	رستم:	۲۷۳
روزنامه شفق:	۲۲۲	رستمی، فرهاد:	۷۰
روزنامه طوفان:	۱۹۱	رشت:	۲۵۰، ۳۱
روزانه مورزنینگ پست:	۲۴۱-۵۱	رضاخان (سردار سپه):	۳۹، ۳۵، ۱۲
روزنامه نسیم صبا:	۱۹۲	روزنه:	۶۹-۷۲، ۵۱، ۶۲، ۴۶-۴۷، ۴۴، ۴۱-۴۲
روس:	۱۲، ۳۳، ۴۹، ۵۴-۵۵	روس:	۱۰۹-۱۱۰، ۱۰۵-۱۰۶، ۸۴، ۷۴
	۹۰، ۷۱، ۴۶، ۳۵، ۳۰-۳۳		۱۳۲، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۱۸-۱۱۹
	۱۶۴، ۱۰۳-۱۰۴		۱۸۰-۱۸۱، ۱۶۰-۱۶۳، ۱۵۱-۱۵۸، ۱۳۸
	۱۰۱، ۱۱۲، ۹۶-۹۷		۲۰۱، ۱۹۵-۱۹۹، ۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۵
	۲۲۳، ۲۰۹، ۱۹۸، ۱۸۴، ۱۸۰		۲۲۴-۲۳۵، ۲۲۹-۲۳۲، ۲۲۶، ۲۲۲، ۲۰۴
	۲۹۲، ۲۵۴، ۲۵۱، ۲۴۰، ۲۲۵-۲۲۶		۲۴۵-۲۵۱، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۳۷-۲۳۸
	۳۰۶، ۲۹۴		۲۸۶، ۲۸۴-۲۸۷، ۲۵۸، ۲۵۶-۲۵۳
روشنایان:	۱۰۱	روشنایان:	۲۹۲-۲۹۵
روپتر:	۲۴۸	رضاشاه (رضاخان):	۱۳، ۱۹، ۰۵، ۰۷، ۶۷، ۶۵
ربیج، مایکل:	۸۸		۷۶، ۷۳-۷۴، ۷۸-۷۹
زاہدی، فضل الله:	۱۴۱، ۲۳۵، ۲۰۵		۷۱، ۸۴، ۸۲
زرگ، علی اصغر:	۱۰۶		۹۱-۹۵
			۲۷۵، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۶۸، ۱۰۶
			۲۹۶-۳۰۳، ۲۸۴-۲۸۶، ۲۸۰-۲۸۱

زندان قصر: ۱۹۳۰	۲۹۹، ۲۹۲
زیرینسکی، مایکل پ:	۲۶۵
زیمر:	۲۹۲
زادات شیرازی، سید محمد صادق:	۱۸۷
سازمان ملل:	۲۷۶
ساسانیان (ساسانی): ۱۹۶، ۲۷۱-۲۷۰	۲۶۶
ساکریل-وست، ویتا:	۱۷۷، ۱۵۰، ۳۷، ۲۵
سالازار:	۲۶۸
سامانیان:	۲۷۱
ساندرز:	۱۲۳
ساپکس، کریستوفر:	۳۰۴
سردار اسعد بختیاری ← بختیاری،	
سردار اسعد	
سردار سپه (رضاخان): ۱۴، ۱۹-۲۲، ۱۹۲، ۱۹۱، ۵۱	۳۰۲-۳۰۱
سن پترزبورگ:	۴۹-۴۷، ۴۵، ۴۰، ۲۹، ۲۴
سوداگره:	۷۱، ۶۷-۶۱، ۷۰، ۷۸-۷۳، ۸۲-۸۱، ۸۴
سوداگری، امیر مؤید:	۱۸۵، ۹۱-۹۰، ۹۵-۹۴، ۹۸، ۱۰۳-۱۰۰، ۱۰۶، ۱۸۰
سوداگری، داداش بیگ:	۷۰، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵-۱۲۳
سودان:	۱۳۴، ۱۳۷-۱۲۷، ۱۴۷، ۱۴۳-۱۳۸، ۱۲۴
سوریه:	۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵-۱۸۲، ۱۹۰-۱۹۹
سوسیالیست:	۲۱۵-۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳-۲۲۲
سولزبیتسین:	۲۳۷-۲۲۹، ۲۸۰، ۲۸۶-۲۸۵، ۲۹۹-۲۸۵
سویس:	۹۲
سردار همایون:	۴۰
سردار احمد ← سرسید احمد	۳۰۷-۲۹۲

- سید حسن تقیزاده ← تقیزاده، سیدحسن
٢٢٣-٢٣٥، ٢٢٩، ١٩٩، ١٤٠-١٤٢، ٢٢٣-٢٣٧
- سید ضیاء: ٣٧، ٤٢-٤٣، ٥٠، ٦٢، ١١٤، ٢٣٧
- شیخ محمره: ١٣٧ ١٤٨، ١٥٢-١٥٣
- شیراز: ٢٧، ١٣٣-١٣٤، ٤٦-٤٧، ١٣٣-١٣٤
- صارم الدوله: ٢٤٥، ٢٩ ٥٧، سیستانی، محمد:
- صالح شیرازی (میرزا): ٥٦ ٢٢٣، ١٨٥، ١١٤-١١٥
- صدام حسین: ٢٧٣ ٢٨٩، سیمون:
- صفاریان: ٢٧١ ٢٣٩، ١١٢، سینکلر (شرکت نفت آمریکایی):
- صفوی: ٢٨١، ٥٣، ١٨٤ ٤٣، شاهرخ:
- صفویان: ٥٤، ٥٣، ٨٥، ٧٧ ٩٥، شاه عباس:
- صمصام السلطنه: ٩٣ ٢٧٢، شاهنامه فردوسی:
- صلولت الدوله، اسماعیل خان: ١٣١ ٢٣١، ١٨١، شرکت نفت ایران و انگلیس:
- ضیاء الوعظین: ١٩٠ ٣٠، شعوبیه ← نهضت شعوبیه
- طالبوف، میرزا عبدالرحیم: ٢٧٢ ٤٥، ٥٠-٥١، ٦٩، ١٠١، شوروی:
- طاهریان: ٢٧١ ١٢٠، ١٣٠، ١٣٨-١٣٥، ١٠٤-١٠٥
- طباطبائی ← سیدضیاءالدین طباطبائی ٢٢٣، ١٩٨، ١٦٤، ٢٢٨-٢٤٠، ٢٢٣، ٢٥٤، ١٤٧
- عارف: ٢٧٢ ٢٩٤، شوشتر:
- عباس علی خان: ٧٠-٧١ ٥٥، شوشتری، عبداللطیف:
- عباس میرزا: ٥٧، ٥٥، ٢٨٠-٢٨١ ٥٥
- عباسیان (عباسی): ٨٥، ٢٧١ ٢٤٢، شهریار:
- عبدالمجید دوم: ١٨٠ ٤٣، شهریور، احمد:
- عبدالله خان: ٧٥ ٢٨٨-٢٩٢، شهیازی، عبدالله:
- عبدالناصر ← جمال عبدالناصر ١١٥-١١٨، ٣٠-٣١، شیخ خرزعل:
- عثمانی: ٣٥، ٤٥، ٥٣، ٩٠، ١١٢، ١٢٠-١٢١، ١٣٥، ١٣٨

- فوران، جان: ۳۸، ۶۶، ۹۴، ۱۰۶
عراق: ۵۴، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۳، ۲۲-۲۳
فیرلی (کارگزار شرکت نفت ایران و انگلیس): ۱۲۵، ۱۲۸
فیروز میرزا: ۳۶، ۴۰، ۳۹-۴۰
فیلیپ دوم: ۲۷۹
قاجار (قاجاریان، قاجاریه): ۱۹، ۱۲، ۷۴-۷۵
، ۱۴۹، ۱۰۳، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۰، ۸۹، ۸۵
، ۲۲۹-۲۳۳، ۲۰۵-۲۰۹، ۲۰۴، ۱۹۶، ۱۵۱
، ۲۷۸، ۲۷۲، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۵۰، ۲۴۳-۲۴۴
۳۰۶-۳۰۷، ۳۰۲-۳۰۴، ۲۹۵، ۲۸۵، ۲۸۲
قادسیه: ۲۷۲
قاهره: ۱۳۸
قتبیه ابن مسلم: ۲۷۱
قرارداد ۱۹۰۷: ۱۴۷، ۲۵
قرارداد ۱۹۱۵: ۲۵
قرارداد ۱۹۱۹ ← قرارداد
کاکس-وثوق الدوله
قرارداد کاکس-وثوق الدوله
(قرارداد ۱۹۱۹): ۲۸۳، ۲۸
قریاق: ۳۲، ۳۷، ۴۱-۴۲، ۶۹، ۸۲، ۷۳
۲۹۲، ۲۸۵-۲۸۶، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۴۸، ۱۱۴
قزوین: ۲۹۲، ۳۹، ۳۱
۲۸۰، ۱۸۰-۱۸۱
عرستان: ۱۸۱
عزالالمالک (وزیر فواید عامه): ۱۶۳
علا، حسین: ۳۰۲
عهدنامه ترکمان چای: ۱۵۱
عهدنامه گلستان: ۱۵۱
غنى، سیروس: ۱۰۷
فارس: ۲۴۱، ۱۱۷
فاشیسم: ۱۹۴
فتحعلی شاه: ۲۳، ۵۷، ۰۵-۰۵، ۱۴۹، ۲۰۴
۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۰
فخرالدوله: ۱۴۹
فراکسیون اتفاق مجلس: ۲۰۴-۲۰۳
فرانسه: ۳۱، ۴۰، ۶۳، ۸۵، ۸۹، ۱۵۱، ۲۰۶،
۳۰۷، ۲۸۹، ۲۸۲، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۵۷
فرانکفورت: ۲۶۹
فرانکو: ۱۹۳، ۱۹۸
فرخی بزدی: ۱۵۱، ۱۸۹
فرمانفرما: ۳۷، ۳۲، ۷۲، ۱۷۰
فروغی، محمدعلی: ۶۳
فروید، زیگموند: ۲۶، ۲۱
فلسطین: ۲۷۳

- فزوینی، عارف: ۶۹، ۵۰
 فشقائی‌ها: ۱۳۱، ۱۲۸، ۱۱۷
 قصر شیرین: ۱۵۳
 قفقاز: ۳۲
 قم: ۳۰۰، ۱۹۶، ۱۴۸
 قمی (میرزا): ۲۸۲
 قوام السلطنه: ۱۶۰، ۱۰۰، ۱۵۳، ۱۱۳، ۱۹۴، ۱۰۲
 قبصه: ۲۹۲
 کابل: ۴۹
 کاتام، ریچارد: ۶۶
 کاتوزیان، محمدعلی: ۲۹۲، ۲۶۹، ۹۲، ۳۸
 کاسموس: ۲۷۸
 کاشانی، سیدابوالقاسم: ۳۰۲
 کاشف الغطا، شیخ جعفر: ۲۸۳
 کاظم زاده، حسین: ۶۵، ۶۳، ۴۵
 کاظمی، مشق: ۶۴
 کاکس، سرپرسی: ۱۲۶-۱۲۷، ۱۱۵، ۳۲
 کدلستون، مارکویس کرزون: ۱۵۴، ۱۶۳
 کدی، نیکی: ۶۶، ۳۸
 کرمانشاه: ۱۹۹، ۷۲
 کرمانشاهی، احمد: ۵۶
 کرمانشاهی، محمدعلی: ۵۶
 کرنسکی: ۹۸
- گیلنر، آنتونی: ۸۸
 گیبرنا، مونتسرات (نویسنده): ۸۶
 گلتر، ارنست: ۸۸
 گرامشی: ۲۶۹، ۲۲
 گرجی: ۷۰
 گاندی: ۲۳۹
 گازارف: ۳۱
 گاردان: ۵۷
 گیزی، هنری: ۹۶
 گیخسرو: ۶۳
 گهنسالی (کتاب): ۲۸۵
 گولی، کوک: ۱۰۶
 گودتای ۲۸ مرداد: ۱۸۹
 گوچک خان (میرزا): ۳۷، ۱۰۳
 گونیسم: ۲۹۴، ۱۹۴، ۱۰۲
 گحال زاده، ایوالقاسم: ۲۹۲
 گلبله و دمنه: ۲۳۰
 گلایو: ۳۰۲
 گسری، سید احمد: ۶۵، ۲۷۲
 گز: ۲۸۱، ۲۲۰
 گزیم خان زند: ۱۰۰، ۵۳-۵۴، ۱۸۴، ۱۸۶

گیلان: ۴۵، ۱۰۳، ۲۲۷	۲۴۴، ۲۴۱، ۲۲۹، ۲۲۰، ۲۱۱-۲۱۴، ۲۱۰
گیلانی (اشرف)، سید اشرف الدین: ۲۷۲	۳۰۲، ۲۹۹، ۲۶۳، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۴۶
لانسینگ، رایرت (وزیر خارجه آمریکا): ۳۰۴-۳۰۵	
لهستان: ۱۱۲	۲۶۸، ۲۰۵
لاموتی: ۲۷۲، ۱۸۴	ماد (دودمان): ۲۷۰
لایب نیتس: ۲۷۸	مارسی: ۲۴۹
لبنان: ۵۳	مارکن: ۱۰۵، ۱۰۲، ۸۸، ۷۴
لرڈ گرزوں: ۲۵، ۲۷، ۳۴-۳۵، ۴۶، ۴۳، ۳۹	مارکوز، هربرت: ۲۶۹
مازندaran: ۸۵، ۹۰، ۱۱۴، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۹	مازندaran: ۷۶، ۷۳
ماکیاولی: ۳۰۲، ۲۹۰	ماکیاولی: ۲۴۲
لرستان: ۱۳۹، ۱۳۳	مالت، ویکتور: ۱۲۵، ۱۲۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۶
لندن: ۲۶، ۳۶، ۴۲، ۵۱، ۵۵، ۸۵، ۹۶، ۹۹	مالسون: ۳۹
لورن، سرپرسی: ۱۱۰، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۱۸	مجلس شورای ملی: ۱۵۳، ۱۸۸، ۱۹۰
لورن، ولادیمیر: ۱۰۴، ۳۱	محلس مؤسسان: ۱۵۳، ۱۵۲، ۲۳۸، ۲۳۸، ۲۰۴
لورن، سرپرسی: ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸	۳۰۵-۳۰۶، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۹۵
محمدعلی پاشا: ۱۳۸، ۲۸۰	محمد حسین میرزا: ۱۵۳، ۲۲۸، ۲۹۶
محمدعلی شاه: ۵۹، ۷۵، ۸۵-۸۶	محمد خان بلوج: ۱۳۴
محمدعلی شاه: ۱۳۸، ۱۶۳، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۶۸-۱۶۹	محمد رضا شاه: ۹۹
محمدعلی شاه: ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴	محمد علی پاشا: ۲۸۰
محمدعلی شاه: ۱۴۱، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۳۸-۱۳۹	محمد علی شاه: ۲۹۷
محمدعلی شاه: ۱۷۲-۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۰۷-۲۰۸	محمره: ۲۵۲، ۱۳۸

- مدرس، سيدحسن: ١٥٣، ١٩٢، ٢٠٠، ٢١٥، ٢٨٣، ٢٨٠، ٢٧٦-٢٧٧، ١٣٥، ٧٥، ٢٨٣، ٢٨٠، ٢٧٦-٢٧٧
- مظفرالدين شاه: ١٩، ٧٥، ٢٠٥، ٢٢٤، ٢٢٨، ٢٤٤، ٢٥١، ٢٦١، ٢٣٨، ٢٢٤
- معتصدالسلطنه: ١٦٣
- مكرم الدوله: ٣٠
- مكدونالد: ١٢١، ١٢٨، ١٢٠-١٢٥، ١٣٥
- مکی، حسین: ٢٥-٢٥، ٢٧، ٤٢، ٧٠، ١٨٩
- ملک فاروق: ٩٩
- ملک المتكلمين: ١٥٠
- منجیل: ٣١
- منشويك: ١٠٣، ٢٩٢
- مؤتمن الملك: ٢٠١
- مورخه الدوله سپهر: ٨٥
- میثاق جامعه ملل: ٢٩٧
- میرزا حسن نائینی \leftarrow نائینی، میرزاحسن
- میرزا صالح \leftarrow صالح (میرزا)
- میرزا عبدالرحیم طالبرف \leftarrow طالبرف، میرزا عبدالرحیم
- میرزا فتحعلی خان آخوندزاده \leftarrow آخوندزاده، میرزا فتحعلی خان
- میرزا قمی \leftarrow قمی، میرزا
- میرزاکرچک خان \leftarrow کوچک خان (میرزا)
- میرزاده عشقی \leftarrow عشقی، میرزاده
- میرزا نصرالله \leftarrow نصرالله (میرزا)
- میرزا یوسف خان \leftarrow یوسف خان (میرزا)
- مدیرانه: ١٨١
- ملک خان (میرزا): ٣٧، ٥٧، ٦٣
- میرزاده عشقی: ٥٠، ٩٩، ١٩١، ١٥١
- نائینی، میرزاحسن: ٢٣١
- واعظ، سیدجمال: ١٨٧
- واعظ قزوینی، یحیی: ٢٤٣
- ویر، ماکس: ١٨٢، ٧٥
- هاورت (کنسول انگلیس): ٢١٨-٢١٩
- یوسف خان (میرزا): ٢٧٢
- یونگ، گوستاو: ٢٦
- مسکو: ٩٦، ١١٢، ١٢٩، ١٣٦-١٣٧، ١٢٩، ١٨٩
- مستوفی الممالک: ٦٣، ١٥٠، ١٥٢، ٣٠٧، ٢٩٥، ٢٤١، ٢٢٥، ١٩٨
- مشروطه: ١٤٧، ١٨٦، ١٨٨، ١٩٤-١٩٣، ١٩٣-١٩٤، ٢٤٣، ٢٧٢، ٢٨٤، ٢٩٧-٢٩٨
- مشیرالدوله: ١٤٧، ١٤٩، ١٤٧-١٥٣، ١٥٢-١٥٣
- مشهد: ٢١٦، ٢١٥-٢١٦، ٢٥٠
- مصدق: ٩٩، ١٨٩، ٢٠٥، ٣٠٢

والر شتاين، امانویل:	۸۸	میدان بهارستان:	۲۳۰
وثوقالدوله:	۱۵۰، ۳۲، ۲۸-۲۹، ۲۵	میلسپو، آرتور:	۲۰۸، ۹۲، ۹۰، ۸۲، ۷۴، ۳۰
ورت، کارل:	۹۸-۹۹	میروشینکف:	۲۷
وستفالی:	۱۳	نایپلشون:	۹۷، ۱۹۱، ۲۶۸
ویلبر، رونالد:	۹۴-۹۵، ۸۴	نایپلشون سوم:	۲۶۸
نادرشاه افشار:	۱۱۷	نادرشاه افشار:	۵۳-۵۴، ۵۳، ۸۰، ۹۵، ۱۰۰، ۱
هابرماس، یورگن:	۲۷۵	نایپلشون:	۲۹۷، ۲۴۳، ۲۲۰، ۱۹۲، ۱۸۴
هایسبام، اریک:	۸۸	نازی‌ها:	۱۹۴
هاکسلی:	۱۳۳	ناسیونالیسم:	۹۹، ۹۳-۹۴، ۸۶
هال، سرگرد ملوین:	۸۳	ناصرالدین شاه:	۱۵۳، ۱۵۰، ۷۷، ۷۱
هالدین:	۴۲	ناصرالملک:	۸۵
هان، ملوین:	۸۴	نجف:	۳۰۰
هوارد:	۲۹۶، ۲۲۶	نجفی مرعشی، جعفر:	۵۴
هاروت:	۲۱۹-۲۲۰	نصرالدوله:	۷۴، ۴۰، ۳۹، ۳۶-۳۷، ۲۹
هدایت، مخبرالسلطنه:	۵۸	نصرمن، هرمن:	۳۶، ۳۴-۳۵، ۲۶-۲۷
هگل:	۹۸	هان:	۳۹-۴۳، ۴۶، ۱۱۳-۱۱۴، ۱۱۳-۱۱۴
مجلس:	۲۸۷	هند:	۳۰۶-۳۰۷، ۲۹۴
همدان:	۳۱	نولل، ایبی:	۱۱۶
هند (هندوستان):	۷۵، ۵۵، ۴۱، ۳۵-۳۶، ۳۰	نهضت جمهوری:	۲۶۳، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۱۳
هیچ:	۱۴۰، ۱۳۳، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۱۱، ۹۴، ۸۱	نهضت شعوبیه:	۲۷۱
هیکلسوون:	۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۶	نیچه:	۲۴۲
هونگ گنگ:	۱۰۵	نیکلسوون:	۳۰۲-۳۰۵، ۸۳
هونگ گنگ:	۳۰۶، ۲۸۷، ۲۸۳، ۲۷۸، ۲۸۶	نیوتن:	۲۸۸
هونگ گنگ:	۲۶۳	واشنگتن:	۱۹۸

هودلستون (سرهنگ): ۱۱۴

هیتلر: ۲۶۸، ۶۲

بورکشاير انبرور (روزنامه): ۲۴۱

يونان: ۲۰۱

بونکرس: ۲۳۹، ۲۲۴، ۲۲۲

تصویرها

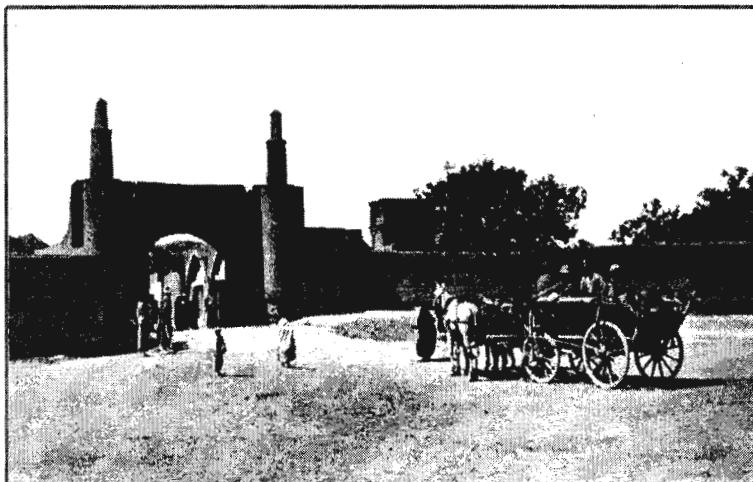
همه تصویرهایی که در اینجا آورده شده اند مربوط به فروردین ۱۳۰۰ ش/ آوریل ۱۹۲۱ م، یعنی کمتر از دو ماه پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش. می باشند که در مجله جغرافیای ملی آمریکا به چاپ رسیده اند. مشخصه های این مجله چنین است:

THE NATIONAL GEOGRAPHIC MAGAZINE, VOLUME XXXIX, NO.4, APRIL 1921.
تصویرهای یاد شده نمایه ای از اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران، در آستانه کودتای رضاخان سردار سپه را نشان می دهند.



TRAMWAY IN NEWER, OR NORTHERN, PORTION OF TEHRAN

تراموا در منطقه شمالی یا نوین تهران



THE PERSIAN MAIL STAGE ENTERING THE CITY OF SAVEH

کالسکه پست در حال ورود به شهر ساوه



A PERSIAN WOMAN APPARELED FOR A PILGRIMAGE

زن مسافر ایرانی با جامه سفر



PERSIAN WOMEN IN INDOOR COSTUME

زنان ایرانی با جامه اندرونی



A TRIBESWOMAN OF BAKHTIARI LAND, WEST OF ISPAHAN

زنی از سرزمین بختیاری - باختر اصفهان



A LUR TRIBESMAN FROM THE MOUNTAINS OF WESTERN PERSIA
مردی از تیره‌های لر-کوه‌های باختر ایران



YOUNG PERSIA

ایران جوان



VEILED ARMENIAN PEASANT WOMEN OF JULFA, ON THE RUSSIAN FRONTIER

حجاب زن روستایی ارمنی - جلفا، در مرز روسیه پیشین



A GROUP OF PERSIAN SCHOOL BOYS AT HAMADAN

پسر بچه های دانش آموز - همدان



A GROUP OF ARMENIAN AND PERSIAN SCHOOL GIRLS

دختر بچه های دانش آموز - مسلمان و ارمنی



THE ALMOST BLIND LEADING THE REALLY BLIND IN PERSIA

نیمه نابینایی که تمام نابینایی را راه می برد



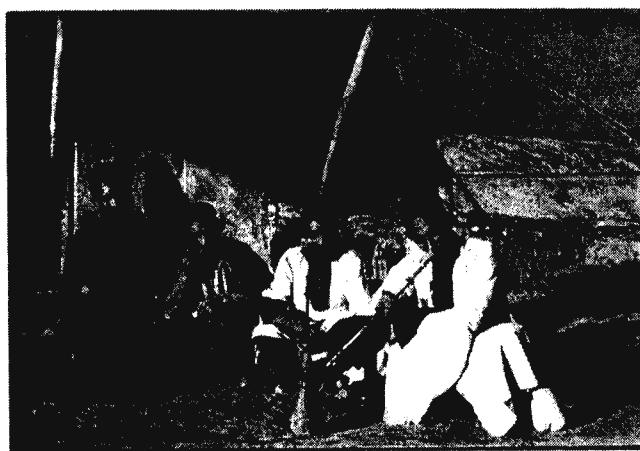
A PERSIAN WATER-CARRIER SERVING THE THIRSTY

سقای ایرانی در خدمت تشنگان



A NOMAD WOMAN PHYSICIAN

یک زن درمانگر - در میان عشایر



SMOKING THE KALIAN

قلیان کشی



A TEA PARTY IN PERSIA

صرف چای در ایران



A CARAVAN OF PILGRIMS EN ROUTE FOR MECCA

کاروانی از حاجیان ایرانی در سفر به مکه



A PERSIAN MULLAH OR TEACHER

یک معلم (ملای) مکتب خانه های کهن



A PERSIAN SCHOOL FOR BOYS

آموزشگاه پسرانه ایرانی



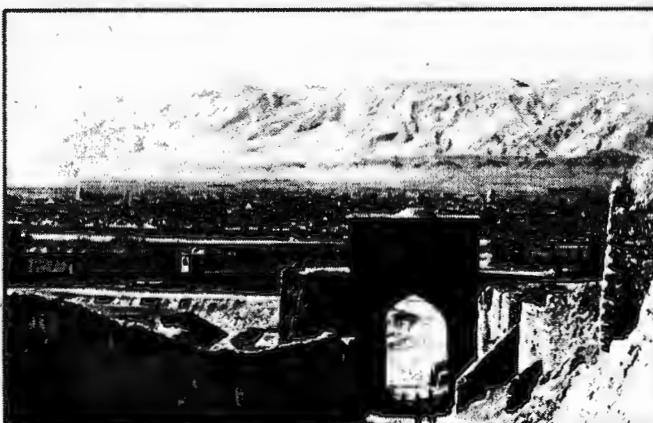
A VIEW OF BIRJAND IN THE PERSIAN PROVINCE OF KHORASAN

نگاهی به بیرجند در منطقه خراسان



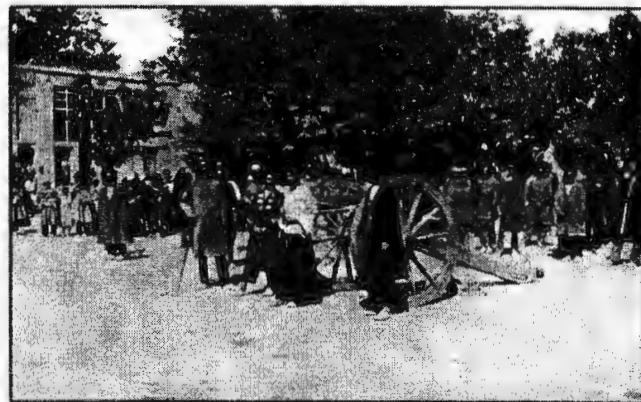
TANG - I ALLAHU AKBAR, THE PASS OF "GOD IS MOST GREAT"

تنک الله اکبر-شیراز



A VIEW OF SHIRAZ FROM ABOVE THE KORAN GATE

نگاهی به شیراز از بلندی های دروازه قرآن



A PERSIAN ROBBER READY TO BE SHOT FROM THE MOUTH OF A CANNON
به توپ بستن یک دزد ایرانی



A RICH PERSIAN TRAVELLER
سفر یک ایرانی ثروتمند



THE GREAT MAIDAN AT ISPAHAN

میدان بزرگ اصفهان



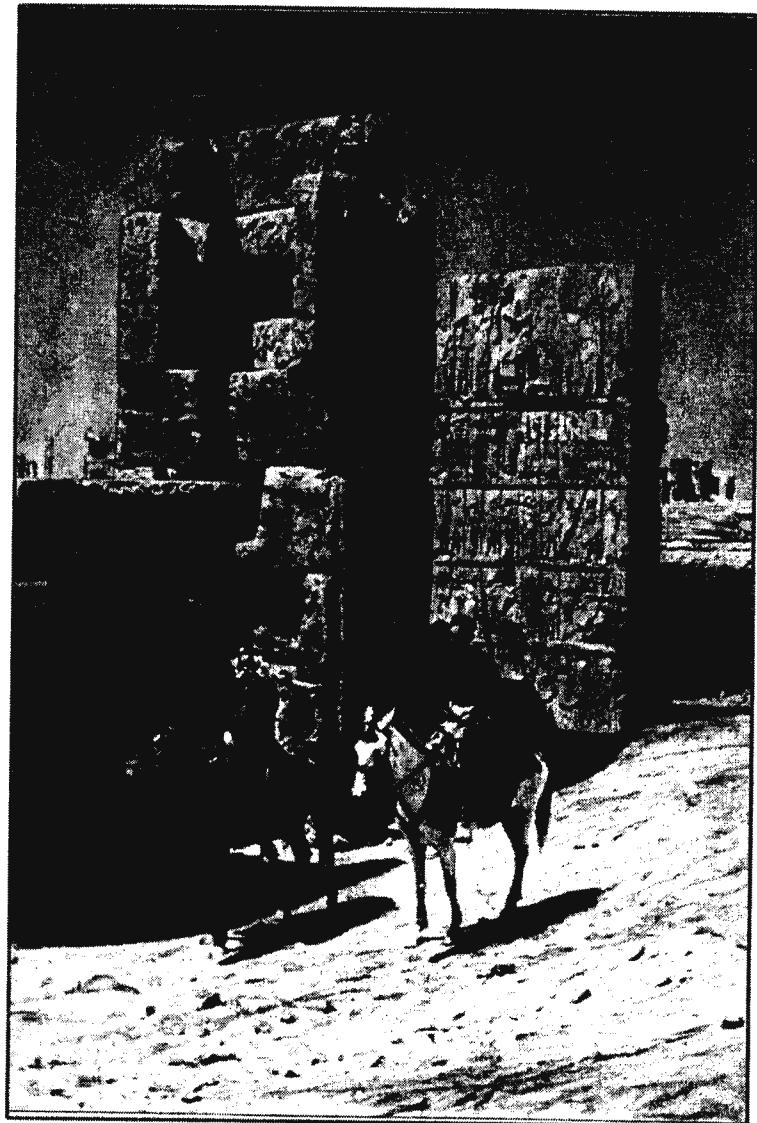
THE BREAD AND COOKED RICE MERCHANT IN A PERSIAN BAZAAR

نان و پلو فروش در بازار ایران - شیراز



AN OPEN - AIR RESTAURANT IN PERSIA

یک کبابی در فضای باز



THE PORTALS OF PERSEPOLIS

دروازه بزرگ تخت جمشید



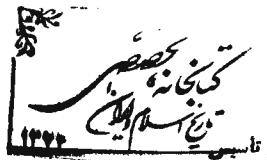
THE TOMB OF CYRUS THE GREAT AT PASARGADE

آرامگاه کورش بزرگ در پاسارگاد

economic assistance on the lines contemplated in article 7. If the Persian Government do not sign the treaty, they will not of course, receive the economic benefits to which they would have been entitled under article 7.

6. Persia has so far escaped the usual consequences of a military occupation and has been treated with consideration as a future ally. If the Government do not wish to become our allies they must be prepared to face the consequences and have only themselves to blame if they find them unpleasant.

7. You should press the Prime Minister, in the light of the considerations set forth in paragraphs 3 to 6, to urge on his colleagues the imperative need to sign the treaty at once.



merchants and the bazaar tend to be pro-German and to expect the return of the Germans in the near future. (f) Youth is, in general, pro-German, and the pro-British group among them is somewhat discouraged, both by the opposition of their fellows, the graft and inefficiency which they see around them, and because Britain has, as they see it, been the cause of the entry into Persia of the Russians. (g) Lastly, there is an ill-defined democratic group, or groups, which as yet have little following and little or no organisation. They realise Persia is in a dangerous situation. They do not like the presence of British troops on Persian soil, and still less of Russian, but they consider that full co-operation with the Allies in foreign policy and democratic reforms at home is their only hope of survival.

I have, &c.

A. K. S. LAMBTON.

E 6880.3444.34

No. 41

Mr. Eden to Sir R. Bullard (Tehran).

(No. 951.)

(Telegraphic.)

Foreign Office, October 24, 1941.

YOUR telegram No. 1030 [of 22nd October: Anglo-Soviet-Persian Treaty of Alliance].

Persian Government's attempt to run out at the last moment, though not entirely surprising in view of the military situation in South Russia, is most unsatisfactory. They must be made to realise that we cannot continue to treat them as allies while they wait to see how the Russian campaign turns out.

2. I think that you should speak to the Persian Prime Minister on the following lines, and tell your Soviet colleague that you are doing so.

3. The Persian Government accepted the treaty in principle, and we have been treating them as allies on the assumption that they would be prepared to sign the treaty as it stands. We are not prepared to continue this policy unless they, for their part, are willing to undertake the obligations of an ally. While they would gain considerable advantages from signing the treaty, they only stand to lose by not signing.

4. We and the Soviet Government withdrew our troops from Tehran in order not to embarrass the Persian Government. If they do not wish to become our allies, the Persian Government must not be surprised if the British and Soviet troops return. We should certainly not think it necessary or desirable to take Persian wishes into account when sending troops to occupy any part of the country.

5. We are taking steps to provide foodstuffs for the Persian people and we were preparing to give the Government, after the signature of the treaty,

few exceptions, are discredited in the eyes of the people because they have held office under the ex-Shah and have, therefore, been instruments in the execution of his policy. Similarly, the Majlis is discredited. The members, with a few exceptions have held office for fifteen years, having been elected and re-elected by faked elections. "The dynasty is the same, the Cabinet is composed of the same ministers and the Majlis of the same people," say the people, "there are new declarations, but the people who are to execute them are the same, and their actions are likely to be the same as in the old days." It is pointed out that such a situation is inconsistent with the B.B.C. campaign preceding the abdication. It might perhaps be mentioned here that while the ex-Shah was hated for the tyranny and brutality of his rule, there is a recognition among the more enlightened that under him, perhaps because of his very brutality, Persia was able to achieve a very considerable measure of progress. There is no desire to go back on this, but a wish to preserve and continue what was begun by him.

10. As regards the attitude of the public towards the Germans, there has been a change in our favour. The tendency to believe Germany as actuated only by friendly and benevolent motives towards Persia is no longer as widespread as it was. This seems to be due to the insistence upon the menace to the integrity of Persia which the presence of a large German community in Persia constituted to their eventual expulsion from the country on these grounds, and to German treatment of nationals of occupied countries, the brutality of which is gradually becoming more widely known. On the other hand, it would be a mistake to suppose there is not still a strong pro-German element in the country.

11. The reactions of the people may be roughly classified as follows (a) The landowners (actual and dispossessed) are strongly anti-Russian, and a number of them welcome the entry of the British, or in any case do not resent this as an infringement of Persian independence. Their main preoccupation is to re-establish their position, and the presence of the British seems a good moment for them to do so. (b) The older age-group of officials and politicians realise Persia is in a cleft stick. They fear that Germany will break through South Russia and that Persia will then become a battle-field. In the event of a German victory they realise that Persia will not be able to maintain her independence but in the event of an Allied victory they think the Russians will never leave their country. Through British ineptitude Russia, they maintain, has obtained what she has been after for years, namely, the possibility of an outlet on the Persian Gulf, and it is unreasonable to suppose she will be prepared to give this up after the war is over. Of this choice of evils many tend to regard the German evil as the lesser. There is a danger that this reading of the situation will lead to abstention from government and indifference. Indeed, to some extent it has already done so. It is a point of view, moreover, which is tending to spread beyond the group mentioned above. (c) The younger officials tend to be pro-German and to hope for a German victory, ignoring the probable costs of this to Persia. (d) The army, in general, are pro-German. (e) The

the capital.

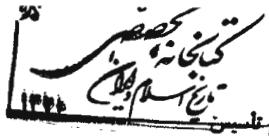
5. Although Great Britain and Russia are at present allies and entered Persia together, it is generally believed that Anglo-Russian rivalry must in the future, as in the past, be an important factor in the situation in Persia. There is a tendency on the part of the Persians to attempt to play off one against the other. While admitting British interests demand co-operation with Russia temporarily, it is the general belief that British interests are menaced by the Russians in Persia, and that, therefore, it will be possible for Persia and Great Britain to collaborate behind the Russians' backs and eventually perhaps against the Russians.

6. In the Russian occupied areas administration appears to have broken down and confusion to prevail. There is little open interference with the civil government by the Russian authorities, but the disarming of the police and gendarmerie and lack of respect often shown to officials makes it difficult for Government to function; while the corruption, inefficiency and lack of public spirit among Persian officials makes this confusion worse. There does not appear to be any open Communist propaganda, but there is little doubt that the Russians are endeavouring to win over the proletariat by friendly treatment, and are also making some advances to the youth of the country. In the provincial districts it does not seem that they have had much success.

7. In Mazandaran and Gurgan, the upper and middle classes are reported to expect the return of the Germans in the near future and to fear that a German break-through in Southern Russia will be followed by disastrous results on the morale and discipline of the Russian forces in Persia. There seems to have been some exodus from the urban areas in the Caspian provinces into the mountains and also some movement southwards over the Elburz. In Azerbaijan there is reported to be strong dissatisfaction with the Central Government and a movement for secession.

8. In the same way as His Majesty's Government were blamed for the misdeeds of the ex-Shah, there is now a growing tendency to blame them for the misdeeds, real or imaginary, of the Russians. Consequently, their new-found popularity, resulting from the abdication of the Shah, is rapidly waning further, the failure of all political projects is attributed to their intervention. For example, it is believed that the fact that the monarchy was maintained in preference to the establishment of a republic was due to British opposition to a republic (not that there was, in fact, a strong republican movement). The failure of His Majesty's Government, moreover, to state their policy clearly at the time of the invasion, and the ill-defined nature of their attitude towards internal affairs, with the occupation of wide areas by Russian troops and the presence of the military, both British and Russian, in the towns, has caused a sense of discouragement and led to a tendency towards non-co-operation and indifference.

9. As stated above, it seemed that the accession of the new Shah was at first welcomed. Criticism of the policy which placed him on the throne, however is growing. It is based chiefly on the grounds that he is the son of his hated father. Criticism of the Cabinet also is widespread. Its members, with a



Sub-enclosure in No. 49

Press Attaché. Tehran, to H.M. Minister.

(No. 17.)

Sir,

October 4, 1941.

I HAVE the honour to refer to my despatch of the 18th July. It may perhaps be useful to give some account of the effect of recent events on public opinion. Such an account must necessarily be incomplete, since communications with provincial districts are somewhat interrupted and the situation in the capital is still fluid.

2. Anglo-Russian démarches for the expulsion of the Germans from Persia towards the end of August were, at first, not regarded seriously. It was not believed that the Germans were a potential or actual danger, and it was thought that Great Britain was seeking a pretext to enter Persia in order to establish contact with Russia. The invasion of Persia which followed the failure of the Persian Government to expel the Germans from Persia caused some surprise, but, on the whole, little resentment. It was generally considered that the ex-Shah had mismanaged the affair and that he should have agreed to Anglo-Russian demands and thus avoided an open break, which could only end in the humiliation of Persia. As a result his prestige fell and criticism became increasingly outspoken. It was still, however, widely believed that the British were behind him, and it was not until the B.B.C. Persian transmission started the campaign against the Shah in the second week of September that people became convinced that His Majesty's Government were not supporting him. When finally, the Shah abdicated, the British achieved a considerable measure of popularity, as having been instrumental in bringing this about.

3. As Reza Pahlavi's abdication became likely, speculation as to what form the future Government should take was rife: there was talk of a republic and of a revival of the Qajar dynasty, but no united party with a clear-cut policy came forward. The Crown Prince was thus able to succeed, and for a short time after his succession the strong criticism of the ex-Shah's family, which had preceded this event, was reduced in volume, and the Shah was welcomed with some show of genuine pleasure. The reason for this was, no doubt, that he was regarded by the people as a symbol of the new era of better times which they hoped was about to begin.

4. Meanwhile, on the grounds that the Persian Government were unable themselves to expel the Germans, Anglo-Russian forces had entered Tehran. The entry of the Russians caused general consternation, which the passage of time has done little to dispel. The general belief among the Persian public, which tends to grow stronger, is that the Russians do not intend to leave the country. In comparison with the entry of the hated Russians, the advent of the British troops was not viewed unfavourably. This more favourable attitude is merely relative: the Persians do not like, and many resent, the presence of foreign troops in the country and particularly in

question of the Vichy Legation at Tehran. His Government would like this to be closed. They understood that we might have a certain difficulty in taking such notion and were prepared to ask the Persian Government to do so themselves, as we had done in the case of Bulgaria. I said that I hoped that the action would be joint, and, indeed, I thought it quite possible that Sir R. Bullard had already taken it. In any event, I would instruct him to concert his action with the Soviet Ambassador.

I have, &c.

ANTHONY EDEN.

E 7217.42.34

No. 49

Sir R. Bullard to Mr. Eden. (Received November 5.)

(No. 144.)

Sir,

Tehran, October 4, 1941.

HIS Majesty's representative presents his compliments to His Majesty's Principal Secretary of State for Foreign Affairs, and with reference to Tehran despatch No. 100 of 18th July, has the honour to transmit herewith a copy of despatch No. 17 dated the 4th October to the Minister of Information, regarding the effect of recent events on public opinion in Persia.

Enclosure in No. 49

Sir R. Bullard to Mr. Brendan Bracken

(No. 17.)

Sir,

October 4, 1941.

I HAVE the honour to transmit to you herewith a report by the press attaché on the internal situation, in continuation of the report which was enclosed in my despatch No. 15 of the 18th July last.

2. A copy of this despatch and enclosure is being sent to His Majesty's Principal Secretary of State for Foreign Affairs; the Political Intelligence Department, Foreign Office; the Secretary to the Government of India in the External Affairs Department; His Majesty's Ambassadors at Bagdad and Angora; the Middle East Intelligence Centre, Cairo; and to His Majesty's Minister of State, Cairo.

I have, &c.

R. W. BULLARD.

preparations to counter any possible threat from that quarter. This may be due to the Persian conviction that German plans for invading England are definitely checked and that Hitler may now turn his attention elsewhere.

This being so, it is felt that now is the time for Iran to get what she can out of Germany, particularly in the matter of deliveries of industrial machinery and war material and thus to reduce large balance standing to her credit in Berlin Clearing Office. M. Sayyah, who has recently been in Moscow on a special mission, has left for Berlin, where it is understood that he will receive fresh instructions from General Ahmed Musands. This officer, who is understood to be in high favour at the Palace, is about to proceed to Germany via Iraq, Turkey and the Balkans. Nothing definite is known as to the object of his journey. Meanwhile, the first consignment of German equipment for iron and steel works at Keredj has arrived.

Meanwhile, the situation in the Southern Mediterranean is being closely watched, and the possibilities of the Italian advance into Egypt and forward movement by the Axis Powers in the Balkans studied. There are already indications that the present situation has strengthened the desire to draw closer to Iran's partners in Saadabad Pact.

These views reflect, of course, those of the Shah, who alone shapes policy. They do not necessarily imply any change in attitude towards His Majesty's Government, of which I see at present no sign.

(Repeated to Government of India, No. 206; Bagdad, M.I.C.E., Angora.)

E 5999.3444.34

No. 26

Mr. Eden to Sir S. Cripps (Moscow).

(No. 255.)

Sir,

Foreign Office, September 23, 1941.

I ASKED the Soviet Ambassador to come and see me this afternoon and we discussed a number of matters. I informed his Excellency that the ex-Shah was shortly leaving Persia. I understood that his destination was to be Mauritius. The Ambassador expressed his pleasure at this news, and added that he hoped that we would keep the ex-Shah under surveillance in Mauritius so that he could not escape from the island. He hoped that the ex-Shah would not be allowed to go to any neutral country, such as South America. I told his Excellency that I shared his view on this point.

2. I then gave the Ambassador a copy of the draft Anglo-Soviet-Persian Treaty. M. Maisky said that he would refer the text to his Government, but that at first sight the treaty seemed to him to be on the right lines. I told him that I would now telegraph the text to Sir R. Bullard, and the Soviet Ambassador in Tehran would no doubt be instructed to discuss it with him in due course.

3. The Ambassador recalled that we had previously discussed the

Soviet preoccupation in Finland and partly by the recent meeting of the Balkan *Entente* that had, as we hoped, paved the way for a rather closer solidarity of the Balkan States.

4. The Minister left with many expressions of goodwill, but also of earnest hope that we should not fail to give to Iran in our thought a position of importance comparable to the desire of Iran to be on the closest (and perhaps he might have added, the most profitable) terms of association with Great Britain.

I have, &c.
HALIFAX.

E 987.621.34

No. 27

Sir R. Bullard to Viscount Halifax. (Received March 3.)
(No. 52.)

(Telegraphic.)

Tehran, March 2, 1940.

DURING first weeks after the attack on Finland, the Iranian Government seemed to be looking to the Allies, especially Great Britain, for assistance, but my impression is that recently there has been a slight change in the other direction. Arrival of new German Minister may have contributed to this, as well as the readiness with which Germans accept orders for goods to be delivered to Iran, with the assurance that the war will be over soon. Russian advance in Finland is depressing to Iranian Government, who are probably being reminded by the Germans that our friends are all meeting with disaster. This feeling may have made them more accomodating in their commercial negotiations with Russia, which are believed to be nearing a conclusion.

(Repeated to M.I.C.E., Cairo, No. 9, and Government of India, No. 26)

E 2716.621.34

No. 143

Sir R. Bullard to Viscount Halifax. (Received September 30.)
(No. 347.)

(Telegraphic.)

Tehran, September 29, 1940.

I HAVE some reason to think that the attitude of official circles here towards the international situation has recently changed. Fear of Soviet aggression has receded into the background. The impression is gaining ground that for some time to come the attention of the U.S.S.R. will be concentrated on Germany and that the Soviet Government is engaged in

giving me in most voluble French a short biographical sketch of himself, leading up to the conclusion that he, more than any man in Iran, enjoyed the Shah's confidence, and that it was a sign of the importance that the Shah attached to good relations with this country that he should have been appointed as his representative in London. He begged me to see that Great Britain should not under estimate the importance of Iran at the present time. Geography had placed her in a position of immense importance for the common front, and the Shah and Persian public opinion, both of which were anxious to be 100 per cent, on the British side, were distressed to find that most of her neighbours had drawn much larger benefits from association with Great Britain than had hitherto flowed in the direction of Iran. The budget of Iran was a very small one and had been severely strained for many projects of development, to all of which the war had unhappily brought embarrassment. It was, therefore, of the utmost importance to this country that she should be treated with as great a measure of generosity as possible in several questions arising from the oil-fields and in matters of general trade. Iran had cause to know the nature of the Soviet Union better perhaps than we did, and was anxious to take every step that was possible to forestall possible dangers from that quarter. He begged me, however, to believe that the Shah, who took a deep interest in all matters of policy, was very susceptible, and that we had it in our power, at no great expense to ourselves, to influence strongly his feeling towards this country.

2. I told the Minister that we were very pleased to welcome him to London, and that I could assure him that it was no less the wish of His Majesty's Government than of the Iranian Government to see the most friendly relation maintained and developed between our two countries. I begged him, if he had opportunity, to convey a message in this sense on behalf of His Majesty's Government to the Shah, I had no doubt; however, that the Minister would appreciate something of the new difficulties that war must inevitably introduce as regards our capacity to give effect to many of the things we should otherwise wish to do, and that, particularly in the matter of armaments of which he had spoken, he would appreciate that our failure to supply what the Iranian Government might require did not arise from any lack of sympathy, but from the fact that these armaments were urgently needed elsewhere, where the danger was more immediate.

3. The Minister asked me whether there was truth in the reports of a state of tension on the Turkish-Soviet frontier in the Caucasus. I told him that, so far as I was aware, while Turkish-Soviet relations at the present time could hardly be described as harmonious, I believed that the reports that had recently circulated of frontier incidents were without foundation. He then asked me whether the Franco-British force at present assembled in the Near East were designed to threaten Baku. To this I replied by saying that at the present time the French and British Governments were not doing more than preparing themselves for any eventuality that might at any time develop. So far as the Balkans were concerned, I was inclined to think that the danger of a Russian incursion there had been to some extent diminished, partly by the

simply referred to it because the negotiations for a new one had hung fire for so long. In referring to the various rumours of Russian intentions which have circulated in Tehran, he said that there were no serious concentration of Russian forces near the Iranian frontiers; there had been various troop movements, but these seemed to be mostly in the nature of transfers of troops between European and Asiatic Russia.

3. There is no doubt that anxiety as to Russian intentions persists, and naturally so. The Iranian Government fear that the longer the war lasts the greater will be the opportunities for Russia to follow unchecked any policy in regard to her weaker neighbours which may appeal to the Kremlin.

4. On the other hand, I am inclined to think that those who represent the Shah's views see that Hitler's "peace offer" afforded no basis for negotiation. M. Jam (then Prime Minister, now Minister of the Court) told me after the speech that he thought it the speech of a madman. The Minister for Foreign Affairs, who is rather fond of speculating in general terms, has spoken to me of what Hitler's position might now be if he had kept the undertaking given at Munich to settle future questions by peaceful means. If he had done so, M. A'lam said, he would almost certainly have obtained all that Germany needed, and would now be one of the most popular figures in the world. These remarks are, I am aware, of no particular intrinsic interest; but both M. Jam and M. A'lam are, or were, fairly close to the Shah, and one may suppose that their views as to Hitler's responsibility for the war reflect those of His Majesty.

5. The commercial and financial situation of Iran naturally remains difficult. There is now a tendency to turn to the United States for supplies, and enquiries are being made there for, among other things, rails, tyres, aeroplanes and a loan. I am told that the Iranian Government are becoming suspicious of German assurances that they will be able to continue supplies of machinery and other industrial material on a practically undiminished scale.

6. I am sending copies of this despatch to His Majesty's Ambassador at Bagdad, to the Secretary to the Government of India in the External Affairs Department, and to the Middle East Intelligence Centre, Cairo.

I have, &c.
H. J. SEYMOUR.

E 909.25.34

No. 23

Viscount Halifax to Sir R. Bullard (Tehran).

(No. 61.)

Sir,

Foreign Office, February 28, 1940.

THE Iranian Minister called to see me to-day on arrival, and began by

No. 206

King George V to the Shah of Persia (Tehran)

(Telegraphic) En clair,

Foreign Office, December 14, 1925

ON the solemn occasion of your accession, I desire to offer you my congratulations and my heartfelt wish that Persia under your rule may enjoy the benefits of peace and prosperity. The friendly feelings entertained by me and my people for the Persian nation can only be deepened by that era of development which, I confidently hope, may redound to the honour of your Majesty and the whole Persian nation. — GEORGE R.I.

Foreign Office Documents

1939-1941

E 7486.5126.34

No. 31

Sir H. Seymour to Viscount Halifax. (Received November 14.)

(No. 346)

My Lord,

Tehran, October 29, 1939.

THERE is little of interest to report about the attitude of the Iranian Government towards the war. From the Iranian point of view the policy of Russia is for the moment the one thing that matters, and I feel reasonably sure that the Soviet Government have not yet given any definite indication of their intentions, or whether their policy towards this country is to be modified.

2. The Minister for Foreign Affairs in conversation yesterday asked me whether I had any news I could give him about probable Russian moves in Asia. I said that I had not and suggested that so far the Russians seemed to be mainly concerned with re-establishing their influence in the European areas which had been Russian before 1918, and with strengthening their position in respect of Germany. I added that I had noticed the references to Russia in the Shah's speech from the Throne at the opening of the Majlis (my telegram No. 166 of the 28th October), and asked what significance was to be attached to them. His Excellency replied that the Irano-Soviet Commercial Agreement had expired over a year ago, and that the Shah had

No. 204

Sir P. Loraine to Sir W. Tyrrell. (Received December 12)

(No. 398)

(Telegraphic.) R.

Tehran, December 12, 1925.

CONSTITUENT Assembly this evening passed modifications of Fundamental Law.

Reza Khan becomes constitutional sovereign with title of Reza Shah Pahlavi succession to male descendants in direct line if born of Persian mother. Majority age for heir to throne fixed at 20; Kajars debarred from exercising regency.

Ayes, 257; Noes, nil; abstentions, 3.

(Sent to India and Bagdad and Geneva.)

No. 205

Sir P. Loraine to Sir W. Tyrrell. (Received December 13)

(No. 399)

(Telegraphic.)

Tehran, December 13, 1925.

MY telegram No. 398

Official notification to similar effect received from Persian Government.

Please send urgent instructions as regards recognition (see my telegram No. 392).

I presume my note should convey recognition by His Majesty's Government of new regime as determined by Constituent Assembly and of Reza Khan as Shah adding that assurance of late provisional regime to respect treaties, &c. will doubtless be confirmed by the new regime.

If you agree to immediate recognition I am anxious to send in note and not later than 15th December, that would enable me to attend reception which the new Shah wishes to hold on 16th December, and to act as spokesman for all foreign representatives whose Governments have then recognised in offering congratulations.

(Sent to India. Repeated to Geneva, No. 2 for Secretary of State.)

endorse without undue delay the modifications of the Constitution which the higher wisdom of the State may think fit to press on its attentive consideration.

3. There is naturally a good deal of speculation abroad in regard to the probable nature and scope of the modifications to be introduced. It is true that by the single clause law of the 31st October the mandate of the Constituent Assembly is limited to the four articles of the Constitution enumerated therein. In the absence, however, of any definition of the principles which the new articles are to inshrine, there is, nevertheless, a pretty wide latitude left for far-reaching amendment. As most people expect that Reza Khan Pahlevi will be made Shah, they likewise anticipate that the loophole may be used to grant to the Crown in the amended Constitution considerably less restricted powers than were accorded in the old one. Another subject of speculation is whether, if the principle of monarchy be retained, and the Crown be offered to Reza Khan, the latter will be made Shah for life or whether he will be the first Shah of a new Pahlevi dynasty. These are, I think, the principal points of interest, and I will absolve myself from a more prolonged excursion into the realm of speculation or possible alternatives, and I do so with a clear conscience because I suspect that Reza Khan knows pretty exactly what he wants, and will show as on previous occasions, that he possesses both the will and the means to secure it.

4. This Legation is fortunately in a position to adopt an attitude of academic contemplation towards these discussions. The main British interest is that the present transition period should be as brief as possible and that a decision in regard to the future regime should be taken rapidly and should be such as to command the general approval, or at least the acquiescence of the country, in order that everyone can settle down to work with a reasonable feeling of security against further radical changes.

5. The one body, the clergy, whose opposition might have proved serious have remained passive. In Tehran the principal mujtahids have already made their obeisance to Reza Khan as provisional head of the State. The venerable ulama of Kerbela and Nejaf have held their peace, and the fulminations from the Shah Shrine customary in times of national crisis in Persia, especially in connection with the throne have been conspicuous by their absence. I learn, however, that the great mujtahids in Irak intend to remain quiet so long as Reza Khan is made Shah, but that any attempt to set up a republic in Persia would arouse their instant and active opposition.

Copies of this despatch are being sent to the Government of India and to His Majesty's High Commissioner at Bagdad.

I have, &c.
PERCY LORAIN

truth of my view that he had reversed his original intention. Now he would give things the best chance, and he thought that, if Prince Firuz would only follow a straight path; and by honest service to the State redeem his character among his compatriots, the exercise of his undoubted abilities and intense activity might be a real acquisition to the Government.

6. I am transmitting copies of this despatch to the Government of India and to His Majesty's High Commissioner at Bagdad.

I have, &c.
(For the Minister),

E. MONSON

E 7540/18/34

No. 199

Sir P. Loraine to Mr. Austen Chamberlain. (Received December 8)
(No. 614)

Sir,

Tehran, November 21, 1925.

I HAVE the honour to inform you that since addressing to you a fortnight ago my last despatches in regard to the internal situation, the whole country has continued to remain quiet and orderly. Meanwhile, the arrangements for the election of the members of the Constituent Assembly have been pressed forward with the utmost celebrity. It is reported to me that practically all the elections are now complete, both in the capital and the provinces; it is believed that the Assembly will be able to meet in a fortnight or less, and it is anticipated that its labours will not take more than a week or ten days.

2. I doubt, from the indications which have reached me, whether the elections have been very "free"; apparently, on the other hand, steps have been taken under the supervision of the military authorities to secure without fail the return of the nominees of the Government-doubtless identical with those of the provisional head of the State-and I gather that in some remote districts even the formality of an election has been dispensed with, the nominees being merely notified of their "election" and packed, *nolens volens*, into some vehicle with Tehran as its destination. Such proceedings are no doubt rather shocking to the Western mind with its highly developed sense of constitutional proprieties and popular liberties. I am not sure, however, that the methods employed here, with general political intelligence at such a low stage of development, are not the most practical and even the most suitable ones in the present emergency, and so long as there is no suspicion of foreign intervention, I do not think they are likely to be cavilled at very seriously by the general public. The ends may justify the means if the result prove to be a more or less homogeneous and harmonious Assembly, which will register and

questions and the establishment of closer relations between Persia and Great Britain were the keystone of his foreign policy, he felt that in the changed circumstances it would be impossible for him to remain a member of the Government, and he contemplated offering his resignation. I asked Daoud Meftah to inform his Excellency in the same private manner that I was most grateful for this frank communication, but that the situation outlined to me filled me with dismay. In my personal opinion, his Excellency's resignation would be little short of disastrous, and I sincerely trusted he would not find it necessary to carry out his idea. At the same time, I must be faithful to the principle of non-intervention in internal affairs; I felt I had the right, in view of his message, to express my personal views so far as he himself was concerned, but I did not feel that I possessed any right to influence, directly or indirectly, the decisions of the Prime Minister in regard to the composition of the Cabinet, and, moreover, I felt convinced that any intervention on my part, in contradiction of the principle, would, even if successful at the time, land everyone later on in a more difficult and embarrassing situation than that with which we are now confronted. On the 9th August I learned that the two new appointments had been confirmed, and that the two new Ministers had been presented to the Crown Prince Regent and introduced into the Cabinet. I therefore went to see Mushar-ul-Mulk, who had just recovered from his indisposition, in the evening of the same day. He told me that the Prime Minister had made the appointments without consultation with himself or, so far as he knew with any other members of the Cabinet. They had encountered no opposition from the Valiahd, and his Excellency had therefore not thought it incumbent on himself to make any observations in their regard. He said that, at the moment of sending Meftah-es-Sultaneh to see me two days previously, it had been his firm intention to resign; on hearing what I had said, he had receded from this intention, but had thought of applying for two months' leave to go to Europe to take care of his health and receive treatment; still further reflection had determined him to abandon this course also and to remain at his post. He asked me to believe which I do without any reservation, that his object in sending me the message on the 7th August was not in the least to enlist my sympathy or my support for himself, but merely to let me know in time his views on the situation and its possible development. He himself had never sought office during his whole career, and unless he thought he could serve the interests of his country, it was a matter of utter indifference to him whether he held office or not. I told his Excellency that I had immensely realised the dangerous possibilities which he foresaw; I felt, however, that whereas his disappearance from the Government would certainly precipitate them, his continued presence there might enable them to be averted. If it had been merely a question of British interests being, in my opinion, best served by his remaining at his post, I should not have spoken my thought in such a positive manner to Daoud Meftah; I felt convinced, however, that it was in Persia's own interest that he should remain, and that had emboldened me to express so categorical an opinion. Mushar-ul-Mulk said that it was because he was convinced of the

welfare to the people and based itself on the people's will, I was naturally in sympathy with Mudarres's idea; it was not, however, my business to tell the Prime Minister how he ought to govern the country, and the fact must not be lost sight of that only a strong Government would prevent injurious agitations and noxious propaganda; if, however, the Prime Minister were to ask my views, there would then, of course, be no objection to my stating them in a friendly manner. I did not, however, think that was likely to happen.

3. At the time of the Prime Minister's departure for Tabriz in June matters looked like coming to a head, and hints were thrown out that unless the Prime Minister came to some basic agreement with Mudarres, the latter would go back into the Opposition. It was therefore to be expected that on the Prime Minister's return the issue would have to be faced, and my own impression was that the general trend of circumstances would compel the Prime Minister to come down off the fence on which he had sat with considerable skill for a long period and identify himself more openly with the groups of the Right. Behind all this, and in the forefront of the Mudarres party, were to be found the activities and ambitions of Prince Firuz, who ever since his return to Persia in 1921 from London, has striven to find a place in every Cabinet that has been formed, hitherto without success. He has now achieved his object, and the other new element in the Cabinet, Kawam-ed-Dowleh, is also a representative of the Mudarres group.

4. Ever since the Prime Minister's return from his tour in the north there have been constant rumours of impending changes in the Cabinet; the situation which I have endeavoured to describe above is, of course, generally known in political circles here, but, besides that, there was an anticipation that the Prime Minister would need a Government of a more clearly defined political complexion to be in office during the next general election, which is due to take place in the autumn. It may be that the inclusion in the Cabinet of Prince Firuz and Kawam-ed-Dowleh are intended by the Prime Minister to meet both contingencies.

5. The first definite information of an impending change which I received was through Daoud Meftah, the Under-Secretary of State for Foreign Affairs, who came to see me privately on the 7th August on behalf of the Minister for Foreign Affairs. He told me that these two appointments were practically certain; that a third one, that of Tadayun to the Ministry of Public Instruction, was contemplated (this, however, has not yet materialised); that Mushar-ul-Mulk, who was still suffering from a fever which had attacked him two weeks earlier, viewed the inclusion of Prince Firuz with considerable apprehension, not because of any personal animosity towards or disagreement with the prince, but because the distrust and dislike of Prince Firuz in the Majlis was so general that he anticipated opposition to the appointment when the Majlis reassembled on the 23rd August, and that the mantle of Firuz's unpopularity would fall on the Government collectively. The result of this, he feared, would be to render more difficult, and perhaps impossible, the settlement of outstanding questions with His Majesty's Government, and especially that of the debt. As the settlement of these

socialist with pro-Russian leanings. The Prime Minister practically held the balance between these two groups. The groups of the Left, whose fortunes have been on the wane of late owing to the growing apprehensions of Russian influence and the firm stand offered by the Government against the spread of Russian propaganda, whether political or commercial, felt it necessary to keep on good terms with Reza Khan, if only in order to save themselves from political extinction. The groups of the Right, who pose as champions of the Country against Russian penetration and the spread of Bolshevik ideas, have for the last few months been most anxious to win the Prime Minister definitely for their side, offering him in return for this association a stable majority in the Majlis, which they claim to be capable of providing, but demanding as their due the presence in the Cabinet of a larger number of their representatives than is at present the case. This attitude dates from the reconciliation between Mudarres and the Prime Minister which followed the confirmation by the Majlis of Reza Khan's position as Commander-in-chief of the army and the consequent abandonment by the latter of his attempt to eliminate the Shah and the valiahd (see my despatch No. 107 of the 20th February last). Since that time the internal political situation has rather centred on the state of relations between Mudarres and the Prime Minister; Mudarres wishes his friends to have a decisive influence in the Cabinet as a condition of his support; he also wants Reza Khan, his army and the police to adopt a more lenient attitude towards the inhabitants of this country; further, he would like the exiles of mark in Europe to be recalled, principally Vossuk-ed-Dowleh, Kawam es-Sutaneh, Sayyid Zia-ed-din, and perhaps Nasr-ul-Mulk. It will thus be seen that Mudarres's object is to exercise political power, to be associated with a Government commanding the affection as well as the awe of the common people, and to bring about a general political reconciliation among the senior Persian statesmen. He has acquainted me through third parties on several occasions with his views and objects, and has said that he himself realises the necessity for Persia to be on good relations with England, and that the inclination of the present Government is to give effect to that idea, but, moreover, that until his desiderata have been granted, he does not himself see his way, as a popular leader, openly to endorse a Persian policy favourable to England and to the settlement of outstanding difficulties with His Majesty's Government, although he admits their necessity and will do nothing to prevent their consummation. His emissaries clearly had instructions to secure, if possible, my support in securing what Mudarres wanted from the Prime Minister. I explained to them, however, that any action on my part would be actually an intervention in Persian internal affairs, which I must decline to undertake. My Government was resolved to abstain strictly from all such interventions, and, even if the result appeared favourable to British interests, I must, nevertheless, decline absolutely to break the rule of principle. When pressed, especially in regard to the desirability of less arbitrary action by the Persian authorities, I said that, as the representative of a country which believed above all in methods of government which brought contentment as well as

Budget of Ministry of War was passed not without some difficulty. Several members making pertinent remarks about uncontrolled expenditure and accounts.

Interpellation of Government over question of British notes had been arranged in which several members of the majority party had joined, but has now been put off. Substance of both notes has been accurately published in Russian wireless news, though presentation of notes was officially denied by Persian Government. Changes in Cabinet, including Minister of Finance and Minister of Public Works, which were also demanded, have been temporarily withdrawn, but I think will be renewed.

Soviet Legation is redoubling attacks on policy of new British Cabinet in local press, particularly in regard to intervention in Persia and Egypt, and assurances to Sheikh have been cited. Prime Minister is probably afraid of being attacked in the same way if he does not dictate a military peace to Sheikh of Mohammerah and has ordered triumphal entry into Tehran for himself, which is now being organised.

On 1st November I spoke to Minister for Foreign Affairs as directed in your telegram No 194. Next day he came to say he had reported this to Cabinet who decided he should reply in statement which he read to me, gist of which is that Persian Government cannot recognise our right to give guarantees to Sheikh, and note was therefore returned in friendly spirit to avoid complications.

No. 72

*Sir. Lorraine to Mr. Austen Chamberlain (Received September 1)
(No. 434. Confidential.)*

Sir,

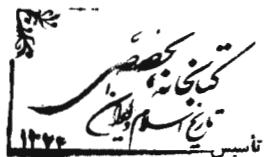
Gulhek, August 10, 1925.

I HAD the honour to inform you by my telegram No. 238 of to-day of certain changes which have been made in the Persian Government, and in my immediately following telegram I made some comment on the effect they were likely to produce.

2, In order to explain what has taken place, a review of the recent parliamentary situation in relation to the Government may be of use. As you are aware, the distribution of political forces in the Majlis is never a very easy one to describe, owing to the constant regroupments and fluctuations in the majority which are more likely to occur for personal or transient reasons of expediency than on the ground of any deep-seated change of political convictions. Latterly, however, a position of comparative, if not very stable, equilibrium had been reached, and the Majlis had divided roughly into two main groups, or combination of groups, nowadays referred to as the Right and the Left. The principal group of the Right was that headed by Mudarres; that of the Left was under the leadership of Suleiman Mirza, a so-called

circumstances more closely into their arms, but he would infinitely prefer any other course.

In connection with the Russo-Persian Commercial Treaty, it may be interesting to quote a statement made to me yesterday by the Minister for Foreign Affairs: his Excellency complained bitterly of the Russians and their methods. The Russians, he said, had now begun persecuting Persians in Russia because "their affairs in Persia were not going well". M. Apresov, who is temporarily in charge of the Soviet Legation, had produced a deplorable impression on his Excellency, which is perhaps not surprising, as he seems to have signalled his first business interview with him by making the above statement with a complete absence, as far as I can ascertain of any diplomatic ambiguity. As regards the treaty itself, His Excellency complained that the Russian text, which was signed and which was the only text that was valid, contained important differences of meaning. For instance, the Russian copy gave the Russians certain definite rights to hold property in Persia, which rights were neither conceded by the Persian text, nor appeared in the semi-official translation which was made from the Persian. His Excellency remarked that the explanation of his predecessor in office, Zoka-ul-Mulk, was that he did not know the Russian language and did not therefore know what was signed. There was no one in the Majlis, including Zoka-ul-Mulk himself, who was responsible for the treaty, who was in favour of its ratification. I am not able to check the accuracy of Mushar-ul-Mulk's statements, as, in spite of a promise made by M. Shumiatski to me that he would immediately furnish me with the Russian text and in spite of several subsequent requests that this promise might be fulfilled, no copy has reached me. I will, however, take an early opportunity of asking his Excellency for the Russian text. In the meantime, it might perhaps be possible for Mr. Hodgson to ask the Soviet Government if they would communicate a copy to His Majesty's Government. I would point out, however, an apparent discrepancy in the Minister for Foreign Affairs' statement that the Russian text alone was valid as according to the Persian text both Persian and Russian copies are equally valid.



I have, &c.
ESMOND OVEY

E 8403/455/34

No. 281

*Mr. Monson to Sir. P. Loraine - (Repeated to Foreign
Office (No. 314). Received December 6.)*

(No. 96)

(Telegraphic.)

Tehran. December 5, 1924.

PRIME Minister's position in Majlis does not appear to be too secure.

direct their hopes again to Great Britain. I have recently been strongly impressed with this frame of mind on the part of the Prime Minister who is undoubtedly now contemplating a new orientation and is prepared to look towards Great Britain for financial support, an attitude which will itself involve the necessity of welcoming a reasonable settlement of the question of our outstanding debts and claims.

The present Prime Minister is by no means averse to a policy of industrial development. He is perhaps particularly interested in road construction and if he remains in power will encourage reasonable development of the national resources of his country. The criticism is levelled at him that so disproportionate a share of the national income is devoted to the army. This fact is indisputable, but it does not bear the same significance that it would in an European country. The Persian army is not an instrument of aggression. It fulfils the role of protector of the peace. Apart from the unpopularity accruing to it from its high-handed acts of oppression and venality, it is the Persian army which enable the traveller to pass in security from the frontiers of Persia to the capital and to circulate throughout the country. A comparison of the relative cost of the Persian army with that of the British army, for instance, would be misreading. The safe passage of British travellers and British goods between London and Manchester is fortunately independent of the size of the British army, in Persia the marked increase in security of travel is directly due to the existence of a relatively strong military force.

In respect of Russo Persian relations, it is more difficult to speak with confidence. I have before now referred to an understanding between the Prime Minister and the Soviet Legation. I have every reason to know that the Soviet Legation is ostentatiously supporting Reza Khan; that they still pose as his only friends. In this connection I would emphasise that the Soviet Legation and Government are entirely personal in their policy. Their intrigues take the form of direct personal support of individuals. They make no attempt to disguise these manoeuvres or to pretend that they are merely dealing with whatever Government the Persian people may select in a normal diplomatic manner.

It is no exaggeration to say that the Soviet Government has renounced nothing of the old Russian plans to dominate Persia, although they employ other and more subtle means and have contributed a personal measure of suspicion and crooked dealing which only actual knowledge of their methods can render believable.

Reza Khan is sufficiently astute to distrust them and sufficiently alive to their intrigues to keep in well with them reserving as final defensive weapon an almost indefinite procrastination. The Russo-Persian Commercial Treaty, for instance, still remains unratiified.

On the whole, Russian influence, which, like British, is always present, can be said to be less potent than was perhaps the case a few months ago. The accusation levelled in certain quarters against Reza Khan that he is entirely under Russian influence is unfounded. He might be driven by

certain quarters.

Our future relationship with the present and with future Persian Governments naturally depends on the outcome of the Sheikh's rebellion. Unless that is satisfactorily settled the conviction that it was a British intrigue will be universal, and all the dawning confidence of the Persians in the genuineness of our desire to assist them in their regeneration will be ruthlessly destroyed.

I am not, as you will be aware, Sir, under any delusion regarding the imminence of a millennium in Persia. But I have always interpreted the policy of His Majesty's Government as consisting in the desire to afford every opportunity to the Persian people to emerge towards a state of greater security and independence, towards some progress moral as well as industrial, which will eventually enable the world at large to consider them more and more as a permanent and inviolable political entity than as the mere relic of an ancient civilisation, so decrepit and so worthless as to justify their absorption by their more advanced and powerful neighbours. The fact that this policy coincides, as I see it, with the highest strategical and military considerations regarding the defence of India which can alone prevent the Russians from adopting an expansionist policy on their side seems to afford additional proof of the soundness of this policy. While the Persian Government will, I hope, shortly have the opportunity of judging of the honesty of our purpose recent events have begun to lessen their confidence in the efficacy of extraneous sources of assistance.

The deplorable incident of the murder of Mr. Imbrie has, as far as I can judge, produced an indelible impression on the American mind. The Americans set out on their quest to reform Persia financially and morally with an unwarranted optimism. Disappointment had already succeeded this optimism when the murder took place. The peculiarly revolting circumstances attending the murder, the evasions and procrastiness in the investigation of the culprits, and all the minor manifestations of cowardice and corruption put the seal on this disappointment. Dr. Kornfeld in addition to the inherent difficulties of his position, incurred the greatest ill will from his Christian compatriots for his alleged weakness in dealing with the Persian Government. This ill-will actually culminated in a personal telegram from the widow of the deceased consul to the President of the United States. Dr. Kornfeld, therefore, left Persia finally in a state of despair. All his schemes for the regeneration by personal influence and the gradual infiltration of ethical ideas had been prostrated.

In addition to this, the American advisers have become distinctly unpopular and the increasing discredit into which Dr. Millspaugh has fallen is well indicated by the fact that praise of the virtues and regret for the departure of Mr. Armitage Smith has become a frequent theme in private conversation.

I dwell at some length on the position of the Americans as Persian disappointment at the failure of their appeal to America to provide a panacea as they thought for all their ills, will leave a void which will cause them to

E 9753/455/34**No 183**

*Mr. Ovey to Mr. MacDonald (Received November 10)
(No. 492)*

Sir,

Tehran. October 23, 1924.

IN my despatch No.440 of the 10th September I had the honour, in reporting on the composition of Sardar Sepah's new Cabinet, to express the opinion that the prospect of productive diplomatic relations had been greatly enhanced by the appointment of Mushar-ul-Mulk to the post of Minister for Foreign Affairs.

This hope has been fully justified. In spite of his Excellency's frequent illnesses it has been possible to discuss matters in an entirely friendly manner and to achieve certain concrete results. Not only has his Excellency personally, in conjunction with the Prime Minister, pushed through the Majlis the ratification of the arrangement concluded for the settlement of the Urumia Lake question, which had completely hung fire in spite of the constant efforts of this Legation, but he has shown constant goodwill in the settlement of various minor questions, while the Persian Government have volunteered to recognise the Government of Irak and to negotiate a treaty with that Government.

It cannot perhaps be denied that to a certain extent this satisfactory willingness to meet His Majesty's Government may be due to a desire to buy our support in the unfortunate question arising from the rebellion of the Sheikh of Mohammerah.

I had the honour to report that his Excellency had spent three hours with me one morning in the endeavour to find out whether His Majesty's Government were displeased with the Persian Government and were endeavouring to "squeeze" some concession out them. This frame of mind is particularly oriental, and in spite of my frequent assurances with regard to the entirely unprejudiced desire of His Majesty's Government to prevent the Sheikh of Mohammerah from persisting in his folly, such suspicions were bound to arise. I need hardly say that the most fantastic rumours have been in circulation with regard to our designs. Such rumours almost invariably include the demand by His Majesty's Government of the Northern Oil Concession. I took the opportunity of informing his Excellency that I quite understood the reasons for his enquiry, and that I was particularly gratified at the confidence he displayed in coming straight to me to ascertain the truth. In doing so he had acted in exactly the manner I had always hoped the Persian Government would adopt towards this Legation. Such rumours were bound to arise, and had he under their influence stayed away and nursed his own private suspicions it would have been a proof that I had failed in my task of gaining his confidence. I earnestly trusted that both he and the Prime Minister would always act in a similar manner and approach me with equal frankness should they begin to be impressed by the constant stream of anti British innuendo of which there is still apparently an unfailing source in

Cabinet office before. He was lately Assistant Minister to Serdar Sepah, and is a quiet and pleasant man, not given to intrigue.

It is difficult to estimate exactly the causes which have produced this on the whole satisfactory change of Cabinet. It is evident, of course, that it has arisen from a desire on the part of Reza Khan to broaden the base of his support. But the question arises, how was he able at this juncture to effect so salutary a change? I have, in several previous despatches, referred to his desire to change the personnel of his Cabinet, which was undoubtedly unpopular. This desire was as I have reported, generally attributed to weakness rather than to political sagacity, and not, I think, without reason. Serdar Sepah was for a long time not sure of himself. He felt himself slipping in the morass of politics in which he is not adept, and feared to make a change from his one man Cabinet for fear of losing his individuality. Finally, however, the establishment of military law resulting from the Imbrie murder gave him a renewed sense of power. When the interpellation (reported in my despatch No. 412 of the 20th August) was threatened, he availed himself of this new sense of power to threaten and cajole the Opposition into subservience. Having successfully achieved his purpose he adopted the attitude that it was in his Cabinet and not in himself that people had lost confidence, and proceeded to rebuild the Cabinet on firmer lines.

Already, since the new Government came into power, he has felt enough confidence in the stability of the political situation to leave the non-intriguing Zoka-ul-Mulk in charge at Tehran, and has proceeded to Khorremabad loaded, it is said, with presents hastily purchased in the bazaar to inspect and, if possible, stabilise the position in Luristan. This latter decision is probably not unconnected with the disquieting attitude of the Sheikh of Mohammerah.

In any case this return to the habit of journeying through Persia and settling things on the spot is undoubtedly a sign of renewed vigour on the part of the Prime Minister.

An interesting fact in the present situation is that, although he has thrown out his Socialist adherents from the Cabinet, he is apparently still able to count on their votes.

I am forwarding copies of this despatch to the Government of India in the Foreign and Political Department, to His Majesty's Acting High Commissioner for Irak at Bagdad, and to His Majesty's consul-general at Bushire.

I have, &c.
ESMOND OVEY

will, in his new position as Minister of Finance, be able to exercise this faculty to the probable advantage of the Persian Treasury, and to the dissatisfaction of innumerable place seekers.

His successor, *Mushir-ul-Mulk*, speaks practically no language but Persian, and intercourse with him is only possible through an interpreter. He is, however, infinitely less of a figure head, and the sentiments he invariably expresses prove him to be reasonable and friendly. Without expressing any undue optimism, the prospect of productive diplomatic relations is greatly enhanced by his appointment. In March last, when I arrived here he was one of the first callers and he has been uninterruptedly friendly to this Legation. He refused at that time to join Sardar Sepah's Ministry on the grounds that he wished to be a Minister and not a servant. His inclusion therefore in the Cabinet marks an evolution in Sardar Sepah's political development. Exhausted by the effort entailed by constant recourse to intimidation and personal intervention with a recalcitrant Majlis, he has summoned to his aid a stronger Cabinet, and, in the person of his Minister for Foreign Affairs, a more independent politician, who commands about forty votes in the Majlis.

Another noteworthy addition to the Cabinet is Sardar Assad, Minister of Posts and Telegraphs. Sardar Assad, who is a brother to Amir Jang, now Ilbeggi of the Bakhtiari, has long been on terms of friendship with the Prime Minister and has acted as a useful intermediary between his Highness and the Bakhtiari khans. Sardar Assad's appointment should be particularly useful at the present moment when the backwash of the recent military preparations and threats of the Sheikh of Mohammerah is reaching the Bakhtiari, one of whose khans, Amir Mujahid, has played the role of firebrand in the still unsettled crisis in Arabistan. The latter's departure from Persia will alone permit of the restoration of complete tranquillity.

Another pro-English member of the Cabinet is *Mushir-ed-Dowleh*, Acting Minister of Public Instruction. *Mushir-ed-Dowleh* makes no secret of his Anglophile views, and it was against his appointment that the Soviet Legation are understood particularly to have intrigued.

Sardar Muazam, Minister of Public Works, is an intelligent, well-read, and well-informed young Persian, educated in Russia. He has been a Deputy already three times, and was Minister of Justice in *Mushir-ed-Dowleh*'s last Cabinet when he, together with *Mudir-ul-Mulk*, was delegated by *Mushir-ed-Dowleh* to open discussion with this Legation about the unsettled debts owing to His Majesty's Government. He was subsequently made Governor-General in Kerman, where he maintained extremely friendly relations with His Majesty's consul and efficaciously limited the propaganda indulged in by the Soviet consul.

Amir Lashkar, Amir Iktidar, Minister of Interior, an ex-mullah and an officer, has been a personal friend of the Prime Minister for long years. As ex-Governor of Isfahan, he behaved exceedingly well. He was Minister of Posts and Telegraphs in the last Cabinet. He has little intercourse with foreigners.

Adib-es-Sultaneh, Minister of Justice, is a native of Resht, who has held

opposed a republic for fear it might be successful under a strong man as Reza Khan was then considered to be. Having shown their power on that occasion, they then decided to support him on the above mentioned conditions. This support is now being ostentatiously, if clumsily given.

I am forwarding copies of this despatch to the Government of India and to His Majesty's High Commissioner at Bagdad.

I have, &c.

ESMOND OVEY

No. 62

Mr. Ovey to Mr. MacDonald (Received September 2)

(No. 187)

(Telegraphic)

Tehran, September 1, 1924.

NEW Cabinet was introduced to Majlis yesterday as follows:

Prime Minister and Minister of War: Sardar Sepah.

Minister for Foreign Affairs: Mushar-ul-Mulk.

Finance: Zoka-ul-Mulk.

Interior: Amir Iktidar.

Justice: Adib-es-Sultaneh.

Posts and Telegraphs: Sardar Assad Bakhtiari.

Minister of Public Works: Sardar Muazam.

Public Instruction: Mushire-ed-Dowleh (acting).

E 8403/455/34

No. 107

Mr. Ovey to Mr. MacDonald (Received September 30)

(No. 440)

Sir,

Gulhak, September 10, 1924.

THE new Cabinet the composition of which was reported in my telegram No. 187 of the 1st instant, was presented to the Majlis on the 1st September, and immediately entered on its functions.

The principal change is that in the Ministry for Foreign Affairs. The late incumbent, Zoka-ul-Mulk, now translated to the Ministry of Finance, is a man of great personal amiability and possesses, in addition to an admirable command of the French language, a clear and logical brain which made it a pleasure to discuss with him any affair whether of an academic or practical nature. He, however, possesses the faculty of postponing action to a degree which renders the settlement of the simplest question almost impossible. He

E 7937/455/34

No. 73

Mr. Ovey to Mr. MacDonald (Received September 16)
 (No. 417 Confidential)

Sir,

Gulhak, August 28, 1924.

I HAD the honour of reporting in my telegram No. 183 of the 27th instant that Reza Khan was engaged in remaking his Cabinet.

The method employed by his Highness was as I am confidentially informed by one of the victims, to cause a letter to be delivered to each of the Cabinet Ministers except the Minister for Foreign Affairs, assembled in the council room in expectation of their chief's arrival, informing them that he desired to dispense with their services. The Cabinet thereupon drafted a joint reply thanking his Highness for his communication and tendering their resignation. No letter appears to have been addressed to Zoka-ul-Mulk, the Minister for Foreign Affairs, in the first instance His Excellency, however, whether voluntarily or not, appears similarly to have tendered his resignation shortly afterwards.

The alleged cause of this step is that when the vote of confidence (See my despatch No. 412 of the 20th instant) was given in the Majlis on the 19th instant it was a vote of confidence in the Prime Minister personally and not in his Cabinet. The whole manoeuvre is evidently part and parcel of the preconcerted plan of intimidation and intrigue to which I referred in my despatch No. 389 of the 10th instant.

There has long been dissatisfaction with Reza Khan's Cabinet, and it is difficult to think that a change can be other than advantageous. Rumour has it that it is the intention of his Highness to reinvoke several members of his old Cabinet, including especially Mushar-ed-Dowleh who is friendly to Great Britain, and Zoka-ul-Mulk, perhaps (and it is earnestly to be hoped that this may be so) in a different capacity. It is also rumoured that a portfolio will be given to Mushar-ul-Mulk, who is undoubtedly friendly to this Majesty's Government, although hampered, it is currently believed, in his political ambitions in Persia b' the possession of a certain scrupulousness and honesty of character.

It is hardly necessary to add that the possible inclusion of two members friendly to Great Britain has caused considerable consternation in the Russian Legation, who are understood to be intriguing violently to prevent so undesirable an event from taking place.

From confidential information which has reached me from the Secretary of Takui Zadeh it is clear that the recent rapprochement between Reza Khan and the Soviet Legation is based on a threat that unless certain assurances were forthcoming with regard to the safeguarding of Russian commercial interests and the settlement of certain outstanding cases the Soviet Legation would encourage the return of the Shah who had undoubtedly approached them on the subject.

At the time of the republican movement in March the Russians

to do so. As the large majority were supporters of his Highness this entrance must evidently have been arranged beforehand and the crowd duly set up shouts of "Long live Sardar Sepah!" and "Death to Modarris!"

Inside the Majlis, however, things did not apparently go so smoothly, and various disturbances were started during one of which the Prime Minister appears personally to have intervened to save Modarris from the violence of his supporters. No result having been reached at a final secret session for the purpose of reconciling conflicting interests, it was decided at 12:30 to adjourn till later in the afternoon. Reza Khan left the Majlis amid the applause of the crowd, some of whom threw flowers at him. Modarris left humbly on foot in accordance with his pose and was set upon by the crowd and eventually rescued by the police after receiving sufficient injuries to cause him to take to his bed.

When the Majlis reassembled at 5:30 in the afternoon it was discovered either in accordance with a preconcerted plan or as the direct result of intimidation that the whole of the Opposition was absent with the exception of Malik es-Shoara, who appeared in or alone succeeded in getting into the House.

He was apparently permitted to make a speech of some length in which he deplored the violence shown in the morning to Modarris and others and asked for protection. He was assured that the latter was quite unnecessary as Persians were famous for protecting even foreigners at the risk of their lives. Military law was necessary and Modarris had suffered on account of the violence and impropriety of his own language, he was perfectly at liberty to move the interpellation. Malik-es-Shoara then left the Chamber to discuss matters with his supporters. Returning half an hour later he announced that the Opposition would not make any interpellation nor attend the Majlis till it saw fit to do so. He then left the Chamber and the Speaker in the absence of any Opposition, announced that no one appeared willing to make any interpellation as the members in favour of it had all left. The Prime Minister declared that his was unsatisfactory, that insults had been offered to the Government, and that it was essential that he should learn whether his Government had the confidence of the Majlis. He therefore demanded a vote of confidence. After some discussion as to the propriety of moving a vote of confidence not based on an interpellation, the point was finally waived on the understanding it should not form a precedent, and the 91 members present unanimously recorded their confidence in Serdar Sepah.

I have, &c.
ESMOND OVEY

wickedness of his personal enemies in seeking foreign support and then proceed to ask for such support for his own political ends.

The only person in Persia who may possibly believe that His Majesty's Government are pursuing a policy of strict neutrality in the internal affairs of Persia is the Prime Minister.

I am unable to be sure that he really does, but in reply to my questions he invariably states that he knows this to be the case, intimating that he has means to check my statements.

The machinations of M. Shumiatski to arrogate to himself the quality of sole champion of Persian interests have, I think, failed, and I have reason to know that his Highness is less ostentatiously and less frequently visiting the Russian legation.

I referred in my despatch No. 365, dated the 31st July, to the possibility of Reza Khan being led into essaying a *coup d'État* by Russian intrigues. This possibility exists but I can only believe his Highness would embark on such a policy under pressure and as a last resort. For the reasons set forth above his position is by no means desperate; he appears to be about to re-establish the *status quo ante* of a personal and nominally Constitutional Government in the face of a dissatisfied and intriguing majority and the disquieting element of an absent and hostile Shah.

I am forwarding a copy of this despatch to the Government of India in the Foreign and Political Department and to His Majesty's Officiating High Commissioner at Bagdad.

I have, &c.
ESMOND OVEY

E 7936/455/34

No. 72

Mr. Ovey to Mr. MacDonald (Received September 16)
(No. 412)

Sir

Tehran, August 20, 1924.

In my despatch No. 389 and in my telegram No. 166. I had the honour to report that it was generally anticipated that Sardar Sepah would succeed in dealing with the interpellation staged for the 19th instant without having recourse to violent measures. This prognostication proved correct, but as the history of the events of the 19th will show, the Prime Minister had evidently taken the greatest care that there should be no question as to the outcome of his manoeuvres.

As early as 7 o'clock a crowd of about 4,000 people assembled round the Majlis. Only a limited number were permitted by the soldiers to enter. At 8 A.M. Reza Khan arrived in his car. The people shouted to him that they were not allowed to enter but he magnanimously gave orders to permit them

Such was the position when he was faced with a particularly vigorous attempt on the part of the Opposition to attack him by means of an interpellation. The terms of this interpellation have been reported in my despatch No. 365 dated the 31st July. His Highness immediately entered into negotiations with all shades of political parties, and even approached the Valiahd, who however showed a considerable resistance to cajolery, and refused in any way to commit himself. However the answer to the interpellation, first fixed for Sunday the 3rd August was postponed till Tuesday, the 5th August, and finally till the 19th August. When the culminating ceremonies of Muharrem will be over.

It would be otiose to attempt to describe these negotiations and intrigues which followed closely the classic model with indirect approach to the principal offers of office, bribery and intimidation.

One fact seems to emerge, namely that the Opposition were braver when they first decided to go to battle than when the battle became imminent. When it is actually engaged they will probably conduct it on preconcerted lines which will permit of the maximum bravery of words with the minimum of physical or political danger.

Reza Khan has one quality to which he owes much of his success. He can and does bluff his compatriots. Further, he possesses certain trump cards namely power of office and the engines of destruction. He may himself be unwilling, too lazy, too rich or even perhaps, beginning to be addicted to opium to provoke a crisis in which he would have to risk his all; but if anyone else provokes that crisis he would perhaps, face it like a man. In any case he will threaten and bluff till a late moment, and that in all probability will suffice to overcome the opposition. Lately in conversation he has been "talking very big." "What does an interpellation mean to me?"

"What if it does go against me?" I will shut the Majlis, &c. &c." with the customary Persian references to the fate of the immediate ancestors of his enemies.

Even the author of the interpellation, the Mujahid Mudarres, a bigoted and unwashed Sayyid the Diogenes of the Majlis, who lives in a hovel and ostentatiously refuses money for himself has been impressed by the apparent impossibility of changing the *status quo*. The Opposition not unnaturally fear a permanent state of military law which would involve the suppression or strict censorship of their organs, and a suggestion has been conveyed to this Legation that the opposition is perfectly willing to vote for a press law, and that the Legation should use its influence with Reza Khan to make him reasonable on this point, the corollary being presumably, that those who vote for the press law should receive office under Reza Khan.

As you are aware I have approached the Prime Minister directly on this important point, and he immediately undertook to use the present state of affairs to put such a Bill through the Majlis. The manner in which he does so is no concern of His Majesty's Government or of this Legation, but I quote this suggestion as an illustration of the unchanging Persian mentality. Every politician who pays a visit to a foreign Legation will inweigh against the

obstructive, unpatriotic and equally corrupt Majlis.

I regret that I cannot paint a more hopeful picture of the future. Even the American Minister told me today, in confidence, that his private view was that nothing but a receivership could save the country. Unfortunately, this could not be exercised by Great Britain; he would pity the country if it were exercised by the Russians, and there was no one else to take on the job.

I have, &c.

ESMOND OVEY

E 7501.455.34

No 59

Mr. Ovey to Mr. MacDonald (Received September 1)

(No. 389)

Sir

Gulhak, August 10, 1924.

In that inimitable work "Hajji Baba" - the Grand Vizier made the following pronouncement to the hero then in his employ as confidential go-between with the British Minister:

"The Franks talk of feelings in public life of which we are ignorant. They pretend to be actuated by no other principle than the good of their country. These are words without meaning to us..."

He then asks why the Vizier should refuse their allotted portion of bribes, "certainly not for the good of the country, because not one individual throughout the whole Empire even understands what that good means, much less would he work for it."

This indictment remains to day as true as when it was written. When I had occasion on Wednesday, the 23rd July, to explain to Reza Khan the deplorable effect his policy of permitting a friendly nation to be accused of a crime due to the religious fanaticism of the Persian mob, I am firmly convinced that these were "words without meaning" to his Highness. He realised that the British Chargé d'Affaires was "nervous" — this being the Persian equivalent for "angry." He also realised that the American Minister was "nervous" not only about the murder of his consul, but for some entirely incomprehensible reason for the attempt to accuse the English of the crime.

He therefore decided to make a concession to these inexplicable Franks, and according to his lights he has been carrying out his undertaking loyally, since not only the press of Tehran but that of the provinces has been purged of insulting references - except of the most obscure and general nature to foreigners. His Highness was no doubt glad to kill two birds with one stone to put an end to the nervousness which might interfere with the supply of gold and even endanger his personal position and to enable him to use a complete censorship of the press to further his own ambitions.

acquired them, particularly in regard to the last, as both Sir P. Loraine and myself have consistently insisted on the absolute neutrality of His Majesty's Government in the internal affairs of Persia. In March, Serdar Sepah was infinitely stronger than he is now. There is little doubt that had he and his subordinates played their cards more skilfully in the initial stages of the game or had he himself acted more resolutely in the final phase he could have established a republic.

The situation is now quite different. His Highness has lost power, prestige and popularity. On the other hand his position is more desperate, although not necessarily quite so. He has been cultivating a rapprochement with the Russians, and has admitted this to me in conversation. I enquired yesterday whether he had any more to tell me on the subject. He replied, much in the same sense as before, that he had to cultivate better relations for general political reasons, and indicated that there was nothing special in these relations; that the Russians constantly telephoned and wrote to him, and that he was therefore obliged sometimes to call at their Legation.

It is just possible that he has acquired their offer of support, although I am honestly convinced that he heartily mistrusts them. As regards America, he may argue that, in view of the fact that he has had to take strong measures to protect foreign lives, he could no longer be accused of spilling Persian blood if the logical sequence of his strong measures necessitated a *coup d'État*. As regards Great Britain, he would, were he not an Oriental, be convinced from what I have invariably told him of the absolute neutrality of His Majesty's Government in the internal affairs of Persia. I have abstained from giving any kind of advice whatever on internal matters and have always insisted that when I have to speak to him I do so as to the head of the Government and in exactly the same way as I would to any other Government to whom I might be accredited. How he will interpret my attitude is beyond my competence or that of any of my advisers to decide.

The immediate future is therefore full of interest. While it is quite possible he may still succeed in quashing any serious opposition and defeat in spite even of the secret ballot which, at the request of the Opposition party in the Majlis, will almost certainly follow his reply to the interpellation by relatively constitutional methods, it is not beyond the bounds of possibility that he may essay a *coup d'État*, or even that he may suddenly resign all his offices.

Opinion is almost universal that if he does essay a *coup d'État* he will not be able to maintain his position in face of his universal unpopularity and the lessened hold he now has over his army. The result, therefore, of a *coup d'État* would appear to be chaos, and it may be for this very reason that Russian opposition to this republican designs may have changed into support.

Whatever method he adopts for dealing with the situation his hold on the reins of Government will, if he adheres to power, be precarious. Should he fall or should he resign there is nothing to look forward to but a series of incompetent, corrupt and short-lived Governments hampered in any desire they might have, even temporarily, of doing something for their country by an

Foreign Office Documents**1924-1925****E 7105.455.34****No. 47***Mr. Ovey to Mr. MacDonald*

(No. 365)

Sir,

Gulhak, July 31, 1924.

The internal political situation has necessarily been influenced by the deplorable incident of the murder of the American consul.

The Prime Minister's adversaries are very active and have sent notice of an interpellation to which, according to the Constitution the Government must reply within a month.

The terms of this interpellation are as follows:

1. Objections to the Government's home and foreign policy.
2. Accusations against the Government of working against the Constitution.

3. A demand that the moneys and other valuables recovered from certain rebellious chiefs be put to the credit of the national Treasury.

Modarres, who interpellated the Government, returned a second time to the orator box, and added that he had no objection to Sardar Sepah remaining as Minister of War, but he did object to him being Prime Minister.

According to the most reliable information, it is the Prime Minister's intention to reply to the interpellation on Sunday or Tuesday next. Opinions are divided as to the result and in accordance with traditional Persian policy, efforts are being made by both sides to ascertain the views of the British, American and Russian Governments on the matter.

It will be remembered that in March the Sardar Sepah apparently lost his nerve and gave up the idea of establishing a republic. I have carefully sifted all available evidence since I have been here as to the real reasons which underlay this lack of decision. The most probable are:

1. That his Highness acquired from the American Minister the impression that bloodshed which must apparently follow a violent enforcement of a republic regime would be abhorrent to American public opinion.
 2. That the Russians opposed a republic under a strong man, which Reza Khan was still then considered to be.
 3. That the English were opposed to a republic.
- I quote these opinions of his Highness without comment as to how he

in small numbers to occupy posts in less important Ministries. The idea is to conciliate as far as possible other foreign Powers and throw dust in the eyes of Bolsheviks and native malcontents, while placing two essential administrations in British hands.

An army of 5,000 men is to be formed at Kazvin, and Colonel Huddleston will be asked to take command of this force, which is to take the place of our troops on Bolshevik front.

Swedish chief of police has been instructed to increase emoluments of his men and raise additional force of 500 men, nominally for protection of Legations, but really to control Soviet representative when he arrives and Bolshevik activities generally.

Swedish officer commanding gendarmerie has been ordered to remove incompetent or disaffected officers and substitute more suitable men and generally to put his force in order.

New Government wish to take over South Persia Rifles at their present strength, but on a reduced scale of expenditure and with as few British officers as possible - say, ten.

Seyyid is most anxious that British troops should remain at Kazvin for a few more months until their place can be taken by new forces to be quickly raised with the help of British officers. He points out that whole future of Persia and of Great Britain in Persia depends on a respite of a few months being granted to new Government to take necessary defensive measures criminally neglected by their predecessors. He urges importance of sympathetic treatment of Persia at this faithful juncture when at last she is making real effort to set her house in order.

New Government hope to extract large sums from richer prisoners partly on account of unpaid arrears of taxes, and thus finance at the beginning their military and administrative effort. They hope that His Majesty's Government, when convinced of genuineness and practicability of that effort, will facilitate provision of financial assistance.

He said that in order to avoid existing hostility of Russian Soviet Government, it was of utmost importance that pro-British character of new administration should for the present as far as possible be disguised.

In conclusion, he said that if Great Britain wished to save her position here she must sacrifice shadow for substance, remain in the background and help Persia effectively but unostentatiously. He was sure that this policy would in the end gain for Great Britain most of the advantages she had expected to obtain from an impracticable agreement.

(Repeated to India and Bagdad No.58, for General Officer Commanding.)

Minister.

They say that, in spite of emptiness of Treasury, they can form efficient force without foreign pecuniary aid, as there is plenty of money in the country and they know where to look for it. In pursuance of this policy, they have arrested some of the rich men of the town, including, I regret to say, Farman Farma and his son, Prince Firouz, on whose behalf I am exerting my good offices. Other arrests made, which are those of intriguers, mostly anti-British, are cause rather for satisfaction than regret.

I saw the Shah this morning, and advised him to enter into relations with leaders of movement and acquiesce in their demands, which is his only possible course. I was able to reassure him regarding his personal safety, and, though frightened, he did not talk of flight.

(Repeated to Bagdad for General Officer Commanding, No. 50; Kazvin by post; sent to India.)

[E 2605/2/34]

No. 106

Mr. Norman to Earl Curzon - (Received February 25.)

(No. 125)

(Telegraphic.)

Tehran, February 25, 1921.

MY telegram No. 121.

At suggestion of Seyyid Zia-ed-Din, Shah has issued declaration practically attributing *coup d'État* to himself and stating that, in order to put an end to continuous ministerial crisis and administrative indecision, he has appointed Seyyid Zia Prime Minister with full powers.

(Most Confidential.)

Seyyid has made to me following confidential statement of his policy:-

He intends to appoint as few Ministers as possible, leaving most of Ministries in charge of their permanent Under-Secretaries.

Anglo-Persian Agreement must be denounced. Without such denunciation new Government cannot get to work. Denunciation will be accompanied by a declaration to the effect that this step implies no hostility to Great Britain, and that new Government will at once endeavour to attract her good will, which is essential condition of Persia's very existence.

Steps will be taken immediately to introduce into military and financial administrations a certain number of British officers and advisers on personal contracts and without any appearance of an agreement between two Governments; as little attention as possible will be drawn to activities of these persons.

Public announcement will be made that Persian Government propose to bring in advisers from "different" European States.

French and Americans, and perhaps even later Russians, will be invited

out, would have meant the salvation of Persia, let it be clearly recognised that its disappearance, whether by the expiry of the time limit or the act of the Medjliiss, is their deed, not ours. As the former condition has brought about this result, there is now no need to trouble about the latter, and it remains for Persia, having rejected our assistance, to extricate herself in her own way. We have, however, observed no inclination on her part to surrender the one immediate material advantage which she obtained from the agreement, viz., an enhanced customs tariff, and we doubt whether the fifty-five well-disposed deputies who have now swung round will swing so far as to reject it.

(Repeated to India.)

[E 2379/2/34]

No. 99

Mr. Norman to Earl Curzon - (Received February 22.)

(No. 121)

(Telegraphic.) R.

Tehran, February 21, 1921.

KAZVIN and Hamadan detachments of Cossack brigade, numbering from 2,500 to 3,000 men, with 8 field guns and 18 machine guns under command of Colonel Riza Khan, marched from Kazvin to Tehran and entered the town 21st February shortly after midnight.

While they were still encamped without the town, representatives of Shah and Cabinet, accompanied by two members of my staff, went out to ascertain their intentions and to dissuade them from entering the town. In the latter attempt they were unsuccessful.

Riza Khan said that Cossacks who had had experience of Bolsheviks and knew what they were, were tired of seeing one inefficient Government succeed another at Tehran where apparently nobody was making any preparations to oppose Bolshevik advance which would follow withdrawal of British troops. They were therefore coming to Tehran to establish strong Government, which would see to this matter. They professed loyalty and devotion to the Shah, but were determined to set aside the evil counsellors by whom he had been surrounded. They also professed goodwill to us and said that no foreigners had anything to fear.

There was no force with which to oppose their entry into the town, and they encountered practically no resistance, but owing to an accident or a misunderstanding shots were fired from one police post, and Cossacks returned the fire, killing seven men.

They are now established in the town and have taken charge of all Government establishments.

Government have ceased to exist, and Sipahdar took bast at Legation early this morning, but was induced to leave, and I have obtained assurance that he will not be molested.

Revolutionaries will probably choose Seyyid Zia-ud-Din as Prime

[E 1899/2/34]

No. 86

Mr. Norman to Earl Curzon - (Received February 13.)

(No. 101)

(Telegraphic.)

Tehran, February 12, 1921.

MY telegram No. 92.

Further telegram from Mushavir-ul-Mamalik Bey, dated 7th February, reports that Bolshevik Mission to Persia, consisting of fifty persons, has left Moscow.

Telegram again supports the proposal of Soviet Government that a joint Anglo-Russian Commission should be appointed to arrange mutually a simultaneous withdrawal of British and Bolshevik troops.

As soon as a Government is formed, this telegram will no doubt be communicated to me officially, but in the meantime I have obtained information from a trustworthy and confidential source.

[E 1985/2/34]

No. 89

Earl Curzon to Norman (Tehran).

(No. 81)

(Telegraphic.)

Foreign Office, February 16, 1921.

YOUR telegram No. 96 of 11th February suggests that you entirely misunderstand our position. I am unaware of having instructed you to insist that any Cabinet that now takes office should summon Medjiss with a view to submitting to it Anglo-Persian Agreement. I am wholly indifferent as to whether Medjiss is summoned or not. When you were engaged in setting up or turning down Persian Ministries with a view to ratification of agreement, His Majesty's Government, though very distrustful of this policy, reluctantly acquiesced on the condition that the submission to Medjiss should be made before the end of the year.

That period has now expired six weeks ago, and since that date His Majesty's Government have taken no part in Cabinet vicissitudes at Tehran beyond hoping that Persia would somewhere or somehow find a decent Government, and deprecating the panic with which everyone at Tehran appeared to be unreasonably overwhelmed.

At the same time His Majesty's Government have not the slightest intention of denouncing the agreement themselves and of accepting thereby the responsibility for a proceeding the blame for which must rest exclusively upon Persian shoulders. Indeed it was the Persian Government installed by you in July last that opened its career by repudiating the agreement, which has been in abeyance ever since.

Believing, as we do, that the agreement, if loyally accepted and carried

[E 1040/2/34]

No. 50

Mr. Norman to Earl Curzon - (Received January 22.)
(No. 43)
(Telegraphic.)

Tehran, January 20, 1921.

MY telegram No. 39

Shah this morning again sent his private secretary, to whom I once more explained my reasons for refusing to interfere with choice of a Prime Minister. I pointed out that His Majesty had better means than I of ascertaining what statesman could count on greatest measure of support in the country, and suggested that, as Medjliss would in the end be able to select person whom it preferred, he should get into touch with deputies already at Tehran, who are now nearly numerous enough to form quorum, ascertain their views and obtain their support in advance for man of his choice. My only recommendation was that the latter should be capable of enforcing order and introducing real reform. New Government would doubtless at once inform me of their views and intentions, which I could submit to your Lordship.

(Sent to India, Kazvin and Bagdad.)

[E 1050/2/34]

No. 56

Mr. Norman to Earl Curzon - (Received January 23.)
(No. 51)
(Telegraphic.)

Tehran, January 22, 1921.

MY telegram No. 43.

After his last interview with Mustaufi-ul-Mamalek Shah asked Sipahdar to resume office with a reorganised Cabinet.

Sipahdar gave the Shah the same advice as I had, namely, to summon deputies and ascertain their views on proposal. He also told the Shah that if he returned to power he still intended to present Anglo-Persian Agreement to Medjliss.

Deputies yesterday almost unanimously expressed themselves in favour of Sipahdar's return, but in spite of their attitude I do not expect that his Government will long survive assembly of Medjliss.

(Sent to India; copy to Bagdad and Kazvin.)

[E 667/2/34]

No. 31

Mr. Norman to Earl Curzon - (Received January 14.)
 (No. 29)
 (Telegraphic.)

Tehran, January 13, 1921.

PRESENT Persian Government would doubtless have been able to assemble Medjliss and to obtain acceptance by it of Anglo-Persian Agreement if things had gone smoothly after removal of Russian officers from Cossack division, but Prime Minister's moderate capacity is unequal to situation produced by approaching departure of British troops.

This withdrawal of country's sole protection against Bolsheviks has lately driven him to seek support of demagogues, who profess to see Persia's salvation in an agreement with Russian Soviet Government, and of ignorant masses who follow their lead.

Negotiations now in progress at Moscow have gained a high reputation for him amongst these people, but he has lost confidence of upper and official classes.

Members of his Cabinet, too, complain that he does not consult them, and some of them are intriguing against him.

He honestly means to open Medjliss as soon as quorum is obtained, but it is doubtful whether in present circumstances deputies will have the courage to attend in face of intimidation to which they are likely to be exposed.

Crisis produced by attitude of Shah, which must quickly become acute, will also demand firm handling.

I impressed on Prime Minister once more to-day necessity of energy, and begged him to strengthen Government.

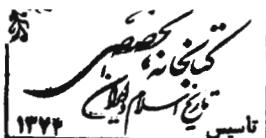
He suggested means of attaining this result, one being inclusion of Nosret-et-Dowleh in Cabinet, which I had already advocated.

Latter is expected to arrive in a few days, and I shall at once discuss situation with him with a view to decide whether it will suffice in the interests of order to reconstruct present Government, or whether it will be necessary to put another in its place.

As I gather that His Majesty's Government are no better satisfied with present Cabinet than they were with the last, I presume they will raise no objection if it is decided to follow latter course.

I may add that a possible ministerial combination, which is being widely recommended at present, is that of Farman Farma, who though unpopular, has intelligence, energy and experience, and Mustaufi-ul-Mamalek, who is still a popular favourite.

(Repeated to India, Bagdad, No. 15; copy to Kazvin.)



Great Britain is increasingly threatening, while precedent established by conduct of Bolsheviks at Baku is not encouraging. Further fact that British troops are still engaged in active operations against Soviet forces in Gilan is unlikely to dispose latter to leniency here.

Consider that infiltration of Russian and other Bolsheviks into the capital has already taken place and news of approaching withdrawal of British troops has greatly swelled ranks and encouraged activities of native Bolshevik element. If the former gain control of the latter some danger may result, even without further accessions of Bolsheviks from outside.

3. It follows from above that few believe in possibility of maintaining an ordered Persian Government here or in establishing one in another town after withdrawal of British troops.

Prime Minister, however, thinks that such a Government might be formed at Ispahan and repel an invader with help of gendarmerie and police.

I do not believe this plan to be practicable, for gendarmerie, at least, are not to be trusted, and Bakhtiari would be constant source of danger, for they are essentially unfriendly, and even if subsidised, could not be relied on, except perhaps to protect oilfields, in which they have an interest. Best chance of protecting Government at Ispahan would be in transfer there of some South Persia Rifles.

Further, as reported in my telegram No. 14, Shah has categorically declined to go to Ispahan, and I feel sure that it will be impossible to induce him to reconsider his refusal, so that there would have to be a change of Sovereign.

If a non-Bolshevik Government is to exist in Persia after departure of our troops Shiraz would appear to be their most suitable seat, because its position offers some guarantee against invasion from the north, and South Persia Rifles are there. There would, moreover, be a better chance of enlisting services of surrounding tribes through Qavam-ul-Mulk than of ensuring fidelity of Bakhtiari farther north.

I offer above observations provisionally and with diffidence, because it is impossible, even on the spot, to forecast the future with certainty till the situation has developed further, but in any case it is clear that Persia can do little to help herself, and measure of effort which His Majesty's Government are prepared to make to preserve British interests in the south, if, as seems at least, probable, their policy necessitates sacrifice of those in the rest of the country.

(Sent to India.)

[E 26/2/34]

No. 11

Earl Curzon to Mr. Norman (Tehran).

(No. 8)

(Telegraphic.)

Foreign Office, January 5, 1921.

IT was decided at Cabinet, 4th January, that military evacuation of British troops should commence, as already announced, on or about 1st April. Orders cited by you in your telegram No. 843 of 31st December, if ever issued, were therefore unauthorised, and may be disregarded. Contemplated evacuation, however, raises at once question put in your telegram No. 6 of 3rd January, as well as in my No. 5 of 3rd January. We shall await your reply on these points, bearing in mind (1) that evacuation of Europeans may not after all be inevitable, (2) that southern as well as western route should be considered.

(Repeated to India.)

[E 406/2/34]

No. 23

Mr. Norman to Earl Curzon - (Received January 9)

(No. 17)

(Telegraphic.)

Tehran, January 8, 1921.

YOUR telegrams Nos. 5, 8 and 9.

As regards measures suggested for my consideration:

1. I am strongly of opinion that all European and American women and children here and all men whose presence is not essential should be evacuated as soon as possible, and General Officer Commanding Norperforce, who shares this view, is already making necessary arrangements. United States representatives are warning their nationals. This measure will doubtless increase panic here, but I do not, at any rate at present, anticipate any consequent danger to foreigners.

2. Foreign Legations and remaining foreigners will remain as long as they can do so safely, and this Legation will certainly be expected to give signal for withdrawal.

All Persians and most Europeans whom I have consulted have expressed conviction that, whether Persian Soviet Treaty is signed or not, removal of our troops will be immediately followed by a Bolshevik occupation, or, at least, by arrival of numerous Bolshevik agents, with result anticipated in my telegram No. 819. Two or three Europeans, however, whose opinions I value, do not believe arrival of Bolsheviks would necessarily be attended with danger to foreign lives or property. I do not at present share this optimism, at least as far as this Legation and British subjects are concerned, for language of Soviet authorities everywhere with regard to

anticipated in paragraph 4 of your telegram No. 819 of 17th December.

Negotiations pending between Persian and Soviet Governments suggest some doubt as to whether British retreat would be followed by immediate Bolshevik advance upon Tehran. But prospects of this must be so attractive to Russians that they could hardly be expected to forgo the occasion.

To resist such an advance no military forces will be available.

The opportunity of creating a Persian force under British officers has been deliberately thrown away by folly of successive Persian Governments. It would be futile at this date to offer military equipment that could only fall into enemy hands. Similarly, the period of grace allowed for meeting of Medjlis having expired, no chance of help from Anglo-Persian Agreement now remains.

In these circumstances we have to look at situation from point of view of British interests in Persia, with object of protecting latter in centre and south and of saving as much of country from being overrun by Bolshevism as may be possible.

We suggest your consideration of the following measures:

1. That women, children and other members of the British colony whose presence is not essential be evacuated gradually by the Hamadan route, assuming that this is not congested by military withdrawal.

2. That the Legation and remaining members of the colony should remain at Tehran as long as possible. Assuming the conclusion of a Perso-Soviet Agreement, there may be no need to withdraw at all.

3. That if and when you consider the capital to be untenable you should withdraw to Ispahan. Much will depend upon whether Shah and Persian Government decide to leave Tehran and set up Government in another city, or whether they feel themselves strong enough to remain in north. If a move to the south is contemplated, it is manifestly desirable that preparations should be made in advance with a view to avoidance of panic, and that arrangements for receptions should be made at Ispahan.

It is so difficult at this distance to appraise the local situation that I am unable to say whether above propositions savour more of prudence or of undue alarm, and I await your opinions upon them before offering supplementary suggestions as to possibility of entering into agreement with Bakhtiari chieftains and utilising South Persia Rifles to protect approaches to oilfields and hold southern parts of the country.

A material factor will be the character and composition of a Persian Ministry strong enough to carry out such a policy if it be found necessary.

(Repeated to India.)

Foreign Office Documents

1921

[E 191/2/34]

No. 5

Mr. Norman to Earl Curzon - (Received January 4.)

(No. 5)

(Telegraphic.)

Tehran, January 3, 1921.

THE Shah asked me yesterday whether withdrawal of British troops indicated that His Majesty's Government had ceased to take any interest in Persia, or whether they still wished Anglo-Persian Agreement to be accepted by Medjlis.

I said that, so far as I was aware, they had not changed their attitude with regard to the agreement.

He then asked whether, if it were accepted, they would be willing to allow troops to remain.

I said I did not think so.

(Sent to India; copies to Bagdad and Kazvin.)

[E 2/2/34]

No. 9

Earl Curzon to Mr. Norman (Tehran).

(No. 5)

(Telegraphic.)

Foreign Office, January 3, 1921.

YOUR telegram No. 843 of 31st December and No. 819 of 17th December.

There would appear to be some mistake. No such orders as those mentioned in your telegram No. 843 have so far been sanctioned by His Majesty's Government. The military authorities in Mesopotamia were asked to advise as to practical possibility of a withdrawal from North-West Persia before the spring, but were given no authority to carry it out. Any such action, therefore, is premature. Matter will be considered by Cabinet in course of next few days. On the other hand, whatever the exact date of evacuation, which as I have frequently stated, could not be postponed beyond the spring (*vide* my telegrams no. 532 of 5th November and No. 552 of 16th November, as well as my speech in Parliament of latter date), it is clearly necessary to consider the policy that will have to be pursued, should the retirement of British troops, whether now or later, have the results

British Foreign Office Documents

The unpublished documents presented as supplemental material to this study are Foreign Office Documents from the Public Record Office - F.O. 416 "Confidential Print Persia (Iran)" - which date back to 1899. These sample documents are divided into three distinct periods and serve as supportive evidence for the arguments presented in this research. The first set belongs to 1921 and essentially show how Reza Khan conducted his coup and practically achieved recognition overnight. The documents demonstrate that at least the British Legation was as much taken by surprise as the Iranian politicians and the political elite. The second set of documents belongs to the 1924-25 period and it also demonstrates how Reza Khan, the Prime Minister, managed to bring about a change of dynasties, despite numerous opposition on all fronts. The third set of documents belongs to 1939-41 which resulted in Reza Khan's abdication from the monarchy and his exile from the country by the British and the Russians. Of particular importance are documents that show how Iran had sought to acquire the necessary machinery for its developmental projects from Germany through the lend-lease agreement which pre-dated the war, and Reza Shah's personal opinion regarding the war, Germany, and Hitler, as expressed by Iranian representatives to Sir H. Seymour, British Ambassador in Tehran. In its own way, these few documents remove many of the myths that surround Reza Shah and his presumed pro-German proclivities.

Also, within a polity, whenever the ruler and the political system are regarded as pure and holy, that system will be unable to detach itself from the tight and often arbitrary clutches of dictatorship. Need less to say, the reign of Reza Shah was sanctified, and like many dictators before him, he too was regarded as "holy" and beyond criticism. Other criticisms also directed against Reza Shah was his foremost emphasis on Iran's pre-Islamic past and his blind imitation of the west, for which the authors try to present both an analysis and a response.

Regarding the second element, namely Reza Shah's manipulative abilities and his accession to the throne, various theories as to how and why Reza Khan managed to achieve this end are provided.

Finally, the study concludes that while Reza Shah was undoubtedly a despot, he was a clever and a cautious player via the British, and particularly towards the end of his reign, he had considerably distanced himself from the British, though there is no evidence that by doing so he had aligned himself with the Germans. However, an attempt is made to conjure up his association with the Nazi regime, which is used as a pretext by the British to bring down Reza Shah and to exile him beyond the boundaries of Iran.

and traditional feudal system dominating Iran. France was in no position to play a role in Iran's destiny after World War I. The U.S. government or economically motivated American groups were also not ready to intervene in the Iranian domestic scene, neither was the Weimar Republic. But on the contrary, Great Britain continued to play a decisive role in Iran and the Middle East. Britain's support for a powerful personality such as Reza Khan further increased his ambitions and his self-assurances, and ultimately led him to destroy all obstacles in his path, that would otherwise hinder him from obtaining the throne.

Chapter three, entitled "Sardar Sepah and a prelude to the fall of the Qajar Dynasty," concentrates on the final days prior to the collapse. The chapter as well as its supporting documents expose the general outlook of British politicians vis-à-vis Iran and their assessment of Iran's political institutions, especially the Majlis or the National Assembly within its divided factions.

It also seeks to explore the British Legation's position regarding the destiny of Ahmad Shah and the Qajar Dynasty, inquiring into the triangular British - Reza Khan - Sheikh Khaz'al connection. Links between Britain and Reza Khan, and the degree of British support on his behalf is also thoroughly analyzed together with his relations with the *'ulama'*, particularly Sayyid Hasan Mudarris and his supporters. The chapter tends to assess Reza Khan's maneuvers for access to the throne. It also demonstrates the inconsistencies between British documents and the summary judgments often evident in the available Persian sources.

The study ends with a lengthy conclusion that tends to summarize the various diverse elements and actors involved in shaping the history of these transitional years. The concluding remarks concentrates around essentially two subjects. The first on Reza Khan's modernist tendencies and his nationalism, while the second concentrates on Reza Khan's manipulative Powers.

With respect to the first, the argument presented is that the Constitutional Revolution of 1906 had paved the way for the construction of a nation-state with all of its legal and judicial responsibilities. It is argued that at the time of Reza Khan's appearance on the political scene two of the three prerequisites for the shaping of a nation-state had materialized, namely sovereignty of the nation and national identity. But the third element - political development and democracy - not only had it not developed, but in fact it was suppressed. Nations that have little or no experience with democracy, usually plunge into chaos following political turmoil.

By now, Reza Khan had acquired a significant degree of popularity for establishing law and order as well as encouraging nationalist tendencies in Iran. His popularity among all walks of life was based more on his ability to provide security, stabilize the economy, and fill the power vacuum that had prevailed in Iran ever since World War I. What these documents show more than anything else is the measure to which Sir Percy Loraine, the British Minister, had influence over events in Iran. As his confidential reports indicate, he not only had a firm grasp over political events, but was also able to establish a close and personal relationship with Ahmad Shah as well as Reza Khan. They both trusted and were willing to confide in him as friend and confidant. The documents also show how Reza Khan paved the way for his ascendancy by suppressing opposition at home, and facilitating Ahmad Shah's self imposed exile abroad.

Chapter two of Section II is entitled "Sardar Sepah's juxtaposition for the throne," and concentrates on two critical years (A.D.1923-24) that witnessed the downfall of the Qajar dynasty, the subsequent strengthening of Sardar Sepah's hold over the reigns of power and his final ascent towards the throne. This chapter also consists of two parts. The first is a politico-historical analysis of the critical period under consideration based on documentary sources. The primary sources are foremost hitherto unpublished Foreign Office Documents from the Public Record Office, while the second entails fifteen correspondence between the British Legation and the Foreign Office in London. The first of these documents is dated 31st December 1924 and the last, 6th August 1925. The documents clearly show British assessment of the Iranian political scene, and her hopes and aspirations for the future of Iran.

The chapter further demonstrates that Reza Khan used "naked power" to achieve the throne and the transition was no more than the replacement of one dictator by another. In the power struggle that ensued between the Qajars and Reza Khan, people played no particular role of any significance, and this was to be naturally expected. The newly established Iranian Parliament with less than a quarter of a century of experience was reduced to a mere instrument in the hands of Reza Shah, but he wasn't content and was resolutely set to its total and final destruction.

The international scenario was also conducive to the rise of Reza Khan. The newly established Bolshevik regime in the Soviet Union saw in Reza Khan the perfect individual who would foster national bourgeoisie and thus facilitate the destruction of the long

arguments for and against this view. In fact, for all practical purposes, the confidential British documents tend to disprove this, and Sir Percy Loraine, British representative in Iran, more often than not expressed his discontent at Reza Khan for acting contrary to British interests, particularly vis-à-vis Sheikh Khaz'al in Khuzistan, south of Iran. As early as World War I Sheikh Khaz'al had been promised regional autonomy by the British in return for his support during the war. However, after the 1921 coup and Reza Shah's rise to power, the latter was not willing to acknowledge Sheikh Khaz'al's authority in the south and despite British efforts, Reza Khan not only disarmed Khaz'al, forced him to pay his taxes which were in arrears, had him removed from among his kin and tribal followers in the south, and exiled to Tehran, thus preventing him from leaving the country where he could perhaps lead an opposition in exile.

Section II of the book, which is divided into three chapters, deals specifically with Reza Shah's policies and accomplishments as he moves himself closer to the throne. His performance first as the military leader of the coup d'état, then as Minister of War, and finally as both the Minister of War and as Prime Minister is given particular attention. This section consists of three chapters. The first is entitled "Formation of Sardar Sepah's Government" and is a case study of 45 days in the history of modern Iran and relates to the transitional period during which the government of Mushir ud-Dowleh is replaced by that of Reza Khan. Since the coup of February 1921 that brought him to power and elevated him to the forefront of Persian politics, seven different governments had surfaced with a general life expectancy of no more than four and a half months each. Reza Khan formed the 8th and 9th cabinets in which he played a dual role both as Prime Minister as well as the Minister of War. It was from this position that he managed to launch himself to power with incredible agility and machination. The supporting documents in this chapter cover the period from 16th October to 20th November 1923 and corresponds with the fall of Mushir ud-Dowleh's fourth cabinet.

While Reza Khan served as the Minister of War, even prior to achieving the role of Prime Minister, he managed to acquire a significant measure of popularity by suppressing the unruly tribes, strengthening the power of the central government, stabilizing the northern tier and suppressing local separatist movements, that had been encouraged by the newly formed Bolshevik government of the Soviets.

myths that surround his personality.

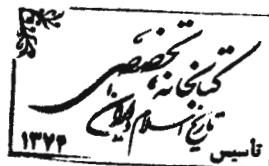
The study essentially covers six critical years of Iran's modern history, from the coup d'état of February 1921 which brought Reza Khan, then an officer of the Cossack Brigade, to power and thus to the forefront of politics, to 12th December 1925 that finally resulted in the Constituent Assembly modifying the Constitution and allowing Reza Khan to become the sovereign, with the title of Reza Shah Pahlavi.

This research seeks to foremost inquire into the generally held assumption that Reza Khan was a stooge of the British, brought to power at a critical time and equally disposed of by the British when he no longer fulfilled their needs. The second question that the research seeks to answer is Reza Khan's performance as he manipulates his position to reach the pinnacle of power and authority.

This study is divided into two sections. Section I, entitled "Rise to Power" is an attempt to identify Sardar Sepah as an individual. The section is divided into four chapters. The first chapter traces how Sardar Sepah, a little known obscure military personality, managed to cleverly infiltrate and rise within the layers of authority. The second chapter is a detailed study as to how Sardar Sepah rides the wave of "republicanism" that had swept the country. At this critical juncture many Iranians were impressed by Mustafa Kemal, leader of the nationalist movement in Turkey, who had prevented a total disintegration and from the ruins of the Ottoman Empire had managed to establish a secular, western oriented Turkish Republic. A new and courageous program of constitutional reform, nationalism and republicanism had attracted many educated Iranians, but the more conservative elements, particularly the religious, fiercely opposed secularism that they believed was an indivisible part of a republican regime.

Chapter three delves into the life and social status of Sardar Sepah, his birth, upbringing and education, his personal life and individual behavior, his nationalism, and his social status among the diverse and often rigid social structure of Persian society.

The fourth chapter is entitled "Sardar Sepah and Imperialism." This is a relatively important chapter for it seeks to probe into the sensitive question regarding Reza Khan's relationship via the imperialist powers, particularly Great Britain. Many political groups on the left and also those who disliked Reza Khan for various reasons accuse him to have been a puppet of imperialism. There is much to be said in this regard, and the chapter probes deeply into



INTRODUCTION

This study is an attempt to present a more accurate perspective on the coming to power of Reza Shah, the founder of the Pahlavi Dynasty which ended with the downfall of his son, Muhammad Reza Shah, following the Islamic Revolution of 1979. The Pahlavi Dynasty ruled for 53 years, Reza Shah for nearly 16 years (1925-1941) while Muhammad Reza for 37 years (1921-1978).

One of the general weaknesses of Persian historical writing is to vituperatively condemn all those fallen from grace, particularly monarchs and men of authority. This trend is not necessarily confined to Iran's recent past but is a phenomena that predates the famous Persian epic, *The Shahnameh* of Ferdowsi (*The Book of kings*). The founder of the Qajar Dynasty, Agha Muhammad Khan, is known to have placed the remains of Karim Khan Zand, the popular and benevolent ruler of the preceding dynasty on the door steps of his newly built palace, just so he could display his hatred with every possible step. Numerous documents also support the fact that the founder of the Pahlavi Dynasty, also showed his utter contempt and disdain for the Qajars, particularly the young Ahmad Shah. This is well demonstrated in the study and the supporting documents. As a result, many works on Reza Shah before the fall of his Dynasty in 1979 are no more than one sided heroic accounts that praise him as the savior of Iran, without giving a balanced view of his shortcomings and failures. On the contrary, studies that follow the fall of the Pahlavi Dynasty does exactly the opposite. Historians of the Islamic Republic have done their utmost to disgrace the Pahlavi regime and to represent it as a stooge and a puppet, foremost of the British and then, after World War II, that of the Americans. Western studies on the subject have been far more even handed and scholarly, though they are very few and limited in number. These studies have been exhaustively used in this research along with numerous unpublished documents from the Public Record Office, merely to demystify the image of Reza Shah and the

**SARDAR SEPAH AND THE
FALL OF THE QAJAR DYNASTY**

(A.D. 1921-1925/1299-1304 A.H.S.)

BY

H. Asefi Ramhormozi and G. R. Vatandoust



**Navid Publications
Shiraz, Iran
2004**